

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

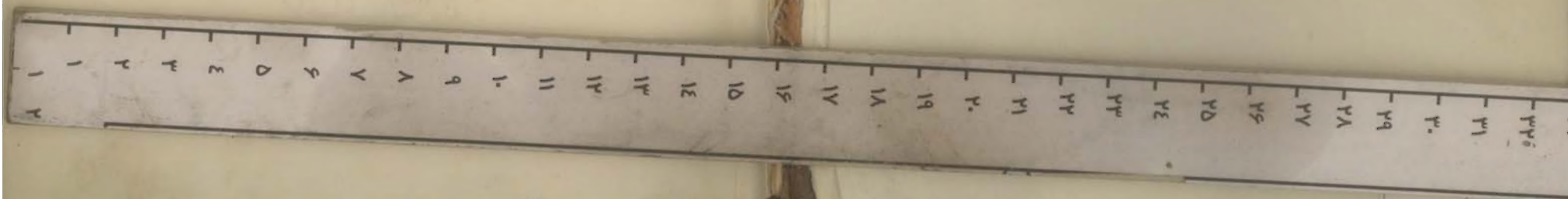
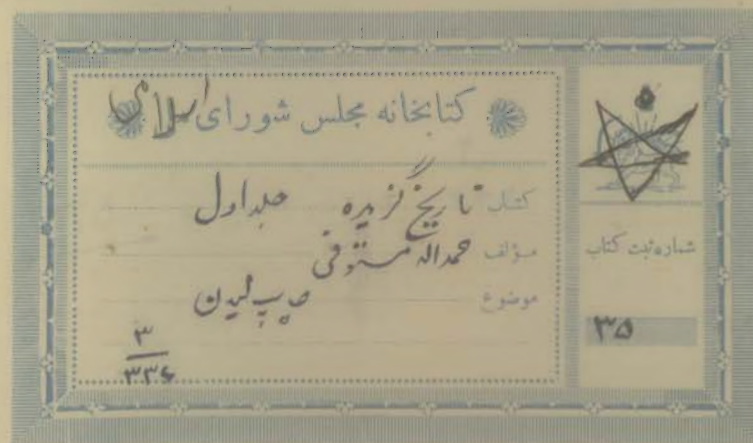
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين أجمعين  
والله أعلم بالصواب

كتاب الصلاة في رمضان



۳۵

۳  
۴۴۹





۳۵

۳  
۴۴۶

۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تائید زبیره  
مؤلف: محمد اله مستوفی  
موضوع: حدیث

شماره ثبت کتاب: ۳۵

۳  
۳۳۶

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۳

۳۱۵



۳۵

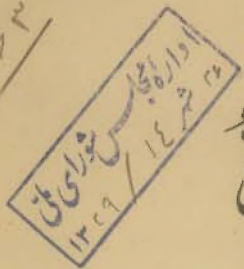
۳  
۴۴۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: تاریخ زریه	شماره ثبت کتاب ۳۵
مؤلف: محمد اله مستوفی	
موضوع: حدیث	
۳ ۳۲۵	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳
۳۱۵	



۱۹۳



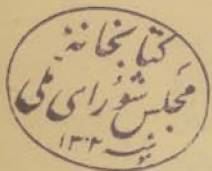
کتاب

# تاریخ کنگرید

تألیف

محمد الله بن ابی بکر بن احمد بن یحییٰ بن یوسف بن قزوینی

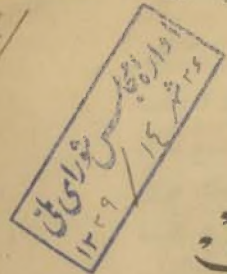
درسنة ۷۳۰ هجری



## جلد اول

شامل رعین نسخه قدیمی که درسنة ۸۵۷ هجری استنساخ شد  
سابقاً از ممتلكات مرحوم معتمدالدوله حاجی فرهاد میرزا بوده است

۱۹۳



بنیعی و اهتمام اقل العباد

## ادوار و تروک انگلیسی

معلم زبان فارسی در دارالفنون کمرنج سمت انطباع پذیرفت  
در دارالسلطنة لندن

سنة ۱۳۲۸ هجری مطابق سنة ۱۹۱۰ میلادی



بسمه تعالی

(مقدمه ناشر کتاب)

تاخت و تاز مغول در قرن هفتم هجری چنانکه همه کس میدانند  
بزرگترین ضررت و شدیدترین لطمه بود که بر ملل اسلامی و تمدن و  
علوم و ادبیات ایشان وارد آمد، شهرهای بزرگ پر جمعیت مبدل  
بخرابه‌های موات گردید، مساجد و مدارس و کتابخانه‌ها بکلی نیست و نابود  
شد، سرتاسر بلاد و قری و زیر و زبر گشت و سکنه آنها جمیعاً عرصه  
شمشیر گردیدند، هرکس اندکی بعلم و ادبیات فارسی یا عربی مأنوس  
باشد البته ملاحظه کرده است که مابین کتب و مؤلفانی که قبل از فتح  
بغداد و انقراض خلافت عربیه تصنیف شد و کتبی که بعد از آن بعرصه  
ظهور آمد تفاوت رتبه و اختلاف درجه تا چه اندازه است،  
ولی يك شعبه مخصوصی از ادبیات زبان فارسی را از این قاعده کلیه باید  
استثنا نمود و آن کتب تاریخ است، در هیچ عصری ظهور این همه کتب  
تاریخیه در زبان فارسی با این درجه از کمال و تحقیق و تنفیج سراغ  
ندارم از قبیل تاریخ جهانگشای تألیف علاء الدین عطا ملک جوینی  
که در سنه ۶۵۸ هجری تألیف شد<sup>(۱)</sup>، و کتاب جامع التواریخ تألیف  
رشید الدین فضل الله وزیر که در سنه ۷۱۰ تألیف شد<sup>(۲)</sup>، و کتاب  
تجزیه الأمصار و ترجیه الأعصار معروف بتاریخ و صاف تألیف عبد الله

(۱) رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی مؤرخه بر بطانیه تألیف ربو ص ۱۶۷-۱۶۱،

(۲) ایضا، ص ۷۴،



ابن فضل الله الشيرازی معروف بوصف الحضرة که در سنه ۷۳۸ تألیف شد<sup>(۱)</sup>، تاریخ و صف در حقیقت ذیل و امتداد تاریخ جهانگشای است و هر دو بالأصله از تاریخ مغول بحث میکنند و بالتبع از تاریخ پادشاهان معاصر مغول، جامع التواریخ بعلاوه تاریخ مخصوص مغول از تاریخ عالم (تا اندازه که در آن عصر برای مصنف معرفش ممکن بوده) و بخصوص از تاریخ خلغا و طبقات ملوک و سلاطین بعد از اسلام نیز سخن میراند، مع التأسف تا کنون از این سه کتاب نفیس مذکور فقط تاریخ و صف در سنه ۱۲۶۹ در مطبعه حجری در بمبئی بطبع رسیده و در محل دسترس عموم میباشد ولی تاریخ جهانگشای و جامع التواریخ همچنان بطریق نسخه خطی در کتابخانههای بزرگ اروپا محفوظ و جز برای کسانی که دسترس بدان کتابخانهها دارند جمهور ناس را انتفاع از آنها ممکن نیست، خوش بختانه اکنون بنقشه «اوقاف گیب» شروع در طبع آن دو کتاب شد و اگر بعون الله مانعی فراهم نیاید و طبع این دو کتاب با تمام رسد یکی از بزرگترین خدمات بعالم معارف و علوم تاریخیه بعمل آمده است.

تاریخ گریه (که این جلد تمام متن آنرا حاوی است) اگرچه فقط دو سال بعد از تاریخ و صف یعنی در سنه ۷۴۰ تألیف شد است ولی از حیث رتبه و شأن از سه کتاب سابق الذکر پائین تر است و فقط تقلید و تخیص مانندی است از کتاب جامع التواریخ رشید الدین فضل الله که از او غالباً در اثناء کتاب به «مخدوم سعید شهید» تعبیر می نماید، و همچنین است حال کتاب روضة اولی الالباب فی تواریخ الأكابر و الانساب تألیف فخر بنیاکشی که در سنه ۷۱۷ تألیف شد<sup>(۲)</sup>، ولی در هر صورت تاریخ گریه یک تذکره و یاد داشت خوبی است برای تاریخ ایران و وقایع ملوک و سلاطین اسلام و علاوه بر این متضمن بسیاری از معلومات مفیده نیز هست

(۱) ایضاً، ص ۱۶۲، رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه تألیف ریوس ص ۷۹-۸۰.

که خود مصنف آنها را از بعضی از کتب معتبره قدیمه عربی و فارسی که عنه آنها قریب به بیست و سه کتاب میرسد و اسماء آنها در دیباچه کتاب (ص ۸) مذکور است جمع آوری نموده است.

آنچه اطلاعات راجع بترجمه حال مصنف بدست است تقریباً همه آنها را مرحوم ریو در فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه (ص ۸۰-۸۱) مسطور داشته و بحالۀ اینجا حاجت تکرار آن نیست، و وجه شهرت مصنف به «مستوفی» آنست که وی متنسب است بیک خانواده قدیمی در قزوین معروف به «مستوفیان» که نسب خود را بجز بن یزید ریاحی میرسانند و این خانواده در عهد ملوک و سلاطین مختلفه ایران غالباً بشغل استیفای ولایات منصوب بوده اند.

دو کتاب معتبر دیگر از تألیفات حمد الله مستوفی بدست است، یکی نزهة القلوب در مسالك و ممالك (جغرافی) که در سنه ۱۲۱۱ هجری طبع سفیم مغلولی از آن در مطبعه حجری در بمبئی نشر داده اند، دیگر ظفر نامه که منظومه ایست عظیم الحجم مخوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر نقارب بطرز و اسلوب شاهنامه فردوسی مشتمل بر تاریخ عرب و ایران و مغول از اوّل اسلام تا عهد مصنف (سنه ۷۳۵)، و آنچه معلوم است فقط یک نسخه بسیار نفیس ممتاز از این کتاب در لندن در موزه بریطانیه موجود است<sup>(۱)</sup> و علی الظاهر این نسخه منحصر بفرد باشد.

ظفر نامه نخستین کتابی است که مصنف شروع در تألیف آن نموده و در آن وقت چهل ساله بوده است و پانزده سال تمام مدت تألیف آن طول کشیده و بعد از اتمام دو ثلث آن (یعنی ۵۰۰۰۰ بیت از جمله ۷۵۰۰۰ بیت) موقتاً آنرا کنار گذاشته و شروع در تألیف تاریخ گریه نموده و چنانکه سابق گفتیم در سنه ۷۳۰ آنرا با تمام رسانیده پس از آن

(۱) برای شرح و وصف این نسخه رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه تألیف ریوس ص ۱۷۲-۱۷۴.



مجمدًا مشغول اتمام ظفر نامه شد و پنج سال بعد یعنی در سنه ۷۴۵ از آن فراغت بهم رسانید است، و نزعة القلوب را ده سال بعد یعنی در سنه ۷۵۰ تألیف نموده است،

سابقا گفتیم که تاریخ گزیده تا درجه تقلید و تلخیص ماندی است از جامع التواریخ، اینک بواسطه جدول ذیل مقایسه بین آن مقدار از تاریخ گزیده که در ترتیب ابواب و فصول تقریبًا مطابق است با مجلد دوم از جامع التواریخ (یعنی مجلدی که از تاریخ عالم سخن میراند) بطور اختصار روشن میگردد:

(جدول تطبیق بین ابواب و فصول جامع التواریخ و تاریخ گزیده)

مقدمه، در آفرینش آدم	تاریخ گزیده
فائحه، در آفرینش کائنات	
باب اول، پادشاهان پیش از اسلام	باب اول، در ذکر پیغمبران و حکما
در چهار فصل	در چهار فصل
(۱) پیشدادیان	(۱) پیشدادیان
(۲) کیانیان	(۲) کیانیان
(۳) ملوک الطوائف	(۳) ملوک الطوائف
(۴) ساسانیان	(۴) ساسانیان
قسم دوم، محمد مصطفی و خلفای او در چهار فصل	باب سوم، محمد مصطفی و خلفای او در شش فصل
(۱) شرح حال پیغمبر	(۱) نسب پیغمبر و کیفیت احوال او و کتبت ازواج و دیوان و اعمام و عیالت و مخلفات او

(۳) خلفاء راشدین	(۲) خلفاء راشدین
(۳) اثمه اثنا عشر	
(۴) بعضی از صحابه و تابعین	
(۵) «پادشاهان» بنی امیه	(۲) خلفاء بنی امیه
(۶) خلفاء بنی عباس	(۴) خلفاء بنی عباس
باب چهارم، پادشاهان بعد از اسلام در دوازده فصل	
(۱) صفاریان	
(۲) سامانیان	
(۳) غزنویان	تاریخ غزنویان
(۴) غوریان	
(۵) آل بویه با دیلمه	
(۶) سلجوقیان	تاریخ سلجوقیان
آ- سلجوقیان ایران و عراق	
ب- سلجوقیان کرمان	
ج- سلجوقیان روم	
(۷) خوارزمشاهیان	تاریخ خوارزمشاهیان
(۸) اتابکان	
آ- اتابکان دیار بکر و شام	
ب- اتابکان فارس	تاریخ سلفریان فارس
(سلفریان)	
(۹) اسمعیلیان	تاریخ اسمعیلیان
آ- اسمعیلیان مصر و مغرب	آ- اسمعیلیان مصر و مغرب
ب- اسمعیلیان ایران	ب- اسمعیلیان ایران (ملاحه)
(ملاحه)	



(۱۰) قراخانیان کرمان

(۱۱) اتابکان لرستان

آ- اتابکان لر بزرگ

ب- اتابکان لر کوچک

(۱۲) پادشاهان مغول

از اینجا بیحد دیگر مطابقت بین ابواب و فصول جامع التواریخ و تاریخ گریه موجود نیست زیرا که پنج قسم باقی از مجلد دوم از جامع التواریخ مخصوص است. تاریخ اترک و چین و یهود و فرنگ و هند در صورتیکه دو باب باقی از تاریخ گریه (یعنی باب پنجم و ششم) از تراجم علما و شعرا و از اخبار و آثار شهر قزوین که مستط الراس مصنف است بحث میکند، از تاریخ گریه نسخ فراوان بدست است و در غالب کتابخانههای شرقی اروپا يك یا چند نسخه از آن موجود است و رانم حروف قریب چهارده نسخه از قدیمترین نسخ تاریخ گریه که در کتابخانههای اروپا محفوظ است در مقاله که در سنه ۱۹۰۰-۱۹۰۱ در باب تاریخ گریه در روزنامه انجمن هابیونی آسیائی<sup>(۱)</sup> نوشته ام بر شمردهام، و این نسخه حاضر که بطور فتوگرافی بطبع رسیده است چون در آنوقت بدست نبود در جزو آن نسخ معدود نیست، این نسخه در سنه ۸۵۷ هجری استنساخ شده و سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم شاهزاده معتمد الدوله حاجی فرهاد میرزا بوده است و بحفظ خود آن مرحوم بعضی ایضاحات در حواشی کتاب دیده میشود و بتوسط دوست و همنظر سابق من حاجی میرزا عبدالحسین خان کاشانی ملقب بوحید الملك که بالنفل یکی از وکلای محترم مجلس شورای ملی ایران است از ایران بانگلستان آورده شد، این نسخه خیلی خوش خط و نسبتاً صحیح و مضبوط است هر چند بعضی از فقرات که در سایر نسخ موجود است

(۱) The Journal of the Royal Asiatic Society.

(مخصوصاً بعضی از فلولیات یعنی اشعاری که بلهجه بعضی از ولایات ایران ساخته شده است و در سایر نسخ در فصل ششم از باب پنجم مذکور است) از این نسخه منقود است، ولی از طرف دیگر يك فصل مطوئی در تاریخ آل مظفر از ابتدای ظهور تا انقراض ایشان در سنه ۷۹۵ که یکی از نسخ متأخر در آخر باب چهارم از کتاب الحاق کرده است در این نسخه حاضر موجود است و از غالب نسخ دیگر منقود، و این فصل شروع میشود از صفحه ۶۱۲ و ختم میشود بصفحه ۷۵۵،

بواسطه حجم عظیمی که متن این کتاب داراست (۸۵۲ صفحه) بیش از این مناسب نیست که این مقدمه مختصر بطول انجامد، در جلد دوم که متضمن فهرس مفصلة کتاب و بعضی انتخابات از اصل متن خواهد بود آن شاء الله تعالی بطور تفصیل و اشباع از مسائل مختلفه راجع بتاریخ گریه و ترجمه مصنف بحث خواهیم نمود بعون الله و حسن توفیق،

ادوارد برون

فی ۱۶ شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۲۸



۱۰۲	فصل چهارم، ساسانیان
۱۲۴	باب سوم، در ذکر محمد مصطفی صلعم و خلفا و اولاد و اصحاب و احفاد او مشتمل بر مقدمه و شش فصل
۱۲۵	مقدمه، در شرح نسب پیغمبر
۱۲۸	فصل اول در شرح احوال او و غزوات و ازواج و دیوران و افرها و موالی و مخلفات او
۱۶۵	فصل دوم، خلفای راشدین
۲۰۴	« سوم، بقیه ائمه اثنا عشر »
۲۰۸	« چهارم، بعضی از صحابه و تابعین »
۲۵۵	« پنجم، «ملوک» بنی امیه »
۲۹۰	« ششم، خلفاء بنی عباس »
۲۷۲	باب چهارم، در ذکر پادشاهان که در زمان اسلام در ایران بودند
۲۷۲	مشتمل بر دوازده فصل
۲۷۲	فصل اول، صفاریان،
۲۷۶	« دوم، سامانیان »
۲۹۲	« سوم، غزنویان »
۴۰۶	« چهارم، غوریان »
۴۱۲	« پنجم، دیلمه یا آل یویه »
۴۲۲	« ششم، سلجوقیان در سه شعبه »
۴۳۴	(۱) سلجوقیان ایران و عراق،
۴۷۹	(۲) سلجوقیان کرمان
۴۸۰	(۳) سلجوقیان روم
۴۸۶	فصل هفتم، خوارزمشاهیان
۵۰۴	« هشتم، اتابکان در دو شعبه »
۱۰۲	فصل اول، ساسانیان
۱۲۴	باب سوم، در ذکر محمد مصطفی صلعم و خلفا و اولاد و اصحاب و احفاد او مشتمل بر مقدمه و شش فصل
۱۲۵	مقدمه، در شرح نسب پیغمبر
۱۲۸	فصل اول در شرح احوال او و غزوات و ازواج و دیوران و افرها و موالی و مخلفات او
۱۶۵	فصل دوم، خلفای راشدین
۲۰۴	« سوم، بقیه ائمه اثنا عشر »
۲۰۸	« چهارم، بعضی از صحابه و تابعین »
۲۵۵	« پنجم، «ملوک» بنی امیه »
۲۹۰	« ششم، خلفاء بنی عباس »
۲۷۲	باب چهارم، در ذکر پادشاهان که در زمان اسلام در ایران بودند
۲۷۲	مشتمل بر دوازده فصل
۲۷۲	فصل اول، صفاریان،
۲۷۶	« دوم، سامانیان »
۲۹۲	« سوم، غزنویان »
۴۰۶	« چهارم، غوریان »
۴۱۲	« پنجم، دیلمه یا آل یویه »
۴۲۲	« ششم، سلجوقیان در سه شعبه »
۴۳۴	(۱) سلجوقیان ایران و عراق،
۴۷۹	(۲) سلجوقیان کرمان
۴۸۰	(۳) سلجوقیان روم
۴۸۶	فصل هفتم، خوارزمشاهیان
۵۰۴	« هشتم، اتابکان در دو شعبه »

۱۰۲	فصل چهارم، ساسانیان
۱۲۴	باب سوم، در ذکر محمد مصطفی صلعم و خلفا و اولاد و اصحاب و احفاد او مشتمل بر مقدمه و شش فصل
۱۲۵	مقدمه، در شرح نسب پیغمبر
۱۲۸	فصل اول در شرح احوال او و غزوات و ازواج و دیوران و افرها و موالی و مخلفات او
۱۶۵	فصل دوم، خلفای راشدین
۲۰۴	« سوم، بقیه ائمه اثنا عشر »
۲۰۸	« چهارم، بعضی از صحابه و تابعین »
۲۵۵	« پنجم، «ملوک» بنی امیه »
۲۹۰	« ششم، خلفاء بنی عباس »
۲۷۲	باب چهارم، در ذکر پادشاهان که در زمان اسلام در ایران بودند
۲۷۲	مشتمل بر دوازده فصل
۲۷۲	فصل اول، صفاریان،
۲۷۶	« دوم، سامانیان »
۲۹۲	« سوم، غزنویان »
۴۰۶	« چهارم، غوریان »
۴۱۲	« پنجم، دیلمه یا آل یویه »
۴۲۲	« ششم، سلجوقیان در سه شعبه »
۴۳۴	(۱) سلجوقیان ایران و عراق،
۴۷۹	(۲) سلجوقیان کرمان
۴۸۰	(۳) سلجوقیان روم
۴۸۶	فصل هفتم، خوارزمشاهیان
۵۰۴	« هشتم، اتابکان در دو شعبه »



صفحه	
۵۰۴	(۱) اتابکان شام و دیار بکر
۵۰۵	(۲) اتابکان فارس معروف بسلطریان
۵۰۹	فصل نهم، اسمعیلیان در دو مقالت
۵۰۹	(۱) اسمعیلیان مصر و شام و مغرب
۵۱۷	(۲) اسمعیلیان ایران معروف بملاحه
۵۲۷	فصل دهم، قراخانیان کرمان
۵۴۵	فصل یازدهم، اتابکان لرستان در دو شعبه
۵۴۷	(۱) اتابکان لر بزرگ
۵۴۷	(۲) اتابکان لر کوچک
۵۵۷	فصل دوازدهم، پادشاهان مغول ایران مشهور بابلیانیان
۶۱۴	باب ملحق، پادشاهان آل مظفر
	باب پنجم، در ذکر ائمه و قزاق و مشایخ و علماء اسلام در
۷۵۵	شش فصل
۷۵۵	فصل اول، ائمه و مجتهدان
۷۵۹	« دوم، قزاق
۷۶۰	« سوم، محدثان
۷۶۰	« چهارم، مشایخ
۷۶۷	« پنجم، علماء
۸۱۲	« ششم، شعرا در دو گروه
۸۱۲	(۱) شعرای عرب
۸۱۴	(۲) شعرای عجم
	باب ششم، در ذکر احوال شهر قزوین که مولد و منشأ مؤلف
۸۲۹	است در هفت فصل
۸۴۰	فصل اول، کیفیت نام قزوین

صفحه	
۸۴۰	فصل دوم، عمارات و ابنیه قزوین
۸۴۲	فصل سوم، فتح قزوین و اسلام اهل آن
	فصل چهارم، نواحی و رودخانهها و قنوات و مساجد و
۸۴۲	مقابر آن
	فصل پنجم، صحابه و تابعین و ائمه و خلفا و مشایخ و علما
۸۴۵	و پادشاهان و وزراء که بقزوین رسیده اند
۸۴۸	فصل ششم، حکام قزوین
۸۴۲	فصل هفتم، قبایل و خانوادهای قدیم قزوین

(تنبیه)

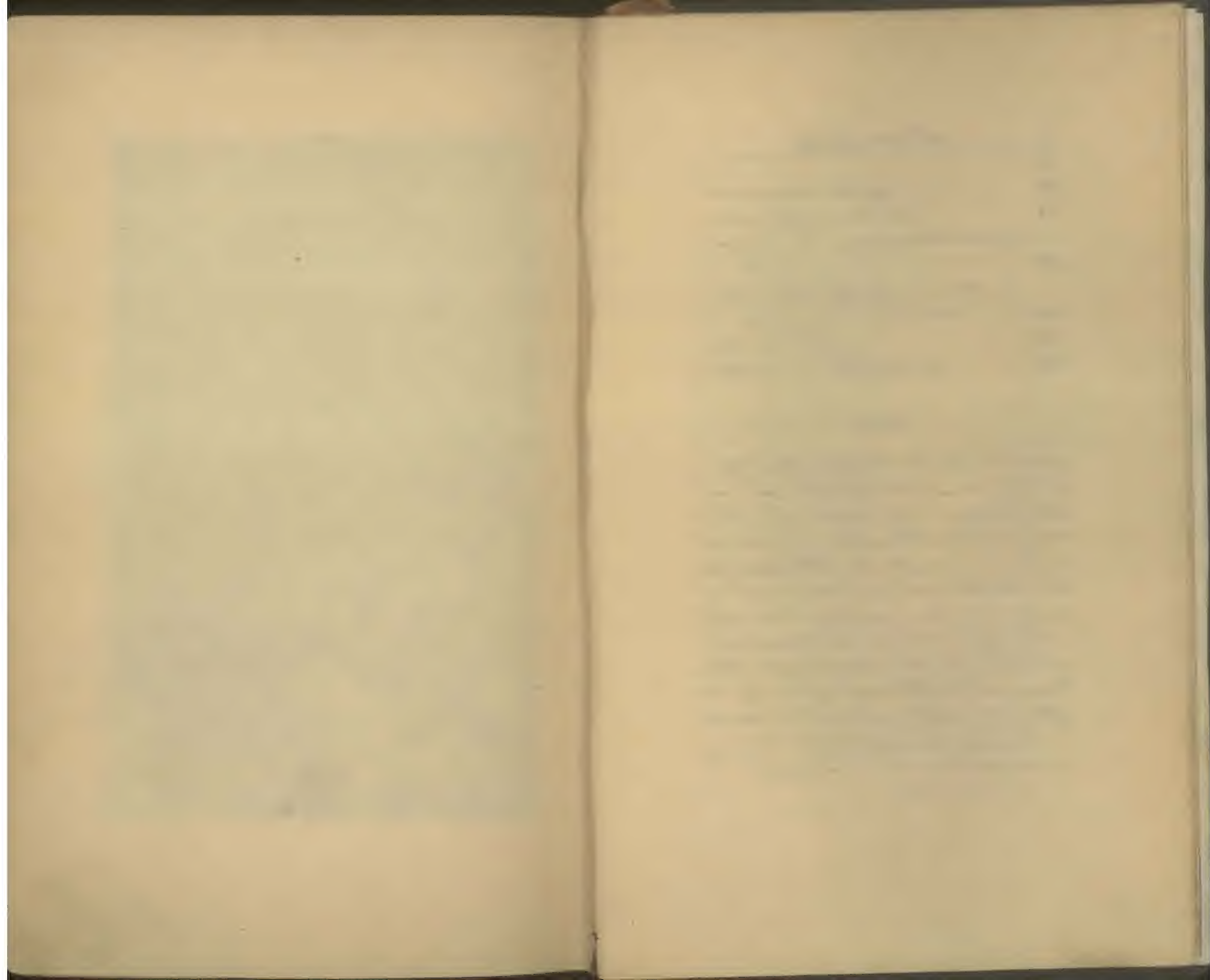
لفظ قسمت عمدتاً از تاریخ گریه که تا بحال بطبع رسیده باب چهارم آنست که مشتمل است بر تاریخ پادشاهان ایران بعد از اسلام، متن این قسمت از کتاب (باستانیای فصل دوازدهم که در تاریخ پادشاهان مغول است) با ترجمه فرانسه و حواشی و توضیحات و غیره در سال ۱۹۰۴ بتوسط مرحوم ژول گانتن در پاریس بطبع رسیده است، - و دیگر باب ششم کتاب یعنی باب اخیر که مشتمل است بر تاریخ و اخبار و آثار شهر قزوین بتوسط مرحوم بآزیه دو مینار بزبان فرانسه ترجمه شده و در سنه ۱۸۵۷ در روزنامه آسیائی<sup>(۱)</sup> (سلسله پنجم جلد ۱۰) بطبع رسیده است، و بالاخره راقم حروف قسمت اخیر از فصل ششم از باب پنجم را که در ترجمه احوال شعراء فارسی است بزبان انگلیسی ترجمه کرده و در روزنامه انجمن هابیونی آسیائی<sup>(۲)</sup> در ماه اکتوبر ۱۹۰۰ و ژانویه ۱۹۰۱ نشر داده ام،

(۱) Journal Asiatique for 1857, Série V, tome 10.

(۲) The Journal

of the Royal Asiatic Society for October 1900 and January 1901.















وخواجگه کانیات و زین مکانات نور حقیقه آفرین فرج حقه  
 پیش خاقرانیا و نسل هادی و پنهانی سبیل مصطفی نجش و من  
 فصل اول الفاسم محمد علیه من الصلوات افضلها و اعظمها و من  
 النجات اكملها و اتمها و اجمعها و اجمعها و اجمعها و اجمعها  
 شرف و آدم بدو مفضل گشت و دنده و اوز و نجات بی پایان  
 بر او و اهل بیت و ازان و اتباع و شیاع او باد و نوری که بخت  
 از نجات او سرایه تا قهای اهل ان شریک بود و بختی که  
 شمه اندر کدان پرا یا بکاران گاری زمان اهل بیت باشد  
 اما بعد **چند کوی مقبره** کاتب بن حلاله احمد  
 ابو کریم شریف قدس سره صلوات الله علیه و احسن خاله که چون  
 و احب الوجود تقالیه نقد سر مقتضای و لغت در کرامت  
 و آدم این بد و از صورت حیوانی و شایسته و کرامت بخت  
 اهل علم و کتب است و خیر مدی مشرف گردانید  
 مکرر است ملازمت و خدمت آن طایفه که حقیقت  
 خلاصه مکرر است بعد اعتراف از بحر فضل ایشان شعور و وفود  
 و خود را خوشه چرخ مر آن فری ساحت تاسعادت حقیقی  
 ساعدت نموده و نیز را شرف ملازمت بد که حصه مخلوق  
 حیدر شهید خواجگه براسنی سلطان سلاطین الوداد ایه الله و الو  
 لوک صامقینا کادان کون بیما المود من رب الارض و السماء

و ذلك فصل الله يومه من كتابه رشيد الحق والذی عباد  
 الاسلام والمسلمین فصل الله استكنه الله جنانه و افاض علیه  
 سفوره و رضوانه مکرر مکرر داند و در زمره دیگرند که  
 شایسته است اکثر اوقات حقیقه آن جهان معذرت و دولت  
 آسمان فصل و دلت محال است اهل علم و باحث علوم عسوما و خصوصا  
 علم تواریخ که تواند آن را بحضور است از تفکر در امور که  
 و اعتبار از احوال ایشان و بخار رب در مهملات و مصالح ملک و آثار  
 دولت هر طایفه و تنبیه که هر قوی و متن نفس نه صایب و بیما  
 از قور و ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصى شعور و یافت  
 و الحق زمان دولت کار نامه فصل و فضل کشت و آستان رفیع  
 مقبل دولت و اقبال و ملشم اهل علم و کمال شد این بد و خواه  
 نیز در وایای از غلظت استماع قوایدان باحث شنیدنی شد و این  
 یعنی بحر مطالعه و مراجعت با کتب تواریخ و کتب بعد از مطالعات  
 و الاستفاد است این فر را طویل الذیل یافته و بحال بجز در آن و بعضی  
 هر چه تمامه بدیم با خود که شرف نقد و جدت مکان القول و اسعه  
 فان وجدت لنا نانا لا قتل و نقد الما اهل جهان درین علم عملیات  
 را از پائین بود و شود بیاض و شایسته اند و داد بخور و زیاده هر چند  
 شغل این بد آن فر نبوده و اسلاف و اقربای او بصاعت مجتهد بر  
 و شایست مونسوم کشته امداد خاطر می کند که اگر کماوی



مجلس العلماء  
مجلس العلماء

الموقع بين اهل الامم التي تحيى الحق والحقبة ما حيى الشريعة الخليفة  
وزير سلطان شان سابه رحمتها ان ما يامن وامان ماى حبه  
اسلام ما حى كفر واصنام دستور ملك اخلاق حاو الفضا الى الاكثاف  
شعر لولا بدائع صنع الله ما بينت ذلك الكرام جيلهم ولا عصبة  
افضل من رازيته الله الجرام اكمل من قبل الركن وعلى المقام عياث الدنيا  
والحق والذين عوثوا الاسلام وعزوا المسلمين محمد بي  
اتك بر لوح جبين من دولت اشكاه حشم كنه بيد اندر من شب و شباه  
عقود من له ثبت و نادم عنه حكيم وزير و غير تد و ناه ابن اول  
القدم الاعظم السيد الشهيد سلطان و ناه زمانه آية الله فى علو شان  
قد ران الماء والطير ملازمة شكار الارض ناهج الملوك واللاطه ناهج  
رشيد الحق والذين عاين علم الانبياء والمسلمين اكمل علمه المقدس  
والمشاهير افضل حكماء الاولين والاخرين باقى الخيرات واضع المراتب  
فضل الله شعر سب عاين كرام عاين كالمع ابنوا على انوب  
خدا الله ذلك و ادام على وزير العباد قسطه ولا زالت اهل الامم انيسله  
منشوق بقاءه و اخلاق ملوك الارض خاشعة لفضله وما يرجع الشكر والظفر  
مفتون و ناه الله و راءه و الله لا كنه يقضه من اهل و راءه شعر  
ولا زالت الافلاك تحمدم دنته حكام يحمدم الايام التت تحت  
بناعد الاقبال و تحمدم غايه و الغير لم يفتنه و اعلاه  
رب المشرق الفضل والبلى و عناه باخشا الارض دنته ناه روى



























وَمَنْ لَمْ يَسْمَعْ مِنْ نَبِيِّكَ يَأْتِيهِ قَوْلُ اللَّهِ فِي سَأَلِ الْمَوْتَى  
وَأَخْرَجَهُمْ مِنْهُ فَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنْكُمْ وَكَانَ مَعَهُ حَقِيقَةٌ  
وَأَمَّا كِتَابُ اللَّهِ عَلَى شَيْءٍ مِنْ حَقِيقَةٍ وَعَلَى اخْتِصَارٍ وَتَلْخِصٍ عَلَى  
أَبْرِهِمْ عَلَى حَقِيقَةٍ وَتَلْخِصٍ عَلَى تَلْخِصٍ عَلَى تَلْخِصٍ عَلَى تَلْخِصٍ  
وَجَاءَ بِقِيَامَةِ سَنَةِ أَوَّلِ الْعِزِّ أَدَمَ وَنُوحَ وَابْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى وَنَحْوَ  
صَلَوَاتِهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ صَدَقَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِهِ الْوَجْهُ وَنَحْوَ  
دَعَا حَقِيقَةٍ وَدَعَا قِيَامَةٍ مَا قَبْلَ تَوَسُّعِ طَلَبِ الْكَلَامِ أَمْدَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَنَحْوَ  
حَقِيقَةٍ أَمْدَ حَقِيقَةٍ أَوَّلَ بَابٍ عَلَى الْكَلَامِ مَثَلُ بَدْوٍ وَنَحْوَ  
بَابٍ كَلَامَاتٍ وَتَوَارِيخٍ أَشْيَاءٍ يُقْبَلُ مِنْ رُكُوزِ زِيَادَةِ أَنْ هَفَاؤُهُ وَنَحْوَ  
تَأْتِيهِ وَنَسَبَتْ جِهَةَ مَلِكٍ مُحَمَّدٍ وَاعْلَامَانِ بِحُكْمِ حَدِيثٍ عَلَى أَيْمَنِ  
كَأَيَّةٍ فِي سَنَةِ إِسْرَائِيلَ جُوزَ بَيْتِ بَنِي إِسْرَائِيلَ مَا قَدَّمَ بَاشَدَ وَمَلِكٍ مُحَمَّدٍ  
بِحُكْمِ حَدِيثٍ مُتَّفَقٍ عَلَى أَيْمَنِ عَلَى ثَلَاثَةِ سَبْعِينَ فَرَقَةً النَّاجِيَةِ مِنْهُمْ  
وَاحِدَةً مَا أَطَاعَهُ وَاحِدَةً هَفَاؤُهُ وَنَحْوَ أَنْدَ وَأَنَّكَ قَرَأَ  
أَنْ يَكُنْ بَيْنَ رُسُلِكَ سَنَاتٍ سَنَاتٍ بِمَجْعُودِ أَفْئَادِهِ بَابٍ أَنْ يَكُنْ  
بَابٍ وَجُودِ ظُهُورِ دَعْوَةٍ دَعْوَةٍ خَالِقَةِ السَّيِّئِينَ هَرَكَةٍ نَسَبَتْ أَيْمَنِ أَنْ يَكُنْ  
عَالِكٌ بَدْوٍ وَأَنَّكَ سَنَاتٍ أَوَّلَ تَلْخِصٍ وَمَعْنَى هَذَا الْكَلَامِ نَاجِي  
أَجْنَالُكَ سَنَاتٍ أَفْئَادَ وَأَنْ يَكُنْ بَابٍ خَيْرُ رُسُلٍ جَمْعٍ وَنَحْوَ نَامٍ تَأْتِيهِ أَمْرٌ  
وَدَرْجَاتٍ جَمْعٍ أَنْ يَكُنْ إِسْرَائِيلَ وَخَالِقَةِ أَوَّلِ الْعِزِّ وَنَحْوَ  
الْخَالِقَةِ بَنَاتٍ وَخَالِقَةِ بَنَاتٍ أَكُنْ تَأْتِيهِ خَلْقِي بَاشَدَ

بَدْوٍ

وَمَوْجُودٌ

مَوْصُوفٌ بِالْخَلْقِ حَقِيقَةٍ وَدَرْجَاتٍ حَقِيقَةٍ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ حَقِيقَةٍ وَ  
مَبْعُوثٌ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ رِسَالَتٍ وَدَعْوَةٍ خَلْقِ الْهَامِ بَاشَدَ بَاشَدَ  
بَاشَدَ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ  
بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ  
الْعِزِّ أَمَّا بَابُ الْفَتْحِ فَصَاعِدٌ شَرِيفٌ أَشَدُّ وَكَسْرٌ أَدَمَ عَلَى الْكَلَامِ  
وَأَنَّكَ وَاصِعٌ شَرِيفٌ أَوَّلَ بَابٍ أَشَدُّ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
نَسَبَتْ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ أَوَّلَ الْهَامِ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ  
شَرِيفٌ سَنَاتٍ بَاشَدَ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
بَابٍ سَنَاتٍ مَجْمُوعٌ كَالْآتِ بَاشَدَ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
نَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
هَرَكَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
أَنْ شَلَا حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
وَمَوْجُودٌ أَنْ يَكُنْ بَابٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
بَشِيرَاتٍ وَأَنَّكَ حَقِيقَةٍ وَأَنَّكَ حَقِيقَةٍ وَأَنَّكَ حَقِيقَةٍ وَأَنَّكَ حَقِيقَةٍ  
وَعِيسَى وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
عِيسَى وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
بَابٍ بَشِيرَاتٍ وَأَنَّكَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ  
وَدَرْجَاتٍ بَشِيرَاتٍ وَأَنَّكَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ وَنَحْوَ حَقِيقَةٍ



صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّهُ سَمِعَ رَدِّهِ أَوْ رَدِّهِ وَحَدَّثَ صَرِيحَ نَامِ آمَنَ أَنْ  
 آدَمَ وَشَيْثَ أَدْرِيسَ نُوحَ هُودَ صَالِحَ إِبْرَاهِيمَ لُوطَ إِسْمَاعِيلَ إِبْرَاهِيمَ  
 يُسُفُوبَ خُضْرَ إِيُوبَ شُعَيْبَ مُوسَى هَارُونَ يُوشَعَ الْيَاسْنَ الْيَسَعَ  
 إِسْمَاعِيلَ دَاوُدَ سُلَيْمَانَ عِيسَى دَانِيَالَ ذِي الْكُفْلِ يُونُسَ زَكَرِيَّا  
 مُحَمَّدًا عَلِيًّا وَابْنَ جَعْفَرٍ وَدَوَّابَّ مَعْمُورَ بَدْرَ شَافِيَّ وَنَوَاحِيحَ نَامِ آمَنَ سَامَ  
 وَهَامَ وَيَاقَانَ ابْنَ هَرَسَ بِلَانَ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَهُودَ الْأَوَّلَى  
 رُوقِينَ شَعُونَ عَسَاخَارَ ذِبَالُونَ دَانَ خَادِفَنَابِلَ إِشْتَرَقَا إِبْرَاهِيمَ  
 ابْنَ زَادَةَ نَسْرَةَ نَسْرَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْدَاكَ أَنْدَاكَ خَوَانِدَ خَطْلَه  
 كَدَعُونَ هَمَّاحَ كَالِبَ خَرَقِيلَ حَاسَ مَانَانَ كَادَاجِيَا شَلُوبِي حَاسَا  
 عَدَوَانَا سَهْوَشِيَا نَامُوشَ هُوَشِيَّ بِعَ صَادِقَ صَدُوقَ سَلُومَ ابْنَ هَرَسَ  
 بِعَمَّزَانَ أَصْحَابَ فَرَزِيَّةٍ نَدَ حَاشِيَةَ نَسِيَّ بِأَحْمَ الْعَقْسِيَّ حُوقُونَ  
 بِعَمَّزَانَ أَدْرِيَا بِرَامِلَ بِكَايَ رَحْمَانِ بِدَاخِرَ طَلِيبَ السَّلَامِ إِبْرَاهِيمَ الْبَشَرِ  
 آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لُقْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُونِ حَقَّ إِلَى حَوَاتِ أَوْ رَا فَرِيدَن  
 حَبْرَ بِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَابِعَ سَادَ نَاخَالَكَ أَرَزِيَّ جَهْتَ حَبْرَ طَلِيبَ  
 آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَابِعَ سَادَ نَاخَالَكَ أَرَزِيَّ جَهْتَ حَبْرَ طَلِيبَ آدَمَ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَدَارَ دَرِيَّهَ أَوْ سَوَكُ دَادَكَ مَكَانَكَ نَزَمَ دَرِ  
 كَرُ خَلْقِي كَرُ أَنْخَالَكَ يَاشَدَانِ زَنَاشَانِ أَتِيدُ وَبِذَا دَرِ وَنَاشِطُ  
 مَزْدَرِ مَحْرُضِ مَحْطَقِ نَقَالِي بِرَبِّ جَبْرِيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَزَابِيَّ مَكَا  
 رَابِعَ سَادَ أَوْ رَا فَرِيدَنَ سَوَكُ دَادَ تَابَا زَكْتَ عَزْرَ بِلَ رَا عَلَيْهِ السَّلَامُ

عزیز

بَعْدَ سَادَ أَوْ رَا فَرِيدَنَ سَوَكُ دَادَ أَوْ بَدْرِ فَرَفَتْ وَكَلَّتْ أَمْرَ حَقِّ  
 نَقَالِي بِأَلَا تَرَا سَوَكُ دَادَ قَبْلَ وَارَا بِخَاكَ خَاكَ كَبِهَ بِأَخَانَتِ  
 خَاكَ بَرَدَ أَشْتِ بَدِينِ سَبَبِ مَجْزَارَ بِرَاحِ بِرُوحَاكَ بِرَفَتْ خَدَايَ نَقَالِ  
 بِدَقْدَرَتْ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَارَا زَانِ خَاكَ بِبَا فَرِيدَ بَعْدَ رَجَبِ هَلِ وَرَدَ  
 رُوحَ بِبَكَا لَبْدَا وَبُورَتْ قَوْلُ نَقَالِي جَهْمَتْ طَبْنَهَ آدَمَ بِدَرِ  
 أَرَبِينَ صَبَا حَاقِ نَقَالِي أَوْ دَا وَوَاشِطِيَهَ قَالَ ثَمَامَتْ إِسْمَاعِيلَ بِأَخَتْ  
 وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا تَا جُونِ بِرُسْنَدَانِ جَوَابِ دَرَمَانَدَ وَمَلَاكَ  
 بِعَلَمَ أَوْ مَقَرَّ شُدَّ وَبَعْدَ مَانِ خَدَايَ نَقَالِي أَوْ رَا سَجْدَهَ كَرَدَنَدَ رَا  
 الْبَلِيسَ وَارَا زَكْرُوهَ جَنُودَ تَابِيبِ سَبَا بِرِي طَلَعَتْ مَرْتَبَهَ  
 مَلَاكَ يَاقَنَهَ بُوْدَا بِلِيسَ بِسَبَبِ نَافِ مَافِي مَلْعُورُ شُدَّ ابْنِ دَقَالِي آدَمَ رَا عَلِ  
 السَّلَامُ دَرِ هَشْتِ جَانِي دَادَ وَخَوَارَا أَوْ بِتَا فَرِيدَ وَارَا شَا رَا زَا خُورَدَ  
 كَنَدَمَ سَنَعِ كَرْدَ وَبَرِ وَبِجَانِ كَنَدَمَ وَانْكَوَرُ وَانْجَبِرَ الْبَلِيسَ بِرِي  
 مَارَدَرِ هَشْتِ رَفَتْ وَارَا شَا رَا بِدَرِ هَشْتِ تَابَا بِخُورَدَ نَدَحَقِ نَقَالِ  
 بِرَا شَانِ حَشْمَ كَرَفَتْ وَدَرِ خَتْ طَوُوسَ أَوْ مَانِ دَادَ تَابَا بِشَانِ رَا  
 بِهَشْتِ بِرُونِ أَنْدَاخَتْ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَشْتِ شَانِ أَفَنَادَ بِكُونِ  
 سَرَدَبِ وَخَوَا بِجَدَهَ بِجَدُو دَمَكَهَ وَمَا رَمَرَهَ وَابْلِيسَ بِمِيَانِ الْبَشَانِ  
 وَآدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُونِ بِدَسَا آمَدَا وَبَارِشَ بِرَا مَدَدَانَتْ كَرَحِ  
 نَقَالِ بِرُوحَشْمَ كَرَفَتْ صَدَسَالِ دَرِ كُونِ سَرَدَبِ طَلَعَتْ وَنَارِي  
 كَرْدَ وَدَرِ جَدَهَ مِي كَرِهَتْ جَانِكَ زَكْرِيَّا أَوْ بِتَا بِبَا بِرَا آمَدَ

بگوستان سمنان



آن با تات همه آفرید آنست بعد از صد سال در روز عا شور را  
 بیا و قبول شد و عا شور را نصیب ایستادست چون رفتند و  
 با تاتان و قرار کردند که شتی روح بر جودی و ولادت ابرهیم  
 و خلاصه از آن و قبول توبه داود و معاودت سلیمان با ملک  
 و حجت ابوب از نوح و خلاصه سوسه از دیر یا و حروج یونس از شکم  
 ماهی و عروج عیسی و از پس از دنیا با تاتان و غیر ذلک پس جهت  
 آدم بیت المعمور را از بهشت بر آنجا که حرم کعبه است  
 آوردند و آن خانه بود از یک باره یا قوت آدم علیه السلام را راجع  
 و طواف آن امر آمد آدم علیه السلام بوقت حج در عزرات حواء را  
 یافت و آنجا که دیدن شب هر قات موسوم شد آدم و حوا علیه السلام  
 السلام پس رفتند افتاد از بهشت کی بری و دخترتری خوانند  
 آدم علیه السلام بر بطنی یا دختر بطنی که دادی تا فرجیه باشد چون  
 قایل و خواهرش متولد شدند قایل را جهت خوف صورت قایل  
 بخواجه و توانا قلی نام بود آدم او را به قایل میداد چون میان قایل  
 و قایل متارعت افتاد آدم علیه السلام ایشانرا گفت قرآن کنید  
 هر که از قرآن قبول شود دختر او را دهتم هر یک کهوسفندی  
 بر سر کوهی بردند آتش بیا مید و قرآن هایل عت آدم علیه السلام  
 دختر را به قایل داد قایل بدین متبب بود شنیدند که هر هایل  
 زد و میبورد قایل عید داشت که با او چه کند مرغی تا مرغی جک کرد

و او را بیکشت و در زیر پالت بستان کرد قایل از آن مرغ بیاخت  
 هایل را بکورد کرد و از آدم که بخت المیت قایل را گفت آتش از تو خج  
 اگر او را جده کنی از تو خوشود شود قایل آتش را بخن کرد رشم  
 آتش بر سنی از دیر نماند پس بیت و خواهر متولد شد آدم علیه السلام  
 آن دختر بد و داود و وضعی کرد که داند چون عمر آدم در دنیا هزار سال  
 ماند و خواهر ابدان کمال و بر و ای نبه رفتند پندش علیه السلام ایشانرا  
 در کوه بوقبیس بو لایت مکه که در کرد تا زمان نوح علیه السلام  
 آنجا بودند نوح علیه السلام بوقت طوفان استخوان ایشان را گرفت چون  
 طوفان فرو نشست همه آنجا بکورد کرد و بر و ای به بیت المقدس رفتن کرد  
 آدم را علیه السلام بهشت و یک بشر و بهشت و دو دختر بود اما این شبه  
 سید را نام مسطور است ششیت را علیه السلام بعد از آدم و حوا آمد  
 بنی آدم داد و کرد شدند بعضی متا بیت او کردند بعضی جمع فرزندان قایل  
 شدند و آتش بر سنی که بدشت علیه السلام ایشانرا از آن منع کردی  
 و بدین آدم علیه السلام خواندی بیشتر ایشان مخالفت کردند بعد از  
 آدم علیه السلام بیت المعمور را با تاتان بردند شیت علیه السلام  
 خانه کعبه بسک و کل ساختن خود در کعبه داشت نهضت  
 و دواردن ساله بود بشرش نوش و صی او بود نهضت و شصت و بیع حال  
 عمر یافت و در رخت خرم او دستان بشر فیتان و صی او بود نهضت  
 و بهشت سال عمر یافت آغا رحمت است بایل کرد پس از و بشرش و فلاخ

است











رفیق او بخدا ایمان داشتند بضیافت شخصی رفتند همه رفیق ایشان  
 که از بود دعا کرد خدای تعالی بر نیاه و شرح و سفید فرستاد  
 و نماز کند که تمام که بخواند بقوم فرستد مردگان و بر نیاه  
 اختیار کرد آن مصرع بود بقوم او رفت هفت شت و هشت روز رفیق  
 هر چه تمام رفت و درخت و عمارت را تمام از هیچ رنگند و هر چند قوت  
 کردند و از غایت قوت بانی از انوار نور بر روی دهند فایده بود و نبات غلظت  
 شد و باین حال در نماز شوال بود و یک کلام بر آید العجیز هو علیما لیل  
 بعد از که فدا خواهد شال بزیست عمر و شد و بخواه شال بود و بصورت  
 مدون است صانع بین است بین عین با جمیع کار و در حق  
 بین جان و بدن تمام و از حق او می آمد و بقوم نمود فرستاد بخوار و پادشاه  
 خدا و عتق کرد اجابت می کردند و معجزه شری می دادند با جمیع خواست که اند  
 شک پروان آید صاحب علیه السلام دعا کرد و بخواه شد آن سر را بچه  
 سی سال در میان ایشان بود آن نور و شرف را بکشد و او را که بخت  
 و پاک رفت خدای تعالی بدیشان عذاب فرستاد و در اول روی پادشاهان  
 زهر شد و زهر دوم سیاه تمام روز و نور سیاه تمامه و آواز آمد جان که  
 همه از قول آن مردند عمر صاحب هر بوی بد و بخت و بخت و شال  
 و بقول صد هشتاد سال کورش بزدید کار الدن و مکه  
 خطبه بن صفوان از تخم نوزاد خدای تعالی بود و بخواه  
 داد و با بخت الهی فرستاد و این در آن شاه بود از نور شود و بین

مکمل

مغرب و اول خدای شفاش بود اما بسبب طول مدت دولت مغرب  
شد و دعوی خدای کرد قوم او با مردان لواطله کردند و با حصار  
پایان کرد آمدندی و زنان آنک مردی از پوست دوخت و استعمال  
کردندی اکنون زمان آن کام را رز خوانند و بودی که و آنک  
خود را برهنه رسانیدندی اکنون چنان زنان را ستری گویند  
خطله ایشانرا ازین حرکات منع کرد و بخدا خواند اجابت نکردند  
مدتی باین دعوت مشغول بودند فایده نمی داد و در حق ایشان دعا کرد حق  
تعالی آب از فشان باز گرفت و هلاک ایشان بردست خودشان  
کرد آنچنان بود که درش و قوم او از آنی بجنب خطله و مباحیان  
اویا راستند هر نیکه لشکرش را بیندا خند باز گشت و آنانند را  
بگشت تا پیشتر لشکرش گشته شد و درش منهنم بقلعه کرجت  
ملك الموت بقبض روح او رفت اما آن حوات یکال اما ن داد و روح  
شیده از آهن و مس و زوی و از رز پشاخت چنانکه هیچ منفذ نشد  
چون وضع بد آمد ملك الموت او را با قوس بلند رخ برد آید و خلیل  
عليه السلام بحدیث سابق بل اولوا العزم سوخت و بر نهایت  
کبار علما اولوا العزم را اول لقب او خلیل الله فتنش از هم  
بر آرد و هو تاراج بن ناخوردن سار و غ و هوا و ک من شکل الد تا نیر  
والد را مملوین ارغنون بن خالع بن بر بن شایح بن ارغش و بن سام  
بن نوح علیه السلام بن کمل بن متوشلح بن ادریش بن یزد نر نهال

W



بن نشان فاموش بر شیب بر آدم از روزی بر مردی که نشان بود بخوان  
 مرود را گفت که در زمان او پیغمبری می آید که هلاک مرود بسبب  
 او بود و هرگز که بدان زمان می آید می گفت تا ابراهیم متولد  
 شد مادرش از پیغمبر مرود او را در غاری پنهان می نمود که گویند آن  
 مقام در دین برتر بود بولایت کوه و اکنون آنجا خانه است و من آن  
 مقام را می دانم که در ام ابراهیم علیه السلام در هفت سالگی از آن غار  
 بیرون آمدند که آن و مادر و اعمام را تصور کرد که خداوند عزوجل  
 که در آن پدید آمدند که خداوند را پیشانی دید و در آن کلمات است  
 و او را بخوانی بپذیرفت و مرود را بخوانی و چون کرد و مادر و پدری گفت مرود  
 چون خاطره دید تا ابراهیم بر خطاب می کرد چون ابراهیم بعد کمال  
 رسید به رفعت و جلال و شرف شد و مرود را با او و اعمام و اشراف  
 و بزرگان را که می شنیدند تا آنکه بود ابراهیم را که از آن خبر پل را فراموش  
 و گفت حاجت من ابراهیم گفت که تو نه چون ابراهیم را می شناسی و مرود  
 بعد از آن سخنانی تعالی ابراهیم سر و سلامت شد و در آنجا کلمات  
 شکست ابراهیم الان میان مرود و پدر و وقت صحبت شاله بود و مرود  
 خواست که با خدا و تعالی خلعت که صدقه و فیاض و جواهر و گوشت  
 از آنجا و بخت و جواهر که از آن داشت که در جوار کمر که نشسته  
 را در جوار پاره صدقه و فیاض و در آن صدقه که نشان می شد  
 که در صدقه و در جوار و جوار و نشان شالو شد باز خواستند گفت

ابراهیم

نمود

نمود تیری بن بالا انداخت خوشی که تیر او خوشی بود و او را  
 که مراد شد دعوی خلیفه بن و آسمان که کز کان او را با این  
 آوردند بعضی مرود و او را که او را نشان داد و این قول معین است مرود در کار  
 ابراهیم علیه السلام عاجز شد استعانت مرود که با اتباع او امانت نهادن  
 که در ابراهیم بنجر او را نشان که در حشر بود و جعفر و خورشید صورت مرید  
 در آن بخاند بود و خواش خود را با بل حضرت ملک حضرتان بر علوات  
 بن عیسی بن عیسی بن سلیمان بن ابراهیم و مرود و مرود و مرود و مرود  
 طبع کرد و او را بعد از ابراهیم بست خواست تا مرود و مرود و مرود  
 بد عیسی شانه دست او شکست شد ملک حضرت مرود و عیسی شانه  
 در دست تا که آمد آتش و مرود و مرود و مرود و مرود و مرود  
 از او باز داشت و کبر کی قاهر نام بد و خلیفه خدا و تعالی حجاب ایشان  
 جنت ابراهیم علیه السلام بر داشت تا بر حوال شان و او رفت شد و در آن  
 یافت چون ساع با پدر ابراهیم علیه السلام آمد از آنجا که ساع و مرود  
 خط مرود علامه را بطاعت روز و مرود مرود و مرود و مرود و مرود  
 آوردند از مرود است که در و علایمان ابراهیم علیه السلام و مرود از مرود  
 و ایشان حوال بر بر یک که می مانند و ابراهیم گفتند ابراهیم علیه السلام  
 انما جلت بحضرت بقدر حق تعالی آن بر یک با آمد که مرود و مرود  
 از آن آمد تا مرود و ابراهیم علیه السلام را که با مرود و مرود و مرود  
 که این نشان از کجاست که از آن آمد که خلیفه مرود و مرود و مرود







بنامی و فادی که با محمد و از دست برآوردی و بر منیم که در حق  
 و ملا می دینا میلا کردی خطابت آمد که ای ابراهیم بنیاد که مخالفت  
 در وقت بر وقت تحت باشد بخت و صد تبعه من کند پیش کار  
 کمال که در بدعت دوستدار لوط علیه السلام که در همدار  
 راه نداد و ابراهیم علیه السلام بود و بقول بشو عزم ابراهیم بود و سار  
 خواست او بود خلافت الی و از انوقت داد و ده کانت مؤلف کانت  
 فرستاد هفت شهر بود بعضی مؤمنان گویند ان ولایت در میان  
 بود که میان شیطان و کفر ثابت و بعضی گویند معتبر  
 بود آصفه آن صومعه عسیر و رویا که سدوم لوطان قوم  
 نازاه حقایق دعوت میکرد و شایسته می کرد و در میان شریک با مردان  
 می نشست و می نمودند اسم لوطه بر حرکت افتاد لوطه میسر ابراهیم  
 میران کردی هم که میسار و اندکی اگر اندر بودی آن قوم را از بر و ر  
 لوطه کردی با جود جبریل و میکائیل و اسرافیل و جبریل و جبریل  
 صورت نه از دهنهای لوط آمدند آن قوم خواستند که با ایشان  
 همان حرکت کنند که لوط علیه السلام در خانه در دست و آن شب  
 بهشت خواست تا با انداد اسرافیل و میکائیل و جبریل و جبریل و جبریل  
 بدو ابراهیم آورد و بود از آن شب در وقت جبریل و اسرافیل و میکائیل  
 آن شهرها و روزی که آمدند هر که از آن قوم در خانه می بود  
 حق تعالی بر ایشان سنگ بارانید و هلاک شدند و لوط هر چند

مؤمنان

با او هجرت کرده بود اما جز از آن قوم بود او نیز همان شب بیک  
 هلاک شد بدین بابا که انرا کشت من لوط حاکمان بودند که شد  
 بعد از آن هفت سال دیگر برینیت در روزی که از ماه ربیع  
 الاول برد اسمعیل علیه السلام را حق تعالی بنمیری داد و بمالقه عین  
 و حضرت عیسی فرستاد چاه سال ایشان را دعوت در ابراهیم میکردند  
 انکی ایمان آوردند چون عیسی و صد و شال رسید در کعبه  
 او را در حجب مادرش را خورد و حرم کعبه در کعبه کردند اجتناب  
 ابراهیم علیه السلام را حق تعالی بنمیری و در اهل شام فرستاد و کرد  
 بیکر و امان آمد یکی عیسی و یکی یعقوب عیسی شکار درشت بود  
 و یعقوب رنه که شنیدند حق روزی از ایشان بریان کعبه حیات  
 عیسی بطایف نگار و رفت یعقوب بن بران کرد و ابراهیم و عیسی  
 پسران رفت و بریدند حق و حق و حق که در خانه او بر حجب  
 با و و کسل آوردند چنان که بنمیری که بکشد از او بودند و بعد از آن  
 بودند بمیزان بر حجاب رخصه و ایوب و یحیی و محمد سلوات الله علیهم  
 انجمین باشد ثمانت از کسل یعقوب عیسی و عیسی بن عیسی  
 که در قصه او بود یعقوب از عیسی شنیدم بودی چون عیسی اخبر  
 عیسی شنید و شال رسید در کعبه او را در حجب خلیل الله  
 در کعبه کردند و درین شال یوسف بن یعقوب عیسی و عیسی  
 بن اخبر ابراهیم علیه السلام چون از عیسی شنید مرشد

کدام باشد



در شب از خلیل یک بخت و یکمان رفت پیش خال خود و گویند  
 او را بد زشت است ای خال خوانند یقیناً خال خود را که آن خاتون  
 بود بخواند و در محراب دیگر از سرب بودند سیر می کشید از زهر  
 او را شش برآمد و خود او را وی و دوین و شش و شش و دالون  
 و از آن که هفت و بیست و یوسف و این یا مین و ان هفت و بیست و یک از آن  
 نقل و اندک کرده و از شش و از یوسف و علی که آن شش و دالون  
 شال شد یوسف و آن شش و دالون و شش و دالون و شش و دالون  
 شال و دالون و دالون و دالون و دالون و دالون و دالون و دالون  
 و هفت شال شد یوسف و دالون و دالون و دالون و دالون و دالون  
 شد یوسف بن یوسف علیه السلام خود صورتی و آن مرد  
 بود و روزی در آن شب که یوسف با خود گفت که مرا غلامی بودی و من  
 توانستم که خداوندی متعالی نیست آورد تا برادران او را به پیش در  
 بستر و بخند و آن همان بود که یوسف علیه السلام در خواب دید  
 که آن تاب و نگاه و یازده نشان او را خال کردیدی تا بد زشت  
 یوسف علیه السلام گفت از خوابت از برادران ستمان و آن که ستم  
 که بد و نماز و برادران زبردست تو شوند چون این سخن برادران رسید  
 بد و شش شد و او را با جانت بد با خود بجا بردند و در جاسوس  
 شدند و یوسف را گفتند او را که آن خال خود را که او را خال  
 الود کردند به بد و یوسف را نزد یوسف را نزد یوسف را نزد یوسف

با نداد که برادران بخیر خال او را بد و او را بد و او را بد  
 یا فلان با جاسوس را به بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 و در راه خری می کشید که آن بهادر یوسف او را با بد تمام حاصل  
 شود یوسف با خود گفت که خال او را بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 خدایا این بگو افند صاعف بخیر و چون خال او را بد و بد و بد و بد  
 که از برادران رسید که خال او را بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 برابر شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک  
 عزیز را از شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک  
 ساله بود و از شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک  
 یوسف را از شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک  
 از یوسف پیش عیسی که یوسف با بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 عزیز یوسف بود که از شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک  
 کردند شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک  
 در آن حال یوسف را بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 بجای ترنج و دشتی خود بریدند و گفتند تا همدان و شک و در شک و در شک  
 داشتند شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک  
 یوسف را علم نصیب کرد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 شبانه کار خواند از شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک  
 احوال را خواند و از شک و در شک و در شک و در شک و در شک و در شک



ایشان گفت اما امتحان می کردیم یوسف علیه السلام گفت فلم رف  
و تعبیر آن خواب واقع شد یوسف باشار بکار گفت چون پیش از شاه  
مستملک در آن درسی مرا یاد آور و حق شناسی آوده مرا و دهفت سال  
انها طریقت را با مرا موافق کرد تا چون ملک در آن حیوان بد که هفت  
سال و ده هفت سال و نه روز را بخورد و ده هفت سال و نه روز را بخورد  
آمد شتر را داخل یوسف با ملک و یوسف گفت از یوسف می پرسید گفت  
هفت سال غله بود و هفت سال قحطی و ندیدم که در آن سال و ده سال  
کشته ملک بدان او را غلات خود را کرده و باز اندک و غلات خود را  
در یک دشت ملک در آن جای غلات خود را کرده و یوسف داد و  
نفس را بخراشت در آن وقت یوسف و دو ساله بود و پنج ساله و هفت  
بکر و دو جفت اندک و نه روز بود و یوسف را از آن لحاظ و بکر آید  
از آن غله و معاش او و شالهای و غلات جمع کرد و سالهای قحط پیشرو  
جز قحط شایع شده برادر یوسف رفتند و از غله خریدند و ایشان را  
شناخت و احوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این  
خوب بود که هر چند بیاورد غله شما فروشم و بضاعه ایشان در  
میان غله بماند که ایشان با پدر یوسف آمدند و یوسف در کار غلات  
مصر و مکران با احوال فرزندان و مرا اندک بضاعه در میان غله نهاد و سرود  
شد و قوم صفت بپسندان یوسف بخرد غله آمدند و شفاعت بسیار  
این پادشاه فرمودند یوسف خراست که او را پیش خود بماند کرد

عنه

پادشاه در میان غله او بپسندان کرد تا چون ظاهر شد بپسندان  
او را پیش خود بماند کرد و یوسف را بر ظاهر کرد و بپسندان  
آمدند و این پادشاه و ده هفت سال و نه روز را بخورد و ده هفت سال  
پس از آن در آن وقت یوسف گفت که تا ایشانند و سرود  
برادران یوسف بخردند و او خود را بر ایشان ظاهر کرد و پسران یوسف  
تا بر چشمت یوسف مالیدند و پادشاه خود را از یوسف از مصر بیرون  
آمدند و یوسف بپسندان بدید بدید  
یکی بر شیدانان که کرده فرزند کای و دوش و از پسر خیر دشت  
نمیش یوسف پسران شیدان  
گفت احوال ما بر وجه ما که یوسف را و یک در میان  
که بر نازک اعلی نشینم که بایست پای خود بنشینم  
اگر در پیش رحمتی بماندی سرت از دو عالم فریاد می  
یوسف با بپسندان و یوسف و شعلات مصر رفتند و بواسطه  
حکومت زیر دست یوسف شدند و خرابی و راست آمدند بپسندان یوسف  
یوسف در یک دشت یوسف بعد از بیست و نه سال زیست مدت عمر  
یوسف علیه السلام بود و هفت سال او را با یوسف انکیه نهادند و در میان  
و فرزند و بعد از آن یوسف علیه السلام با بپسندان او آوردند تا در حلیل الله رفت  
گفت خیر بل علیه السلام پادشاه و گفت او را احیاء باز شاه با بپسندان  
در حضرت حلیل الله راه نازد و او را پدر و حلیل در کفر نذر باز نسا

هان



[illegible]

کلام در افتاد و از بویشت او بر او من و ای نوازشت گفت و این  
 همه صد کرد و فاشاید تا میرسد که چون کرد و میفتادی آنرا  
 بر جای خود نهادی و کسی در روی خود همچو تو حق تعالی را بخشود و دوست  
 آب ز بر دم او دایند که باند تا خود را بدانست و تحت یافت آن جسم  
 بعین انبوت مشهورست هر معقول که خود را از آب بشوید صحت  
 می یابد آب را و یک بار فرزند آن آمدند و خواست بسیار بد و جمع شد  
 چون عیسی برین شد و در کشت شعیب بن نوبخت  
 عقاب مدنان بن ابرهم علیه السلام حق تعالی او را بر شال داد تا بخواب  
 الا که فرستاد اندر کمان آوردند و پیشتر از آنکه بدو دست حق تعالی  
 ایشانرا عذاب فرستاد و کمرهای برایشان تسلط کرد که افزارا  
 تحمل آن نبود و چون در افتاد برین بدیدند آمد برین شایان شد از آن  
 بر آتش باز زدیم تمامت را بشوختند و موها را از آن کمرها و آتش  
 صبر نمود شعیب بعد از آن در قریش موسی علیه السلام بکار حدیث  
 مایل اولو القدر جهانم است و در دیگر روایات دوم و لقب  
 او کلم الله تسبیح موسی بن همام بن قنات بن کلاوی بن یعقوب  
 بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام موسی در زمان باذ شاهی ولید بن صعب  
 بن ریان فرعون مصر تولد شد در آن وقت در مصره و قوم بود بنی اسرائیل  
 که درین ابرهیم داشتند و قبط همان که کافر بودند و بنی اسرائیل  
 در دست قبطان زنون بودند و در میان جورها میرفت و چون نسبت



آل که بخوان گفته بود که درین چند سال بیری که بشمار آید  
 او باشد موله خواهد شد هر بیری که در اسرائیل آوردند  
 بکشتی موسی موله شد مادرش را و داد و صلواتی خوا یا پند و پرورد  
 بنی که در آن صلوات موسی را بر سر کوهش فرغوز مرد که در آن آیه  
 زن فرغوز آنرا گرفت و پیش آینه و فرغوز بود آنرا فرزند بود او را  
 بعد از دی بند رفتند و دایه طلبیدند موسی شریح دایه فرغوز  
 مادرش بدان کجای او بودند و او گرفت مادرش بدان کجای او رفت و رفت  
 جز در یک سال که شد یک روز در فرغوز یک گرفت فرغوز خراشت  
 که او را کشد آیه تا فرغوز که گفت از ناگاه کرد و آمد و رفت  
 طبعی و رفت و طبعی از فرغوز آمد موسی از ناگاه بدقت نهادن تانق  
 بشوخت و بدین طبعی سخن فرغوز گفت فرغوز خراشت تا آنکه شد  
 فرغوز خراشت از فرغوز خراشت ما و داد و فرغوز آمد و فرغوز خراشت  
 تا آنکه شد از فرغوز خراشت که داشتند و گرفت بدین سبب از مصر  
 که رفت و بدین سبب خراشت رفت و بدین سبب خراشت و بدین  
 اورد و سال خراشت خراشت تا آنکه شد موسی را از آن فرغوز آمد و فرغوز  
 عزیمت مصر کرد و بدین سبب او را فرغوز داد و بدین سبب موسی از  
 شعیب روان شده و راه در شعیب از یک زن را در داد و گرفت و رفت  
 بدین آید موسی بطریق آب رفت بکوی طور و بنیاد رسید و شعیب را رسید  
 و فرغوز بدین موسی خراشت شد خطاب آمد که افی ناگاه و فرغوز موسی را

موسی

شد و بدین سبب خراشت که از دهانش می آمد و بدین سبب خراشت  
 کرد و بدین سبب خراشت فرستاد و بدین سبب خراشت موسی را بدین سبب  
 در زبان بود بدین سبب خراشت فرستاد و بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 داد و بدین سبب خراشت فرستاد و بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 از دهانش فرغوز فرستاد و بدین سبب خراشت کرد و بدین سبب خراشت  
 آیه بدین سبب خراشت فرستاد و بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 تا بدین سبب خراشت کرد و بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 خراشت او را بدین سبب خراشت فرستاد و بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 آوردند فرغوز این را از اهل آن کرد فرغوز و قطیان هشت هشت و یک  
 بدین سبب خراشت و بدین سبب خراشت کرد و بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 یا بدین سبب خراشت او را بدین سبب خراشت یا بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 سه سال ستوا تر خط بود چنانکه بسیار مردم از کشتن میزدند و دم  
 اراط از آن که چنانچه بدین سبب خراشت او را بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 که از آن سبب خراشت خراشت خراشت خراشت و بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 چهارم خط چنانچه که بدین سبب خراشت او را بدین سبب خراشت او را بدین سبب  
 تمامت حیوان ایشان بخوردند آب خون کشت چنانکه در یک طرف  
 جهت بی اسرائیلیان آب بود و جهت قطیان خون ششم  
 هکمه جبرها شان سنگ شده آیه که موسی بدان مخصوص است  
 هفت است هفتم عصا هشتم بدین سبب خراشت او را بدین سبب خراشت او را بدین سبب

از فرغوز

۱۷۱



باو ایست بر ایل که می کردند موسی با او اسرائیل از مصر هجرت  
 کردند و رفتند خدای تعالی آب ایشان را در قارون جاری نگاه داشت و باز داد  
 جانانک و میزد و با نافع بختان شد و اسرائیل بیک سال بیک کار آید  
 توقف کرد و چون بخت اسرائیل از آن راه تباریکه نداشتند و حجاب بر رفیع  
 بود همه یکدیگر را می دیدند و چون فرعون و قبطیان از عقب پیامند  
 هم از آن راه در آید و رفتند و جامه سخت ایشان روزگار در پیش  
 زد و آب بهشت را نماند تا هفت عرق شدند موسی با هفتاد و سه نفر اسرائیل  
 که با ایشان از آن آب شربت شکر می خوردند و در کوه طور و شیب رفتند خدای  
 تعالی عسل که تاب و تری و الواح بنشیند بود مثل کرد و با موسی سخن  
 گفت جانانک آن هفتاد و سه نفر بنشیندند موسی گفت خداوند ما را تو چه خواهی  
 که خلق و حق و توحید می گویند که در من نماند و خطاب آمد که ای خدا از بعد  
 خود نگویم از بعد تو گویم که مرا سر یک و هفتاد و سه نفر ندیده می گویند  
 و من از آن منزه هستم و خداوند تعالی و کلامی که با من است  
 خطاب آمد که بشنای که من کردن و لطیف با خود کان که بر ندان  
 بدید آمد و من اند و در دوی و نهشت من خواهند بود که گفت خدا با  
 از که ترم و با که باشم و از که خواهند و که را دوست گیرم خطاب آمد  
 که از من توحید که این گفت و منم و از من خواه که بی با من و با من با من که با من  
 منم و مراد است که مرا و از من گفت خداوند و در بی با من و با من که با من  
 که ساجات که خطاب آمد که در جای مکانم و از من که بود و در و هر چه در دل

تقریر

و فهم و بکر و نظیر که بخند بر کلام لیکن به همه جا فرارتم موسی  
 علیه السلام از مکالمه که ساخت و شد از حق تعالی دنیا و حرات جواب  
 آن تراف یافت بر کس و طور بختی افتاد از هیبت حق تعالی پاره پاره شد  
 و در هوار رفت که گویند کوه احسان پاره های آنست و در حال آن هفتاد  
 مرد از هیبت حق تعالی میزدند موسی علیه السلام را که از آن زدند شدند و در  
 عینت موسی علیه السلام شایری که می آید از زیر پاشخت و خاک از پیش  
 که اسب جبرئیل پای در آنجا نهد بود در او افتاد با و از آمد و حرکت  
 کرد و می اسرائیل که می شدند و از آن میزدند خدای تعالی از آن حال  
 با موسی حکایت کرد موسی گفت که اگر کشته شایری پاشخت عسل که در د  
 آن پد خداوند گفت دست نداده من موسی گفت آن حیوانی که بین موسی این  
 قوم آمد و کشته شد پاشخت را قتل فرمود چون هفتاد هزار کس کشته شدند  
 و میان آمد که می توان از یک دکان قبول شد حرات که کشته شده را میسوزاند  
 تا روغن که عطر زاده اش بود و در کوه سیبانت گفت در شوشه نکرد و مکر  
 صلیحه شود خدای تعالی علیه السلام موسی را که است فرمود و خاصیت آن  
 جانانک یاد و به حاده در زرا بسوزاند اگر خواهند باز باد و به منزه  
 در کوه اند و بعضی فلزات که در کوه موسی علیه السلام میسوزاند کشته شده را  
 بسوخت تا روغن آن عطر از موسی علیه السلام پاشوخت و بسیاری فلزات باز  
 کرد و خواسته بی شمار و جمع شدند و خواسته در موسی کافر شدند  
 خدای تعالی از بین را با موسی که در آید و او بفرمود تا خواسته اش







ایشان شد چون از پائین آنگاه برید خاشاک بر سرش تا در حال  
 ایشان میخیزد که در جانش آید ایشان شدند و گفتند و بعد از آن  
 حیوانان درید و بوی برنجیدند و برفت عوج و عقی از آنکه از آنکه  
 شفا گشتن بپاره بر سر گرفت تا بر موی زنده بگردان خدای قسالتی هفت  
 آن کو تا به سوزا که در گردن عوج و عقی افتاد عوج شطرنج شد و عقی  
 بدو شدند و عوج را چهل کلاه از دجله که کلاه بود و چهل کلاه  
 و چهل کلاه در کف آورد عوج و عقی بیفتاد و بیدار و بوی با بوی  
 آنکه در شهر خندانان بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
 شاله ریایان و دانه و فرشتک بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 مونس و مونس خدای قسالتی ایشان را و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 سگ که خدای مونس بود و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 در بیک و خوش نشد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 صورت چهل سال بر بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 بنه سال هشتاد و یک گشت هاشم و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 پیغمبر بر سبیل و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 نکردند که عوج و عقی از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
 بودند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند

بنو الفشاح ز عیسایان از پائین از شوط بر آید و بپایند و بپایند  
 زاده مونس و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 بچنگ حیوانان شام برد و آن ملک متحرک بپایند و بپایند و بپایند  
 گشت شد خدای قسالتی ایشان را و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 را در پائین سرگردان که بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 او در کس از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
 باطنها را خواهد دید و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 بود و از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
 و هفت سال بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 از جند از رحمت بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 در کشت خرقیل از بوری از نسل لاوی و بپایند و بپایند و بپایند  
 در مونس کرد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه  
 را و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 میدان و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 بن عماد بر هاشم و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 حیوانان زیادت و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
 نبود و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند























مژده داد بر لفظ او رفت ز مریخت چشمت از زهر جگر و دنیا بدست  
 سبب نه روزنه بان و بسته شد قیدانه ماه بگوشه سوله شد چون  
 مریم هشت ساله شده در خاتمه عشرت ز ما آوار و بحالت غنا کرد و مریم  
 خرم بود و بصورت بر صفت بخار که و کجیل بدیده بود خود را بر مریم  
 نمود و او را بپشتی نزد و داد و هفت ساله ای بقال یاد و روزی بدید و بگوید  
 از نه ساعت و بگوید عیدانه ماه عید سوله شدی ایسر اسلم مریم را که خوش  
 کرد و صد ساله عید را سخن را و آید نایه بدی که خدای و پاک یاد و در خیمه  
 خود و نشان شد و صول خاتم النبیه که او ناز و ایسر اسلم است از مریم  
 بگشت و مریم را بپشتی از بیت المقدس تا شام هجرت کرد و ایسر اسلم را بنان  
 در حق و کبریا و از کرد دعا و از آردن با سوره و نسبت کرد که ملک است  
 المقدس و خدای که او کرد که زکریا که گفت تا بدین روز و در عقب  
 او رفتند که زبانه انداخته و سخن از سخن از فرمان داد تا او را در  
 میان خود جا کرد و حرم آجاریه بدین نایه بدید و ایسر اسلم گفت و در  
 میان و زحمت در حق و از آن بر بدید که کبریا که شد و سخن  
 ز زکریا از سخن قال عیدنی داد و او خلق نایه بدید و مریم و عیون هر که  
 تا حرم عیسی مریم و عیون و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم  
 با سوره از حق و عیون و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم  
 و اسلمی تا ملک و حرم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم  
 بگوشه و عیون و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم

ادامه دارد

دعوت

و در حرم و از آن که در حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم  
 مردم داستان شد تا آخر کشند کان او را از قریه ند قرار کرد این سخن  
 کرد و در اشفاق و بند کس کرد و به بیت المقدس رفت و از آن  
 هفتاد هزار آدمی را بگشت چون قرار می گرفت و حرم و حرم و حرم و حرم  
 و در حرم و از آن که در حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم  
 عیسی مریم و عیون و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم و مریم  
 صادق و بن عاز و بن الباقیم و از سوره و از یویل و است الحایل و است  
 بخیا هو آخر ملوک بی سلطان و الباقیم و به هاشم و به هاشم و به هاشم و به هاشم  
 بن خرقا بن اجار بن توام بن عریان ایضا بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 فاطم بن انسان اشان و یحیی بن سلیمان بن داود بن اشان بن عوفیل بن عوفیل  
 سلیمان بن حشون بن عیسی بن رام بن خضر بن بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 اصحق بن ابرهیم بن ازرق بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 بن کمال بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی  
 صلوات الله علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه و علیه  
 بخت و بدید و کبریا و ایات نبیوم در روز چهارشنبه بخت و بخت و بخت و بخت  
 الا اول شده ثلث و ثلث و مائیز اسکدری متولد شد بدیده ناصر الخلیل از  
 قری بیت المقدس و کز و او را بدید سبب نصرا و خواند و آن زمان  
 که متولد شد بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 از جهل تا الکی بپشتی خود و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم

طاهره

قالی



از لایب و پیشوایان المقدس رفت و انجیل بدو مثل شد خلق را بخدا  
میخواند جهودان از او سخن میخواستند خفا را از کمال و تاخت  
و یاد درود میدادند و او را کینه و ابرو را که طبعشان از مخالفت او عاجز  
بودند و او در وقت که اندوختن از انبیا ایشان را زد و کرد تا به بهر  
او که خود را با وجود او میخواستند که بشویند و او را در وقت  
المقدس دعوت کرد خون کشی میفرمود تا آنکه میفرمودند که  
کسانی را که در وقت نماز میفرمودند که بگویند یا انا یا انا یا انا  
ایشان ایشان اینست ما در صحرای شمعون بودند بلدا قریطس  
بر پس بر پس قریطس اینست اولیایان صلیبیان در آن روز که با او برین  
اندک در صحنه اعیانگی بود و در وقت نماز میفرمودند از عیسی در صحنه  
تا از جهت ایشان از آسمان طعام آوردند و عیسی در روز سقده  
بر بران و قیام بران و بر وی آمدند و عیسی در صحنه سحر میفرمودند  
جسمی که در وقت نماز میفرمودند که با او میخواستند که بشویند و او را در وقت  
سحر کرد و حوله کرد و در وقت نماز عیسی با این مقدس آمد جهودان  
فصل کسب از کرد و او را که در صحنه جهودان از حواریان میفرمودند که  
و عیسی را از اول طلیعه تا در وقت عیسی که فرستاد و او را در وقت نماز  
بست و عیسی را ایشان نمود جهودان خواستند که عیسی را بگردانند و او را  
عیسی تا از جسم جهودان بپنهان کرد و صورت او را بر صحنه جهودان از شیخ  
افکار داد و او را که در صحنه فریاد کرد ایشوعم فایده نهاد ایشوعم را صلب

کرد

کردند و عیسی را آسمان رفت عیسی در وقت نماز و کجاست بود ایشوعم هفت  
ساعت و نیم در صحنه نماز میفرمودند که با او در صحنه رفت و عیسی در صحنه  
نماز میفرمودند که با او آسمان فرمودند که با او نماز میفرمودند که با او  
بیا را مید و عیسی را که در صحنه کسب از حواریان عیسی را بدیدند و آن  
شست با عیسی بهر بود عیسی ایشان را بندگان داد از انحصاری با ذکر کسب  
گفت شما روز حکمت از اهل حکمت را که شمعون را که با او بودند و بر  
حکمت ظلم کردند و منع میکنند اهل حکمت را از انحصاری حکمت که در  
ایشان حور کرده باشند حور طیب خادق باشند که ندا و انکسند  
الان موقع و گفت در عیسی از بی آدم که در کار دنیا شوی و غسل میکنند  
و در وقت نماز عیسی شوی و غسل بای خواهد شد و غسل و شوی میکنند  
در کار آخرت و میزد آن خواهند یافت الالب شوی و غسل و گفت تا  
حالا لیخودن و نباید حرام بخورد و لایست که نماز آید در وقت نماز و تا  
روز خود در خانه خدا آید از گم میگوید و تا از خانه بی یان کرده  
بر خلوق اعتماد میکند بحکام عیسی بر آسمان رفت عیسی و حواریان  
این حال آشکارا کردند و جهودان ایشان را خنجر زدند و میزدند و در  
زمان کردن قصر روم بیامد و اجهود از حنک کرد و حواریان را از خلا  
داد از حواریان از هفت مرد که عیسی حور از آسمان و میفرمودند که بودند  
دیگر بودند قریطس و برین برین رفتند و قریطس برین و برین را و قریطس  
و عیسی برین و اولیایان بخار و عیسی به بیت المقدس و در وقت

ت



عیسی آتش که از آگونی که در نزد دکان در نزد دکان  
 که ایشوع را بران حبل کرده بود و نظر بر آنکه عیسی از آن آتش  
 تله ساخته و مردم دکان بخلاف احوال که در بعضی عیسی را  
 خدا و بعضی بیهوده و بعضی عیسی و مردم شریک خدا خواندند و همه کار  
 شدند مگر عیسی بعد از آن عیسی بر آسمان نشاند و کسی که  
 گوید حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام خطاب فرمود  
 عِظْ نَفْسَكَ يَا اِنْفِطِيتْ مِنْ طَرَفِ النَّارِ وَلَا تَايِسْ بِخُشْيَةِ جَنَّتِ ۝  
 مقالمت دفعه رفتند که و انبیا هابیل ابن آدم علیه  
 السلام اولی که عیسی بود و در شریک است و او و حضرت  
 برادرش قاسم را آوردند که را آنها علیه السلام آمده است و عیسی  
 بر هر روز روی را منظر و آن بر نار و عیسی را و بر نار و عیسی را  
 که بر عیسی اند و بعضی و عیسی را و عیسی را که عیسی را و عیسی را  
 تا جرم ساخته است و طواف جبهان کرده و بر عیسی را عیسی  
 خلیل بود و حضرت عیسی را و در ملک آن حیوان بر مقدمه او و بعضی  
 گفته اند و الفتنه را که در آن کار است و عیسی را و عیسی را  
 او که در چشم عیسی و الفتنه را عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 در آن وقت است اما ملک منسوب شده ای ملکی و عیسی را  
 سرافراز و عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 بنی احرار و عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را

بنی نوری بود و عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 صاحب او و عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 لیسان روح بر عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 از سلسله ان بنی عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 در عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 که عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 او عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 بود و عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 بنی نوری را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 او بعضی و عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 بکشت و عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 و طالعوت که بنی اسرائیل او را شایان خواند و عیسی را  
 بودند و عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 قبا با ائمه معاویه ائمه بنی امیة و عیسی را و عیسی را  
 و البعیر بنی امیة و عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 سزل بودند عیسی را عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 سزل حیسان بنی امیة و عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را  
 حبیب و جعفر و عیسی را و عیسی را و عیسی را و عیسی را

۲ در روزی که عیسی را



و چنانکه میگوید تمامت دعوت میباید که در شمع روشن بر روی عیسی  
 بوده و دعوت درین عیسی کرد چنانکه پس از فلسطین بود و بارگاه را کرده  
 بعضی حواریان را در یافت خدای تعالی او را بقوم شهر موصول فرستاد و ملک  
 موصول او را با نوع عطاها از محبت پندار از پیش روین قرار کرد و کشتن  
 و شمشیر و غیر آن اقسام را از روی ملک موصول او عطا شد و چون  
 بمقتل از انجام هر چند با بدان قوم ظفر زد و او درین عیسی آتش را کرد  
 خدای تعالی بر شتر العیسی معاصر او شرف از عیسی بود و دعوت در  
 مکه و در زمین عیسی عطا نمود و در آن وقت آنجا از شهر برآمد و عیسی  
 در آن نزدیکی یک دشتی او را پیشوای بعضی از اعراب آن آتش را  
 خدای تعالی بر شتر العیسی عطا نمود و عیسی آتش را کرد و ایشان را درین عیسی  
 خوانند و از گفتن توان آتش را در قمر کن نامادین عیسی قبول که عیسی خالد  
 بوده رفیق روی با آتش عیسی آتش آتش ایشان کرد خالد دره داشت  
 بر آتش میزد و رفیق را گفت تا عیسی بران میزدند بعد از صراحت  
 آتش که بخت و حاجی و فرقت خالد از عیسی آتش بجای و میشد بعد از  
 زمان بیرون آمدن جاسها از عیسی آتش شده اما سوخته و دیگر آن آتش  
 که برید خالد هر وقت که خواستی از آن باز در سوخت و بر روی باز آن  
 باریدی و تا سر برآوردی باز نه ایستادی بوقت وفات و صفت کرد  
 که هر بار فلان کنید و بعد از سه روز که شدیم برید بر سر کواید  
 مرا از کویر برد تا شما را هر چه تا قیامت خواهد بود حکایت کنم چون

پیشرو

دعوت

وفات کرد قوس خوانند و صفت او بجای آوردن او با انواع شدند  
 و گفتند ما این تنگ بر خود کشیدیم که مرده ما را از کویر برآورند فصل  
 دوم از باب اول در ذکر حکما و بزرگان و کرامت نبوتند انشادر  
 که ازین سخن نموده اند **فمنهم احکما** اعظم حکما و سقا هم چون  
 رای العیسی را سگار مقصود آفرین و حق و وحدت آفریدگار و یافت  
 بودند بر همین جنایان شدند و مقلدان ایشان گشتند بلکه از حکمت سلوک  
 را رعایت کردند و بمواظبت و صانع بازاء راست آوردند و بعضی از سخنان  
 ایشان برای تسهیل خوانندگان بسیار هم ایراد میکنند **لقد علمت علی**  
**السلام** بقول بعضی سخن عیسی را که **اربعین طبل است لیسرا عور و قول**  
**فلام شیه** و بعضی او را عیسی شمانه نام او صریحا در قرآن آمده است  
**انما عیسی مکتوبت قول الله تعالی و لقد دانت القسطنطنیه فی**  
**که جهت قوم خودی از آن خواستار مکه رفته بود بطور**  
**عمر حاجت** خواست خدای تعالی او را عمر هفت کمر کرد داد و که  
 کبکی را بعضی احوال با صد سال عمر باشد و بعضی کمتر گویند بهر  
 احوال نشان داده اند از هزار سال عمر یافت از سخنان او است چهار صد  
 هزار سال که در حکمت جمع کردم و چهار از آن بر کردیم و میباید دانست  
 و یاد داشت و در فراموشی نماند کرد بدی که مردم با او کنند و یکی که  
 تو با مردم که میفرمود باید کرد و خدا را باید داشت و ترک را باید  
 باید داشت آخر آن که وجه صاحب جمال باشد با او صحبت باید داشت



که شمشیر که چه خوب رخصت زشت کرد است صحت فالو مرد بهیلا  
 نازد که کند خالک بالان درین فرموده و اشتهای کس که کند که کان  
 نازد غیر درین ندم معصمه لذت چندم خوشتران عاقبت ندیده زبان کار  
 و بعضی میت خود را بدست دانا چون بر اعنت هر که را و دیگر  
 از کوه بر یک و هفت که افسار و کید او غوغا شد عقلش و در کوهش  
 کشید هر که سوار شد که سواران آمدند باو هنگام بالایی جری  
 خوانند برادر زشت خود حقیقی چون یکا کان باشد و بدخوی کانه نشان  
 اندر سید و جنت که فالو آن همه دارند گفت منی فان فیما حقش  
 حکیم شاکر لیسان حکیم و مقامی که کتاب اکثر از هاد و علم موسیقی  
 او شایسته است و از بخان او است مدح خود که کل ناسی ناستند  
 سو کند اسلحه بخود نشان دروغت خبره مصیبت مصیبت ثمان  
 کشد است جاها شیب برادر که نشان برادر و شاکر لیسان  
 او را در علم نجوم احکام است از عهد خود ناسته هزار سال بود و حکم  
 کشیده است و او را کایت نازد و مدح است از بخان او است قاهر  
 چون انعام اند و ناکان چون ناکان بدشمن خصلت کرد و ترک عمل است  
 و بهتر خصلت است ترک عمل است بدشمن و راجحی است که در کرم  
 از شمشیر حاجت بخود و در و ناکان و خصلت ناکان بدشمن ناکان ناکان  
 کوچک و در و ناکان ناکان و در و ناکان و در و ناکان و در و ناکان  
 و شفاء آن توبه نصوح بقدر ۱ ط حکیم شاکر و فیما عورت

۱ درین

بود و معاصره هم تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و حصول  
 جبراط علای طب را منقح طالع باشد از بخان او است حکم شاکر و کاه  
 دراز عاقل است که این عمر که ناه در چیزی صرف کند که ضرورت برسان  
 میخی در طلب آخرت و رضای حق جل و علا بقراط طیب شاکر و بقراط  
 بود از بخان او است علم شریف در دل قرار گیرد تا کارد فیان دل بد زود  
 هر که بقدر و وسئل نماید حقیقت مرده باشد عزیمت و صیاد و نما  
 و خط زیارت جنت برانست عورت است و آن شکر است و صدقه  
 حکیم از کوی اید از هزار بسیاری ناپایدار سقراط حکیم شاکر  
 بقراط طیب بود از بخان او است با ناکان تواضع کردن بخان که  
 حنظل را آب دادن چند ناک آب پیشتر باید بار تلخ ترده عقل و علم  
 شاید روح و حشر اند عقل و علم صورت است و معنی و علم و عقل  
 ابدی و ناکوی سقراط غیر توقع بد از کاهلی در کارها کردن هر که با کاه  
 مشورت کند از ناکوی امین باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا با جبهه  
 دشمنی او معلوم کرده و افلاطون حکیم شاکر و سقراط بود و معاصره  
 دارا از بخان او است با بدان دشمنی که چون از و ناکان است ناکان  
 از دشمنی ایشان بخوبی هر که صبط نفس خود نکند صبط نفوس نکند  
 جگر که بر باد شاه شراب خوردن عاقل است و ناکان باد شاه ناکان  
 رعیت و دشمن باشد که یکسان را یکسان باید نامردم شرم دشمن  
 که طبیعت و شرفش و در و ناکان ناکان ناکان ناکان ناکان ناکان  
 ناکان ناکان ناکان ناکان ناکان ناکان ناکان ناکان ناکان ناکان



تو بخیزی کند که در تو باشد چون از تو برخیزد دم تو بخیزی کند که در  
 تو باشد در ویشی که خود را از تو جدا کند و چون در دست که آماست  
 را تو به نماید بخیل را عفو کردن که آه بسیار بر دل آسان تر باشد از  
 رسد آنات یکی اندک چون صیقلی بشمارند از آن صفت تر در دل  
 آورید تا اندون آن صفت بر دل که کرد و یکی که نماند که بعد که یک نماند  
 که یکی در دست که حرکت حرکت از یکی تا یکی حرکت کرد در  
 یک کردن را و بفعل نماید که یک نماند بر نه که رسم باید بود و اما  
 که حکم جاهل باشد و صفت که بده قوی بود و حرکتی که  
 محتاج نمی بود و نفس اظهار دین و کفر آن و اخلاقی یکی ایشان کند  
 چنانکه ممکن نیست بر جای مخرج نشینند به یک کرداری دیگر آن  
 سازد ساز که در دو کار سبقت یکی که ترا از جان کند و نه  
 قافل باید که با جاهل مجاهد نماند و هیئت است متهم حلی با شاه  
 را زانست قولی که در دست و دست و دست و نان صفت ناخواست  
 داد که داد و بعد از آن از سر یک قات خراش باشد بنویزاد  
 حرکت اگر خود بر پاض دین بود و خیر باید نوشت امضا البس حکم  
 شاکر را اما لاطون و دستور شاکر کند بود از مختار او است  
 سلطان چون رودی بزرگ است و ارکان دولت چون جوهرها که از د  
 صفت شد چنانکه طعم و رنگ آید و در باشد جوهرها نیز چنان باشد  
 همچون چنانکه روشن باد شاه در عدل و علیم باشد ارکان دولت

و از چنان بود نیز بر شاه و اجبت پیش نشیند و است  
 تا دیگران نیز میگویند شونده با حکمت مال ملک تا حکمت  
 یابی حکمت در خنثی که هیچ آن در دل روی و شمس آن از زبان زده  
 نه کن با سر زده باید داشت تا چنان نشوند ز و فرزند و بند نه چنان  
 غذا و نذر زبان رساند کار کردن با اعتماد بی روی و بسیار خوردن  
 با اعتماد صحت و تکلیف کردن با اعتماد نذر با بزرگ و کوچک مزاج  
 نباید کرد که بزرگ کند و در کرد و کوچک و در کرد و هر که بخشد  
 خرد عاقبت کار تواند دید جوهر زبان رساند و هر که نباشد بلینا من  
 حکیم شاکر در خطاطی بود نشان اشک در نه که هر چه در ملک  
 فزاد میرفت در او پیدا بود و ساخت از چنان او است باد شاه باید که  
 از همه کن چنان سازد تا ملک او برقرار نماید نه ملک از و سازد تا ملک  
 برافزند و همه کن چنان سازد تا با نادر شاه پیش نشیند و حاکم  
 حکیم شاکر بلیان خود از مختار او نشاند و پیا و چنانست پیمار  
 مشی صفت نزدیک از نزدیک و است و است که از صفت و افزاید  
 و این رنج بظلمت شاکر در جالبی و از مختار او است  
 سعادت گویند آنست که شوند و بیم باشد یکت آنست که از  
 حال دیگران پند گیرد و بد صفت ملک از حال او پند گیرد حماقت  
 سلامت بر باید و ملاست میراث دهد عقل و زینت رسد  
 و باد شاهی تمید هر که مطا و صفت کند حیات باید



و هر گاه مخالفت کند ملاک شود بیای وقت بمعا و انوشروان  
 قائل بود در حق او و صفت کرد که لا تأکل الطعام و لا تأکل  
 طعام و لا تأکل تا که صفت انسان علی ضعه و لا یستلعه و علیک  
 لا تأکل الشیء یقینه و علیک یذکر کل یومین مع بالحام قاریه  
 یخرج من ذلک ما لا یصل الیه الذوا فاکثر الذم یذکر ذلک کن  
 خیر من نفعک البیزر الحکیم و لا یخود بشریب الذوا ما لا یکن  
 لک حاجه فایب و لا یأثر و البجور قاریه یورث الموت جفاة  
 و لا یجایع کثیرا قاریه یفقر نور البصر و لا یخسر البول اذا ما حضرک  
 و کوعلی سرجک کما لا یفقرک و اعرض نفعک عن الخلاله قبل  
 نومک بزر جیمهر و زیر نورشیران عاقل بود و مردی زیاد از عثمان  
 اوست هیچ چیز بقصا و قد است و معنی بزر دران معنی ناستد زین  
 موافق خواستن و عزیزند آوزدن و مال تا فر و حیا ملک کردن و دیند کاف  
 دراز یافتن و هیچ چیز بجهت و جید بند دراز کرد و علی و ادب و شجاعت  
 و یا قن بشت و رستن آن در رخ و هیچ چیز طبعیست و قان و مذا را  
 و تواضع و سخاوت و داشت کوی و هیچ چیز عادت است رفتن و خفتن  
 و جماع کردن و بول و غائط کردن و هیچ چیز روز و شبست رفتن خوب  
 و خوی خوش و شمت لبه و شکری و منفذگی بزر جیمهر  
 گفت از اسناد بر سه ام انجای تعالی چه چیز خواهر با حق تعالی  
 خواست باشد گفت نه چیز از دوستی و عاقلی و یا هیچ کس کمتر

کارها خرد که سبب آنم گفت بدان که خرد را شایسته بود گفت تا این که  
 باشم گفت بر دوستی که خرد بود گفت تا این که چیزیست که همه وقتی سلف  
 گفت بکار خرد مشغول بودن گفتم در جوانی و بیری چه بهتر گفت در جوانی  
 دانش آموختن و در بیری بکار آوردن گفتم کدام ناستد که در نزد مرد مر  
 خوار نماید گفت عرض هر خرد که ترازد و ناستد که بگوید باید بر پند  
 گفت نه چیزی بدیدن نارفتن و دانش پراشیدن و آواز زدن و خواهش کردن  
 کارها بگوشش است یا ضا که کوشش صفا ناستد که ترازد و آواز زدن  
 چه بهتر و بزر آن چه بگوید که ترازد و آواز زدن و بزر آن چه بگوید که ترازد  
 آهست که کمتر مهتری را که شاید و مهتری که باید گفت مهتری انکس را شاید  
 که نیک از بد بماند و مهتر آنکه کار بکار را آن دهده که تر حد را ز که باید کرد  
 تارسته باشد که تر از آن که بگوید و خشنود که توانگر شده باشد که تر و در جهات  
 چه چیز بگوید که تر و قاض و مذلت و هیچ بزر در کارها نه مهتر و یا سخاوت  
 نه از هر دو کافات که تر و زین جهان چه بدتر گفت نه و آن تا شاهان و بحیل  
 از توانگران گفتم معنی ترین که بگفت گفت آنکه چون بچشد شاد شود گفتم بر دم  
 هیچ چیز عزیز تر از بگفت گفت نه چیزیست که جان بدارد و زود بدین داشتن  
 و بگوشش و زینش از بگفت گفتم کدام چیزیست که همه آرا جویند و بگوشی  
 بملکی در باید گفت جهان چیز تر و دوستی و راستی و شادی و دوستی و خوشی  
 گفتم بگوشی که در آن بماند و دور بودن گفت از بدی و دور بودن سر همه بگوشی  
 گفتم چه نیک بود که صفت باز کرد و گفت سخاوت است گفتم بگوشی



که مردم از حقیر علم بیاموزند گفتند که عالم حقیر عالم نباشد گفتند  
 چه چیز است که دانش را بیاید گفتد راستی گفتند چه چیز است که دانش  
 را بیاید گفتد راستی گفتند چه چیز است که دانش را بیاید گفتد  
 که در قدرت گفتد که در قدرت گفتد که در قدرت گفتد که در قدرت  
 و عالمی گفتد که در قدرت گفتد که در قدرت گفتد که در قدرت  
 گفتند از عهده نامردم کدام زبان کار تر گفتند که بر او پوشید باشد گفتند  
 از دندان کار کدام ساعت صانع تر گفتند از زمان که بجای کی می توان کرد  
 و نکند گفتند از زمانها کدام خوار نباشد داشت گفت چهار فرمان فرمان  
 خدای عالم و فرمان خدای عالم و فرمان خدای عالم و فرمان خدای عالم  
 کدام تخت که بجا بگذارد و در بجا بگذارد و در بجا بگذارد و در بجا  
 مردم در این جهان از ایشان با دانش بیشترند و هم در این جهان از ایشان  
 فعال و آب یابند گفتند بهتر از دنیا کار چیست گفتد فاعث و امن  
 گفتد که تر از مرگ چیست گفتد که تر از مرگ چیست گفتد که تر از مرگ  
 گفتد عاقبت رنج بهتر است گفتد عاقبت رنج بهتر است گفتد عاقبت رنج  
 که مروت و شایسته کند گفتد ستود ستود ستود ستود ستود ستود ستود  
 به در قرآن یافت گفتد بهر هنر و بسیار داری گفتد حکم فاطمیه  
 خلعت نباشد گفتد که خور و گم کوی و خواب با امان کن و خود را  
 بر کوی لای گفتد از مردم که عالم تر گفتد که کوی بسیار داشت  
 گفتد دل از چه چیزه گفتد از یاد که تم نیاز از چه چیزه گفتد از یاد که

وفا

وفا داد گفتد که کز پنج ترک گفتد آنک شها ترک گفتد که بی توانست  
 گفتد آنکه بر عیال ترک گفتد نامردی از چه چیزه گفتد از ناخیر در خیرت  
 گفتد مراد یافت از چه چیزه گفتد از ناخیر در خیرت گفتد مراد یافت  
 بلندی از چه چیزه گفتد از عدل و راستی گفتد شرف از چه چیزه  
 گفتد دین را از از چه چیزه گفتد دین را از از چه چیزه گفتد دین را از  
 حیت را بر دقت طبع گفتد از اصل تواضع چیست گفتد نان دوری  
 با قدر از خود دوست باز داشت از نا گفتد ندید از که بر سر  
 تاصیبت زده نشوم گفتد آنکه که نه خصلت دارد در پال و حبت  
 پنگان و دانش تمام گفتد یاد شاه را چه چیز حاجت بپشراوند گفتد  
 مردم دانا گفتد هیچ عزت که در روز دل گفتد عزت یاد شاه و عزت  
 با حرص و عجز با عشق گفتد از خود خویش کدام کنیم مادر عزت  
 عزت بنام گفتد از همه زده و در شو و گم از از نام و از آب  
 بجای آور گفتد خود بهتر از که تر چیست گفتد آنکه از از که تر چیست  
 از زبان نکرده و بر روی بهتری دیگر نکرند گفتد در این جهان  
 که بکاه تر گفتد نادان گفتد در این جهان که بکاه تر گفتد آنکه کردار  
 سخاوت باز آید و گفتد از راستی گفتد از علم آموختن چه بایم گفتد اگر  
 بزرگی نامدار شوی و اگر در پیش تو آنکه شوی و اگر معذوفی معروف تر  
 شوی که گفتد عبادت چند بهره است گفتد سه بهره یکی بهره  
 از عمل کردن دوم بهره زبان نکر کردن گفتد نشان دوست نیکی است

باشد

و اگر درون سیم بهره اول



گفت آنکه خطای تو شود و مرا نپندد و من در آتشگاه را نگذارد  
 و بر کشته شود و این چنین است بایست گفت هر کس که از آتشگاه  
 بگذرد که در کشتن بر هر کس که از آتشگاه بگذرد که در کشتن  
 وقت و عجله در دوزخ است و ما در کشتن بگوئی تا که بماند کرد  
 گفت تا که بماند کرد و ما در کشتن بگوئی تا که بماند کرد  
 تا ابله و بدگوی و بد بیل کشتن بگوئی تا که بماند کرد  
 و فرغ و عجله و وقت و عجله و وقت و عجله و وقت و عجله  
 بجز است که از آتشگاه بماند که از آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 و بر داری و در طبع کشتن بر آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 درشت و نیز و نشاء که کشتن بماند که از آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 گفت تا که از آتشگاه بماند که از آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 سزاوارتر کشتن بماند که از آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 اگر چه عاقل بود این صورت مستغنی باشد و بجز که از آتشگاه  
 بر خازن است مستغنی کرد و در آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 آن مستغنی باشد کشتن بماند که از آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 ستمگر و در دوزخ مگوی و بماند که از آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 بکار آید گفت تا که بماند که از آتشگاه بماند که از آتشگاه  
 و بد و بجز و بستی و بستی و بستی و بستی و بستی و بستی  
 آن و دشت کردان کشتن بماند که از آتشگاه بماند که از آتشگاه

کند گفت شش چیز بجا نهد و مرده بدار نکند و بجهت بزرگان  
 و بکر و بدین از دشتان و کس و مایه بجهت دل و بوی خوش و بجهت  
 المحمديان از این نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایات ایشان از  
 عجايب است نموده میشود اول اصحاب الکهنه اند معاصره  
 ملوک طوائف بودند در شام محدود طرطوس در شهر ایشان ملک است  
 دقایقش نام نام اصحاب الکهنه است که کتبنا یلمحنا فرطون لیلونین  
 ساریونین در فرائض این شهر کس بر سوسه علیه السلام استیاء کردند و قیام  
 خواست که ایشان را بکشد در شب بکشدند و همو نشان رسیدند و نیز در  
 موسی بنیرفت هفت شد در عتبات غاری کردند که شبان همایشان شد  
 خواستند که شک را باز کردند آنکه با ایشان بجز در آمده گفت من بزا و  
 ی طلبم که شما ی طلبید دست از دوا بدارند سید شیرازی در پی حق  
 گفته است بیدست ملک اصحاب کهنه روزی چند  
 بی مردم گرفت و مردم شد از هفت کس و شک در غاری شدند  
 و بجهتند ملک الموت روحشان قفس کرد و شصت و نه سال مرده بود  
 بعد از عتی رفته اند احوال روزگار خبر نمائند اما مردم از عتی  
 علیه السلام احوال ایشان شنیده بودند که زند خواهند شد بکار ایشان  
 بشهر رفت تا طعام خورد خزان خود مردم او بام دقایقش دید او را پیش  
 ملک شهر بد ملک احوال بخص نمودنشانها باز داد ملک و اهل شهر  
 با او بد غار شدند تا یا امان او در بماند او در غار رفت و حال با یاران

این کتاب از احوال ایشان است  
 و در این کتاب است



بگفت جمیع دعا کرد تا جوی که ایشان را از ملک فرستاد ملک و شهر را  
 چون حال ایشان دید بدید در غار صحنه شایسته و بر دیوار مسجد نوشتند  
 احوال ایشان دیگر شمشور و رو به بخدا و علی ایمان آوردند مردی  
 صاحب قوت بود و آن عهد گذار او میبویست پسند بود شمشور مرد  
 شمر با خدا خواند و احببت می کرد و ندانستون ایشان را چنانکه سلاج  
 او را سخن از شهری و جوی که ایشان را از آن سخنان طعمان و شراب میباش  
 گری چون اهل شهر میبویست او را ندانستون بودند و از او را میبویست تا او را  
 بدیدند و از او را میبویست که کسی آن شهر و بخیر کسی را آوردند و ندانستون  
 که تا جبهه چهرت بدید که نتواند کسی که توی سرش او را میبویست  
 او میبویست و کما و از او را که اند خدا او را از آن سخنان طعمان و شراب میباش  
 تو کرد و ستور کف ملک بگفت و آن قوم را از جبهه آن سخنان طعمان و شراب میباش  
 و بعضی را که غذا ایثار آورد بدست باز داشت دیگر تیغ با دشمن  
 نیز بود از حمیرا که فرمان بهرام کور قوم بهرام بهرام بود و ندان  
 و کاست غاری و و از او را که اند خدا او را از آن سخنان طعمان و شراب میباش  
 اساک کذاب را بپوشی تیغ مدینه آمد و بخت مشور شد علمای  
 جهود او را گفتند این شهر غارت گاه بهرام و خواهد بود که از ملک بهرام  
 اید تیغ بخدای صلا ایثار آورد و نیز و ندانستون که بخت از آن است کرد  
 و ندانستون که بخت از آن است کرد و ندانستون که بخت از آن است کرد  
 بهرام و از او را که اند خدا او را از آن سخنان طعمان و شراب میباش

آتش غار زد و هر دو دین بر آتش عزت من گشتند تا هر قوم که گمراه باشند  
 بنور ندیدن شرط بد غار و ندانستون این بیرون آمد و بهرستان را بپوش  
 تیغ و خود تیغ را ضرر زنی نشید دیگر در زمان فیروزین قباد در شهر  
 بخمدان مردی همچون نام بود و نیز میبویست داشت و مردم بخران درختی که بر در  
 آن شهر بود بخدای برستش میبویست و ندانستون ایشان را از آن سخنان طعمان و شراب میباش  
 عیسی خواند از و برهان خواستند او دعا کرد خدای صلا ایثار آورد و ندانستون  
 داد تا آن درخت را از پنج برکت جناتک زمین خراب نشد بخیران بهیسی  
 ایمان آوردند قیون ایشان را انجیل یا سوخت او را کاردی بود مسعود  
 این قوم تا شربت الله این تا مران قیون در خواست کرد تا او را اسم اعظم  
 پاسوز اجابت نکرد او از قیون شنید بود که اسم اعظم سوخته نکرد  
 هر چه در انجیل نام خدا بود خدا را بر کاغذ مارها نوشت و در آتش افکند  
 یکی که سوخت یاد گرفت قیون او را وصیت کرد تا به ناسا است  
 وی رضای خدای صلا ایثار از کار نکند که موجب خشم خود کرد و عبدالله  
 تا مرز اوصی کرد ایند نعلان مدتی دو فراس یوسف حمیری که با شاه مین  
 بود بخت مردم بخران آمد عبدالله تا مرز ناسا است و ندانستون او را  
 از کون بهرام انداختند ضرری بد و رسید یوسف حمیری بدست خود جوی  
 بر سر آورد و بخت و بدان مرد در زمان امیر المومنین صلا ایثار آورد  
 چنه در بخران عاریتی کرد و کور او دید آمد او را ندانستون و ندانستون  
 بهرام زخم نهاده چون دست او را از محل دوری کرد و ندانستون روان







که ترک کنی شعیبه و بگردان آن خود و خانیک هرگز کن از عمارات  
که خراب شود و کن پیکاران خلل یابد و ناکند و قناعت و سلا  
و دعوت ترک شهوات ازادی هنرات صد و شصتی در قطع طمع است  
بحقی و بیاجهارت پیری و زاده و پیر و در غایت و فرزند که مال  
و یان ماند و از هر راه در دست زست و نون صالحه شود درین و با نانی  
خاتمه و بار و غنیمت و مروت بطاعت و جبریت جبر و توان یافت و ناکند  
بتم و جوان خصایت و حق ندارد و ناکند جبر و خورن کند و در طاعت  
خوش گویند و زود و نواف و فرزند و قبل و عقل کار و غنیمت  
و سخن ناکند و مروت و غنیمت طاعت عاقل و ناکند چیزی  
که خواهد یافت هست جز از غایت جهل است غضب بر مؤلف  
و تحشیش و استحقاق و رنج و غنیمت و ناکند و ناکند و ناکند  
و زان با اهل کین و امید به ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
بودن و سخن ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
هرگز و در روع و جو و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
اگر ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
فرمان اعیان و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
بته چیز عادت کند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
در کار و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند

سفر کرد و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
الا با عاقل و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
یکانه داند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
نزد سیر و حق و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
دوستان که و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
هر که چیزی بخشد و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
بسیار است و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
بلاهای و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
خوف و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
مقدار عقل مردم در حالت حیرت و ناکند و ناکند و ناکند  
کند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
بزد و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
جهان و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
فاصله بین چیزی که ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
بهرت و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
چیزت و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند  
نواکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند و ناکند

۲ و ناکند



گرفته و برهنه داشت و آنکه گشت و آنکه زیاد گشت اگر همه عالم را گان  
 اوشت درویش داشت نه نداشت که صلاح بدو بخش و شعی از بار و حسد  
 حسان و المجر با دشاهان نه صلاح گشت که نداشتند و عبادت شد آنایان  
 و ذات حکیمان و خیر کیم ز کیمان طهوریست بن هوشک بن نیامک  
 بن کیمورث بعضی موزخان بنش کوفتند طهوریست بزید و حیدر همان هوشک است  
 هوشک لقب او را بودند که گشت جهت آنکه در میان ما مورث او بود و شد  
 و بعضی اقباش بنا و زد یعنی نام است اسطوخودوس اگر از فرمایند است و این  
 روز و داشتن بهر دایره انداخته است که طهوریست بود و ده سال  
 ستوارینا و ده روزه رزق کردند و رست و تخم نیز تلف شد و در دم دست  
 از رزق باز کشیدند و رزق بر او افتاد و کسی که در ضعیف از کسی که هلاک می شد  
 شخصی بود راست نام پشوی جمع و رویشان بود است از بروز کس که در نزد  
 و از خوردن منع کرد و شب از آن کس قوم شد و رقی به ساختن آن قوم  
 را در توبت نام مسطور است اشارت را که اینان خوانند طهوریست ساحت  
 ایشان حکم کرد که هر که را دستکاهی باشد خدا خوردن روزی یک نیت و تا  
 کنند و یک نیت بگذراند و نیت ناهسته را کافی باشد و آن سنی  
 شد هر کس که خراستی که بخدای تعالی توبت کند روزی دانی و عذای  
 یک نیت بگذراند و دایره سحر و شیعی از وی در توبت گفته است بخت  
 مسلم کسی بود روزی داشت که در نماز فراموش از جایست  
 و گریه لازم که در حجت بری ریخته باز کسی و مع خود خور

اطلاقاً

حق قسالی این قاعده را نداشتند چون چشم بر آن فرستاد آن روز  
 را فرزند که چنانچه در میان و رستم بر پشتی از زمان او آغاز شد بمان سبب  
 که هر که از نری می برد یا غایت می شد بر شکل او صورتی می  
 ساخت و بمان شکست که بن سوزیل می کرد و از حرمت و داشت حورث  
 بطریق خود بر آن شکست سبب ساختن از او فراموش کردند و بداند  
 که ایشان بیان نموده و خدا واسطه اند و آنرا پرسیدند بش پستی بیندا  
 کشت هم در زمان و شتی صاحب بدعت صابون ملک بن اختوخ خلق را  
 دعوت کرد و میگفت که که اندیشتان بر شتی قوم صابان از زمان ما ندان  
 اشارت طهوریست که در بر و شات و لعل و طهرشان و صافشان و قابل و کراماد آن  
 مان سببه عزت عرب مدت با دشاهان و طهوریست هفت کس را در گذار  
 در شتی برضه بود و گفت هر که در کس خواهد نگاه دارد جمشید  
 بن طهوریست و هوشک بن سیامک بن کیمورث بعضی گویند برادر طهوریست  
 بود نام او جیم بود و لقب شد جهت آنکه از خوی صورت و شتی از روی  
 او می یافت و او را خور و شتی داشت که نداشتند از کس بود اقوام مرد مرد را  
 از همه جدا کرد و کس و شتی ایشان هر کس و کوهی به پیشه و دایره و کس  
 بر زکری مشعل که ایندا که صنعتها در زمان او بدید شد آخر از سنک  
 او پیروز آفرید و از آن آلت حرب و کار فرمایان ساخت علم طب در زمان  
 او آغاز کرد و تا اول کیم که دندان شروع نمود شامان بن لایح بن منوشا اسل  
 بن سوا ایل بن عیلام بن قابل بر آدم بود و برادر ایل بر قال نام علم توبتی







بداد و دهر یافت او بیکوی و داد و دهر کس و دهر کس  
 فریدون آن بخت آمد که کاهن از آمد و فرشته بود بر سر میا که داشت  
 عیون و کس بر سر میا کرد و فرشته او بانی نام کرد و بعد از آن باد شاهان بران  
 جوامع و کس از فرشته نام برده و فرشته که مقام از صحرای آن عاجز شد و بوقت فتح قاده  
 دست لشکر اسلام افتاد بر لشکر عیون کرد و فریدون را به فرشته نام داد و ملک  
 خود بر آن مختار کرد و بر سر میا نام فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 مشورت فرشته و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 مشورت فرشته و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 بر دند و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 او را به خیر خود داد و کس نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 تربیت کرد تا چون بزرگ شد که ابراج اسلام و قورباخوات و هر دو را بخت  
 و سرهایشان بر سر فریدون و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 فریدون را و دهر کس و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 امونها بیک و دهر کس و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 او را به خیر خود داد و کس نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 ضاک بر ولایت بر سر مشورت شد و دهر کس و فرشته نام داد و فرشته  
 او را به خیر خود داد و کس نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 در آمد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 باد شاهان و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته

منا

بد

بر آنجا صورت کرد و از کوه باید کانت منوچهر بن بشخور بار هوش  
 بن فریدون بعد از کین ابرج خورشید باز شاهان و فرشته نام داد و فرشته  
 بمشورت فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 دیوار کرد و از کوه نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 آورد و فریدون را به فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 نون در عهد منوچهر بود و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 بن منوچهر بعد از کین ابرج خورشید باز شاهان و فرشته نام داد و فرشته  
 با او مخالفت کرد و در میان کاران عظیم بود و در آنجا کس استیلا شد و بخت  
 از ایشان کس شد و در میان ملک و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 بن فریدون و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 تمام کرد و در میان کاران عظیم بود و در آنجا کس استیلا شد و بخت  
 بینا شد و در میان کاران عظیم بود و در آنجا کس استیلا شد و بخت  
 بود و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 و او را از میان ملک براند و با شاهان و فرشته نام داد و فرشته  
 بن منوچهر بعد از کین ابرج خورشید باز شاهان و فرشته نام داد و فرشته  
 خراج از کس نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 شد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 استماع کرد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته  
 و بدجله و سنا بد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته نام داد و فرشته

منوچهر بن بشخور







رستم تا هزار مرتبه نهم از کایت ترکستان خواب کرد و قتل عام  
 کرد پس ایران آمد و خاک ترکستان بایران آورد و کاوند و کایه یار بکر  
 بان بشته بلند بناخت و پیران عسارت کرد اکنون آنرا عفر قرفت  
 خوانند و مدت باو شاه کافر و ستمو بختا شال بود کجسری و بیست  
 ز کیکاووس بن کیکاووس و زوزان سید از قتل بد و بچه ها زناه سوزید شد  
 چون بعد بلوغ رسید باو شاه کافر را فرار گرفت که چون در از ایران  
 برفت و او را سیاورد و در راه ایشان را با لشکر از افراسیاب بخار داشت  
 رفت و کیکردان جنگ می نمود و چند لشکر شکست و و کشتن از  
 همچون عبور کرد و ایران طوف بود و رحمت فرستاد و کاور و کاور را باو شاهی  
 نشانع کرد قرار فتح در نهم باو بدیل نهادند و فریدانان عاجز شد  
 کجسری را فراموش کرد باو شاهی و فرار گرفت کجا کاری طوفان جنگ افراسیاب  
 و ستاد و قسبت کرد که از پشت سیاور و کجسری و فرقه نام در نورالت  
 باید که باو جنگ بکشی طوفان خوار داشت و باو جنگ کرد و فرود  
 دران جنگ کشته شد طوفان جنگ افراسیاب رفت و کجسری را بایران آمد  
 کجسری را و در پیچید و او را محصور کرد طوفان شفا انکیت و اسند عای  
 جنگ افراسیاب کرد کجسری را و از ان جنگ افراسیاب فرستاد از نوران  
 لشکر و شمار جنگ و آمدند باو پان نهم بر کس و نماز و کجسری و وار  
 کجسری و مدد طلبیدند کجسری و رستم زال مدد ایشان فرستاد رستم با کاسر  
 کستانی و خاقان چو و شکل مندی و دیگر باو شاهان جنگ کرد

دانشان

و از ایشان بعضی را بکشت و بعضی را بکشت و بعضی را بکشت و بعضی را بکشت  
 آمد کجسری و پیران کجسری و رحمت و کسانان بایران فرستاد و پیران بکشت  
 از قتل کسانان بکشت و کجسری و کجسری و کجسری و کجسری و کجسری و کجسری  
 افراسیاب و هر دو بهم خالق شدند و خوابیدند و خوابیدند و خوابیدند و خوابیدند  
 بدزدید و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد و بکشت را بکشت  
 و صلح خواست کرد بکسر و پنه که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا پیران  
 را محصور کرد ایند کجسری و در جام کستی نمای احوال او مشاهده کرد  
 اهل صفی کویند جام کستی نمای درون صفی بود و درون صفی محبابت  
 نبود بدین سبب بعضی او را پیوسته اند کجسری و رستم زال را با سخاوت و پیران  
 بترکستان فرستاد و رستم شکل از درگاه توران رفت و پیران را خلاص  
 کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظهر فرستاد افراسیاب بدو کشته شد کجسری  
 بر عقب او بایران فرستاد کجسری و کجسری و کجسری و کجسری و کجسری و کجسری  
 جنگ کرد و مظهر روی می برد و انهر طرف دوازده بهلوان انجیر از  
 کردند تا قنات بهلوانان تورانی بردشت ایرانیان کشته شدند این را  
 جنگ دوازده رخ خوانند پس از ان کجسری و خرد جنگ رفت برد و خواندم با  
 افراسیاب جنگ کرد و پیران افراسیاب بدشت کجسری و کشته شد و افراسیاب پنهان  
 شد کجسری و در عقب رفت و یکده را بعد از خاصه خراب کرد ایند افراسیاب  
 از انجا نیز بکجسری و بکجسری و بکجسری و بکجسری و بکجسری و بکجسری و بکجسری  
 و او را که در جهان می گزید ایند تا در با جان در ریای حجت بردشت











[illegible]

بن کشتن است بر هر اسب زار و شاه بن کاشن فرستاد و بعد از آن  
باز شاه ایوان را و سپید و او فستات جهان در مضطرب آورد و حرمه و اصفها  
آورده است که دست هر اسب و ملک را زده و کاشن است از باد شاهان هر که  
بالا خالف شد و سر و قتل در از ملک شمره داشت تا همه مطیع او شدند  
و کشتن از هر اسب که اندک نبردیم رسولان بر سر او رفت و از او شکست و  
بشاعت خواست که او را خالاک کند چون اسم بر شاه داشت پسندید و او را  
امان داد و عهد شد که هر ملک او را نداد اسکندر باز کشتن در نطقت  
آب حیات رفت و خضر علیه السلام را بر مقدم بود بآب سپید و از او بخورد و اسکندر  
هر روز میانه را بر خطاب حکم و زیر اسکندر بود اقسام اصول حکمت از او میسر  
فرستاد و باینکه بشوخت و آن علوم از هر ملک بر او نداشت اما از او میسر و  
ساجوخت است بدین و بقول بعضی مؤرخان سندی از هر کس ساخته و طلب است  
چون از او که اما بقول بعضی دیگر اسکندر سرب و دمشق و شام و سرود و  
نجران او ساخته و سرزد و بخار و ایما و آله و نه و بر دعای او اسکندر ساخته  
و بعضی می گویند او همه را کرده و در ایران از او آله و نه می ماند و جو اسکندر  
از او دنیا خلت می کند و جهان بر ملک طوائف بخش کرد و در آن روز  
باز شاه و داعیه کرد و خاندن هیچ کس بر همان دیگر میزدی و بآن سبب از  
ملوک طوائف کس بر او حکم نداشت کرد و دوم که مقام اعتدال و تولد و شفا  
او بود از حاک و وفیه ایما از او من می ماند شدت باز شاه اسکندر و ایما  
که هر که رسال و فائز بشیر و رکودش اسکندر و و او و عهد و عهد او بودند















بن شاستان بوقت وفات پدرش زودتر از موعد بود و هرگز هیچ  
فرزند نداشت از کسان دولت شاستان هرگز از او خبر نداشتند  
تا بوی رسیده بود و پادشاه بود و دادند به او از جهل و زشتا بوی رسیده  
طفت از او بخت بخوراید و تاج بالایی بر او بپوشانند چون او طفل بود ملک  
پادشاه شاستان عرب طاهر عشا و لشکر کشید و طلب نمود که به تاجگاه  
شاستان بیاورد و تاجش کرد و نوشته خواهر هر ران باغی را بر سر زد و او را خبر کرد  
آورد ملک نام چون شاستان بخبر رسیدی به عشا و طاهر رفت و دختر  
فرشته با او مشغول شد و از او طلبه راه داد و طاهر را بگریخت و ملک را  
از کوه و کوه بدی ملک در میان شاستان بود که رفت استیلا کرد و ملک  
سورچی بر نهان گرفت و او را در میان گرفت و شاستان بر سر زد که تا به روز پنجشنبه  
کرده اند که جبر از آن نامی گفت بدیدم بیشتر غذای من از مندا شاستان  
و بیات نموده وادی شاستان را زنی میخیزد و گفت تو بایدی که ما بدین ناز شو  
پرورده است چه و تا کردی تا مرگ که بدیدم تا کشته ام چکی و او را پسند  
ستاست کرد و بسیار از او خبر گرفت که چون از قتل شاستان شد و فرمود  
تا شاستان اعراب بر روی کردید و شاستان اجتنابی می نمود اعراب او را بدید و  
و تا لا کشف گویند و گویند از خدا در رسول علیه السلام تا ملک بنصره  
اورفت و او را از اعراب و عرب بر سر زد تا بوی رفت از بختان شاستان  
که از اعراب شخصی خبر زد که حال شاستان را سبقت باشد بدید که  
از قتل شاستان گفت شاید که قول بختان از تو فریاد باشد و اگر

الکثر

تا شاستان و البت خواهد بود گویند تا از کف نام قبیل خواهد  
بود تا از قتل کشته باشد تا آن صاحب دولت را نیز کینه کشته باشد بدین  
سبب شاستان از اعراب بگشت و بسیار از اعراب خود را از او کرد  
سالم شمارند و لا کاف در شصت و شش سالگی بر تنم رسل نمود رفت  
میرا و از شاستان بگریخت و بخور کرد و با بران آمد و خزان بسیار  
کرد و درین ملک تنگ شد شاستان از میان قیصر مدد گیر که از آن کجایان  
او بود و در میان شاستان یافت و با آن کینه بگریخت و تا به روز  
جمع با او نام یافت یا غی که اکنون مسلوب شاستان و شاستان  
و در آن وقت با غی کوه و صومعه بر آن پرستی بود و بوی کرد از حال ایران  
استیلا و سپهر صومعه را با او گفت و خبر شاستان را در دست و امیر شاستان  
درا بران بار با سحر و اهر و اشارت کرد و بوی شاستان و با نفاق بقصد  
قیصر عذاب بغداد را زار شد و با کاسوشان بر سر قیصر رسیدند و او را اسیر  
کردند ملک شاستان را و بوی شاستان را و او را گرفت قیصر را الزام نمود تا  
هر چه در ایران خزان کرد بود معذور کرد و بوی شاستان که از ایران  
جهت او آمد و روی کشید تا سر دور را از او برد و آن را بر سر شاستان  
روی و کوهی تا بیل آید یک کار کل جوی از مورخان گویند در زمان شاستان  
مانی صورت کرد و عوی غنچه بر کرد و بر همان دعوی او آن بود که او را بر سر  
و کوه و خطها و در آن کوه کشته شدی چنان که به بر کار و در شطرنج  
رخی تفاوت بودی و صورتش بر سکون و شطرنج غیر سکون بر کوه











بود و گشت که گفتند تا نلت بگره بستم از پیشت دیدم مری  
 ازین بارگان دولت بگفت او را از حال داشت روشن آگاه کرده اند  
 بهرام او را بگرفت و احوال محضر نمود بگناه بی خمار او کرده شد و او را  
 شربت کرد درین حال خاقان بآبشاه که آن صدایان گزیدند  
 در خانه مال بود که لشکر را تربیت کند بهرام با جاد صد بهلوان  
 که در میان راه بارت الشاه عزیمت آید چنان کرد ادا که دولت صورت  
 کرد که بگریخت خاقان هرگاه شدند و در کتب خطا و عیب نوشته  
 خاقان ناله شاهی از آن خود را گم کرده بهرام انا شخسانه او را بجا نماند که مورد  
 بخارشان رفت و بر خاقان هجوم برد و او را بگرفت لشکر را که میزد و میزد  
 که در میان راه و آن یافت عهده نامهای کاروان که بجا مان نوشته بودند  
 او افتاد اظهار کرده و مظهر را از اندر چنان از ایران و تراز وین و کرد و در سر خند  
 شایه است تا آن طرفه از سر نهادن بگرفت و در آن وقت و آنجا مری  
 بیستاد که وادشاه و خیر میباشند که او نیز ایشان ملازم شود و پیوست  
 شکر الی شاه هند و خود را بر و مدد بهرام چون بایران آمد خود را  
 بر شکل ظاهر کرد و چون بدین حد و شوشه سال بماند در بادشاهی در گذر  
 بقدر خود تار کرد و شوشه با آنکه از بجهان همه گامی برداشتم او را با کام  
 بگشتن آتش نه کرد بهرام که درین سره کردن شاور و از نزد  
 بن مری بهرام بن بهرام بن افریدون شاور و از نزد شاور و از نزد  
 میدان بد بادشاه شد مدتی هفت سال لشکر اند و در کتب دست مری

بن یزد که بن بهرام بود بن یزد که بن شاور و از نزد بن یزد که بن بهرام  
 بن بهرام بن بهرام بن افریدون شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد  
 بادشاه شد برادر مری و فرزند بادشاه هیتال الحاح ساخت و با هرز و جنگ  
 کرد و او را اسیر کرده با دشتی مری و بگشتال بود و فرزند بن یزد که  
 بن بهرام که درین سره کردن شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد  
 بادشاه شد در زمان او و قطعی عظیم خواست هفت سال حراج پرداخت  
 تا شش ماه و هفت سال نبود سیرت بنیدید داشت داد مظلوما  
 نیگوده استی محرم را از آن شادی و هند و در میان حکم را با صفا  
 رسانیدی از آن او و فرزند بهرام و در وقت مری و در میان و کار کرد  
 فارس و سادار از در بایجان او را با خیر توان ترک مصافقت افاد و در جنگ  
 او که شد مدتی بادشاهی و ده سال بود بلاش بن یزد که بن بهرام  
 یزد که بن بهرام که درین سره کردن شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد  
 بن بهرام بن افریدون شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد  
 برادرش قباد از بگریخت بهرام او سوزای شیری که به جهات  
 بهلوان بود بر رفت و که بن یزد که بن شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد  
 بلاش مدتی خج سال بادشاه بود و قتی بن یزد که بن بهرام بن افریدون شاور و از نزد  
 یزد که بن بهرام بن افریدون شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد  
 شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد شاور و از نزد  
 بادشاه شد و در زمان او و در کتب الله دعوی بن یزد که بن بهرام

از آن مری که بن بهرام

بهرام







آقا دان کند و ذرات را نشسته باشد و اما آنچه بود از این دنیا  
 را بجا نرفته باشد و اگر نماند که این دنیا را کار بندد کار  
 بکار دار بشود و خوبتر نشان از انعام و دود و دین طعام و شراب و شرف  
 بخورید و خیر خود از مردم در بیع بفارزید و باو پیش و شاعر که میگردد از بیلا  
 دور باشد و در مدتی باشد که کار ناکوه بکوه میماند و طاعت کرده  
 ناکوه انگارید کار مورو با و استیغ کرد بر مورو و در غنچه بد و در کار و اگر  
 بود در از باشد و در شمار و در اندک و در راحمت کند با و از آن دور  
 کند بهترین دوست و از آنرا فایده بدین مردم طاعت و از آنرا فایده بدین  
 چرای خاص و شریف و ناکهش و گوید حاجتی بخورید و خیر جهان دیدگان و خوار  
 بدارید از دوست نادان و در کینه از دشمن و از آنرا بشود در زمین کسان درخت  
 میباشند از مردم که و در بر بندست و دیوانه را بیدار و دین بایکاه بد نام  
 مروید و در عافیت بماند و در پیکانه در خانه خود راه میدهد از کفر مان  
 این باشد و در مروت و در خیر و در خیر و در خیر و در خیر و در خیر و در خیر  
 بجای آنکه آن رنج برسد و همت خود را اندر نشانده هر که بخود نشاید و را  
 مالداید تا مردم محبت ناولد و میماند و از خود پیش و خیر و در خیر و در خیر و در خیر  
 برین و از خود انگار نکند و زو و فرزند را بکسی بدارد تا خود بر سقفه  
 گمان بخورید بر حسابی با و شاه خانه میگردد خدمت حق نشانان بکند  
 میان زن و شوهر کینه میدهد همه کار بیکو بخیر و کینه بخیر و کینه  
 بخیر و در حق و الحان طاعت مرید بعین خیر مردم مشغول میشود

بروم

برسد و محافل کسناخ میباشد با و درم خریدگان مزاج میکند  
 بن درستی این میباشد عمر یاد او صرف میکند با هیچ کس از او  
 بدارد هر که از مادر آله زاده شد و میدهد از او سخن نیک بدارد  
 فرزند را پیشه آموزد بهر کار استادی میکند و توانا و کاف و فرزند  
 نابینا سخن نگوید پیش پادشاه چشم نگاه دارد چهار بر می بر غبت  
 میکند یکدیگر را هدیه دهد بر است و در غنچه سوخت و خورید  
 تا درخت و نشانند درخت کهن هر که کند کارها پیش و برین و برین و برین  
 پسم از هر بر فایده این از همه چیز خوشتر و داند آن جهان بدین  
 جهان بدست آید بر یارت پیکار بسیار و در پادشاه و لیر میکند  
 هر جا که رود بر نشیند تا خواند و بهمان کس مروید باید تا مر  
 همه را میگوید از نو کینه و نام خواهند را از خود باز و از خود باز  
 بگویند با خدا و نثار دولت کینه موزید از نو و رامیان میاید  
 خرسندی کار بندد نشاء و کی میکند عاقبت کارها بیکدیگر از سفلگی  
 و تا کسان حاجت خواهند پای تا نماند کلم در از کینه بر از مردم  
 کوشش بدارد و بویکی با خدا و نثار خواسته کند کار نیک  
 بدست خود کند سخن بیکان همه کس بشود سخن با نماند خود گویند  
 کار نیک بدست خود میکند حاجت از مهران خواهند در صورت  
 خشم بکار و با ناکس رنج میرد مال از چکان کس میکند از مردم  
 رنج بردارد و دشمنی از هر خدا کند بخواسته مردم رعبت میکند

یا











[illegible]

و اما کتاب زاور و در قلوب و در سینه ساشان آخر ملوک محمد  
بر دو جون منور و بر دو مایه بود از یک دایره او را بقای کر و بارید  
و او را بسود او و بطبع غزلت خوانی جو از آن محله بخوابد و باد  
بدو دادند در زمان او که از اسلام فریشت و بدو دلت عجم صفت کنه این  
الموسیر ابو بکر صدیق سید الله عنه و رحمه و اویط کنه و خلافت ابی المومنین  
عمر خطاب زید سعد و قاصد کربنیا بجزان عجم فرستادند و کرد  
فرخ زاد را بایر فرستاد و فرخ زاد عجم بود و دلت که دلت کا گوی و با هر بد  
جوان که صلح شد و غیر شد و رستم فرخ را در دران جنگ کنه شد و عین  
فرخ گرفت بزد کرد از عجم و عجم را رفت و بنا به این که بدو دلت که  
عین بجزان رفت و در سر و ال و در و ماه یا او حرب که بدو از نشان  
شد عجم ماهوی شور و دلت ماهوی و از ان که در ماهوی عجم را کرد و باز حربه  
رفت که چون باد شاه ترک صدای از و از جنگ او رفت ماهوی این نشان  
منقوش و بایزه جرد جنگ که در تیره جرد که رفت و در آسای بهمان شد  
تخم ماهوی را احوال را حربه را حکم قتل را ندید و مان ماهوی بزد کرد را  
در از آسای که در از خلافت ابی المومنین عثمان رضي الله عنه چیز از شاه  
ترکشان بکنان و ماهوی سوری را از انداز بکشت و مدته باد شاه و بزد  
پشت شال اما چهار شال پیش در اوج نماشت و مدت بازده سال از سوری  
بدان طرف که زبان بود تا کشته شد و دلت ساشان را ناخر رسید ۵  
باب سوم در ذکر تعمیر و ماحد صطفی



بِسْمِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَخُلَعًا وَأَوْلَادًا وَخُجَابًا وَاجْتِمَاعًا وَرُضْوَانًا  
 عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَأَبْنَاءَ مُنْقَلَبَةٍ وَتَرْفَعُ لَكَ مُقَدِّمَةً وَرُشْحًا قَبْ  
 نَطَقَهُنَّ وَقَبَالَ عَرَبٌ كَبِدٌ يُوَسِّنُهُ أَدْنَى حَقِّ جُحَانِهِ وَتَعَالَى رَادُّ بَدَا  
 فَطَرَتْ زَادَتْ كُنْتُ كَرَامَتِي فَأَجَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ خَلَقْتُ لِمَلَكٍ لَابِعِ  
 بَابُتِ أَوْ بَشَرٌ مُنْقَلَبِي كِي لَا يَمَارَانِ مَحْجُونٌ شَاءَ وَجَبِي كُنْتُ بَعْدَ  
 خَلْقَاتٍ وَخَلَصَهُ كَابَاتٍ وَرَبُّهُنَّ مَوْجُودَاتٍ بَعِي نَوْرًا لَآئِنَا يَحْمَدُ  
 مَصْطَفَى صَلَواتِهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَا قَدَّرَ لِقَدَرٍ زَادَتْ حُجَابًا كَلِمَاتٍ  
 كَهْ أَوْلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي وَأَنْغَايَ قَالِبِي عِلْمٌ وَبُشْرَتِي أَنْتَ زَادَ  
 وَكَرْبُ بُوَيْتِي أَوْ بُوَيْتِي لَا تَكُنْ كَمَا تَزَكَّرَ عَدَمٌ بِحُجْرَةٍ وَجُودٌ بِأَمْدٍ  
 قَوْلُهُ تَعَالَى لَوْلَا كَمَا خَلَقْتَ أَفْلاكَ بَعِي أَنْ نَوْصُورَتِ بَشَرِي  
 كِهْ أَخْصَرُ صُورَتِ بَاطِنًا رَسَائِدِي وَفِي أَدَمٍ رَأَيْتُ عِزَّتِي أَنْ تَشْرِي  
 وَلَقَدْ كَرَّمْتَنِي أَدَمَ بُوَيْتَنِي لَأَنْتَ كُنْتُ لَأَجْرُ نَوْصُورَتِي  
 أَنْ جَبِينِ بَشَرِي أَوْ الْمُبْرَأَةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَفَعْتَ كُنْتُ وَأَوَّلِي تَعْلِيْمِ  
 سَجُودَ مَلَائِكَةٍ شَدَّ وَبَنَانِي كِهْ ذَاتِ طَهْرٍ وَمَقْصُودِ جِهَانِ  
 آخِرِي لَأَبْلَكَ رُوحَانِ أَفْرِيضِي وَمَطَرِي مَسْجُودَتِ الْحَمْدِ وَنَحْمُودُكَ  
 تَأَمَّنَاهِي بُوْدَ وَأَوْلَادَ رَأْسِ جَمِيعِ أَنْبِيَاءٍ وَرُسُلٍ سَعُودِي تَأَمَّنْتُ شَدَّ تَأَمَّلِ  
 تَحْمُودِ كَالْأَوَّلِي كُلِّ رَسَائِلَاتٍ بَأَنَدَ وَأَنْ نَوْصُورَتِي بِسَلَامٍ وَبُشْرَتِي أَنْ جَبِينِ  
 أَدَمَ بُوَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرَاتِ قُلُوبِي بِرُسُلِي وَأَمْدِ  
 تَأَمَّنْتُ سَعُودَتِي وَأَنْ قُوَّتِ بَقِيَّتِي لَأَجْمَعِينَ وَبَعَا لَوْ صُورَتِ بَعِي

أَوْ مَشَقَّتِ وَرُسُلَتِ كُنْتُ وَمَعْنَى أَفْرِيضِي صُورَتِ أَوْ مَشَقَّتِ  
 وَمَنْعُ شَدَّ أَكُنُونِ رُشْحِ جَمْعِي كِهْ دَرَارِ وَأَسْطَهْ بُوْدَنَدَ وَبَنَانِي  
 كِهْ زَانِ مَنْعِبُ شَدَّ بَاطِنًا زَادَتْ كُنْتُ أَنْ أَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ نَوْ  
 بَشَرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْدَ وَأَنْ بَادِرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنْ نَوْصُورَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 وَأَنْ نَوْصُورَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنْ رُجُوعًا بِشَرِ بَوَالِغِ كِهْ بَدْرِي كُنْتُ وَأَنْ رُجُوعًا  
 بِشَرِ بَارِهِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنْ نَوْصُورَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنْ رُجُوعًا  
 بُوْدَ أَحَاوِ وَمَدْيَانِ غَرَابِ رُجُوعًا مَدْيَانِ وَأَحَاوِ رَادُّ بَشَرِي وَجُودِ  
 عِيصَاوِيَانِ أَنْ تَحْمُودِ عِيصَاوِيَانِ رُسُلَتِ رُسُلَتِ رُسُلَتِ وَأَشَارَتِ زَادَتْ  
 سَعْبُهُ أَنْدَ وَبَدْرِي زَادَتْ بَشَرِي عِيصَاوِيَانِ رُسُلَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَوْصُورَتِ  
 بِحَدِّ بَشَرَتِ عِيصَاوِيَانِ رُسُلَتِ وَأَنْ رُجُوعًا وَبَدْرِي رُسُلَتِ رُسُلَتِ  
 أَبَادِي وَتَعَالَى عِيصَاوِيَانِ رُسُلَتِ وَأَنْ رُسُلَتِ وَبَدْرِي رُسُلَتِ رُسُلَتِ  
 بَشَرِي زَارَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ  
 أَنْ رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ  
 وَأَنْ رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ  
 دَاكُنَ رُسُلَتِ بُوْدَنَدَ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ  
 وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ  
 بَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ  
 نَوْصُورَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ  
 وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ وَبَشَرِي رُسُلَتِ

لَوْ كُنْتُ أَنْبِيَاءَ  
 وَرُسُلَتِ



به بسترش مضرب زدند و بی تعاقب و بی آنکه هم از هم گمانند و از گمان  
 بمضربانند مضربان لقب قریش است و قوم قریش از نسل او اند و نور مصطفی  
 از صریح بستر ملک آمد و از رویه بسترش صریح فرمودند و بنویسند از هند  
 به بسترش غالب آمد و از رویه بسترش لوی فرمودند و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 و بی غلبه آمد و از رویه بسترش لوی فرمودند و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 به بسترش سر و بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 ای که صد و نوزده سال بود و بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 مسلم الله علیه و سلم و قاهر انبیا است از بوم انجم بی غلبه آمد  
 زاید که جمع کرد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 نور مصطفی از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 هفت از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 جناب بود و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 خداوند است و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 مصطفی و بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 امام شافعی رحمه الله علیه از آن فرمود است نور محمدی از هاشم بعبد المطلب  
 آمد و از آن نام عامر بود و لقب عبد المطلب بود و بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد

الله

آنکه هاشم در اعراب مدینه را فرخاسته بود و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 مطلب برقت و او را بر بسترش فرخستند و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 او را عبد المطلب خواندند از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله آمد  
 و از عبد الله مستقر خود خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را پنداشتند و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 سر مقدود از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 که کمال است با طهارت صلی الله علیه و سلم فضل او را بی غلبه آمد  
 در کمال است با طهارت صلی الله علیه و سلم فضل او را بی غلبه آمد  
 و کتبیات او را بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 علیه و سلم خاتم النبیین و او را العزیز شمشیر و پاک تر و ایات جاوید  
 یعنی حبیبی غایب در چهارم است هر چند که صورت نبوت در اخبار است  
 و در سبب نبوت شده اما بعضی علوم نبوت و شرف نبوت حکم حدیث است  
 نبیا و آدم بین الناس و الطیر و حیوان و الاخر و الناس باقون مقدم و باقون  
 همه است از ملوک نادگان مگر بود و ولادت او با حجب و ایات نبوت  
 نوافع شریع او را بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 النبیل که طاهر قول او نبوت نبوت و نبوت نبوت و نبوت نبوت  
 خانه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد و از بوم انجم بی غلبه آمد  
 نیز محمل نبوت و نبوت نبوت و نبوت نبوت و نبوت نبوت و نبوت نبوت

۱۲  
جدا







و ما درین هفتاد و دو سال چندگاه او را بخود عذبت بر دین خالان خود و  
 بکنال انجا بود بوقت مراجعت مادرش در دین به او رجعت کرد چنانچه  
 علیه السلام را به اسم ام ایمن اسمی که نمک آمده چون بنی مبارک رفت قال  
 و در ماه و ده روزند جدش عبد الملک در آن و عیسی بن جریج ادی الاول شد  
 قیام من علم الفیل که شد صد و یازده سال عمر داشت او را هفت ماه در  
 بدری و او طالب سیرت چون خلیفای آن زمان جعفر را علیه السلام علیه السلام که است  
 فرموده بود در بعضی کتابت آن بود که او را بصورت استاد معلّم باشد لاجرم  
 ابوطالب را بدید و داد که بر سوزان مورگانه و داد که بدین نشان فرستاده پیشه  
 است و ابوطالب او را در خانه نگاه کرد و او را بخار بنام می برد بنحویکه  
 را بهت و شربت رسول علیه السلام او را بزرگوار کرد و از خود نماند که خارج  
 خود از محراب ابوطالب برداشت و آن سال آن خود خورد و چون بیت ساله شد  
 به اعصاب خود به بحر انظار رفت و کوفه فین غلظت که در آن تابان میرفت  
 مشهور و کرد و باند چون خیمه طریقات می و سپرد در عین مثل کشت و او را  
 امیر لقب کرد و چون بنی مبارک رفت و چهار سال شد جهت حاجت  
 با غلامش مشفق بجا رفت و بتام در راه محراب از راه آن و مشرف دید اصل  
 کار و از آن روایت و خبر داد و بگوید که بر حق الله عنه کوه گرفت که بدو ایمان  
 دارم و چهار هزار دینم با او کرد و نا اوجوز دعوتش بیک در راه حوض  
 کرد و آن چون از آن سفر مراجعت کرد و حجه زن او شد و ابوطالب  
 این خطبه خواند الحمد لله الذی جعلنا من ذریه ابرهیم و ذریع اسمعیل

ص

و صبیعی بعد و عنصر ضرر و جعلنا احصنه بینه و حرار حبه و جعلنا  
 بنی محرابا و حرما انا و جعلنا الحکام علی الناس فی حق عقلت الذی نحن  
 فیه قرآن این سخن از محمد بن عبد الله لا یوزن به حق من قرآن الارح  
 به و لا یقاس به احد لا عظم عنه و ان کان فی المال قل و المال معدود  
 قل یابل و هو خال محمد من مد عمر من سزایه و له رغبه فی حنیفه بن حوایله  
 و طامش و آن وقت بدید که من الصدق ما عاجله و آجله من مال و هو  
 و الله بعد هاله بناء عظیم و خطر چنانچه شافع جهم در ثانی عشرت  
 جمادی الاول نه ست و عیسی بن عام الفیل زفاف بود در وقت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیکرید و زینب با وجود او هیچ زینب  
 دیکر نتخواست چون پیغمبر علیه السلام نمی و بخت ساله شد و در  
 خانه کعبه را عمارت کردند و او را در آن کنار حکم شاخند  
 و حجر الاسود بر دست مبارک بر دکن عرانی نشاند بعد ازین  
 بسبب قطعی که در مکه بود و دخل ابوطالب بخرید و قایم کرد  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی کرم الله وجهه و عباس  
 و جعفر را از او پسند و بر ویتر کرد و اخرج او که در دجوز پیغمبر  
 علیه السلام جهل ساله شد حق سبحانه و تعالی او را شرف و حق  
 شرف کرد و اند ازین اول تا شش ماه خواب و حالات مشرب  
 همی بد و حدیث الرضا الصالحه جز و فرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
 برین معنی است یقینی است و نه سال که در زمان رسالت او بود

الباقی















گفت در آن حالت حل مرتضی در انداخته حضرت علی علیه السلام و پیوسته  
در روی او نقش فرمود و گفت خدای تعالی امر فرمود فاطمه را بنویس  
بچه را صد شقال بفرست تا بدین را بخواهی علی گفت ای پیغمبر  
گفت جمع الله شملکما و رفیقکما و احد جدکما و یارک علی کما و  
اخرج منکما کبر طایفا و در ماه رمضان صد فاطمه را بنویس و بفرست  
علی کرم الله وجهه سپرد و فاطمه نیزه شاله بود و نه سال نا و نماد  
علی از و نه برید که در حسن و حسین بود و دختر زینب را هم کلیم  
و فاطمه علیها السلام در ماه رمضان شاله صد فاطمه را بنویس  
رسول الله که در مرتضی علی و اسما بنت عبد المطلب و زینب  
بنات محمد و پیغمبر مرتضی علی بنویست و دختر زینب را رسول الله علیه  
و سلم یک چشتر زینب را بنویست و زینب بود بخت دیگر  
در بیع الاول بخود عزیمت کاروان که فرمود بدیشان زنشید و ایوا  
رفت و زیارت کرد و نماز کرد و بجهت اقامه زینب خطاب آمد  
که چون او بدیدار شودان مغفرت با صیغ باشد اما هر کس فرزندش  
باشد عذاب این که در این راه خطو مردم دیه بپوشد علی کرم الله وجهه  
باید نه مراجعت فرمود دیگر در ماه ربیع الآخر بخت کاروان  
که در انعام می آمدند و بخت خلف بهر ایشان بود و روان شدند با پیغمبر  
که تا شرا و اطاعت شدند که کاروان که بخت با بدینه ملحقه  
فرمود دیگر در ماه جمادی الاول بخت کاروان فرمود رفت

نجم

تا بموضع که آنرا ذات العشر خوانند خدا نیکه در میان کشید  
از کاروان خبر بود باقر بن جعفر شال کرده و اسیران بنویس علی را بخواه  
گفت بخت آنک علی خفته بود و کرد بهر و نیز نشسته بود و خبر داد  
پاک کرد و ابوتراب خواند دیگر در ماه جمادی الآخر خبر آمد  
که بخت و شال کرد و کرد و محمد بن جعفر چهار پانصد سینه از  
کله براندند پیغمبر علیه السلام در عقب کفار و از شدت آجاء شاد  
بدر رفت و از بدنه بجا بدین سوخت بخت فرستاد کاروان از پی بود با  
میکشید مراجعت کرد این غریب و زید را مطلق کنند دیگر در ماه رجب  
عبد الله بن عمر بن الخطاب را کاروان فرستاد تا از کله خبر آوردند  
ایشان رفتند و در موضع که از اهل الحمله کید میکردان کله رفتند  
که از طائف آمدند و بخت و جعفر را یکشتند و بخت بدینه  
آوردند پیغمبر علیه السلام و السلام بخت فرمود بخت آنک  
در ماه حرام جنگ داده بود فدا از آن بخت آمد و بخت فرمود  
دیگر در رجب بخت فدا که از میان بخت کله معبر شد و بخت  
در رجب و در رجب بخت فدا که در ماه رمضان و شال کرد  
ابو سفیان با کاروان مکار شام می آید راه برایشان یک کله خدای  
تعالی ترافعت خواهد داد پیغمبر علیه السلام و یلدا از کاروان شدند  
ابو سفیان از بخت و فدا بخت فدا که در رجب و بخت فدا که  
خواست کاروان که در رجب و بخت فدا که در رجب و بخت فدا که







و شست و لب از انصار کشیدند و دندان مبارک صلی الله علیه و آله  
 علیه و سلم شکستند و بار و زجر و جرح شد پیغمبر خود را بر کشتن  
 پنداشت امیر المؤمنین علیه و سلم و قاص انجام داد و بفرمودند پیغمبر علیه  
 الصلوٰه و السلام بیکر و سیکر و بعد و قاص میفراود و بگفت هَذَا سَائِلُ الْبَلَاءِ  
 كُلِّ بَلٍّ جَاءَ فِيهِ مِنْ جَنَّتِ شَيْءٌ مِنْ قَوْلِي عَلَى كَرَمِ اللَّهِ وَجْهَهُ شَكَنَ  
 شَدَّ بَعْضُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَلَا قَوْلَهُ أَذْوَاقُ شَيْءٍ وَهُوَ كَمَا دَرَجَتْ  
 بَدْرٍ مِنْ جِهَانٍ بِهَيْئَةٍ أَدْعَى بِخُشْرٍ وَتَقَارُكَ عَارِضَةً كَرَامَةً  
 بَعْضُهُ رَحْوَانٌ وَهُوَ لَا يَلْزَمُ إِلَّا سَيْفًا لَا دَوَّالْفَتَاةَ وَرَحْلًا مَرْمَرًا  
 مِنْ عَيْنِ الْمَطْلُوكِ كَشَنَ شَدَّ بِرَدِّهِ وَفِي الْبَهْتِ أَذْوَاقُ رَحْمَةٍ وَبَشَرَةٍ  
 كَأَنَّ كَشَنَهُ شَدَّ تَلَا شَكْرًا لَكُمْ زَاوِيَةً عَلَى وَجْهِهِ وَتَقَارُكَ قَوْلِي  
 بَدِيدًا مَدْعَى كَرَمِهِ وَتَقَارُكَ تَلَا تَقَارُكَ مَدْعَى كَرَمِهِ وَتَقَارُكَ  
 وَبِكَرَمِهِ وَبِكَرَمِهِ تَلَا تَلَا شَكْرًا بَادِيَةً أَتَدْنُو دَرَسَانِ جَاهِرٍ  
 جَمَلٍ وَكَفَارِي حَيٍّ عَدِيَّةٍ بِرَيْبِغَةٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَدْنُو وَكَشَنَ  
 قَوْمٌ مَاتَ تَلَا وَهُوَ مَدْعَى حَيٍّ عَدِيَّةٍ كَأَنَّ تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَلَا تَلَا شَكْرًا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 بَكَشَنَ تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 التَّاسِعُ مَقَامٌ كَرَمٍ بِبَعْضِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 خُورٌ تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 بَيْتُهُ تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا

خوشت و مخرج قوم بی عار مخالفت کرد و بعد و بی سلیماً تَلَا تَلَا تَلَا  
 وَتَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 انصار بقتل شد تا ابو عقیلاً را بکشتند و بفرمودند بیایند بیکر و جمل  
 که در بی عار کشته شد و بود و جهود را از بی عار که از بی عار  
 علیه السَّلَامُ باز کشتند بگفت دیگر بی عار بی عار علیه السَّلَامُ  
 وَتَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 حَضَرَتْ رَسَالَتُكُمْ يَا قَوْمُ وَتَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 يَا حُورٍ يَا حُورٍ يَا حُورٍ يَا حُورٍ يَا حُورٍ يَا حُورٍ  
 اِنْ يَكُنْ مِنْ خِيَانَةٍ حُورٍ عَلَيْكَ مَدْعَى تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 اِنْ يَكُنْ كَرَمٌ كَرَمٌ كَرَمٌ كَرَمٌ كَرَمٌ كَرَمٌ كَرَمٌ كَرَمٌ كَرَمٌ  
 اَوْ تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 و تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 يَا اَيُّهَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 فَبَدَّلَ تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَوَاتِمَ غَنَمٍ فَرُودَ وَبَانَ بَدَنُهُ مَرَحَةً فَرُودَ  
 دَرِ بَیْکَرِ دَرِ بَیْکَرِ دَرِ بَیْکَرِ دَرِ بَیْکَرِ دَرِ بَیْکَرِ  
 کَفَارِ بَادَنَدَ بَادَنَدَ بَادَنَدَ بَادَنَدَ بَادَنَدَ بَادَنَدَ  
 سَالِ خَمْسَمِ بَمَاءِ رَسِيعِ الْاَوَّلِ اَكْبَرِ اَمْرٍ اَمْرٍ اَمْرٍ اَمْرٍ  
 کَ اَزَادَ وَتَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا تَلَا











































او را و طیفه مطبخ بود اما و طیفه بری خوش بود بد نظر بنا بد که  
 این بساعت من خاست جعفر بن علی را و در بر حاکمیت اگر خواستی که او را  
 سال و دیار و نایب که مهاجرت او در و مروارید شدی اما حاکمیت از ایشان  
 انصاف کرد که او را از سال بیوی نصیب باشد اجور از کسایت و قیاس  
 و جبار من جبار را او را است و حاکمیت که در کسایت ایثار میکند  
 و ولایت ایشان نیست هیچ که در آن زبان طغیان توانست که در آن شکر  
 باد شاهی بود که حکما را محض کسایت که نباید اهل بود و بقیه الله ما یشاء  
 و بحکم و ما یزید و در کسایت که ایثار بود و عطف او را عطف او را کرد  
 اما از همه مطبخ آمد و حاکمیت را بر و شکر و عطف او را عطف او را کرد  
 خدا است و عوای مصلحت و در باب شکر و عطف او را عطف او را کرد  
 خلقی را را شنید و اسرار مهند بر رضوان الله علیه هر اجمعین بخیر  
 شد و خلافتان خانیکه به شکر و عطف او را عطف او را کرد  
 شد و هر کس از ملک عضو صافی سال بود و عطف او را عطف او را کرد  
 خلقی را بر او بود که صدق بر حق الله عنه تا من عبد الله بود  
 و بقیه الله ما یزید و عطف او را عطف او را کرد  
 خلافت شد و صدق بر حق الله عنه تا من عبد الله بود  
 عثمان و عمار بن همیر و کسایت و عطف او را عطف او را کرد  
 بر او بود که با حاکمیت است و بقیه الله ما یزید و عطف او را عطف او را کرد  
 از همه مطبخ بود و در عطف او را عطف او را کرد

در

رفت چون رسول علیه الصلوة والسلام رحلت فرمود اهل اسلام  
 در کوه شدند انصار سعد بن عباد را بر خود مهری کردند و مهاجر  
 ابو بکر و عمر و ابو عبد جراح ایشان را زد و هوازی منع می کردند  
 از این باز داشتند عطف او را عطف او را کرد  
 کسایت که در مهاجر و انصار را او بخت کردند و ابو سفیان را ضعیفی  
 شد اما در شام به قیام و عطف او را عطف او را کرد  
 اما در بیدار بخت شام و عطف او را عطف او را کرد  
 قصاصه افغان را عطف او را عطف او را کرد  
 چون خبر و قات پیغمبر شد و عطف او را عطف او را کرد  
 اسلام در مدینه پیش نهاد ابو بکر رضی الله عنه بخت بر تان شد و انشا  
 نهیم که با پند حوالی مدینه و در روز راه در اسلام آمد و عطف او را عطف او را کرد  
 که از کوه بر ما عطف او را عطف او را کرد  
 در عهد رسول علیه الصلوة والسلام میادند از او بدستری که عطف او را عطف او را کرد  
 جنگ کم و بیستام و در و از ده که عطف او را عطف او را کرد  
 اولی خالد بن ولید بخت طلیح که دعوی جیزی می کرد و عطف او را عطف او را کرد  
 قوم می طوی می شد و عطف او را عطف او را کرد  
 انشا خالد مظهر شد طلیح که عطف او را عطف او را کرد  
 شد خالد بیشتر را بخت و عطف او را عطف او را کرد  
 که عطف او را عطف او را کرد







[illegible]

و بعد در عرق انجمن اوست رسول آمد و هیچ زبان نداشت مرد مر  
تحمین شدند اما با قدرت خدای تعالی محبت یافت باز انجمن نیاهی  
که آن با تهلوی شیر ناد نام جنگ سلمان آمدند ثمانت آمدن  
پوشیدن بودند چنانکه جز عجم دید خود سلمان بر ایشان قریبانان کردند  
خالد بن برمک ایشان جنگ عظیم کردار عجم را روانه کردند  
ناچار ایشان صلح کردند خالد بن برمک را قبول شد و عین امر رفت و محرم  
که پایند و بد و تاجند شد و محرم بستند و در آن وضع قتل یار کردند  
ایشان را علف نمودند لشکر عجم را ایشان کردی شد جنگ ایشان  
رفت مهر قوم عجم حلال نام بجای آورد و قوم رفت قصر را و اصد هزان  
سوار مذکور کردند و بر کار داشت با خالد بن برمک که یک همه ایشان  
بعضی کشته شد و بعضی عرق شد خالد بن برمک که رفت و حج کرد  
و ایمن آمد در سه ناکه عشر ابو بکر بنی اشعوبیه و عرقا مر را بجای آورد  
فرستاد و فرمود خالد و لید اگر از عراق بشام رود و ایشان امین باشد خالد بن  
سایه را در عرقا امارت داد و بشام رفت چنانکه سلمان شرمز را مرد  
و رویان دو بیت مر را جنگ در یوشند و سیاه حرب خبر و قاتل ابو بکر  
صدیق و خلافت عمر خطاب و عمر خالد و امارت ابو عیبه جراح بر رسید  
پوشید و آشد تا لشکر نام مظفر شد و رویان صدان قتل بسیار  
منه ز کشته شد بعد از فتح خراسان اگر ند لشکر بر زبان عمر  
خطاب و امارا ابو عیبه جراح در آمدند در عرقا باد شاه عجم کرد















قول کرد و باز بنام سعد فرستاد تا بیک کس بفرستد که حضرت سعد را  
 نزد خود بفرستد و بگوید که ما در این شهر کشته شدیم و ما را  
 مسلمانان شهید شدند و ما را عجز و خلوتی قیاس کشته شد قبل  
 سینه که درین جنگ کشته شد عمر رضی الله عنه در سنه سی و  
 هجری که بکوفه میان بر زمین افتاد و دست و پا  
 سعد و قاصد و خود هاشم و ابوعبید بن جراح و در حلال  
 عجمه و همان بالش که در این جنگ کشته شد و مسلمانان مظفر  
 شدند هاشم و سپاه تا عقبه خلوان بر زمین کشید و باطلوان حبش  
 نام آنجا بود و در آن کشته شد مسلمانان مظفر شدند و تمامت عجمه  
 در تصرف اهل اسلام آمد عجمه آن از عقبه خلوان کشته شدند خبر  
 سعد و قاصد آمد که جمعی از عرب با رویان سفیر شدند  
 و بر قلعه تکریت مشول کشته سعد و قاصد لشکر عجمه آن نشان  
 فرستاد و رجیل روزیست و چهار روزه جنگ کردند و طاقت جهود  
 عرب مسلمان شدند و تکریت مسلمانان را در حصار راه نهادند تا رویان  
 بکشدند از تکریت تا موصل حرکت سعد و قاصد بکشدند و بجزیره و  
 که بدینا بکشدند و تکریت لشکر فرستاد و بجزیره مسلح کردند  
 و کفر قوم بنی شلب که بر سر کوفه عمر خطاب رضی الله عنه  
 بر قمر فرستاد که اگر ایشان را الحاق قریبی میده و میان که  
 در مملکت اند و در عمر و خط باشند و قمر ایشان را پیش عمر فرستاد

عمر رضی الله عنه موجب که بجزیره نشان برسد گفتند نام جزیره تنک  
 و ایشان بر زمان کوه معین کس عمر رضی الله عنه بجهان کس  
 سعد و قاصد و کوه عمار و غلبه شاخت آنرا سلی سلطان کس  
 عمر او را از آن منع کردند در سنه احدى و عشرين از کس که پیش عمر  
 آمد و او را با خود اند سعد و قاصد با کس بر کوه لشکر جمع کردند سعد و قاصد  
 عمار که آمدند عبد الله عطا بن کوه امیر که ایشان را وندیش وندیش  
 فرستاد و او را بجان مسلمانان و بفرست مسلمانان از کس ثروت ایشان بر میدند  
 بعمر خطاب فرستادند و مدد خواستند و بکس را با حبابه شورت  
 کس در طحله گفت امیر المؤمنین را این خبر خود حرکت نماید و بفرستد تا جواب  
 و بفرستد سعد و خطاب رضی الله عنه از زمین و مقام مصیبت طلبید  
 همین جواب داد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنچه ایشان گفتند  
 مرا بسند بنی ایجه گفت آنکه نویر شما کافی اگر بر امیر شکت  
 افند و نذارن که نویر کرد و مدد فرستادن اما اگر شکت بر نویر  
 افند و نذارن پذیر باشند عمر خطاب این را و بسند بد و از نویر  
 بر رسید گفت دو لشکر از لشکر صبر و کوفه بمدد ایشان فرست عمر خطاب  
 عثمان معتز بن ابی اکابر عرب بنان سپاه نام زد آن کس که گفت  
 اگر نعمان کشته شود حدیفه بن السیاف امیر باشد و اگر او کشته  
 شود جبر بن عبد الله امیر باشد و فرستاد و در میان و بفرستد مسلمانان  
 حنک آسین بر حنک مسلمانان از آن کس که شدند و نماز و توفیق کردند تا











خواجه ام ازین خراج زیادت از حد بخواهد عهده کند جندوی بنام داشت  
هر روز چهار درهم رسید چه پیشه سیدان چند پیشه بر شمرده عهده کنند  
بشماران قدس بنام داشت گفت بنده که آتشی ترا ساخت می نامد که  
جهت من یکی بنامی گفت جهت تو یکی بنامی که در شرف و غربت باز  
گویند عهده ای حاجات گفت مرا و من که از پیشه و عهده کنند جو خجین است  
بدفع اوقیان تمام نمائدت بنام داشت ای ابو لؤلؤ و همت نگاه داشت  
درا و آخر دی الحجه و حجه ملک و عشرین وقت بیخ او را شیشه زخرد و بنام داشت  
که دشت ابو لؤلؤ پانده کرد یکبار از خمر و از از مرید و در دوزخ نامند  
سمی بر ابو لؤلؤ و صفت اندویدی یکبار در کلستر برید و بکت عهده خطاب  
عبدالرحمن عوف را گفت تا مردم را آسان کند بر صحابه را جمع آورد و گفت  
قتل من شما فرمودید همه کشتند و سوگند خوردند که ما را از این خبر نیست  
گفت الحمد لله که من غیر از این نیستم و بدست جهودی و کبر و مالان ندیم  
و بنظر ابو لؤلؤ و مریدان داشت چون او را جراحت رسید بخوبی کتب اخبار  
پناه آمد و گفت **و کان امر الله قدرا مقدره** و از عادت  
رضو الله عنها اجازت خواست و وصیت کرد تا بعد از وفاتش بیاجازت  
خواستند او را در بهلولی ابو بکر صدیق و پیش جعفر علی علیه السلام  
در کرد و کار خلافت در سوراقتاد و گفت بخواهم که در زندی و  
مردی عهده خلافت بر من نباشد و از شش کس عثمان عفان و علی مرتضی  
و طلحه و زبیر و سعد و قاص و عبدالرحمن عوف را معین کرد که شایسته

خلافت

خلافت انداد هر یک چیزی و بیست که با سینه تقویض شدند  
می کشم عثمان خویشاوند دوست پای کرد و فرو کنند و علی شراح  
دوست و خلافت را بیدوی اید و طلحه سلف است و خلافت را عاتقه  
مال بنایه و زبیر عوام شد خویش خلافت را فرو باید و مکارا و سعد و قاص  
مکسر و کیده دار و خلافت را شاید و عبدالرحمن عوف خویش دانست  
و در خلافت از خیر و رحیم ناکر می باشد اما اگر ابو جعفر جراح باشد از زند  
بودی بکشد آن دادی و ابو طلحه و زبیر بن سنان و انصاری و ابی جهمه شهنشاک  
معین کرد و گفت تا شش روز از این حاجت را سهل است اگر روز چهارم یکی را  
خلافت معین نکرده تا شش هفته را شاکت و تا حلیفه تعیین کنند و بیست  
سلمان را انانست که در خلافت عهده خطاب دو از ده سال و شش ماه و هفت  
بود عهده بر خواجه و پنج سال در بدست خلافت و پنج کرد او را شش فرمود و ابو عبداللہ  
و حفصه حرم رسول همانند او را باید بهم بگوید که سلمان شدند و تا زمان مالک  
مروان در جیوه بود بیست که در دشت هشتاد و چهار سال عهده داشت و در  
زید از ام کلثوم است بیست فاطمه بیست رسول الله علیه السلام و از زبیر یاد رکیزه بغلطی  
بگشتند و مادر همان لحظه در گذشت چنانکه او را شش و هفت معلوم نگشت نیز  
عبداللہ بعد از زبیر بیست و پنج که در روز خمر بر طرف معاویه بود عهده ای داشت  
شد جهم از ام عامر فاضل و خیر بود در سه سبغین سوسه پنج خبر او را زبیر از خیار  
بود و شش بنام شد و پنج عبدالرحمن بن زبیر او را در خط خمر خورد و بگشت  
حد تمام شد بود عهده بیست و شش که او را بگشت و او را بنام سبغین خواند و عهده







آنکه برایشان نفع که مظهر توانا شد در روزی که هنوز در آن  
حرب بودند تو را لشکر در شهر و منظر با چون آواز گنج  
بشوی بال لشکر در دم و فرنگ ناس با بنی سوار بر سر رسولات  
برو و بگرز باد ساها را هلاک توان کرد چه خبر یافتی که از لشکر  
جدا شد و در سایه بان از پیکار و نبرد و مطر به نشسته عبدالله ای سرج  
سینه شد و عبدالله زیر پرچم رسول رفت لشکر در دم و فرنگ  
را هلاک کرد و از آن روز در آن باد شاه رسید آن سوار را که شایان  
من و لشکر در دم و فرنگ با ایشان در حال از یافت نشود و اگر  
فصل سر کشید شایان ما را ایشان را موقوف داری نامن که اگر  
و اشیاء بناخت قیصر دانست که او سر جنگ دارد خواست که سوار  
شود و بگریز عبدالله زیر پرچم آن و اشیاء در آمد و بنی چنان در دست  
انه و بنی باخت گنجگان خود را بر او انداختند هر چند که از سر  
پنج بخت و شکست آن سوار آواز گنج را بگردد عبدالله  
ای سرج بال لشکر در آمد و لشکر در دم و فرنگ بهم در شکست  
فرستاده را در پی بنی آمد و بنی لشکری عظیم انه لا وری عبدالله  
در شکست شد و از شهر کربایی و مجیدی در تصرف مسلمانان آمد  
عبدالله ای سرج با بدین وقت توان ولایت را سحر کرد و در کوه  
بسد در سینه نشسته و بنی عثمان عیان ساری چند در حوالی مدینه  
جهد و امانه بجلد کرد تا برنگ شود در سینه ثمان و عشر بنی خبر

آمد که خراسانیان را فرما و می کشند سعید بن عامر بن ساد  
تا اهل از ام کرد و در درین سال در میان مسلمانان در قرآن و قرآن  
اختلاف عظیم بدیدند چنانکه هر قومی یکدیگر را کافر میخواند  
امیر المومنین عثمان قرآن برین صورت که اکنون در مصحف فیهما تطوی  
در سینه تسع و عشر بنی جمع کرد و دیگر نسخه را را بنویخت در سینه ثمان  
انکه بنی بنی محمد صلی الله علیه و سلم از دست عثمان در چاه ادرین  
افتاد چنانکه جسد نیافتند و هر درین سال معاویه در رخصت طنبیه  
عزاکر در سینه اثنی و ثمان از روم لشکر عثمان مسلمانان آمدند  
در درین سال و عبدالله سرج و مسلمانان از کوه که در عبدالله و مسلمانان  
مظفر شد عبدالله بن سبا یهودی در عهد عمر رضی الله عنه سلمان  
شده بود اما بنی عثمان حقه یهودی در دولت بود بنی عثمان که در کایرد  
و اسلام شوی و فتنه انکه در صلابت عمری نافع فکر و اندیشه  
او بود دستش نکام و در عهد عثمان فتنه انداخت و در و شهای عثمان  
که خلاف بنی بنی بود چنان ساخت و مسلمانان را از عثمان غایب در خاطر  
مردم مسو که این که خروج بنی عثمان علی داشت و کوهی از مصر  
و بعضی از مصر و جمعی از کوه بنی او فتنه شدند و یکدیگر را سلاط  
نویشتند تا فتنه بالا گرفت مصریان پیش امیر المومنین علی آمدند و یکدیگر  
و بنی بنی عثمان و کوهی از بنی عثمان و کوهی از بنی عثمان و کوهی از بنی عثمان  
اکابر بنی ایشان میزدنی شد آن جماعت یا همت قرار دادند که عثمان



الزام کنند تا خود را خلع کند و از ارباب کند بپوشای عام عثماني  
 خروج کردند و محمد بن ابی بکر صدیق و مالک اشتر و عدی بن حاتم طای  
 و عثمان بن یاسر و کسان از مشغری رسوا در حجاز و مصر و عیلام  
 بن یونس و عمرو بن محاذ بالیشان منقوش شدند و عثمان عثماني محضها  
 کردند اول آنکه رسول علیه الصلوة والسلام قایم کرد و عمر  
 در عرفات نماز قصر کرد و عثمان نماز تمام کرد جواب داد که خون  
 کار دین بزرگ شده و خلافت شرفی و عجب بالام در آمدند و در عرفات  
 جمع می شدند اگر نماز تمام کردی که در روی کلاه در حضور کردی  
 که نماز بجای می باید کرد و نیت قصر داشتی و هم آنکه  
 رسول علیه الصلوة والسلام و یحیی بن رضی الله عنهما او در عرفات  
 نماز کرد و داشتی بیت شافع که او را بر سر کهن بیت مال الله  
 و بیت المسلمین در شام با حضور بود و گفت بیت مال الله بمان سب  
 میگوی تا بدید خود خارج کنی و جواب در عرفات ابله باید گفت و بمان  
 بیت چشمه از شام بدیده آمد عثمان او را از مدینه براند و در دهی  
 حراب مقام کرد عثمان جواب داد که او در روی من خزان درشت  
 گفت او را از مدینه دور کردم تا با باد اجزیه برایت کد که در شام  
 خلی ظاهر شود و رسوم آنکه نگویم خدا و ثمان مال بکند آئینه  
 تا بدید خودی دادند جواب داد که عثمان مال تلف می کردند و مطالب  
 از آنکه او را بخاری کشید و بعد دی شد و دست حق ولایت

مجلس

[illegible]



بر دریشانند جواب داد که کار و دولت در دنیا  
فرصت بدو بیان محافظت جان خود کردم نه آنکه چهار یا  
مردم را از کینه ای بقیع منع کردی جواب داد که جهت جهای  
یت لایزال آرد عاقلانم تا ایشانرا علف باشد و تلف نشود و هم از آنکه  
انگشتی رسول علیه السلام کردی جان دادی که محض و صحابه  
در جهاد ابریش افتادند و آنکه جستم قیامت و از آن شرف محرم ماندم  
چون عثمان رضی الله عنه هر یک را جواب بفرست یعنی مرقی علی  
آن گفته و روایت و غوغا باز کرد جفا علی و عثمان در راه علام  
عثمان بودند تا نامه خط مروان حکم و عثمان رضی الله عنه تحاکم  
میرفتن ایشان باز کردند و غوغا کردند بر سر او و فرستاد و جهل روز  
او را در خانه محصور کردند و آب و نان بخانه او نمی گذاشتند و عثمان  
سدا داد که کایمیر که گفت هر که از عثمان دست سلاح بدارد و جنگ  
نکند از مال از دست عاقبت و عاقبت بشویند و در رفتند و تا من  
عشر ذی الحجه که خمر و نیک از او را بفرستد که در قرا بخواهد تا خوش محمد  
جکه در آن وقت که بنده که خدا را درین حق از رسول علی الصلو  
و السلام روایت قال ایما من قبل و انت غزاة القرآن سورة البقره فطر  
قطر من دملک علی یک که کراهه قائل و از این جمله بن لایحه  
البصری و بر قیاس که از زبانه او این گفته اند که در اسلام رفت چون  
شهادت شد و کتا بود او را به پای میله کشیدند و میله را بر زمین

علی اجازه خواستند تا ایشان را در بقیع دفن کردند مدت  
خلافتش بازده سال و یازده ماه و یازده روز بود او را بازده نفر بود  
اول عمر و بنی کز و بعد از آن او بود یعنی در گذشت دوم عبدالله اکبر  
سوم عبدالله اصغر بنده بیت رسول الله او را در رشتن الک و درین  
سنت او در جیم زد و باز در گذشت چهارم از آن زبانه و حوشت  
در حرب جمل او را عاقلان بود بخالد که محض و عثمان و از آن  
شد در رشت او و فرزندانش و در ششم سینه از قبل میوه حکم از آنان  
بود و در آنکشت شد هفتم عشر هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم  
یازدهم عبدالله بن علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و عثمان  
متمم کرده اند و گفت در میان رکن و مقام جاه سوخته و خرم که  
عثمان از من نکشتم و نصر نمودم و بدینا هر که اسان نیستیم بکن  
کشند کان او بر من علیه که ندو من من می کشند عثمان  
رضی الله عنه در خلافت دو حج کرده آخرین سه اذیع و لینه کاشن و  
حک و قاضی کتب بن نور و عثمان بن قیس و حاجب حیران مولی او و صاحب  
شرط عبد الله بن معقل بنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که از الله  
مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و لادنش یک عبه در آن جهادی  
آخر شنه لشکین تمام الفل موافق شده اند و عشرین و بیست و یک  
انکه کندهی سبب و لادن او که بیه آنکه مادرش بی بی بنت دین  
او را در جمل پیدا شد خروج سعد بود علی اهر اجماع او را در بازده



عمر از بلوغ مثلان شد بعد از آنکه عثمان را با او خواستند که بماند  
 گفت معترض بن شعبه گفت خبر کنید تا بدانیم که طالب خود را چه  
 آن روز موقوف شد دیگر روز پیش علی آمد و گفت ندیدم و شنیدم خطا بود در  
 بنادرت باید نمود عیسی الله عباس علی را حق الله عنه گفت و دست خود  
 زد و امر و حیانت کرد در تاریخ عیسی و الحی و شمس و شمس و شمس  
 مالک است خلافت بر علی مقرر شد و اول کسی که از بیعت خواستند  
 طلحه بود تا اگر مالک علی را گفت بفرمای که کردن من هم طلحه از بیعت  
 و تنزیع است کرد و دست او را بر او نهادند و گفتند از خلافت سر برداشته  
 باشد و بیعت نکردند تا بیعت کرد و خلافت شد عثمان را  
 کرد تا کار را از عثمان بخصم میباید تا مغرول کرد تا کار را از او برگردان  
 بهانه حضرت خواند و با او بیعت نمود علی رضی الله عنه گفت و ما  
 گفت محمد بن مسلم بن عثمان را با او بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 کرد و عمر و عامر و وقت فتنه عثمان با ائمه شام و کوفه بود هر روز هر روز  
 رفیق و بیعت با ائمه شام و کوفه و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 عثمان حضور داشت و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 شوم و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 گفت جنابك تو حق و عثمان را گفت و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 در بیعت است و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 و السلام ترا عرض داشتم که بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود

بن در یک است اما از یکی از اهل خلافت حقوق ثابت بماند کرد تا  
 پیش از حجه مرا بشیم و ما را از علی هیچ نگذاشت و از موی آب روا فرایند  
 عمر و عباس این را و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 خود عثمان را بیعت نمود تا از علی طلب خود عثمان کرد گفت تا لان عثمان  
 با او انداخته اند اما طلحه و زبیر عوام و مرقان بخاک و جند الله و بیعت نمود  
 علی بیکه رفتند و بن حال فتنه خود رفت و او را بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 ایشان را با حاکم صبر عثمان را بیعت نمود که از قبل رضی علی حاکم بود و خاک افتاد  
 افتاد بعد از آنکه بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 جنگ ایشان از کوفه میان مدینه خواست ابو موسی اشعری ایضا از مدینه رفت  
 علی منع کرد و بر طلب خود عثمان را بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 باستان با کوفه میان فرستاد و کوفه میان مدینه او شد و بیعت نمود و بیعت نمود  
 و عائشه و طلحه و زبیر علی خواست و قرار رفت و آنکه هر یک در بیعت نمود  
 عثمان را بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 نشست قتل عثمان بدینا رسیدند و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 بر طرف لشکر عائشه افتاد و لشکر علی طرف شد و بیعت نمود و بیعت نمود  
 گفت هر دو طرف با حق هفت هزار سوار و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود  
 لشکر علی باقی از لشکر عائشه هفت هزار سوار که بیعت نمود و بیعت نمود  
 نگاه داشت عائشه هزار سوار و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود و بیعت نمود







و در کشتن و در کشیدن و در کشیدن و در کشیدن  
 یک شکر عظیم کار امیر المومنین علیه السلام یافت در عراق بعضی از شیعه  
 علی حقه بنه حکمین بود و در کشیدن کشیدند و خواندند علی در  
 نهروان با ایشان جنگ کرد پیشتر حواریان کشیده شدند معاویه  
 بخواست که معلوم کند که کار او با مرتضی علی بجا خواهد رسید و  
 میدانست که بنیاد علی بنی الله علیه معلوم شود که در جنگ با ایشان  
 از شام بگردد فرستاد و از آن مرگ خود در آن کشید چون خبر رسید بنی شام  
 با و رنج کرد چون آواز ستایش شد علی بنی الله علیه گفت کیف میباش  
 معاویه و آن شخصیت های عزیمت را اشاره به و در بن خود کرد چون معاویه  
 برین واقف شد بامید و تمام طلب خلافت کرد و روزی روزگاری را وقت میکرد  
 تا در شام نرسد و بنی و در عراق شروع کرد و در یار و یار در تصرف آورد  
 و پیشتر عزم آباد قطع کرد و مردم عراق را از حج باز داشت و در مکه  
 و مدینه و بخارا بگرفت مرتضی علی بنی الله علیه و در مکه و مدینه را  
 از تصرف کان معاویه بر آورد و خواست که بجزان صلح کند که عراق  
 و این جلد علی را بود و شام و آن جلد معاویه را اما معاویه بنی شام بخارا  
 عبد الرحمن بن سلم علیه السلام را به روی نظام نام داشت میدانست و در یار و  
 زن در جنگ حواریان نهروان بر دست شام مرتضی علی بنی الله علیه کشید  
 شد و در عبد الرحمن آن در آن کشیداری کرد زن گفت اگر علی را  
 بکشی من را ز تو ستم عبد الرحمن طایفه یار و یار کشید با شام و جنگ کرد

معاویه

و عبد الله و عمر و بنی امیه انقباض کرد تا علی و معاویه و عمر و  
 کند و از و زاده به هفدهم ماه رمضان سنه اربعین هجری شد  
 مبارک بدشت و معاویه را بر هر زخم خود آتش داد و بپوشید و عمر  
 بن بکر عصر رفت عمر و معاویه آن شب قتل بود سهل عامری را با شام  
 فرستاده بود او را بکشت عبد الرحمن بن سلم وقت صبح در مسجد کوفه  
 علی را بر او زخم زد و بنی شام را در داد کار کشید علی گفت  
 قرب و رب الکعبه و بپوشید گفتی لخصبیه علی بنی الله علیه  
 او را بکشتند و درین وقت بخون او علی بنی الله علیه در و در بنیت  
 و در روز دهم رمضان بخوار حواریان حسن و حسین را و را  
 بموجب وصیت بر شری می کشید و از کوفه بدشت رفت تا آنجا که اکوثر  
 شهدا شد فرود آمدند او را همه آماج فر کردند و در زمان بنی امیه  
 کوفه را و نایب نیکو کردند و همه و در کشید بدینکه و حضرت ائمه و  
 دین عسکریان علی ساخت بخاک اکوثر هست مدتی عمر قوی علی  
 شصت و نه سال مدتی خلافت چهار سال و نه ماه او را بر واری  
 سنی فتح کردند و بر واری بنی و و جها رده و بنی و هشتاد و دختر امانا زده  
 بنی را نام یافت نام و کسل از بنی بنان اول حسد و و حسی و شمس  
 هر یک علی حده خواهد آمد ستم محمد حقیقه مادر زخم از بنی حقیقه  
 او را بدست حقیقه خوانند از عبد الله زخم بهرم بطایفه رفت و آنجا  
 و قرار یافت در شام اندکی نماز شب رنج شام عمر داشت چهارم

ست

نوشته







نمی کرد حسن الزام او نمود تا بخت کرد آن اهل بیعه بدین قایل  
 نیست حسن و حسین برفتند و معاویه را بدیدند در ربيع الاول سنه  
 احدى و اربعه خلافت بدو بازگشتند در روز شنبه سال بود که در  
 در پرده بود و صورت معاویه جلالت در بابت مدخل خلافت فرموده بود  
 ظاهر شد و بعد از آن که معاویه را در حجره معاویه را گفت حسن را  
 بر من فرست تا اهل از سائر خلایق او درود بخواند و از غل خود و خلافت  
 تو را بکاهد از حسین بن علی بن ابی طالب که در حسن است و بر رفت و بعد  
 از آن که او در روز پنجشنبه علیه الصلوة والسلام گفت ایها الناس ان  
 تمعقوا بحور الخور و ان کثیرا کثیرا فی ما عدا الامر الی ما عدا  
 فیه انا و معاویة و انی سفیان اما نه کان حق الذی کان یمنی بفرکت  
 نه او کان حق برکت عنه فلک الصلاح الملتزم و انی قد امرت علی بن ابی  
 لهکم عبدالله و شافان عبدالله بن مسعود و معاویه و معاویه و معاویه  
 احکاماً و اخیه و لا یردوا فی حق کان و هذین الحرب و زور معاویه که کند  
 جنایت معاویه کشتل حشر گفت ما اذین لعلله فنه لکمه و شاع  
 الحیر قل رب احکم الحوقل و انما الرحمن للسمان علی ما تصفون این  
 سال بر معاویه عظیم عفت آمد و معاویه و عاصی گفت که ما تا کار میمانی  
 که هیچ در خبر نیست و از خطبه در شهر کوفه بود و حسن و حسین و اهل بیت  
 مدینه رفتند معاویه و معاویه و معاویه و معاویه و معاویه و معاویه  
 سحر بن اشعث را بگریخت و معاویه را در آنکه در حباله حقه آورد

دعا

الامه

سز

حسن را در رابع صفر سنه تسع و اربعین زهد داد و بنا زد و در کشت  
 خواستند که او را پیش بیض علیه الصلوة والسلام دفن کنند عایشه  
 که مالک آن زمین بود اجازت نداد او را در کورستان بقیع دفن کردند پیش  
 مادرش فاطمه و زن حسن را بید و او را پیش معاویه دفن معاویه از  
 انقام کشید و گفت تو جبار شوی مرا قدر ندانی چیز نیز شای  
 و کادت حسن منصف رخصان سنه ثلث هجری بود مدت چهل  
 و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز مدت خلافتش ماه بعد از پدر  
 هشت سال و چهار ماه و یازده روز تمام بود در آن ایام بیست و پنج حج  
 کرده بود پیشه یارده جنانک جنینها در پیشه ندی و او را  
 چهارده کس بود قاسم و عبدالله و حسین الاثرم و حسن المثنی و زید  
 و عقیل و عبدالله و عبدالله الرحمن و احمد و اسمعیل و عمر و صلی ابوبکر و  
 طلحه و دحتر او ام عبدالله مادر محمد باقر بود و پدر او عبدالله بن علی  
 بن العابدین امیر المومنین حسن بن علی که مانند بود بر رسول صلی الله علیه  
 و سلم گویند سعد بن علفنه جهش امیر المومنین حسن بن علی  
 گفته بود و او صله فراموش کرد سعد از دو جهت بدو نوشت مفسر  
 ما ذا القول اذ الحرف و قیل لی ما ذا السقذت من الجواد المفضل  
 انزلت اعطانی کذبت و ان اقل صر الجواد بما له لم یحکم لک  
 امیر المومنین حسن بن علی الله عنه بک خوارشتم با او عطا کرد و از ایات  
 بحواب نوشت اعلمنا فاننا لعلیلنا فلا ولوا مهلتنا لم نقل

الامه



فخذ الله ليل وكن كان لم يقل وكون نحن كائنا لم يقل  
فضل سوّمنا باب سوّمهم دندك كرمایا منه بقصوم  
نصوان الله تعالى عليهم أجمعين كنه حجة الحق على الخلق بوضوحه  
لرمدة الملك ان اذ نابع صفته سبع واربعه نارمضان سنة اربع وستم  
وما تين دويت واثرة سال وهفت ماه اتمت معصوم الكرم خلافت  
كروندا باجون حق ايمان بود تدترك اذا احوال ايمان شمه برسل الخا  
يا كنكم الشهيد حسين **عليه الرضى** رضى الله عنه وهو كاهن طاهر  
صلى الله عليه وسلم اتمام سوّم انت اتمت يازده سال واثرة ماه وستم  
بودم دو كاد و در روز بخشنه دوّم شعبان سنة اربع هجری قمریه بود  
جون سال بقدر جمل به ورسيد زير العابد بن سوله و جون در عاشر  
محرم سنة احدى و ستر هجری كبريلا فرماي زهد بن معاوية و سحر عبدالله  
زياد و عمر بن سعد و قاس و سمر و بنو النخعي و بنو قيس و واعد شهادت اتمه  
زير العابد بن جهماد و ساله بود شخص حسين رضى الله عنه ياد كبريلا كذا  
واهل بيت الحسين به زهد بن معاوية فرمايد و اول شخص ابو جهماد و زان و  
الشعبي كائنا ان زهد بن معاوية فرمايد و حسين رضى الله عنه و بنو قيس  
در عيقلان دفر كرده و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
و علي بن ابي طالب و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
و انما هم كذا و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
و سكه مدّت عمر بن عمار و شال و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس ۵

السجاء ديز العابد بن **عليه الرضى** رضى الله عنه  
بهم شعبان سنة ثمان واربع هجری بمدينه متولد شد حكام اما  
سي و شال و و ماه و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
نوزده رسيده كبريلا فرمايد و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
سنة اربع هجری بمدينه در كدشت شيعه كويده بقرمان و ليده  
عبد الملك مرواني و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان  
وفات و باق سي ساله بود و صاد و زان و ساله او را هشت كبر بود  
محمد الباقر و زيد الذي قتل بالكونه و عبدالله و عبيد الله و علي بن ابي طالب  
و حسن و حسين و عمر و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
و سمر و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
بود **الباقى** محمد بن علي بن الحسين رضى الله عنه اتمام انت است  
د و سال و هفت ماه و هفت روز اتمام بود زان و زان و زان و زان  
سنة خمس و شين بمدينه متولد شد جون سال و بنو قيس و بنو قيس  
بو جهماد و جون و روز و شين و زان و زان و زان و زان و زان و زان  
كدشت صاد و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
كويده بقرمان هنام بن عبد الملك مرواني سوّم شد عمر بن عمار و و  
سال و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس و بنو قيس  
و عبدالله لفته دلق و ابراهيم و احمد و و زان و زان و زان و زان و زان و زان ۵



































و سلم زبیدی باطلع با و داد و جزی علی الله و نیت الشاه ثوبان  
 رسول الله علیه و سلم بود او را از ادب و عبادت رسول بکام  
 رفت و در سنه اربع و عشرين در کعبه کثرت ثابته بن افرام علیه  
 السلام و انصاره الا و نیت ثابته بن افرام علیه السلام خطیب  
 انصار بود و در زمانه کثرت ثابته بن خالد بن نضال انصاری همراه  
 بدری و هم در زمانه کثرت ثابته بن جبریل علیه السلام خوب صورت ترین  
 مردان آن زمان بود و در زمانه کثرت ثابته بن جبریل علیه السلام  
 علیه السلام و سلم در سنه او فرمود علی بن حجه بن محمد ملک در سنه اربع  
 و عشرين و ثابته بن جبریل علیه السلام انصاری از کبار انصار  
 بود و در سنه اربع و عشرين فاطمه بنت سعد و جبریل بن ابراهیم حاکم  
 بن حیدر انصاری از مهاجرت بنشیند علیه السلام او را عزت و اشی  
 نام بر او گذشت سلطان شود و انعام خوارق بر او بر من مقرر  
 ناکه سعد و فاطمه بود و در کعبه کثرت ثابته بن جبریل علیه السلام  
 بود جبریل بن سعد و جبریل بن سعد و جبریل بن سعد و جبریل بن سعد  
 ثابته بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 را در او جلال بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر علیه السلام  
 شد حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر

حاکم بن حیدر

خاطب بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 محمد و حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 خواند و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين  
 طیب دند او حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 و جبریل بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين  
 الا انصار علیه السلام و سلم و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 اگر خواهد خود را انصار خواند و اگر خواهد نه انصار خواند و اگر خواهد  
 مکار و کفر و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين  
 بن حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 در حاکمیت و حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 برادر زاده حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 ملک مرقان بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 و کثرت شعریه سلطانه و علی بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين  
 اقل مؤمنان و احب حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 بن ثابته بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين و ثابته بن حیدر  
 او بر مودی که الحیدر و روح القدس ملک حیدر و حیدر بن حیدر علیه السلام بود و در سنه ثمان و عشرين

بن حیدر علیه السلام

حیدر



































در صفیته شت و از بعضی علویین که در کشت مجتبی بن  
 سله برادر او است در عسکری خبر شهید شد مالک بن سنان از  
 یزدی و خزرجی که در کوفه شهید شد مالک بن فضاله الجندی یاری  
 حکیم بن عبد الله الاحمی بود و از اعدا و اهل کوفه مجاشع بن سیمون از یلم  
 از مهاجرین مخالف بن سیمون برادر او است بعد از فتح مکه شلمان شد  
 بدینه قتل کرد و حوا که از مهاجر باشد به سیمون فرمودند از فتح مکه  
 هجرت باشد هر چند بن ابی زید العنوی در عهد رسول شهید شد  
 در جمیع بلاد و در حجاب معالی سبطی از عقیق و از عقیق بن  
 عقیق اند در کوفه شهید شد و بعد بن سیمون و حسن بن علی بن  
 ابی بکر و بن سیمون شهید شد و بنی ساجد هرگز بن ابی عثمان و بنی  
 ابی بکر و بنی بنی و بنی سبطی و بنی سبطی و بنی سبطی که قتل او را کار بر صفر  
 بودند سبطی بن اناه و بنی ابی بکر بود و از مقام او و از آنها که با او  
 را شهید کردند که او است مسلم بن سنان و رسول بود معالی بن  
 سبطی خزرجی بنی زمان رسول مدنی و فاضلی بود بنی و در زمان رسول  
 بنی بکر و در آن زمان عمر بن کعبه از بنی ثعلبه قتل شد معقل  
 بن سنان بر روی شجاع بود و بعد از مدتی که کشته شد جهت  
 اینکه در قتل بنی بکر معقل بن سنان بنی بکر و بنی بکر  
 و راوی حدیث معقل بن سنان در عصره با آخر عهد معویه در کشت  
 عمر معالی بنی بکر و بنی بکر و بنی بکر معنی بن عدی

از کار و صواب و از نهایی  
 نشان بود بدی عقیق

نوی

الاصحابی الاصلی را در عاصیه است در حربه میانه خلافت ابوبکر  
 رضی الله عنه شهید شد معین بن قیس الاصلی را در یزدی  
 معین بن شعبه بن سعید بن قیس در عصره رضوان است که از شد و در  
 آنکه عمر بنات مصالح رسول بود مدتی خارج که بر صفر بود و در کوفه  
 و ابی کوفه و آنجا در کشت در شنه حشمت بن قیس و قاتل کشت  
 الله عز وجل معنی بنی بکر و با عدت بنی بکر و با عدت بنی بکر  
 بنی بکر الحبل بنی بکر و مصالح بنی بکر و در وقت موافق اصحاب  
 القوم قحطان بن معین در جنگ شام شهید شد و در آن زمان  
 عمرو بن عدی کرب و طیلة بنی بکر را اسفند داشت نعیم بن  
 فیرا الاصلی را در خراسان شهید شد و بعد از مدتی که در کوفه  
 امیر بود اول مولودی که بعد از عمر بنی بکر را از اصحاب رسول شد و بنی بکر  
 علیه و سلم و قاتل او است سله بود و وقت مهاجرت نعیم بن سیمون  
 الاصلی را و بود که در عصره و شد و کوفه را از اصحاب رسول که از  
 نوفل او بنی بکر را از بنی بکر بود و در کشت شلمان است نوفل  
 بن معویه الدول بعد از عمر بنی بکر شلمان شد و راوی حدیث بنی بکر  
 معویه بنی بکر و بنی بکر شلمان است نوفل بن معویه بنی بکر  
 عذرا ده بنی بکر علی و سلم بود نافع بن عتبة بنی بکر  
 الرضوی را در راده معن بود نافع هشام بن حکیم بن خزام روزی که  
 سلمان شد راوی حدیث هشام بن النعمان بنی بکر و در شلمان و بنی بکر







كَرْدَ بِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَوْ بَعَثَتْ كَادِمُزْدَشَد  
 درود صح مکه بشفاعت عثمان رضوان الله علیه بِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 اودا نکست و در زمان عثمان ولا مصر شد و بلاد افریقیه اوفج کرد عبدالله  
 برای ملول بوقت آنکه پشیم هنوز مدینه نرسیده بودند مدنیان  
 حکومت بدخواستند و چون پشیم اخبار رفت آنادیشه باطل شد  
 و ابدا بین سبب نفاق بود و در وقت عایشه غلو میکرد در عهد رسول  
 صلی الله علیه و سلم استوی شد رسول صلی الله علیه و سلم هر روز نماز  
 کرد و رخصت رضوان الله علیه مافران می شد حق تعالی است فرستاد  
 که در کمر منافقان نماز مکن که ایشان از جمله کفارند طعمه بن  
 اثیری روی بدزدید و بکریخت و بیکه رفت و مرشد شد حلا من  
 حصن بر عمر خمار صدقه بدزدید و برین دین جمع اوصا اعراف جمع نماز  
 طعمه بن لریق و از منافقان بنده کس بسبب نفاق از عز و جود مخلف  
 نمود و قرآن در حقیقت آن نازل شد کتب بمالك مران برین دین  
 حلال با ایت نبی توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان قبول کرد و ایت  
 درین شان **لَا تَغْنِبُ الْاِکْرَامُ** رضوان الله علیهم اجمعین **الْاَلَف**  
 ابرهیم نزد الهی عایشه و امیر زاد ریافت در سنه تسع و سبعین  
 دیکه هشت جمل و شش سال عمر داشت بوقت وفات و اتمام شعبی  
 گفت ماتت کل ماتک سعدی شله بالکوفه ولا البصره ولا المده ولا  
 الشام حفت برین تر وای کیند اما از حجاب است و دروغ نمیکند

مسلمان

مسلمان شد صاحب عزم و زاری بود در عهد خود نظیر نداشت  
 در کس که این نیار سعی کرد در جنگ صفین با امر رضی علی بود  
 در کوه در سنه ثمان و شصت بنامه اودا نسل نیت از حننا و است  
 هترین دوستان است که بوقت احتیاج ایشان بودند و بی نیاز داشت  
 نکست و بوقت احتیاج خود ایشان را کس نکند باز شاه چون را کب  
 شیرشت همه را از قوه همراشد و اودا از مرکب هیتی ایند شاهی  
 گفت من فات حسب بدنه که بیفغه حسب نسبه اسمعیل بن ابراهیم  
 بکوه در گذشت در سنه شصت و اربعین اسود بن یزید بن قیس شعی  
 صاحب عبدالله صا امل الدخرو قاهر اللیل بود در سنه اربع و سبعین بنامه  
 اشعث بن سواد در اول خلافت اودا و او بنامه اکثر بن صفی بن قاصم  
 رسول بود و او را در ریافت اشکان نشد و خدا ناک باشد که در آمد صدقه  
 سال عمر یافت از حننا و است هر که در حیره بنامه باید که از دیگران توقع  
 حیرت را در حیره و است روی بیکه هشت اند و هشت عقیل و کند و چون  
 دولت روی بیکه اند عقیل خدمت اودا و هاکند ایاس بن مغویه  
 برین قاصی صبر بود در سنه شصتی و عشرين و مایه همرا بخاد در گذشت  
 ابوبکر بن ابی بکر السجستانی در سنه احدى و ثلثمائة و مائة بنامه  
 شصت و نه سال عمر داشت اشعث بن عبدالله الملك در سنه  
 شصت و اربعین و مایه بنامه ابوالاحوص عوف بمالك بن فضله صاحب  
 عبدالله در حربه خوارج طرک کشند شد ابوالاحوص الدولی عامل و خادم فاضل

المنشی







حکم بن عیسی بن کوفه در سنه شصت و چهارم و مائیه نمائید حمید بن  
طاهر و خان الطویل در سنه اثنی و اربع و مائیه نمائید الخاء خارجیه  
بن مصعب افقه فقهها خراسان بود الداء داود بن ابی هند الشری  
در راه مکه در سنه تسع و ثلثین و مائیه نمائید الراء ربیع بن شری عماره  
عمر و یاسر را در ایام در عهد ما بود و ان نمائید ربیع بن شری عماره  
الکریه ان نمائید لا یسکر الخاء و استغفر الله و ان یسکر الخاء و کون  
ذلك فی الجدید اذا لا یفعل و ان یفعل اللهم اعز علی مرجه  
رجوع و در سنه اثنی و عشر و مائیه در سنه ثانی و اربع و عشر  
عمر ابو صدیق شال عمر بن ابی السوس بن عقیله الدیجی کوفه در سنه  
اثنی و ثمانیه در سنه صد و بیست و یک سال عمر داشت و بعد از سال  
و لا در سنه مایل بود معبد بن السوس بن عقیله الدیجی کوفه در سنه  
عمر ان بن عقیله الدیجی در سنه دوم از خلافت عثمان بن عفان  
آمد و در سنه دوم در سنه او بود افقه فقهها حجاز و سر و عیال  
بود و عیال ان بن عثمان بن ابی عمر و در سنه ثانی و اربع و عشر  
عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما رضی بانه و النور سماع داشت او را به جت  
و ابیه عند الملك و ان یفعل و ان یفعل ان عبد الملك اجاب که و از ان  
ملالت بسیار کرد در سنه اربع و عشر و مائیه معبد بن ربیع بن عماره  
بحکام حاج و در سنه تسع و ثلثین و مائیه در سنه شال عمر داشت  
معبد بن ابی الحارثی در سنه اربع و اربع و مائیه و مائیه معبد بن سعد

الاضاعی در سنه اثنی و اربع و مائیه نمائید سلمان بن ربیع  
ان قبل امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و در عهد عثمان بن عفان  
ترکستان نمائید سلمان بن قعه مائیه در سنه ثانی و اربع و عشر  
بوده سلمان بن طهمان النبی صرح در سنه ثانی و اربع و مائیه  
در سنه صد و اربع و اربع و مائیه بود سلمان بن ربیع بن  
عمر بن الاکعش در سنه ثمان و اربع و مائیه در سنه صد و ثمان  
و هشت سال عمر داشت و لا در سنه و در سنه حین بود سلمان  
بن ابی الجعد در سنه مائیه در سنه ثمان بن عمر و الاکعش  
بن عبد القیس شال عمر بن الخطاب رضی الله عنهما الشیخ  
سمر بن عطیه الکوفی شریح بن حارث الکندی قاضی بود نام بندش  
کندی عادل ترین قضاة بود و معاویه رسول علیه الصلو و السلام  
او را ندید عمر بن سعد بنیت شال عمر بن حارث الکندی قاضی بود نام بندش  
ان یفعل و ان یفعل مکر قاضی شریح بن حارث الکندی قاضی بود نام بندش  
شهر و خوش در سنه ثمان و تسع و مائیه شهر و خوش  
خیا را نشان زمان خود بود الصالح بن ابی صالح بن حسان بن عماره  
مهدی بن ابی ریحون الصالح بن حسان در سنه اربع و مائیه نمائید  
صالح بن ابی صالح بن ابی النوبه و من بنت امه بن خلف صاحب  
او عمر بن مدینه در سنه شصت و عشر و مائیه نمائید صفوان بن عمر  
بن زیاد بن عماره در سنه اربع و تسع و مائیه نمائید و ان یفعل











منها احد صدق بر مای در شنه ثمان و مایه و بر مای در شنه سبع  
 و عشر و مایه و بر مای در ثمان و عشر و مایه در گذشت محمد  
 بن محمد در در شنه ثمان و مایه در گذشت محمد بن سلم  
 بن عبد الله الزهري در رمضان شنه اربع و مایه نماید محمد بن يحيى  
 زنجباني را و در حديث عدي بنه در شنه احدى عشر و مایه  
 در گذشت هفتاد و چهار سال عمر داشت محمد بن عبد الرحمن  
 معروف بن ابي بخت نماید محمد بن يحيى بن سارسان منصور  
 بن محمد بن عبد الحميد خراساني منصور بن يحيى النخعي شصت سال  
 ساکن در شهر بود و قال الليل در شنه اثنى عشر و مایه در گذشت  
 مكي بن العابدی مسور بن مخرم بن خويلد خواست در از عبد الرحمن  
 بود در شنه اربع و سيز نماید شصت و يك سال عمر داشت مخرم  
 بن شويح بن ابي اسد صد و هشت سال عمر یافت مشهور بن ابي خديجه  
 در شنه سين نماید مطرف بن عبد الله از بن جوين در شنه سبع و  
 ثمان و مایه بود ميمون بن هارون در شنه سبع و عشر و مایه در گذشت  
 مكي بن الشامي در شنه ثمان و مایه در گذشت مكي بن ابي  
 از صفای عرب بود و قال زنجباني را و در حديث در شنه ست و ثمان  
 و مایه در گذشت موفقي بن روح الجعفي مرق در عهد انبي  
 نماید مغير بن بن مقيس در شنه ست و ثمان و مایه در گذشت  
 مشعر بن ارام از بن عبد مناف بگو در شنه اثنى عشر و مایه در گذشت

سلم الخياط عارب بن دينار بگو در گذشت مجاهد بن  
 مويي بن قيس بن السائب الخزرجي بود در شنه اثنى و مایه و ثمان اربع  
 و مایه بمکه در رجب کردن نماید هشتاد و شنه سال عمر داشت  
 مر بن سرجل حدادي مويي بن مالك بن مالك برادر زاده مالك بن  
 النوف بن نافع بن مويي بن عمر در شنه سبع و عشر و مایه در گذشت  
 عدي بن الهام هيرم بن حيسان از عبد القدر بن قبل عمر خطا  
 و الی بعضی و کلمات بود در رجب قادیته شهید شد و الوهبن بن  
 منه از تخم فرستادگان کسری بود و بنی امیلس بن محمد بود در علی بن ابي  
 صاحب کمال بود از و بر و بنیت که گفت بود و و کتاب  
 از کتب آسمانی خوانده از هشتاد و دو کتاب از آنست که در کتابست  
 در دست مردم است و بنیت کتاب از آنهاست که بنی اند لا اندک  
 مردم در همه آن کتاب یافت که مزارع بن ابي نفع شکیا  
 بن المثنیة وقت گذشت در شنه عشر و مایه نماید الهام بن  
 حمر المتافین در شنه ثمان و رجب بن ابي بلع در در ناکشته شد و بن  
 عبد الله برادر مطرف بود و در شنه احدى عشر و مایه در گذشت  
 يحيى بن شعيبه الانصاري در شنه ثمان و رجب بن بگو نماید  
 بن بن عبد الله عبد القيز در شنه ثمان و ثمان و مایه در گذشت  
 بن بن کيسان الکوفي چون ذکر بعضی از شاهان عظام  
 و تاجران کرام رضوان الله عليهم اجمعين بنیيل بن ابي اکره شد



الخصاص وكرم خورشيدخانه و قبال مازا و همه مومنان و مسلمانان  
برکت ایشان بکشت خبا و کثرت گرداناد و همه وجوده و التسل  
فصل پنجم از باب ششم در ذکر مملکت و مملکت  
پادشاهان بنی امیه در ایران و خلافت و مملکتان خود و کمال  
معاونیه بنی سفيان بنی امیه و مصلحت و مصلحت بنی سفيان  
عبد شمس عبد او و جد عثمان عفان بنی امیه و در وقت عثمان  
و ذکا و دوجه و مملکت در روز فتح مکه سلمان شد از وفات الفل  
در عهد امیرالمومنین عیسی بن عیسی بنی امیه و کرامت و کرامت  
عرب خواندی اهل سنت و جماعت او را که در خط خود و در خط  
و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت  
یا نه و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت  
بر حق است در ربع الاول بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
از کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت  
بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
کرد و او را برادر خواند و مشق دارالملک بنی امیه و بنی امیه  
از دزدان و مفتدان و امین بود و باز یاد گفت تا در آنجا شرطی است  
نقد و در زمانه زیاد در حدیث و کلام و کلام و کلام و کلام  
چون بنی امیه و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت  
ادبی و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت

کرنا

کس را و هر که در وقت بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
ساد بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
او بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
در مکه و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت  
حکومت او و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
دکانها بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
بر در دکانهای بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
عبد از مکه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
ثلاث و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
سه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
خود بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
عظمی و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
بود و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
جهان بود مشورت کرد اخف بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
همان فان کنت علیه الله رضا و لایه صلاحا فلا دشمنی احدی و ان کنت  
مقام غریب فلان در دکانها و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
سمعت و اطاعت و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
الاهل و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه























شريك باشند اماست عبد الملك كدر و عاظت پات المال عمر  
بعد خانه عبد الملك رفت چون او را شناختند گفتند كه وقت من  
سوكند خورده ام كه سكه كردن توهم بايد كه اجازت دهی تا سوكند  
راست شود و در زمان بردار عمر بن سعد چون خود را بر دست  
اويافت سيزان سيم چار نقيده مگر كرد و گفت بطلانك مرا بايد  
پروغ فرستى تا شكست حوش من نباشد و نظر بران داشت كه عبد  
الملك غافلند كند و او را پروغ فرست تا شكست از او باز ستاند عبد  
الملك در يافت و گفت بروى مردى بر جوانى مگر كه كسى بينم بود  
تا او را بكشد و بر سرش ز بام پرت لشكر را انداختند شكست را بران افتاد  
كه در پير چركند نماند و هم قصر را كه چرك عبد الملك فرستاد و بعد از آن  
بران شمع كردند كه از بلاد روم در صفت اسلام و در هر ماه چهار هزار دينار  
سرخ بغير سكه باقى باشند عبد الملك شكست چرك مستقيم  
آورد و چرك را در عزم مالك اشتر و عيسى بن مصعب و اناجيك  
كشتند و شكست مصعب پيشه هم شدند عبد الملك شكست  
كه مصعب را از ميان آورد و اناجيك مصعب او را بغير بران و عيسى  
ميكردند مصعب گفت مثلى لا تخذع اما اكون ظالم او منقول يا  
و چرك كه باز دست عرضا رفتنى كشته شد و عبد الملك بركوفه  
منظر شد و چهل و دوازده قاضى كرد كه شكست سلطان بر دايق  
بكال اجماع و بعد از اتمام شمعى از باغستان روم عبد الملك از ر

در خواب پدید کرد گفت در رخسار خورشید سال آخر خلافت ابد الله زیاد  
را دیدم شرحی بر این نهاد و چون برفت و در آن او من و بار  
مستور بودم که در عین آن من و مستور برایش نهاد و چون بران رسید  
ای واکون ترا میسر و مستور بر من نهاد و چون بران رسید  
ظفر من گشاده از کدشته بافتی و در آنده ام شد عبد الملك  
بگریست و گفت راست است که می فرماید و اما از این اما الملك و مستور  
و شریک بر من آباد و مستور و آن کوشک را بستاند و مستور  
زیرا اهل آن فرستاد و بل در میان ابر خادم و اهل خدایان بود و بل شد  
رفت با کرم و این بیت گفت  
فانی شاعری فیه بالذکر عبد الملك اشلم رفت و حجاج و یف نفی  
نادر رمضان سنه اثنی و عشرين حاکم عبد الله زهر و ستاد که حجاج  
با او و سر راه میون جنگ کرد عبد الله زهر و در که رفت حجاج و کرا  
محصور کرد و نه ماه عامه بود و در دی الحجه نیز جنگ مغول بودند  
و در آن سال کس حج نکرد تحقیق بلکه راست کرد انکس تحقیق بیشتر  
بارها و اما اخبار شد مرگ که چنانکه کتب می شنید و شکان برد  
می کردند تا بخانه نیاید حجاج سنه ابد الله که اند تا بر خانه انداد و رفت  
خواب شد و حال افتاد و کشف شد و در آن روز که شد ستاره  
دید آمد و باد و گرد و غبارت سابعه آمد و از آنکه حجاج بعضی را  
بگویند که حجاج بن سید بنان خواسته کنت حجاج انکارا

بسم الله الرحمن الرحيم

١٥٥

۲۳۴







اوران عهد در عربت و بجز مایه سوار بود چنانک شما داد  
 و سصد مرد بگویندی و اگر خود دهم صد هزار بودی و بیاورید از هزار  
 سوار میز شری و بجای هر سوار آمد جنگ کردند حجاج مهتر در کوفه  
 که بایانند و محصور کرد از هیچ شهر آن رحمت حجاج رسید که او حجاج را  
 آمد و مرد و مکر کرد و پیشخوان بر خانه آورد و زنی عوالله غزا و برادرش  
 اسیر کرد و شب تا جوار کربلا و در کشتن نشت از روزی که در ابهری  
 با مادر بانی در آن کشتن نشت از کشتن بگوید شیب غرق شد و خبر  
 هلاک او بمادرش رسید و او را خبری کرد و حجاج غرق شد و خبره آغاز کرد  
 موجب او و برسد که وقت حمل او بخوار دیم که انشأ فرج شد  
 بر وقت آمد و در غرضه جهان رسید و اسم که انشأ و اعراب کشد  
 مطرب بر حجاج بن مسلم و حجاج بن مسلم بنی نضاد او و حجاج بن مسلم  
 کرد و مادر او طایفه حجاج لشکر بخت او و مرثیه و او را فخر کرد  
 در قارن و کرمات و جماعت از او و قطری و الحاح را و بخوار دیم کرد  
 و مخالف حجاج شد و از مهابت بن مسلم بنی نضاد حجاج انشان فرستاد و مهابت  
 مدق با انشان و نضاد و دما قارن و کرمات از ایشان سینه فرستاد  
 از او و دو کوفه شد و قطری و الحاح بخت شدند و بهری و عمید الکیر  
 و باعد بکربلای کرد و قطری با کوفه و کربلا و ای افاد و حجاج بن مسلم  
 و ای انشأ بن محمد بن مسلم نام کرد و با قطری و حجاج کرد و او را بکشت و حجاج  
 الکیر و حجاج مهابت بن مسلم بنی نضاد شد حجاج خراسان بمهابت داد

او بران روی جیحون کش و محاسب سحر کرد و همه در سنه انی و ثمانین  
 عبد الرحمن بن محمد اشعث با اتفاق عبد الرحمن بن عیسی بن زید بن حارث  
 بن عبد المطلب با حجاج در بصره حربه کردند و ستم بکن کردند اکثر  
 اصحاب که در آن وقت بایده بودند و کبار تابعین و اعیان همان  
 حرا قین شیب جبر حجاج با ایشان شفق کشید و بخت حجاج  
 رفتند در موضع حجاج نام جنگ کردند و در عیش ربع الاول سنه ثلث  
 و ثمانین تا عاکمادی را خرمه صد و در جنگ بود و هفت هزار مرد  
 از طرفین کشته شد حجاج خیره کرد و اکابرش را و ابهری بنی نضاد حجاج  
 سستی کردند و عبد الرحمن بن مسلم شد و دیگر مردم را و جمع شدند حجاج  
 رفت در موضع نامش مشکین یا زده روز جنگ کرد و عبد الرحمن بن مسلم  
 و از راه کرمان شیبستان رفت و او را انجا بکشتند و مادرش کابل را و انجا  
 داد حجاج شاه کابل با بفرست تا او را با خود ایشان بکشت و ستمها شد  
 حجاج فرستاد حجاج در سنه ثلث و ثمانین شهر واسطی کرد و در سنه خمس  
 و ثمانین بنی مهابت را از خراسان معزول کرد و او را با تمام بنی مهابت  
 محبوس کرد و داید و خراسان قتیبه بن مسلم را داد عبد الملك در  
 خراب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی با سید بن المسیب  
 معتر بکفت جواب داد که از پشت تو چهار بنی حکومت کنند و آن  
 خراب مات آمد بنی انشأ و سلیمان و بنی و هشام حکومت کردند  
 با سستی که حکومت بنی امیه با بول کردند در کعبه زیادت و قی نداشت

از او







و پیش سلیمان عبد الملک رفتند و پیش او سر نه تمام یافتند حجاج  
در میان عمر بن خطاب سال هجرت پنجمین برادر و بیست سال امارت  
کرده بود و بجای او چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هجرت  
آدمی را بحضور خود کشیده بود خلافت آنکه در جنگ گاه گشته  
شد بودند و روز وفات او چهار و هشت هزار آدمی بخویش بودند از جمله  
هشت هزار زن بوده در حواله حجاج از ایشان یکصد یکی در مسجد بول کرده  
بود و دیگر در شهر مدینه بقصص حاجت نشسته و علی هدایمه را خلافت  
کرده اند از بی دران حال چون از خبر خلافت یافت گفت شعر  
افغان خواندند که دیده و ایضا و صلیا بفرح حجاب حجاج  
بعد از عمر خطاب محمد بن خالد تولد شد اما عمر خطاب بنور  
کرات احوال زیاد کرد بوفی که اهل عراق تمام خود را بر سر  
بستگ بردند عمر بر ایشان تقدیر کرد و گفت اللهم عمل عملهم  
خلام الققی الذي یحکمهم حکم الجاهلیة لا تقبل عن حسنهم  
ولا یحاور عن شیئهم و او بدین سخن حجاج را خواست نسیب  
مرک حجاج آنکه چون اکثر حکامه و تابعین و فقها و علمای  
مخالفت حجاج با عبد الرحمن اشعث متفق بودند حجاج هر که از ایشان  
می یافت می کشید و می کشت و از دیگران می کشید و از کلمات  
می کشید پس مدینه رفت و حجاج و حجاج خبر شد و او را  
یکصد و دوازده نفر کاندازان کرامات ظاهر می دیدند که اینها

و نور و شل هذا اورا گفتند سر خود کمر گفت ارفضای خدای چند  
کریم اورا پیش حجاج بردند حجاج از زبان خواستهای دیگران او را  
میگفت حجاج بر خید و او را شایست کرد و حال حجاج را بخوبی  
میداشت و زیادت می کشید و او را یاد میکرد که جواسعید بن جبرین  
کشتم و میگفت سکان در اندرون روزه کار میدادند طبعی بان  
گوشت مرغ در آب بر تندیست و بخور او من و هشت برادر من  
اورا گفت و صحبت کن حجاج یکو را از خواص خود بفرستاد و گفت  
بیکر که مردم در حق من چه میگویند باز آمد و گفت میگویند و گفت  
میگویند اگر و مزخ یک انگشت جا هست حجاج راست میان قریل  
سعید بن جبرین و بر یک یکما بود از سخنان حجاج است ان الله کتب  
علی الدنیا العنا و علی الآخرة البقا و لا یفر بکم شاهد الدنیا عزاف  
الآخرة و اقصی و اطول و اقل بقصر الاجل و حسن العمل و در بعض  
همین سال و باقی عظیم حالت حجاج در سه روز سیصد هزار  
آدمی میزدند و بگازان زلزله بود جناحه جبریل و یسای و ولید عبد  
الملک در شصت حمای الاخر شسته است و متعین بر مدینه نیال  
و هشت ماهه یاد شاه کرده بود و جبریل و یسای سال عمر داشت الدلی  
الی الله سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه  
شد در قوم بنی امیه از وضعی تر بود در زمان او قتیبه باقوم کاشغر  
تبعی و محبت مسلم کرد و بر سلیمان عالمی شد و لشکر او بر مویر و



در کتب معتبره

و کعب بن ابی موسی بن جهمی را بر خود امیر کردند و کعب گفته شد  
از آن که لشکر که با او بود ندانم کس بیش از آنست سلیمان در  
عراقین و خراسان و ترکستان باقیه جنگ کرده قبیله در  
ترکستان فتح کرد و قلاع و بلاد تسخر کرد ایند و فتح کرد کان و طبرستان  
که هیچ پادشاه از آکا بن و خلفاء اسلام زادت نداده بود  
و از امیر شد و خندان خواسته یافت که هزار هزار دینار در سرخ  
خس آن بود و در آن بعضی نامه سلیمان می نوشت و در سرخ صاحب کعب  
بن عبدالله گفت ذکر مبلغ مکن مناد او بخفت نشد و نوشت  
و بعد از آنکه سلیمان از آن رجعت میدید و دارت به جعفر بن زکی  
و از بد آن جعفر در زمان اردشیر بابکان وزیر بود و چون بد  
و قایل خانه بدیشان صلوات داشت و در اسلام تا آخر عهد هر و ن  
الرشید وزارت در خانه کان او بماند جعفر می نمود نادر و نقر  
مناقب کرده مغرب کند چه پیش از آن مغشوش مغرب کردند  
در جعفری بود منسوبت سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج بنا حق  
از مردم شنید بود از موقوفات او باز دهند و در آخر عهد عمر  
عبدالعزیز را که بهیچین اینه بود ولی عهد کرد بسبب آنکه ولید  
سجوات که بر خود عبدالعزیز را که خواهر زاده عمر عبدالعزیز  
بود ولی عهد کرد عمر عبدالعزیز با فساد و نفعی بود تا به سلیمان داد  
سلیمان مکافات آن ولایت عهد عبدالعزیز داد اگر چه عمر را غ

بود مردم بدینست سلیمان را مفتاح البحر خواندند سلیمان را در آن  
مشت صغریه نفع و تسعیر بود محوری بیخ ذات الحجب در کت  
و در سال و هشت ماه حکم کرده بود و حمل و نفع سال عشر داشت  
المعتصم بالله عمر بن عبد العزیز بن مروان بر حکم عمر بن علقم بن  
ایمه بعد از عمر زاده بحکم وصیت پادشاه شد مادرش دختر عامر  
بر عمر بن الخطاب بود و او در پیش شیخ داشت و او را بدین سبب  
عمر بن خواتد و فقها قول او را حجت شناسند در امور دین نظری  
بازیگ داشت در عدل و داد گوشتید از حکام غایبه هیچکس شل  
او نبود و حجت اهل بیت در دی او را حج بود و لعنت اهل بیت او دفع کرد  
و الحق توفیق نیکو یافت و بر وی ای گوید ولید بن عبد الملك دفع لغت  
کرد اما شهر را که عمر بن عبد العزیز دفع کرد از مسلم بن عبد الملك  
سلیمانان شکایت فیو رسانید عمر عبد العزیز او را از روم باز خواند  
و برید بن مهلب را از امارت عراق و خراسان معزول کرد و ماله از  
خمر غنیمت کرد آن که در نامه سلیمان نوشته بود یاد کرده از و طلب  
داشت و بدین سبب او را محبوس کرد و برید بن مهلب در عهد ابو جعفر  
بود نادر وقت وفات او بکبر حجت در زمان او در سنه مائه امار محمد  
بن علی بن عبدالله بن عباس و اعیان محمد بن حنبل و ابو عمر که جراح  
و حسان عطار را بدعوی مولا یاسر رسانید عمر عبد العزیز بر زور  
آردینه حاضر و حجت سنه احدی و مائه در گذشت و بعد از وفات شد



دو سال و پنج ماه حکومت کرده بود و بی و پنج سال عمر داشت  
و قاتل آنکه هشتام بنده آنان او را بفریفت تا او را زهر داد و عمر را یافت  
از غلامان مخصوص کرد راست با میان آمد عمر او را گفت آنچه از هشتام  
پسندید بیست هزار مال شکار و هزار مال بی ازادی و غیر خود گیر و اگر کسی  
از من بخواهد بکشد از من **الفاهم بضع الله** بر بزرگوار **عبد الملك بن**  
**مروان** بعد از عمر زاده به یاد شاه نیست بریان او برید و بطلب  
عزایت بود و در طلب او بسیار رفت نمود برید و بطلب بیخود رفت  
و به طلب برانجام نرسید برید **عبد الملك بن مروان** خود را مسلم  
بخشاد او و استاد در راه عشر صفر به اخی و بانه جک کرد و بعد  
کشت شد و پیشتر لشکر او بقتل آمدند برادرش **فضل بن مروان**  
معاویه بر راه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلم در عقب رفت و با  
ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند برید  
بر **عبد الملك بن مروان** و برادرش **عبد الرحمن بن مسلم** داشت و خلیج  
بن **عبد الله** حکمی با بولایت آورد با چنان وفاداری و وفاداری و با او انجام  
کرد و برادرش **عبد الرحمن بن مسلم** از قتل پسرش که **سماهر**  
گفته بود و پسرش **عبدی بن معقل** جدا بود و در سنه اخی و بانه  
در خلافت **سلیمان بن کثیر** و **عبد الملك بن مسلم** حضرت امام محمد بن  
بن علی بن **عبد الله** آمدند و مالی که از سعت حاصل شده بود مسلم کرد  
چشم امام بر او مسلم افتاد از احوال استکشاف کرد کشته و خراج

بهره ایست و بی معقل میگویند که بنده زاده ماست و او بگوید از آدم  
امام محمد گفت مروان با صبیحه او در کار دین و دولت از وی عظیم  
ی بنیم و امید داریم که در دین دولت بمرتب عظیم برسد کشته ای  
امام آخر ظهور این دولت خواهد بود که اشتهار از حدت وجود  
بیا می به نهایت رسید گفت چون دولت بنی امیه بهر احوال از دست  
تو بیک باشد و من ی بنیم که دولت حانداز ما را کشته باشد از این  
بهر بماند و دیگر او برانه بینه بر شما مذکر بر بزرگوار **عبد الله بن**  
**عبد الله** و اگر او را حادثه افتد بر سر او **عبد الله بن ابی العباس** ابو مسلم این سخن  
بشنید و در دل گرفت چون باز گشت در خراسان بدعتی شغول شد  
برید و با دو کبرک معینه بود یکی خانه و دیگر سلاطین برید و برایشان  
خوار نشدند بود که دست از کارها باز داشت برادرش **مسلم** او را  
گفت اهل جهان روی بدگاه تو آورده اند و نوروی بدگاه سگاه میکنند  
و روی روی و کبرک کرده مردم را چه گویند برید معقل شد **عبد الله**  
و ما و خانه پسر او آمد برید و بر او ملتفت می شد خانه گفت چرا ای  
انور من بر سر که در این معنیهای گفت از آنکه برادریم حیت کرد خانه  
گفت **یک تو** شجاع است شجاع ز ما می بر سر خانه و ما می بکای ساز  
ساز آورده و این آیات **انشاء الله** **شعر**  
اذا كنت غربا ناعن المور والصبی ذرک حجرا بان القهر جلد  
هل العیس الا ماله و کیشی و ان لام فیه دوله و قوتنا



پس بقیه عبد الملك از ارباب اعیان باز شصت و هفت نفر را  
 شال خانه در خانه برد تا شصت و هفت نفر که شال خانه در  
 و بر سر کوفته را می بیکم و این بیت بخواند شعری  
 و دل جیم زانو و قائل احکام خدا شاعری و بعد روزی در  
 طواف بیکم ملک خانه رسید تا این بیت بخواند شعر  
 کوی خریلا نهام القیان هری سازد من هوی سطله فقرا بزید  
 نفع بر دوی خوش شد دوشبانه روز بهل و نفع و نفع آدینه  
 حادی عشر رجب نه خمر و میانه در گذشت منع عیش و خیل  
 شال بق پادشاه بخاری شال و بجا و او را در بهلوی و هفتی خانه  
 و در کردن این بیت مناسب حال او شد  
 خوب رویان جویده بر کردند عاشقان پیشان خیزد به المصنوع بالله  
 هشام بن عبد الملك مرقان بعد از برادر پادشاه هوشیه در  
 زمان و خردیان و خج کردند و از آب او رنگ شدند و تا روزی که  
 جراح بن عبد الله که حاجیم آذربایجان بود و نفع دفع آتش کد  
 کوه بهر ای و جاز و خردیان در ولایت مرقان و خردیان و  
 آذربایجان و آن خلوه خرابی بسیار کردند جراح بن عبد الله نرفت  
 و آلبان خرب کرد تا گشته شد و لشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند  
 و خردیان به ولایت اوان و آذربایجان و آن خلوه مشغول شدند  
 هشام سعد بن عبد الله شریک با لشکر ایشان فرستاد سعد

شام براه اخلاط رفت جنگ کرد و شمر کرد ایند از انجا بهر  
 و بیلقان و با خردان رفت و محارب بستند از با خردان و نوبت  
 لشکر خردی و شش چگون کرد و نوبت با خاقان جنگ کرد و دوم شکست  
 بر خاقان افتاد لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند هشام برادر خود  
 شلم تا بدان نعره فریاد او برخاستند بسیار کرد هشام او را مغرور  
 کرد و مردان الحار را فرستاد مرقان بخارا دست خردی کردند  
 و ناسفلات برقت چون خاقان دانست که کار دشمنان او قوت گرفت  
 او نیز شلمان شد و تمام قلاع و خیال و بلاد حدود در دست ابره و  
 جانب شکست متعارف اسلام در آن ملک آشکارا شد هشام عراقی  
 یوسف بن حمر بن قعود و خراسان به نفع بسیار و هر دو در آن ملک  
 فتح کردند در سنه ثمان و عشر و میانه امام اعظم علی بن عبد الله  
 بن عباس نماید هفتاد و هفت سال عمر داشت و کادیت او در قتل  
 قبل بود در سنه احدى و عشرين و میانه زید بن ذر العبادین در  
 کوفه خروج کرد اهل کوفه پانزده هزار مرد با او بیعت کردند آثار  
 وقت خروج شصت و نه پیش روین نیامدند و دیگر پنهان شدند و  
 از بیعت او برگشتند و گشتند و قصود زید نام رافضی برایشان افتاد  
 زید بن العبادین را آن قدر مرد که داشت جنگ کرد تا شهید شد بر  
 دست سپاه نفع او را در کوفه در کوفه کردند یوسف بن عمر شقیف  
 او را از کوفه بهر آورد و سرش بریدند و هشام پیش هشام فرستاد و نفع



در کوفه برآوردند و حکم نمودند تا او را بکشند و مرا کشتن بر باد  
داد پس من بگریه زید در مریه او گفتم شعرا  
لکل قتل مفسر یطوبونه و لیکن یمن بالعراق طالع یحیی زید از اینجاست  
بگویند و حراشان رفت نصرتیار او را بگرفت و مجبور کرد و نا  
هشام در جیوه بود او در زندان بود و عیان بن عباس در کوفه غلو کرده  
بودند استبداد عیال الله قشیری قالی حراشان از ایشان بگرفتند و امان  
و ابوعمره و ابومحمد و محمد ساد و عیال عبادی بگرفت و دست  
و پای ایشان محالفت برید این خبر با امام محمد بن علی رسید و گفت  
کار دعوت را از چنین حالت گریه نباشد جواب بدای عیان نوشت  
الحمد لله الذي صدق مقالكم صدق مقال شما بر مصابر این  
شیعه تعالیه گفت خون کار پدر و دوجه رسید یعنی باشد که قتل  
روزی نماند هشام در شادین بیع الا و لسته حسن و عیسی و یار و یار  
گذاشت نوزده سال و هشت ماه یادشاهی کرده بود و هشت و یکسال  
عمر داشت **المکفی بالله** ولید بن عبد الملك بن مرقان  
بعد از عزم به یادشاهی گشت به نصرت سار نامه کرد ناچهار بر زید  
علوی را خلاص کرد و بجای عیال عراق کرد در کار دعوت سبالت  
سعود خلق و نماند به عیال او و نماندند قالی و عیال و عیال و عیال  
بد و نوشتاد که از این ولایت دور شویند عمرو بن زید از اینجاست  
آمد و شکست بر عمرو و افاد بجای عزم علم کرد نصرت سار سار

نور و اینجاست او نوشتاد صحبت کردند ناگاه تیری بر منی آمد و  
شبهه شد که نداشت که انداخت و اکثر لشکر او بجاست  
کردن بقتل آمدند و او را با برادر بردار کردند و بجای از بودند تا عهد  
مروان الحجاز ابو مسلم صاحب دولت ایشان را بگرفت و بگرفت و کرد  
همای او یکسال در ریشا بوز و حه و زاری بود و جامهای بنیاه نوشیدند  
و در بنیاه پوشان معروف شدند ابو مسلم در آن حال از باع فی امیه  
زادند از صد هزار گشت و در سینه حسن و عیسی و یار و یار امام محمد بن  
بن عباس در گذشت و ایامت در حق بن عباس بر هم و بعد از او در حق  
ابو العباس قرار کرد و ولید مدح نماند داشت روزی بصفت قال  
گرفت از آیه بر آمد و استغفر اکل جوار عیند بر عیند و عیند  
بدید و از اینجاست بگفت شعرا از مدح کل جوار عیند  
فما اناد الشجر عیند اذا ما جئت رملک يوم حشید  
فقل ارب ربی الولید کونید ولید روزادینه با کبیرک شراب  
خورد و بود و جماعت کرده عیال قامت کشید آن کبیرک دست  
جنت را الزام کرد نماند سار زید و دوا بر فرو گذاشت و عیال  
خطا بر منبر رفت و اهل اسلام را خطبه کرد لا یمم بعد از هفت  
محمد بن خالد الشمری بر ولید خروج کرد و او را خلع کرد انید دینویز  
جماعت بنیه حادی عیسی بن حادی الا و لسته ست و عیسی و یار  
در گذشت و کس را و غار نکرد مدح عمرو ولید جمل و بنیه شاک











در بیست خطبه را اسب خطا کرد و او را در آب غرق کردند  
 تا لشکر و خوف نداشتند بریدن بر سر و ران بر کشتن چون روز  
 سه و خطبه غرق شد نوید بر سر خطبه را بر حوض امیر  
 کرد ایندند و گوشت شد تا بوسله نواز شد و بزرگوار  
 فرستاد و نوید خلافت محمد از ابو مسلم نما تا در بیعت با ابوسلمه  
 سقوی بود و سقاح و برادرش ابو جعفر و اعاشا و اوق و عبد الله  
 و عیسی و عبد الصمد در کوفه سواری بودند از بیعت واقف شدند  
 مؤمنان احنین بر خطبه و امیر ایشان بازگشته و در کار خود  
 خود از ایشان باوری طلبند خراسان بر ایشان از جام نموند و  
 گفته نقل نماز شده است که خلافت بکمی رسد که مادرش  
 جازیه باشد از بی عبا و بدین صفت موصوف بکشت بسقاح  
 دلالت کردند اهل خراسان با سقاح بیعت کردند و بیشتر از نه  
 ابو عون مرعری بیعت کرد سران لشکر خطبه و ابو عون بود  
 سقاح را بمجد برد تا تمامت اهل کوفه بر بیعت کردند و دعوت  
 آشکارا شد چون مروان الحاراکه شد گفت جو را که لشکر  
 پیش کند در بی دولت دیگر امید خیر باشد بدین کار و بر هم  
 سقاح را بگرفت و سرش را باقی هلاک کرد و مرز و لشکر بخت  
 سقاح کینه سقاح اتمام خود عبد الله و عبد الصمد بن علی بن عیسی  
 الله بن عبا و ابو عون مرعری را بخت او فرستاد بکار آب و دولت

فصل در بیان خطبه و سقاح و امیر ایشان

بهم رسیدند چون و قیصر صف بیا راستند مروان الحاراکه را وقت  
 محتاج شد و خود آمد نا آفرین داشت بدست کرد اسبش  
 بکریخت و عیان لشکر آمد لشکرش ندا شد که او را کشتند منم  
 شدند عرب انرا شل کردند و کشتند ذهاب الدولة بوله و او در حال  
 گفت اذ الله الذی لم یبق العز و عجب آنکه دولت بی اینه بر سر  
 کن آخر آمد که در عهد خود عیسی المثل بودند مروان الحاراکه  
 صاحب لشکرش بنید عیسی بن عیسی که در مرز و شجاعت  
 نظیر نداشت و در سر عبد الحمید بن عیسی که در تدبیر و کفایت نایب  
 نداشت و اگر عیسی بن عیسی بودی مردم را کان بریدی که از بنا عیسی  
 با سقاح و مرز و بی بود حق تعالی خیر ایضا کرد تا همکاران معلوم  
 شود که کارها به نفع یا زیان است نه بدید و مرز و بی لکل اجل کتاب  
 و لکل انه اجل فاذا جاء اجلهم لا یتأخرون ساعة ولا یسبقون  
 لشکر عیسی عبا بن اموی و در عیسی او و لشکرش کشت مروان  
 حاراکه که بخت از او بر رسیدند و بر اندیز بخت افتادی گفت  
 از آنکه دشمن را حواره است و بر تدبیر خود اعتماد کردم و سخن نصر  
 سیار کار نیست و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت  
 و این آیات گفت شعر ساریت انهم علیهم فی یار هم  
 و انهم عن ملکهم بالشام مدد حقیقتهم بالشام و انهم  
 عن یومهم بنها علیهم احد و من دعی بهما فی الاثر شغفه

لا بدو



وَنَامَ عَنْهَا قَوْلُ عِيَسَا الْكَسْبِ شَعْر  
 اَدْرَكَ بِالْحَرَمِ وَالْجَنَانِ مَا عَجَزُوا عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ ذَخِرُوا  
 عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَلِيٍّ زَادَ رَحْمَةُ عَبْدِ الصَّمَدِ وَأَبُو عَمْرٍو سُرْعَى أَهْزَأَ رُجُوعَهُ  
 اَزْ بَيْتِ كَدَشْتٍ وَدَفَعَهُ بِوَصِيَّتِهِ نَزِيدِينَ يَوْمَ كَرْنِ دِيهِ وَعَوْنَتِ  
 هُوَا مَرْوَانَ اِجْحَارَ جَنَّتِ كَرْدِ وَارِ بَكْتِ دَرْدِي قَدَّ شَهْ اَتِي قَتْلِينَ  
 وَمَا مَقَّ نَجَّ شَالِ يَادِ شَاهِي كَرْدِ بُوَدَ رَجَاهُ وَنَجَّ شَالِ عَمْدِ اَشْتِ  
 سَفَاخِ اَوَّلَادِ غِيَا بِيَهْ رَا طَلَبِ كَرْدِ وَازْ خُودِ وَبُرْ كَشْتِ هَشْتَادِ كُنْ بِيَا فَنَدِ  
 قَامَتْ زَبُورِ اسْتَحْوَانِ اَعْضَا خُودِ كُودِ وَبُرْ سِرْ كِيَكِ كِيَا فَنَدِ وَ  
 بِيَا طَلَبِ كَرْدِ اِيْ اِيْ شَانِ كِيَكُودِ وَشَفَاخِ بَا اِلْتِمَاعِ بَرَانِ بِيَا طَرِشْتِ  
 وَطَلْعَامِ خُودِ نَدِ وَ اِيْ شَانِ دَرْ شَيْبِ اَنْ بَا نَالِهْ وَاقْتَانِ جَانِ مِيَا دَنَدِ  
 كُودِ اَنْ جَمَاعَتِ رَا دَرْ مَهْدِ زَبُورِ بَرْمُودِ بُوَدَ نَدِ حُوتِ اَكَا بَرْدِ وَ  
 بِيَا اِيْ شَانِ پَا اِيْ زَجَادِ شَرِيعَتِ وَعَدَلِ بَرُونِ نَهَادِ شُورِ كَرْدِ اِيْ شَانِ  
 دَرْ نَمَاتِ اَنْ قَوْمِ بَرَا اِيْ شَانِ كَرْدِ بَرَا اِيْ شَانِ مَلُورِ مَتَلَبِ اَوَكَمَهْ اَدِ بِيْعَتِ  
 بَرِ كَارَانِ كَمَدِ كَوَانِهْ رَشْدِ كَرْمَانِي وَبَرِهْ اَوَدَمَانِ هِيَا زَانِ  
 يَادِ شَاهِي اِيْ شَانِ رَا اَخْلَافِ عَمْرِو عَبْدِ الْعَزِيزِ هُوَا اَزْ كُورِ بَرَا اَوَرْدِ نَدِ  
 بِيَا عَمْدِ وَدَوَلَتِ عِيَا شِهْ دَرْ اَبَرَانِ سِرْ شِهْ اَدِ مَرْوَانِيَا عَمْدِ  
 هُوَا بِنِ سَعُودِ بِيْشِ هَشَامِ بِنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بِنِ مَرْوَانَ بَرْمُودِ اَوَا مَلُورِ  
 شَهْ نَسَمِ وَنَلِيزِ وَبِيَا شُورِ شُدِ وَرَبِ سَبْعَدِ شَالِ اَدِ تَلَا  
 اِنْجَا دَرْ حَقْمِ اَوْبُودِ هَصَلِ شَمِزِ بَا بَرِ سَقْمِ

بنا بر این که در این کتاب  
 در بیان احوال و اخبار  
 و در بیان احوال و اخبار  
 و در بیان احوال و اخبار

دَرْدِ كَر خَلْفَايِ عِيَا شَرِ مَرْوَانَ اَللهُ عَلَيْهِمُ اَجْمَعِينَ وَهَفْتِ  
 خَلِيفَهْ مَقَّ دَوْلَتِ شَانِ بَا نَصَدِ وَبِيْعَتِ وَبِيْعَتِ شَالِ وَدِ وَا مَاهِ وَبِيْعَتِ  
 وَبِيْعَتِ رُوزِ سَفَاخِ اَبُو الْعَاسِمِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ  
 عِيَا شَرِ اَوَّلِ خَلِيفَهْ اَشْتِ وَبِيْعَتِ اَزْ عِيَا شَرِ دَرْ رُوزِ اَدِينِهْ ثَالِثِ عَشْرِ رَجَبِ  
 اَوَّلِ شَهْ اَعْمُودِ مَاهِ بَرُو بِيْعَتِ كَرْدِ نَدِ بِيْعَتِ وَبِيْعَتِ رَا اَوَكَمَهْ  
 اَخْلَاقِ بُوَدِ اَزْ عِيَا شَرِ اَشْتِ مَن شَدِ تَهْمِزِ مَن كَا فَا لَفْتِ وَاقْتَانِ بَرِ  
 اَخْلَاقِ الْكَرَامِ مَن كَرْدِ مَقَّ قَلْبِ مَن مَاهِ اَنْ بِيْ كُونِ الدِّيَا لَنَا اَوَّلِيَا وَ  
 خَالُونَ بِنِ حُسْنِ اَتَا رَا نَا جُونِ خَلَا قَتِ بِيْعَتِ رَدَايِ مَصْطَفِي صِلَا  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَحَارِ صَدِ دِيَا رَحْمَتِ دِيَا نَدِ تَهْمِزِ مَلِكِ بَرَا اِيْ شَانِ كَرْدِ بِيْعَتِ  
 وَشَامِ وَبِيْعَتِ بِيْعَتِ خُودِ دَا دِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ وَبِيْعَتِ بِيْعَتِ دِيَا  
 وَبِنِ عَلِيٍّ وَبَرَا دَرْ خُودِ اَبُو جَعْفَرِ بِيْعَتِ بِيْعَتِ بِيْعَتِ بِيْعَتِ وَبِيْعَتِ  
 بِنِ مَرْوَانَ حَا كَمِ بُوَدِ اَبُو جَعْفَرِ كَارِ اَوَقْتِ شَا خَتِ وَبَا بِيْعَتِ بَرَا اَدِ اَمْدِ سَلَا  
 اَوَا وَبِيْعَتِ كَرْدِ وَبِيْعَتِ اَشْتِ وَبِيْعَتِ نَا زَا كَارِ اَبُو سَلَمِ وَاقْتِ شُدِ  
 وَبِيْعَتِ بِيْعَتِ اَبُو جَعْفَرِ اَهْلِ خُرَاسَانِ رَا دَرْ جَمِيعِ اَمُورِ مُطَاوَعِ  
 اَبُو سَلَمِ يَا فْتِ بَا اَبُو بَوَا صُغَرِ دَرْ اَمْدِ وَارِ اَعْزَا زَكِرْدِ اَبُو جَعْفَرِ اَبُو سَلَمِ  
 رَا اَزْ كَارِ اَبُو سَلَمِ خَلَالِ وَانَكِهْ خَلَا قَتِ هَبْلُورِ اَوَا شَتِ دَا اَدِ اَعْلَامِ كَرْدِ  
 وَارِ وَبِيْعَتِ اَبُو سَلَمِ دَرْ خُورَا شَتِ اَبُو سَلَمِ مَرْوَانَ بِنِ اَلْسِنِ وَبِيْعَتِ  
 وَبِيْعَتِ اَبُو جَعْفَرِ اَبِيْعَتِ بَرَا اَمْدِ وَارِ اَبُو سَلَمِ حَفْصِ بِنِ سَلَمَانَ وَبِيْعَتِ  
 اَلْاَمْدِ رَا بَكْتِ وَوَارِ اَبُو جَعْفَرِ بِنِ جَعْفَرِ بِنِ كَرْدِ اَدِ طَالِبِ اَحُو

بنا بر این که در این کتاب  
 در بیان احوال و اخبار  
 و در بیان احوال و اخبار  
 و در بیان احوال و اخبار

بنا بر این که در این کتاب  
 در بیان احوال و اخبار  
 و در بیان احوال و اخبار  
 و در بیان احوال و اخبار



عبدالله بن محمد بن یحیی بن زید بن العابد بن خویج که سفاح ابو مسلم را  
 بخاک افروخته و افرات فرستاد که سفاح ولایت از من و آذربایجان  
 محمد بن سول را داد و آن مملکتها از مخالفان پاک کرد ابو مسلم صاحب  
 دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد او است و دشمنه ست و  
 لشکر با حاکم عراق را بر سر جمع معین داد و گفت سلیمان بن کثیر را  
 حضور خلیفه بکش و خلیفه القات کشته ابو مسلم بخواست که  
 خلیفه او را امارت جمع دهد با ابو جعفر گفت تا از سفاح خبر آید  
 بخواجه ابو جعفر گفت من داده است و با سفاح گفت که اگر او  
 امیر حاج باشد فتنه انگیز و از اهل بیت کیفر و خلافت اختیار کند  
 سفاح امارت جمع به ابو جعفر داد و با ابو مسلم جمع رفتند از همدار  
 که ابو جعفر خویج کردی ابو مسلم مرو کردی تا آب بود که برفتند  
 و جمع کردند و بواسطه تدبیر ابو جعفر قریه ظاهر نشد سفاح در  
 در نالیش عسری الحجه سنه ست و ثلثه و مائه در گذشت چهار  
 سال و مائه خلافت کرد و مقاسم پیش از خلافت بحریر بود خلافت  
 ما به از نقل کرد و انچه امارات علی ساخت و هم انچه امارت در  
 مسجد النضر با الله ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عباس  
 دوم خلیفه است و بحر از عباس چون در عزلت باشد نوذی او را ابو  
 ذوالحجاء بدید که مازاد بر ابو مسلم بخواست که خلافت هم داده  
 او عیسی بن موسی دهد او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حوزت

کردی با وجود ابو جعفر قبول نکردی و کیف در حق ابو  
 جعفر وصیت کرد چه گفته قبول کنم بدین ابو جعفر با ابو مسلم  
 بد شد و محکم وصیت برادر خلافت بنیشت عمر عبدالله علی را  
 سرگزی می کرد ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد تا بحرب او رود و  
 که سرور اقامت حجاز بود با ابو مسلم گفت باز خود خواستار بخاک  
 عمر خلیفه میروی دان با شهنش مردان شام از منم دورست ابو مسلم  
 گفت تو باز استر غان و انحرع معافی صد وجه از من برتری اما در  
 کار عرب هزار ملک آنچه من دادم گای این دولت حول کاجات بکشد  
 او را شسته شد و در بنی جمع محکم کرد اینک بهر یاد از جای نماند  
 بعد از ان امارت بسیار عبدالله ستم بهمن که بخت و پناه با برادرش  
 سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس بود چون ابو مسلم سپاه عبدالله  
 بن علی شکست غنام بسیار در دست او اند ابو جعفر مغطیر  
 بطبک غنای فرستاد ابو مسلم نامه خلیفه بنی داخت و گفت بفر  
 سلامه راجه حدی آنت که از من مال خواهد چون خبر خلیفه رسید  
 جواب نوشت که از سر غنای بر خاستم و امارت شام و عراق است  
 بر تو مقر است چه سخی بود بر دولت زیاده از اوست که با شال این  
 معافی مقابلت توان کرد یا بد که بر شام تا بجاری و روی بدین  
 درگاه آوری که در کلیات امور ملک به تو احتیاج است ابو مسلم  
 جواب داد حاجت که کسر سلامه مرا امارت دهد من خود برتم



شمس دارم حسن بن خطبه ملازم ابوسلم بود خلیفه نوشت  
 که آن دیو که در دیار عتقت جای کرده بود اکنون در دوزخ ابوسلم  
 یعنی مور خلافت دارد خلیفه از این عظیم شاکر گشت  
 هم زاده خود عیسی بن موسی را که دوست جایز ابوسلم بود بفرستاد  
 بمواعیه را شیطانی و قلیط او را باز خواند و زیر ابوسلم خلعت  
 می بندد ابوسلم عیسی را نشاند و بدگاه خلیفه رفت خلیفه نامه  
 بدو فرستاد که امانت تو را بر من بگذار و گفت که ابوسلم  
 به خط افتاد و در حصارم او را بگرفت و داد ابوسلم درگاه خلیفه  
 مرده شد از زهر زدن بر سینه گفت که ای ای شایسته  
 ابوسلم ششیری محال داشت خلیفه با ابوسلم گفت شنیدم از  
 آن عثم که شمشیری قیمتی بدست تو افتاده است بمای ابوسلم گفت  
 شمشیر برکشید و خلیفه داد گفت و از دست خلیفه جو  
 بیج از او بگرفت که به یاد داری که با من چاکری در عهد برادرم  
 سلام بر گردم جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی که جواب بدهی  
 و بعد زاده عیسی بن موسی و برادر ملازم عیسی بن موسی را  
 بکشتن بفرستاد ابوسلم گفت ای امیر المومنین از این حق  
 خود منهای یاد کن که بریزد و لبت ثابت کرده ام گفت آن کارها  
 نوع دولت ماکدنه شوکت و مردی بود که کار بکردار بودی و بنده  
 قادر شدی و دست بردت زد ابوسلم گفت ای خداوند ناپسند

مور

امیر

نور

مربکه در چشم مرو که قد بلند خند بخت خلیفه عثمان بن عفان  
 که در قضای ابوسلم شیطانیان بود چشمک زد و بفرمود  
 ابوسلم زد از پای زافاد و او گفت و انشاء خلیفه گفت یا امیر  
 فعل الجار و جمع القیان ابوالخطب مرقی بگرد و مرقیها یان  
 شد ابوسلم جان میداد و این خلیفه میباید شعر  
 رعیت ان الذین لا یقنعون بقیض والتیوب بالکمال اباسلم  
 امرت بکلمات من کنفی بها ا ترفی الخلق من العاصی  
 او را در آن زیلو که بر سر آن نشسته بود به چیدن و ضبط بفرستاد  
 لشکر ابوسلم بر دژ محو شده اند خلیفه حاجت بیرون فرستاد که امیر  
 المومنین شما را می پرسد و میفرماید ابوسلم بنده ما بود از حد تجاوز کرد  
 برای خود یافت دلجو و در آن بجای خود باز نماند و بکشته شود  
 شنیدید و هر که اختیار کنید بر شما امیر کرد ام بدین سخن عفو  
 نکنید یافت و این حال در خاستن عیسی بن موسی بنده سبع و ثلثین  
 و مراد بود برویبه بدان ابوسلم شصت و هفت سال عمر داشت  
 و اصلش از اصغفهان بود اما چون در مرو خروج کرد بمغری منسوب  
 شد بمذاهب محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن خلیفه  
 خروج کرد خلق بسیار بر وجه شدند و او را مهدی نام کردند خلیفه  
 عثم خود عیسی بن موسی را بکشت او فرستاد ناکه تری برین علوی  
 آمد شهید شد و قاتل او کشته شد و بعد از او برادرش ابوسلم



برقیص و اموار و قاز و سرست و ولی الله علی بن موسی بحکم خلیفه با او  
جنگ کرد و او را بنیر بن شیبید و شیبید شد و فانی را کمر بدارفت  
خلیفه بنده این دو نفر را با او بگرفت و محوین کرد ایند از زندان  
بگریختند و با افسر رفت خلیفه در شش خورشید و ماه شهر  
هبت دادینا کرد و آلات از مدائن و عساکر آگاهین بد ابحا قتل کرد  
بوقت آنکه خلیفه خواست که عماره کبری بنی کافه با وزیر سلیمان  
بر حلاله مرزبانی شورت کرد و وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند  
یادشاهی جوانان ناشهری شاند شهری را خراب کرد ناشهری بولت  
شاخ خلیفه متعوم نداشت و در خرابی شروع کردند بدینکه خرج  
بشیا میرود و آلات آن به این وفا نمیکند خراب است که ترک کند  
و وزیر گفت شروع ملزم چون در خرابی شروع وقت تمامش خراب کن  
و اگر نه گویند یادشاهی ساخت و دیگری خراب شواست کرد  
اتفاقا او را بکند که آنرا بزرگ عظیم و شاهی عدالت بر بوی عثم  
زاده آن محمد مصطفی علیه السلام که در شب و گذر  
او شکافته شد و آن عمارت بر جای باشد آن مستر در افواه بود  
و وزیر مردم در کار ما معلوم کنند که رسول علیه السلام از خانه بیرون  
آمد که چون در ابحا استادی من بر سقف رسیدی اگر عمارت  
بدین عظیم ساخته بود شهر کرد و دیگر ما معلوم کرد که کار او  
خدا می بود نه خلق و هوای ابو جعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین

و میا به رود یواری از بیت فرشته دید شش  
ابو جعفر حیات و فانی و انقضت سیوک و امر الله لایه و ارفع  
ابو جعفر هر که از او بچشم لك اليوم من حیا المیه جامع  
الذين شغل شد بعد از چند سال و گذشت بیت و دو سال خلافت  
گذرد بود و صف و شبه سال عمر داشت سخنان و اشعار او شند  
و در رعایت جرات نمودار را شده از آن یادی کند عیسی را بولای و فساد  
بود و از شکایت رسانیدند با شخصار او شال رفت در آمدن  
بحضرت نهان نمود خلیفه به نواب آن ولایت نوشت این فتل  
علیه المصیر الینا بالکلیه فنی نتبع بعضیه فاجتوا الینا راسه و بعضی  
از خویشان و ندان نوشت ایاک و قطع الزجر ما مال ما بحزم التجریه و بعضی  
الاحرار و الاکام فی غابل الحمل بد لا علیک قطعاً قبلها و زارت او  
بحال و بر یکی بنویس بود بر سلیمان مرزبانی بر نبع بر بولش معرمان  
که در عمارت ثانی بود و معارض او بود از قبل او کارهای بزرگ  
کرد عبدالله المقفع کاتب کلمه و دمه بنام او زبان بملوی با  
عمر بن قیس که در عهد او فضا را از امام ابو جعفر عمن کرد و او گفت  
من قضا زانی شایر و اگر دروغ بگویم دروغ گوی فضا را نشاید خلیفه  
او را بخوبی کرد و در آن مجلس روح المهدی با الله ابو عبید  
محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مؤتم خلیفه  
است و ششم از عباس فرزند که باید در محج رفته بود چون پدرش



در کدشت بر ویست کرد خید و نیکو خوی و محبوب دلها  
 گویند پندش دوزی از خواص پرسید احوال مهدی چگونه مشاهده میکنی  
 و در وجه عیبت نا اورد از آن باز دارم گفت در وجهی نیست اما در  
 دها محبوب نیست صورت خلیفه سیرت بشند بدن خود بگردانید  
 و خلوت را مطابقت مواظبت کرد و بالزام املاک و اسباب ایشان  
 بشند و بیایه بران مجتهدا نوشتند بوقت رجعت با مهدی گفت  
 من در طبع طالع بودم تحت مصلحت خود را عالم شایع هر چه  
 از مردم بتقدیری شنیدم محبت آن در جزانه جدا نهاده ام هب نماز  
 من آنرا بخدا و ندان باز رسان و اگر خلال خواهد نادر که محبت  
 و سیرت من مینه همه شفقت پذیری از انجا قیاس یافت کرد که  
 پندری همان نزد کار نظر بر نیکو نای بر خود را بد نام کرد و چون  
 مهدی خلافت نیست نمائت ز دنیا را خلاصه داد الا انک خون  
 بافتاد کرد بود با غریبا و بدار خود نیکو کرد و معاش را ایامات  
 و راح کرد ایام و در خوا و کرد محابه از مهاجر و انصار را ایامات  
 و نمود مهدی خلیفه صحیح رفت و بخندان مال خرج کرد خلک با اطلاع  
 ما شش هزار با هزار هزار بار صرف کرده بود که هر که کرد است  
 گویند در آن سفر سفره اوزان پنج خالی بود مهدی خلیفه طیبی  
 بن موسی را امر نمود تا خود را از وی عهدی خلق کرد و ولایت خود به  
 سر خود عادی داد و بعد از او بنده و از شیشه و در حق او این ایامات

محر

گفت شعر  
 هر روز جزای بزرگوار ما عفت  
 لوحی جزای نازق عفت  
 و اسندالی هر روز همدامه  
 عصا الملك قند الی غیر شد  
 در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن  
 معاویه از نسل جعفر طیار با صفهان خروج کرد مهدی بفرستاد و او را  
 بگرفت و مجبور کرد و در آن جزو کدشت و مردی در حرمان  
 خروج کرد تا شکر حق ما ششم سازند ماه نخست بود اصل از توبه  
 کا بن بولایت باد غیر با اولی در دیوان ابو مسلم کاتب بود در جنگی  
 بر جیش آمد و کور شد بر قیصران چشم فرو گذاشت او را بدین  
 سبب بر قیصر خوانند شکی عظیم بد داشت و دعوی خلافت کرد  
 خلق قیصر را بر او کردند در ولایت کش و تحب قلاعی چند که آنرا  
 ایام خوانند بدشت فرو گرفت و کار او خروج تمام گرفت مهدی  
 خلیفه سبب بر زید بجاک او فرستاد چون بجاک آمد او را بخوندا  
 در شراب زهر داد تا قاتل نمودند و خود را میان جاده بدشت  
 خاندان از عضو و جوان را و هیچ باقی نماند بدین سبب اشیاع او کراهت  
 شدند و کشتند او با حمان رفت و این حال در سینه است و بینین  
 و مانده بود و زید مهدی ابو عبدالله بن معاویه بن عبدالله اکاشی  
 بود بعد از عزلت او به ابو عبدالله بن هبیب بن طهمان داد  
 و زید را و در قصد او بود تا زونی او را سپ لک در صاحب فراش  
 شد و زید را و از عیبت کرد و تشیع و حب علویان مستوجب کرده



مهدی را و معجزه شد و حجت ایشان که زائر علویانند و داد نا  
 یکشد هفتاد علوی را امان داد و ایشان بیستم فرستاد مهدی  
 فرستاد و آن علوی از راه بکرفت و ایشان کرد و احوال از بعضی  
 تحقیق بود گفت که من بر خود سوگند دادم که اگر از خود مهدی  
 علوی را با و نمود و او را از وزارت مغرور کرد و مجبور کرد انداخته  
 تا عهد هرون الرشید مجبور بود هرون او را خلاص داد او در مکه  
 رفت و بخاروشد تا در گذشت بن از بعضی ابو جعفر فیض بن  
 شیخ و نه و از آن یافت از حاکم مهدی گویند چون در بوش  
 داشت و چون در او قایلیتی می بیند با او زیادت اگر ای بیکر مهران  
 حضرت در حق او پیش مهدی ترفیع کردند تا انفا و نمایان  
 گفت بر شمار و شنید که در کار او حجت بود تا مهدی در شرح  
 بر حجت نهادند و آن خویش را بهی سوی جبر فرستاد تا از آن مهر  
 در شرح بگذرد بوقت و باز آمد و در زندان او بر رسیدند خلیفه مهدی  
 در حجت نو بر حجت نهاد و بود چرا و تماشی گفت در دفتر و باز  
 آمدن با حد مکر کردم که اگر کور یا کم برین حجت بگویم که بگویم  
 و باز آمد جسم بر هم نهادم زین بیدم مهدی گفت معلوم شد که  
 خویشان بر مثال موی بر اعضا اند که بعضی را معطر باید کرد چون  
 حاکم و موی بر بعضی البت قلع باید کرد چون موی زهار و بعضی  
 در کوه است و بر دشت بکشد چون موی سپه و دشت و یا

و غیر هم مهدی تحقیق در خواب دید که این پنهان خواهد شد  
 که اینها القصر قد زاد اهلها و او حرمه زن و باز از  
 و صار عمید القصر و بعد بجهت الحدیث یثقی علیه جناحه  
 فلم یزل یزید کن و وحیده شادی لایک معولات خلا اهلها  
 بعد از ده روز مهدی در روز جشنبه سیزدهم ماه رمضان سنه تسع  
 و مبعین و یمن در گذشت سپرده سال و بجای پادشاهی کرد و بود و حاکم  
 سال عنده داشت او را در به سدان دفن کردند از آثار او بخاروشد  
 عمارت شهر تزیینت و عمارت شرق بغداد و جامع رضا و سراج  
 مالک و حجب آن و بخاروشد از آن کلام او است ما توکل علی الله  
 بوسیله هارون الرشید الی بن تدکری مد اسلفت بنی الیو لان یسع  
 الا و اخر یسع شکر الا وائل هارون بالله ابو محمد موسی بن مهدی  
 بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهارم خلیفه است  
 و هفتم از عباس بعد از اید رحمت و میت خلافت بدو نقل گرفت  
 و او بکر کان بود و هرون در حضرت با هادی بیعت کرد و بیعت نامه  
 به هادی فرستاد هادی به بغداد آمد و خلافت بنی عباس  
 حسین بن علی بن حسین علی الموصی بر خروج کرد هادی او را قهر  
 کرد از پیش بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی و بعضی از اهل  
 شتر و شد و زیاده از سیصد سال حکومت احوال در شتر او ماند  
 و زیاده در عهد او قوت گرفت از ایشان عبدالله بن المفتح







فرمودی پس صد گز را داد و داخله دادی علما و شعرا دوست داشتی  
و با ایشان مجالست کردی و در میان ایشان افاضات فرمودی گویند  
در یک شب اندوخت او قاضی ابویوسف شاکر اجماع اعظم بخسبه  
رحمہ اللہ عنہ را بجای هزار دینار رسید بود که ابرہیم برادر هرون  
را کین کردی حیل بود هرون خواست که او را بستاند بجده هزار دینار  
از یحیی ابرہیم سوگند خورد که آن کین را از تو راند و نه بخشید  
و پشیمان شد و از ازار ظیف تر رسید تا ویل طلید قاضی ابویوسف  
گفت یک نه بخیر و یک نه بد و من ترا سوگند واقع نشود هرون  
هرون گفت چون تو یک کین را بمن بخشیدی من نیز یک پانزده هزار  
دینار به تو بخشیدم ابرہیم گفت بشکر آنکه قاضی مرا این راه نمود  
هر سی هزار دینار بدو دادم هرون خواست تا همان شب با آن کین را  
دخول کند و ایسترا جائز نبود قاضی ابویوسف گفت او را با علای  
بخش و عقد کن و پیش از دخول مطلق میان آنان عقد مایع استرا  
کرد هرون کین را با علای عقد نکاح کرد علای مطلق بنمود  
بن هزار دینار نمود داد قبول کرد قاضی ابویوسف گفت سلام کن  
بخش تا چون ملک کین را شود عقد نکاح منفسخ گردد هرون بخیر کرد  
و یک کزانه ده هزار دینار که بسلام داد از بخت ایوان هرون  
کین را در تصرف آورد صد هزار دینار بود از کین ده هزار  
دینار بشکر آنکه او را به امیر المؤمنین رسانید بقاضی ادجرن

از خلافت هر روز هفت ماه بگذشت محمد بن ابراهیم از بیعت  
جعفر و عمر بن هریر و منکوحه او بدین زمان آفرمان متولد شد چون  
محمد این پنج ساله شد هریر او را بدین عهد کرد و حرمش آن بانایک  
او فضل بن عیسی بر سر کرد او در سنه ست و شصت و ماه عیسی بر عبدالله  
علوی برادر محمد و ابرهیم که در کارنا بود و اوق خروج کردند و عمر برشان  
تقویت حسان پادشاه انجام از حتم رستم را در عورت امارت کرد  
بعد بر فضل بن عیسی بن محمد بن مکی و نزدیقه عیسا بعد از عیسی  
نوشتر را که عیسی غلام هریر است پیش حسان که او را دادند حسان  
ناچار او را پیشبرد و عیسا داد آوردند با او یکی کرد بعد از پنج ماه بفرمان  
کرد و در زمان حبر بن هریر شده هریر و کت عرب که از عقبه  
حلوان بود تا چند که اسلام رسید بود محمد امیر داد و شرقی تمامش  
مردم و دیار یک و آذر با حاکم و آن حدود بقاییم و او را مؤمن لقب  
کرد ایند در خطبه اول نام امین بر آن نام نام مؤمن و بعد از آن  
نام مؤمن معین و مؤمن و مقتصیم در هیچ جناب نیاورد و خطای  
قتالی جان خواست که خلافت بدو رسید و در قتل او نمایند و  
آنرا که او را بود خلیفه را نبود هریر از رشید را از جعفر بن عیسی  
خالد بر مکی و عواجر خود عباسه را شکست می بود عباسه را با چند  
نکاح کرد و شرط کرد که با هم محبت ندارند ایشان را چون ستر  
از حاده شریف بر من بفرست و خلوت دست میداد عباسه را نام



اختیار و در دست نمائید این آیات بحضرت نوشت شعری  
 عزت علی قلبی و ان یکتم الهوی فصاح و نادى فی غیره اعل  
 قد دنی و لا تخف ما خف یحیی و ان عینی فی هکذا عوادی  
 و ان کان موقر لدعک میضی و اوزت عند الموت انک قایل حقیق  
 نیزه ای جوان در کمال آمد و با او در خور کرد و در بر جاسیل شد هر روز  
 از آن معتبر شد نهانه ی طلبید ناجون ایشان را بر دقت نسبت کرد نه  
 به سبب غیر هر روز سخن افتاد و قبول شد در صغر شده سبع و ثمان  
 و مانه جعفر بن یحیی بکشت و کتار از اهل بیت خانه ایشان زیاد  
 یحیی قرآن میخواند و مردم غارت میکردند و در او هیچ شبیه پیدا نشد  
 و کشت بکون هکذا یوم القیامه چون هر چه ظاهر بود بر دینانها  
 پنهانها بر ایشان نشاند نمودند یحیی کشت نه بجهان پیدا اند که میل نا  
 با عار مال غایب بود و در کتب نام باقی بودیم که از اوصیایان بودند  
 یحیی بکشتان او فضل و موسی و محمد و کبریا ایشان تمام مجوس کرد  
 و بعد از آن بکشت و آن خاندان کرم تا بر انداخت و خانه ها ایشان را  
 بکشد و بسوخت و حریمهای ایشان بر عوام مباح کرد چون یحیی در  
 حبس نماند در حبیب او کا عدا پاره یافتند بفرصت کشت نامه کردند  
 پیش هر روز بودند بکشت و در آن نوشته بود قد تقدم الحکم و المذعی  
 علی الاثر و الموعود القیامه و المحاکم القیامه و لا یحیی و سبیلهم الذین  
 ظلموا الی منقلب یقبلون هر روز بکشت و از کوه پشیمان شد

انما الفات لا هیستدرك از تخان یحیی بر یکی است ماریت با کائنات  
 تبعها من العلم الموعود شاک الکرام یقطادون بها حامد الاخرار  
 هکذا براسه وزارت بفضیل بن زبیر داد این حرکات بر هر روز  
 سبازک بود و کار شد بکراستقامت نیافت هر روز خراسان را بکشت  
 بن موسی بن ماکان داد و در باطل و جور بسیار رفت و مردم از علم  
 بکشت می آمدند و در سینه شمع و مله میقرار و بکشت هر روز از سینه  
 آمد و هر روز بر بکشت آورد و بعد از خانه صلح کردند بر آنکه قصر هر  
 سال شصت هزار دینار خرج بدیعت هر روز بکشت و قصر یحیی  
 عهد کردند و دست بدینا را سلام بر آورد و درستان بکشت بود هر روز  
 در آن سر مایاروم رفت و بسیاری از مردم بکشت میفرستاد بکشت  
 کرد چون علی بن عباس بن ماکان در خراسان و ماوراءالنهر  
 جور بسیاری کرد در سمرقند رافع بن لیث بن نصیر خراج  
 کرد و بر ماوراءالنهر مسئولی کردند هر روز از سینه هر چه بن اویخت  
 القیامه را بخراسان فرستاد و علی بن عباس ماها را بخراسان کرد و هر چه  
 با حق بستند بود از مردم الزام کرد تا حق باز داد چون کاتب رافع بن لیث  
 در ماوراءالنهر بکشت شد بود هر چه از هر روز از سینه بدخواست  
 هر روز بخود عزم خراسان کرد و چون بهمدان رسید مردم شهرستان  
 و قریه که اکنون علی است از قریه از دست دیلمان شکایت  
 کرد بحضرت او رسانیدند هر روز بنویسند تا خلاقی دیگر در بران

از مردم

چون



بنامند و با روی بکشند چون عمارت مشغول شدند هر روز در  
 طویش شبانه ثالث ربع آخر سنه ثلث تغییر و بیان در  
 گذشت او را در اینجا که اکنون شهید امام علی بن موسی رضا  
 دفن کردند بیست و نهم سال و دو ماه و نیم خلافت کرده بود و جمل  
 و دو سال عمر داشت عمارت قزوینان میان معتز خلیفه ناکرده بگذرد  
 حکایت زمین خاویز نک هر روز آن شهید و خیراتی که او بر راه حج کرده  
 و پاک دانی او شهرت است و در همه زبانها مذکور از شرح و توصیف  
 مستحق و نا غایت نیک زمان جهان بدو نیست کنند  
 الامیر علی بن محمد بن هرون بن محمد بن منصور بن محمد بن علی  
 بن عبدالله بن عباس هشم است از عباس و ششم خلیفه بعد از  
 هرون الرشید در بغداد خلافت بر وی مقرر شد در بنی عباس هیچ  
 خلیفه عیار و از مادرو پدر عبا بی بوده و او را بنان نیل و شعیف  
 تمام بوده است گویند استیهای فراخ اختراع او است ناصحنی که  
 مردمان استین او بدست میخواست زفت نوری چند کینرک بهلوی  
 خود محمد بکر فسانه بود از این استی میرفت و از آن بهر روزی آمد و درش  
 با و تظان بود از این کار با او غیاب کرد و او را تحصیل علوم الزام نمود  
 او جواب داد اما مشغول با تری فاطم و الد و در عیال لاجرم مملکت  
 بر او نیانید او را اول خلافت بقیام کرد و بر فضل بن زبیر حکم کرد  
 بن امین خراسان که با هرون رفته بود و گفت باید که بیعت من

میرود

از سیاه بنیانی و هر چه بایدیم مکرر بود بغداد آوری هرون  
 الرشید گفته بود که هر چه همراه او است مأمون را باشد فضل  
 بن زبیر حکم محمد بن هرون با خراسان و اسباب به بغداد رفت مأمون  
 در خراسان بنامد و فضل بن سهل را و ذات داد اصل فضل بن سهل  
 از اکابرین بود و در اول بن کبری داشت بر دست عیسی بن خالد بن  
 سلمان شد در آن روز که سلمان می شد غسل کرد و بجامه پالت  
 پوشید و بن سر سجاده نشست و زمین کبری میکرد انداختند چون  
 سلمان شدی زمین کبری جیت گفت بر خود زوار نمیدارم که زمانه  
 گذرانم که مقتله بن بناسم مأمون با امین طریقی اتحادی سپرد  
 اما فضل بن زبیر از خوف خود دل امین بر مأمون بند میکرد تا عهد امین  
 حراست که مأمون و موتمن خلق کند چند نوبت بطلب مأمون فرستاد  
 تا چون بیاید بر و خبر کند مأمون دریافت و نیامد و جواب فرستاد  
 که از اطراف دشمنان در گیر اند عیبت مستعد است محمد بن امین  
 نام مأمون و موتمن در خطبه بیفکند و خبر خود موسی را و قی عسجد  
 کرد و چون او هنوز نبود در محرمی آمد الناطق بن حق لقب او کرد چون خبر  
 مأمون رسید او نیز نام امین از خطبه بیفکند محمد بن امین بن  
 عیسی با هار از اخص مأمون فرستاد مأمون طاهر بن حسین بن صعب  
 در البصره را بر فرستاد فضل بن سهل او را بطالع محسسه بدان کرد  
 و گفت لای تو بطالع بسته شد تا وقت شصت سال هیچکس آن را



شوند گشود و جبر بود از این زمان تا وقت غلبه علی است بطاهران  
بجاء و شش سال بود طاهر و علی عیسی ماهان در مسکونی و جنگ  
کردند علی عیسی کشته شد و سیاهش شهرم کشت طاهر بن  
مأمون فرستاد محمد بن عبد الرحمن با سیاهی کران بجنگ طاهر و الهین  
و بنیاد در حدیقه نهاد بجنگ کرد با طاهر بن طاهر بن عبد الرحمن  
در حصار همدان کجیت و صلح بیرون آمد محمد بن محمد بن عبد الرحمن  
لشکر فرستاده بود عبد الرحمن اجازت خواست تا بیرون آید سیاه  
مطامعت در آن روز اجازت داد برفت و قیام طاهر بن طاهر بن  
آور طاهر را که بود بمقامت باز ایستاد عبد الرحمن در جنگ کشته  
شد طاهر با عقبه حلوان برفت محمد بن امین لشکر کران بجنگ طاهر  
فرستاده بود از آنجی راه میگردید و گفت محمد بن لشکر زاد و رساله  
روزی میداد لشکران بغداد بهر سر کردن روزی مراجعت کردند  
طاهر و حرب بعبقه حلوان و برفت و مأمون فرستاد و مدد خواست  
مأمون هر نه بن ای طاهر را بمدد او فرستاد و گفت طاهر ترا  
اهواز بغداد بالشکر برون و هر نه براه نه روان بخیز کردند در  
آثناء این احوال حسین بن علی بن عیسی ماهان در بغداد بر محمد بن  
خروج کرد و دعوت بر اقام مأمون میکرد بدست سیاه محمد بن  
کشته شد طاهر و کت اهواز و حرب ببند و از آنجی و در آن  
صلح بدستام آمد با سیاه طاهران مدان رفت و بر احوالی

امین

امین

شد و از آنجا که بهنگام رفت و هر نه در نه روان بالشکر محمد بن  
جنگ کرد و ایستاد بر اینهمه کرد ایستاد بدستام آمد جون محمد بن  
از طرف لشکر محمد بن رسید کار بر او شک شد بطاهر بن طاهر بن  
راه دهده ناپیش مأمون روز طاهر بن برفت هر نه بنیاد  
هر نه اجابت کرد و قرار دادند که در روزی میان شط روغ و محمد  
تا بنیاد طاهر از این کار آگاه شد در میان شط کین کرد جون محمد  
امین بن وین آمد و در کشتی هر نه رفت طاهر بجنگ در پیوست و  
کشتی شولخ کرد محمد بن بشنا و خود را بیکاد و را بانداخت و قیام  
دندان غلام طاهر او را بگرفت امین گفت اذالم یساعدا المقادیر صفت  
الذی ابر قیام دندان او را بگرفت جون روز شد طاهر بر او بعد دیان  
نمود و شهر شط کین کرد و این حال در خامین محرم سنه ثمان لیعین و مانع  
بود طاهر بر محمد بن با فتح نامه پیش مأمون فرستاد و در نامه نوشت  
اما هب فان المجموع وان کان قسم لا میر المؤمنین فی النسب و اللیم وقد  
وق الله بینه و بین امیر المؤمنین فی الولاية و الخیرة فیما فیض علیا بن  
ابنای نوح فقتل العزیز فاما انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و کاصلة  
لرجح فی معصیه و الله و لا قطیعة اذا کانت المقیعة فوات الله  
جون سرامین پیش مأمون بودند بکوشه چشم در آن نکریم و بهای  
های نکریم خواص او گفتند ای امیر المؤمنین وقت رفت نیست  
هنگام شادیت که چنین دشمنی را فخر کرده گفت سکاوم او را یاد

شب سه در



می آید بدان سیکرم از جمله روزی با پدرم در خوانه رفتم در حق من  
 با صد هزار دم و در خوا هزار هزار در اهام که مرده بودم از  
 مرده ای که داد چون خبر قتل محمد بن محمد در پیش زمین بر نه کشت لمن  
 الله الحاج و سبب لفظ حاج آنکه پرسیدند کشت روز انقلا و ما من  
 هر روز خوانست که با من دخول کند او را از خود منع کردم الحاح بود لاج  
 نمودم و کفتم هذا شغل الساری لیس هذا شغل الحوائج  
 او از علیه شہوت پیش کنیز رفت و او مامون حامله شد و سبب  
 هلاک فرزندان من کشت مده خلافت این چهار سال و نه مامون  
 حسن بن بیت و هفت سال المامون بمال الله ابو القاسم بن محمد  
 الله بن هرون الرشید بن مہدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن  
 عباس ششم است از عباس و هفتم خلیفه پیش از و بعد از ام المومنین  
 عثمان عفان هیچ خلیفه حافظ بودی مامون کفر از خلفای ائمه  
 معاویه صاحب حرم و زاری بود اما دولت او بهر معاصی قائم بود دوم  
 عبد الملک مروان و از ان او بحاج یوسف قائم بود سوم من و من خود  
 قائم میکردیم در علم و عفو در جبهه عالی داشت در بعضی کشت کو  
 علم الناس بمعنی العفو و در اعلی با بحر ابر مامون زمام امور یکی در دست  
 فضل بن سهل نهاد و او را در اول سیر نام کرد یعنی وزارت و ایام  
 عراق بن محمد و او برادر خود حسن بن سهل را بعد از فرستاد ظاهر  
 در ایامین را و نمود که بحک حواج رفته بود و هر شهر با خراش

و من

مرا بخت کند هر سه و طاهر را این حال بخت آمد اما با جاز از  
 بغداد اجتناب کردند و در بغداد بسیار فتنها بدید آمد و در کوفه  
 علوی معروف طباطبایا بن محمد بن ابرهیم بن اسماعیل بن ابرهیم  
 بن حسن بن حسین بن علی المرتضی خروج کرد امیری از امای لشکر همدان  
 ناسن ابوسریا یا او متفق شد و کوفه و بصره و واسطه و اکبر و کایان عراق  
 فتح کردند و حسن بن سهل لشکر بحریب او فرستاد طباطبایا مطهر شد  
 حسن بن سهل همدان فرستاد با از که تدبیرت ایشان فرستند  
 اجابت میکند او را بر جزایان کرد اینده همدان اندک سربا کاشته او  
 بود و بحک ایشان فرستاد همدان مطهر شد در کوفه علوی از نسل  
 علی افطس در بصره علوی معروف برید النار خروج کردند حسن بن  
 سهل فرستاد و ایشان را مقرر کرد همدان بر حسن بن قریب بخت حسن  
 و کایت شام بدیداد قبول نکرد پیش مامون رفت فضل بن سهل مامون  
 بدستگیر کرد ایندنا او را بخت در بغداد اگر با باریت حسن بن  
 سهل را می بودند هرگاه که فتنه ظاهر می شد فضل بن سهل از ناسن  
 پوشین بیداشت و میگفت آن فتنها بخت علویان است روزی  
 فضل بن سهل با یکی از ارکان دولت مامون گفت سخی من در دولت  
 از ابو مسلم بیشتر است او گفت ابو مسلم دولت از قبيله بقبيله  
 رسانید و توان برادر دینه برادر رسانید گفت اگر عمر باشد از قبيله  
 بقبيله رسانم مامون برادر داشت ناعلی موسی و ناسن را و او را عهد کرد



و در آخر خود زینت را بپنداد و در میان سبایا عیارش را بکین علو باریت  
 بدل کرد نافه علویان را فرو نشیند در بیداد بی عباس از این حرکت  
 مخالفت مامون شدند و او را خلع کردند و خلافت به عیسی ابراهیم  
 بن مهران دادند در محرم سنه اثنی و یازدهمین سبب مامون بای نعل  
 ششم شد چون در حرم رسید خال خود غالب بر حکم مقنع و عیسی را  
 فرمود نافضل نعل را در حمام بکشد مامون ایشان را به صاحب گشت  
 در خزانه فضل بن نعل صندوقی نعل یافتند صورت جواهر نیز کردند  
 چون بکشدند جویباران درویش و آنجا نشسته خدا ما قتی الفضل  
 بن نعل علی نشسته و قتی ثابته و از هر سنه شش فصل نیز الماء و النار  
 از زر و کسب فضل بن نعل شجبت شدند همدار آنکه مدتی حسن نعل  
 دیوانه شد مامون بعد از رفت اهل بغداد برای ابراهیم بن مهدی در  
 شصت و ذی حجه سنه ثلث و بیست و پنج خروج کردند و او را از خلافت  
 خلع کردند ابراهیم بن مهدی همدار مدتی مدتی مامون گرفتار شد  
 شد مامون او را عفو کرد مامون و حسن بن نعل و آن نام را بخرات  
 و حسن نعل عمارت عالی ساخت و در آن زفاف کرد به زبلی که هرگز  
 کمتر نکند بود از جمله شایگان که حجت مامون ساخته بود که عیارها  
 در نوم گرفته بود و بر او نشسته هر که این کاغذ از خود بیاورد و بخت  
 فلان موضع مسلم او شود و حصصها از زر و نقره ساخته بود و طبعی  
 صد دانه میوزید و غلط از وزن هر یک زیاده از یک شقال بود

نعل

و مهر توران بر آن بود که مامون از مهر او قیام کند چون حسن نعل  
 در گذشت نوزدهمین مامون رفت مامون قیام نکرد گفت وایا مامون  
 گفت بجهه دافستی گفت بداجر قیام نکردی هم درین سال سه ثلث  
 و بیانی محمد بن جعفر الصادق که قمر و کور سرخ شهر است محمد بن  
 در گذشت چون مامون عالم دوست و علم پرور بود بفرمان او کتب  
 او را از او بگرفت و هند شده و بخور و اقلیدین و فلسفه و منطق از  
 سرانی نقل کردند و سیصد هزار دینار به مترجمان داد  
 و آن طایفه بیش از بیست و نه وجاه یافتند و او را در هر هفته یکروز  
 مجلس علم نودی و علمای از آن مباحثات فائده حاصل شدی مالی و  
 علمی از تمام بنی امیه که شیخ معتزله بود مدیست که ابو عیسی که  
 عامل بیت المال بود بیش مامون آمد و گفت مستحقان از بعضی هنوز  
 اقسام امیر المومنین نادم و مال صدقه تمام شد مامون بعد از فکر سرد  
 بر آورد و گفت چون مستحقان زیادت شوند که توانگران بیمار  
 در ویشان بمانند و او را مراعات نمیکند برودگان بدیم مال صدقه  
 از این کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمی شد بلع از آن عهد  
 دستهای صدقه کشاده بود چون برادر م محمد امین و مادر بنی  
 وال برامیکه که عطای ایشان حصر نشاید کرد و علی همدار بن عهد کس  
 یاد درویشی بیکوی نمیکند الا مالک شاه و عبیده بنی که خبر که  
 میکند و ذی قیامت که خلق را یاد شاهان بیکو کاران عهد خود



اصدق

سناهاست گشته اجناسرا فکند باید بود شصت هزار دینار و بکل  
خامش نوشت نام مستحقان رساند ثمانه گفت یا امیرالمؤمنین و الله  
که مصطفی و خلفاء را بشدین را حسن عمل و نیت تو فخر بسیار کرد  
بر یاد شاهان و قدری از عصر و اجبت حکایات چنین جمع رضا  
استفا کردن تا روزی بمصیبت رسید در آینه تو فیر کدشتگان شاهان  
گند و در حسن عمل و کتب نام باقی و زاید مردی هایت کیم بود و  
صدقه بسیار میداد مأمون با طاهر و الهین حجت کثیر محمد امین سر  
کران بود او را حکومت خراسان و بر سرش عبدالله طاهر را بر  
دزد که خود نیاید داد روزی بمصیبت با چند غلام نیامد نادر پیش مأمون  
بود و عبدالله طاهر علیه غلام را از دخول منع کرد معصم گفت یا امین  
آن عورت را می شاید که با ایاض غلام با می شاید که با این قدر غلام  
باشم عبدالله طاهر گفت مرا با ایاض غلام آن در سر نباشد که ترا با  
بخ غلام معصم برنجید و باز گشت و عبدالله نوشت قد قتل نفسك  
یا ابن الا عور لا باطل حتی طنت ان يخرج الدولة لا یتیم باهک و انها  
لا تکل الا کما عرفت و ذلک ولا تجا و تذک ملک من الطیر عصفور  
لا هلاک منی لا قرب یتک او در جواب نوشت فمت ما همت کلابک  
و ما هلاک الا فذری و الشیف الذی ضرب عینک ففی عنقی اطرشه  
عرب ما حور نفسك عبدالله مأمون این رفته و جواب مأمون نمود  
مأمون معصم را منع کرد که جو اجیر نوشته تا جواب چنین شنیدی

معصم گفت ما کان عندی الصبر علی تبصر ما کان سبه ابدا ما یزید  
خوش آمد و فرمود که معصم عبدالله نوشت قد کانت امور یتنا و  
بیک مثل مع الشیطان بین یوسف و اخوته و انا قول ما قالک  
لهم لا یزید علیکم البوی الا یت طاهر بخراسان در گذشت مأمون  
جای او به کس طرح داد و در صورتی خروج کرد نامش عبدالله حکم  
مأمون عبدالله طاهر را بخت او فرستاد تا او را بفرستد و در آذربایجان  
بابک دشمن دین الله دعوت دین مزدکی اشکارا کرد مأمون محمد بن  
حمید طوسی را بخت او فرستاد بابکی و زار گشت و کار بابک قوت  
گرفت مأمون پیش از آن که تدارک کند در سابع رجب سنه ثمان  
عشر و مائتین در گذشت هشت سال و هفت ماه خلافت کرده  
بود و جمیع و هشت سال عمر داشت بطریقش مد فزون شد سبب  
وفاتش آنکه انجیر تان آرد و کرد و در آن حلقه تابافت بود انکار می  
آردا بر رسید و سیدی انجیر تان داشت پیش آورد مأمون از آن حیار  
مجرد رجور شد و بدان در کدشت و مروانی گویند برادرش  
معصم علاءی را بفریفت تا نامه بخط هرمن الرشید زهر آلود کرد  
مأمون داد مأمون او را بوسید بوی زهر بد ما عشر رسید و هلاک  
شد معتقد مأمون بخان بود که قرآن مخلوق است و ذوق حق  
حقا الی ان یکن امام احمد حنبل و جمیع علما محبور کرد تا بمن اعطا  
گشت و اهل اسلام را برین معنی الزام نمودی این صورت پسندید



خداوندی که یزید را با خود داشت و وقت که خداوند را در میان حکام  
وقت را به نوبت وین اسلام قوی و جاری از ادب حق حقه از غبار  
اوشت بحالته التخیل حتی التوح العلم لا بدرك غوره ولا لست قعر  
فایده ابا لهتم و بالغرض قل اسفل ان الالهتم المقدم الحلو الخائن  
الملوک الا فی لشک قاده فی ملک و متعبر من حرمة و يدفع لشکر کینه  
کسانی پیش مامون وقت ناو را وظیفه بخوار آورد مامون در لرب  
مشغول بود و این بیت بگفت و بر روی نوشت و پیش او فرستاد شمس  
لحق وقت و هذا وقت للکابر والله یوفیهم الورد و الا یکنی کنایه  
در جواب بر ظاهرش نوشت شعری که گفت قلم ما فی آخر من حین  
الهنک عن لذته لذ الکابر لو کنت قلم من فی الکتاب فت له  
صاعلی الوجه بل شیاعی الزمان مامون او را بخواند و توارش کرد  
المعصی بالله ابوا ایحی محمد بن هرون الرشید بن مهدی منصور  
بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس قسطنطین است از عباس و قسطنطین  
خلیفه وقت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و جمیل  
و هشت سال عمر داشت و هشت کبر و هشت دهر داشت و هشت  
هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت ملک معتبر داشت  
و هشت بار هزار هزار دینار عیار داشت و دینار اسباب او را  
خلیفه مثنی خواند چون خلافت داشت عتشل ابرهیم بن مهدی  
با شمر خدیجه الله بر اسلام کردند و دقت مثنی بودند ابرهیم بن

شمر خدیجه گفت بندگان زاده نوهیبه الله است و حال نکه چون بن عباس  
مأمون را خلع کرد و یزید ابرهیم بن مهدی خلافت داده معتصم را او  
نیز سبقت کرده بود و معتصم بن شمر خدیجه ابرهیم بن مهدی که بندگان زاده  
نوه روزی است و این هر دو صورت در بیک خانه واقع بود از عمارت  
مکان است معتصم از عظمای ارباب تدبیر و فتنه و عزم و شجاعت بود  
اول کسی از خلفا که غلام ترک داشت او بود در عهد او کار با بلخ و  
دین قوه گرفته بود و تمام آذربایجان و ارمن و بعضی از عراق و سجستان  
شمر معتصم را بحق ابرهیم بن مضوی را که امیر بغداد بود بخاک  
افروختند و قریب مدتی در جنگ مشغول بودند و طغر بوی فرزند اخی  
از خلیفه مدد خواست خدیج بن کا و سرط که از سادات ائمه با سبزی آورده  
بودند و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافته و نبایب و محبات  
رسید و امیر لغت یافته بمدر او فرستاد و در مبدان جنگ کردند  
و بن جمیل هزار بار یکی کشته شد بایک اسیر گشت در ناک صحنه  
عسیر و مابین در ناک و دست و پا فتنه مخالفت می دیدند و برادر کردند  
مدتی مدید بران درخت بماند از اسرای با یکی که جلادش بود خلیفه  
انقر شد چند آدمی کشته گشت ماده جلاد بفرم و من زیادت  
از بیت هزار کشته ام از آن دیگران ندانم و عدد مشغولان حروب  
خداوندی که اند هم درین سال معتصم عزیمت رقم کرد بخان حکم  
کرد که اسرا خلاص ببرد و رقم بوقت دخل بخیر باشد معتصم علی

مرد



ز عظیم ایشان در دستان نمرود رفت و عزم و دینه که معظم  
 ترین بلاد انبار بود سحر کرد آینه و آینه بیان فشیان بکشت بر وقت و بخت  
 چو از برای لشکر و باغبان و ماسون شراب بخوردند عباس برفت  
 و گفت خلافت حق من بود هم من بقلب مرا هر قوم کرد آینه ایشان  
 گفتند جانهای باغهای تو را بگوئیم تا از خلافت بستانیم و از  
 سر سستی همان شب خرمن کردند و در برای معنیم افادند جان  
 داران و یاسیان آن آگاه بودند بختک استادند و نماند زاکشته  
 معنیم در کافین نهایت صلب بوده است سحر بقیها کرد  
 کوه در شهر منططیه عورق سلمان در دست فرنگیان  
 گرفتار است فرنگان بدو فتنی بسیار میکردند آن عورت ناشی  
 کرد فرنگان گفت معنیم خلیفه تو خراب البوی باید و زنا از  
 دنت مایه اند معنیم سوگند خورد که هیچ امری نمی شود تا  
 این امر را کفایت نکند و ز قلب زستان لشکر کشید و به ططیه  
 رفت و به قصر حاک کرد و مظهر شد و آن عورت را خلاص کرد از  
 و ملک سحر کرد و گوید دزد و عویب لشکر او نماند بر آستان ابوت  
 پیشه تا افسوس زنگان با فساد و بکشت و از اسباب معنیم  
 صدوی عمارت ابوت بود ندید بکجهر هابین فایز باید که دولت  
 چون معنیم را اعلامان بسیار بود هندوان از ایشان در زحمت  
 بودند معنیم شهرت با من بپناخت آنرا از قطره اعلی تا قطر سفلی

م

هفت و شصت طول بود معنیم فرمود تا تو برهای ایشان  
 خاشه او بر حال کردند و یکجا برنجید علی شد و بر سر آن کوشک  
 کردند آنرا از حال خوانند شهرت با من را اول بر سرین رای بخوانند  
 معنیم آنرا از الملك ساخت در شنه اربع و عشرين و مائت  
 بار یازدن قادیون بطبرستان خرمن کرد و طبر بختنه یا باک دین  
 ظاهر کرد و بیایه شرح بوشید آن قوم را شرح جا میکان خوانند  
 معنیم عبدالله طاهر و الهمین را بختک او فرستاد و در دیت  
 فول کرد آن جنکی بود خلق بسیار از شرح جا میکان کشته شدند و  
 آن فول بدیشان منسوب شد باز بار اسپر کشته و او را بیا من  
 بردند و بر بر این بابک بیا و بختند در خانه باز یازدن قادیون نامه  
 افشید بیافشد که بفر نوشته بود که درین مدتی بپشیدید را بفر  
 معنیم بیا نامه بدو قدیم بکراین رسم عرب را بر اندازیم و این کفری  
 نان کیم عبدالله طاهر این نامه بخلیفه بنوف خلیفه بدو سپ افشید  
 بکشت معنیم معنیم بود امام احمد خیل و بخی فلان را بر کرد نام  
 معنیم خود رجوع گفته معنیم نیامد بر دم فرستاد تا برای سلطان  
 هر که فرار از خلق و اند بجزند و هر که بکشانند و کبیری از بیری  
 اول بیری را بپایار کردند و فرار از خلق بکشد و در دبع اول شنه  
 سیم و عشرين و مائت در گذشت و قسام معنیم شد ابو القاس  
 حسی بن مرقان و احمد بن حشام و محمد بن عبد الملك از باب و در آه

نهم

کوه را با صد تا و نه کردند

نهم











دردل متوکل بر تبه بود که چون فی خفا خان بخار شد متوکل دل از همه  
 که از عبادت است و خندان آمدن بر عجل کرد که او نیز هم بقات  
 عجل گرفتار شد بر تبه تا او را در محقه دست خانه خاقان کردند  
 بکشت و میکشت شعر اکنون لصبوات علی  
 دمی علی خدی علیک دلیل عجل التمام علی قتل و کین  
 یمن آت له علی سید حق علت بما علت و حاسی  
 صبر خیز به علیک حیل خدای خدای بر هر دو فضل که محبت  
 داد متوکل خنوع طیب را خندان ملاک داد که هر شان هزار  
 درم حاصل آمدی از خندان متوکل است لک الدینایه الذخیره  
 النعمه و از شعرا و نیت در مرثیه مادرش شعر  
 تذکرت لما فوالدهم سیکنا فخری بنو بالنسبه محمد  
 وقت لها ان المنايا سیکنا فمن لم یمت فی يومه ما فی عذ  
 به مان متوکل مرد مراد یان دیگر را اختیار بود و خسته بیزار از این رسم  
 عمار بود و بعد از او یحیی بن احمد الیاری العلوی خروج کرد جمعی که با  
 او هم عهد و موکد بودند از او برگشته و در جاک بر دست لشکر  
 متوکل گرفتار شد متوکل نایب پس بود شعر اولی و هدی که بود  
 و بعد از او معتر را و بر او موید را و معتمد و موقوف را در آن حال  
 در هیچ مرثیه نیارید خدای خدای جان حوائت که منتظر و معنی  
 ریادت خلافتی نکردند و موید در خلافت فرستید و معتمد که در

در هیچ مرثیه

صاحب

حساب نبود بیت سال خلافت کرد و آثار پسندید که داشت  
 و موقوف را خلافت در تسلیم نماید تا همه کارها معلوم کرد که کارها  
 جان باشد که خدای تعالی خواهد نه انک خلق اند پسند بقول  
 الله ما یشاء و یجزم ما یرید متوکل بخواب دید که دانه با او سخن  
 سیکت از معبر هبیر بر رسید بر خاطر معبر گذشت و از او وقع القول  
 علیه و آخر جاهلهم دانه برین که از غریب کلمه هبیر اما از هبیر که  
 گفت خبر باشد و فاضل نصیر بخواب دید که گوی بروی از ایات خدای  
 شعر یا نائم العین و عثمان عقیان انما عینک لا تکی بهتان  
 اما زایت صروف الدهر ما فعلت ما لها شیء و بالفتح بن خاقان  
 در معبر متوکل فی خفا خان از کشته بودند متوکل چهار  
 سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد در شصت و شش سال سنه سبع  
 و اربعه و یائین بارش و جمعه ی سابع بر دست غلامان کشته شد  
 و تمام آمد چون گفت عمر بر جمل او سال بود گوید و صفت عمر  
 پیش متوکل سالقه کردند بجزین و ستاد و آرایه های کران بخواب  
 و بعلام خود داد و گفت که ازید الحیون بعد ازک یا امیر المؤمنین عشق سخن  
 در آن مجلس حاضر بود در بیان حصیر که بخت و گفت ازید الف حیون بعد  
 یا امیر المؤمنین بعد از آن غلبه غلامان را بود و صلب و غل و خلافت در  
 دست ایشان بود پیش از آن غلامان وفا و وصیف بودند و آما و ایشان  
 و تارمان دیکه که وب بود سال است و زمانه دوازده خلیفه برین

امیرش

نابره



مؤید بود المستعصر بالله ابو جعفر محمد بن موسی کلینقی  
 بن هرون الرشید بن علی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس  
 دهم است از عباس و یازدهم خلیفه است بعد از پدر خلافت  
 بدو افتاد و بنو علوی را اعیان و کرامات بسیار کردی از عیار  
 او است مازله و جوانان اهل الناس علیه و لا غرر و باطل و لو طلع الف  
 بن بنو عینه و از اشعار او است شعر  
 شعر کلامی از بنو عینه و معانی هر علی جنوح  
 اعلم فی الزمان و احسن الاعمال علی بابا و قاضی روح  
 خود بود و سوم بود شش ماه حکم کرد کارش رفاهی داشت  
 همچون پدر و برادر و ولید مروان در شصت و پنج سال  
 سنه ثمان و ربعین و مانیز در کشت مدتی عمر زیست و پنج  
 سال بود المستعصر بالله ابو العباس احمد بن هرون الرشید  
 بن علی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است  
 از عباس و یازدهم خلیفه است بعد از پدر خلافت بدو افتاد  
 گرفت در خراسان طاهر بن عبد الله طاهر دوا الیمین و کشته  
 مستعصر آن و کایت با عراق و عجم بیست و شش سال و از عتوب لیث  
 در سجستان خروج کرد و بران مستولی شد و در طبرستان در سنه  
 ختم و طاهر بن ادهم بن احمد بن ابی و خروج کرد و دو  
 بنیستان حاکم آنجا با او شوق شدند و قوم دلمان بالیشان هم کشد

مهم

مهم

مهم

وای

و با کاره از انان شغیر خک کردند و بر طبرستان مستولی شدند  
 و از ملک ری یا سفید رود در تصرف آوردند و در ری باقی ماندند  
 ناسخ محمد بن جعفر طاهر بن احمد بن سیکان را بفرستادند و محمد  
 جعفر علوی را بکشید و ری با تصرف کردند دیگران الله اعلم  
 الحق بامد و با محمد بن سیکان و لشکر طاهر بن خک کرد و ایشان را  
 مقهور کرد ایند بک ری و طبرستان او را مسلم شد تا در عهد معتمد  
 خلیفه موسی بن بوقایا او خک کرد و دستش از عراق کوتاه کرد ایند او  
 طبرستان رفت و بعضی بعد از یادشاهی نوزده سال در سنه  
 شصت و یازدهن فرمان یافت برادرش محمد بن زید قائم مقام او  
 شد و بعد از شال یادشاهی کرد و بکران بر دست محمد بن هرون  
 بنویست اینمعل نامانی کشته شد غلامان بر مستعصر خروج کردند  
 و او را در آخر محرم سنه اخی و حجت و یازدهن از خلافت خلع کردند بنی  
 این ایات بر خواند شعر کل ملک مضیر لذهاب  
 غیر ملک المیهن الوهاب کل و ذریه یزید و یحیی  
 و عمار العباد یوم حیات و بنی کان خود را تمامت دران روز  
 آزاد کرد او را بحت مقام مؤخری کشتا خیار کن سخن اختیار کرد کند  
 هوای بن عظیم کرد است گفت برده ها شدند از امران بعد از خلافت  
 او را بر او شط بر نه گفت اللهم ان کت خلعتی من خلایک  
 فلا تخلی من سجنک و حبیک و ذاقک صور خراعی که خاک



وراست بود محافظت و رعایت او میکرد بعد از مدتی و معترا از اهل  
 کرد چون بقاطون رسید شعیب حاجب او را خفه کرد و بدین شاعر  
 در جوار کت شعر علم الخلیفه احمد بن محمد  
 و سبقت الشافعی له او خلع الهادی العباسی بن محمد  
 و قبل بعد کم سبیل منع و رفعت و ادباً کم فخرت  
 بکم الحقیق تمقا لا یرفع المستعز به شال فنه ماه و دوز  
 خلافت کرد و بیست و هفت سال عمر داشت و در مدینه خلافت  
 از دست زای شش و غیره شایسته لاجرم دولت بر او بایستد و گفته  
 اند هیچ دولت با خلافت زای نباید و عمر بن سعد است از بی شافی  
 روی بکن نماید المعشر بالله ابو عبد الله زبیر بن سوار کل  
 بن مفسح بن هرور الزبیدی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی  
 بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب  
 زاده خلافت فست در فضل و فضائل کما بود و اعلم علایم زمانه  
 الی حجاز و است من احب البقاء فلیعبد للنواصی فلیاصبر الی الابد  
 صورة العقل بحس عقلک کيف شئت در عهد او کار الداعی الی  
 الحق قوی شد بود و قزوین و اهر و بخان نیز در تصرف آورده ده هزار  
 مرد بروجع شد موسی بن یوقا بر همان خلیفه بمحاکم او رفت چون  
 صف بیا را شد موسی بن یوقا بفرموده مادر فرستاد ایشان فقط بر  
 زمین ریخته و آتش دزدان زدند الداعی الی الخو من هم شد و بران

آتش و یافت گذشت قوم افندی سوخت موسی آوان در انداخت  
 که آتش از زمین برآمد و در پیشان افاد و این حال در سنه  
 ثلث و خمیس و مائین بود الداعی الی الخو زادت از عراق کما شد  
 بطبرستان و مانندان بودی در سنه خمس و خمیس و مائین هیتوب  
 بن لیث برخاستان و قنستان و کرمان و فارس سوزی شد و خلیفه  
 او را مشور فرستاد مفسر برادر خود را موبد کا نظر بر آنکه خلافت بعد  
 نماید و زبیر هفت کرد تا از سر مایند و در لحاف خود نمردم نمود و گفت  
 بملک طوسی مرد لاجرم او نیز از خلافت بر خور و ترکان جا یکی خواست  
 در خانه مال بود و در اقواء شهر که اموال و زبیر محمد بن احمد بن علی  
 و عیسی صاحب دیوان و حسن بن محمد صالح بن و صیف که پیشوی  
 علایمان بود از مال طلبید بحضور معتر ماجر ادرار شد و ترکان  
 ششیرها آخشد و آن همه را بیا و از پیش خلیفه بیرون کشیدند  
 و زبیر حیم شکر اموال بستند معتر خواست که وزیر زادت باز کرد  
 و بنفوذ هند ملقب شد و اندیشه کرد که اگر معتر را بماندند  
 ایشان بکوی نماند و مرد را آمدند و او را طلبیدند او بقتل  
 میکرد به بهانه داور خور و علایمان در رفتند و او را بیرون کشیدند  
 و در اقامت بماند و از امر نمودند تا خود را خلع کرد و طالبان  
 نجر نمودند تا هر چه داشت بپا در بر جام کرم برزد و بیخ  
 آب زهر آلود دادند تا بماند و در گذشت و بر و ای در حبس

در هر روز اند











مؤید ذوق عرق حشم حسن بن علی بن حسن بن عس بن علی بن الحسن  
 شبط رسول الله صریح که وجود التامیر بالله لقب کرد او را المومنین  
 خوانند که می معروف بود به ایلاد رفیع و خلق را دعوت کرد کار  
 انجام دهند شد معتقد در اول غیر خود را جعفر بن محمد و المومنین  
 باقی لقب کرد و بعد از او برادر خود موفقی را ایشان هر دو در حال  
 خود او را گذاشتند معتقد برادر خود خود احمد بن موفقی و لقب  
 عهد کرد و المصطفی بالله لقب داد و بعد از او برادر او موفقی را  
 کرد احمد از یاد شاهان جهان پیوست لقب و برادرش عمرو  
 لقب مقام او بود شد معتقد را و اول بطریق شریف شریف و  
 سید و مابین بر و میان باقر طحی و میان در کدشت است  
 و سه سال در جهان خلافت کرد و جاه و بیک سال عمر داشت از  
 حجاز اوست از عرف با علم کثیر الحجاز علیه من بعد منسبه  
 معمر و حسیه که لقب کل شریف الامار الاذنی و الاکتار  
 المقتصد بالله ابو العباس احمد بن الموفقی الموفقی بن معتصم  
 بن محمد الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن  
 عباس ازده هم است از عباس و شاهر هم خلیفه بعد از عم خلافت  
 شد کار عقل و عالم و عالی است و صاحب جریه بود و از غایت  
 کاردانی و اسفاج دهم گوید و از السلطنة بعد از مقام  
 و بعد از خلفا شایسته او کرد شد برادر خود معروف را که بعد از

مؤید عهد بود از دست بر کف تختان حریف و اشعار و نظم  
 دارد من کلامه الطیر بالطیر بیاد و المال کتب و الرجال بالرجال  
 یسمال و حزان الملوك قلوب الرعية فالیة عومها و حلف فیها  
 و موارثهم ما یخرب و من اشعاره شعریه  
 با حیب لم یکن عدله غیری حیب انت من العین حید و من القلب قریب  
 لیس لعلک و شی من العین حیب لک و قلبی علی قلبی و انت عیب رقیب  
 و خیال بیک مدینه خیال الا حیب لو تراوی کف و یعدل غول و حیب  
 و قرار حصن من عرقا حزن لیب لست باقی بک محرو و لیب  
 ما انی یمنی فان طربها عنک طلب لا مع لیس یمنی و سطر ما حیب  
 و این نومی شاعر در حق معتقد گوید بدست  
 بنیای العباس ان ابی الکم امام الهدی و الباس و الجود احمد  
 کانا و العباس الیه ملککم کذا نابی العباس یجا جدد  
 امام یظل اکس یهل بجره نطق مالهوف لساقه العبد  
 و از بنیایات معتقد که شکون او زده افاض یکی منظم از این  
 برادر خود یحیی بن محمد شکسته لشکر خورشید انکور بخورده است  
 برشید که از خیل کبیری گفت فلان امیر آن امیر را با لشکر گنج  
 و برادران باغ میکنند از بن معنی هیله عظیم در دل مردم زب  
 جمعی از بن خلیفه منکر شدند که کلاه لشکر که امیر منحرک  
 معتقد دریافت گفت اول آنکه آن امیر لشکر را و از امثال این

۳۳۷

۳۳۸

۳۳۹



کیست باز خواست کرده بودی انا و این جریمه صادر شدی چون  
 نکرده دین جرم با او شریک بوده دوم آنکه این ابرو در میان عثم  
 معتقد عثمی یا شایع گشته بود و عثم در قصاص تعاقب نمود من  
 نکرده بودم که اگر خلافت بمن رسید او را بکشم خویشاالی  
 قدر مرا بر رشتانید و بدون همانه او را عیب من بر داد و شکوهی  
 این در دل مردم باشد معتقد بیش از خلافت بجواب دید کرده  
 کار خله مریدی بر نمودن دست در خله کردی و کفی آب بر داشتی  
 در خله آب نمایی باز آب بر نیمی در خله قرار روان شدی عقید  
 ان احوال او بر شیدی گشتی امیر المومنین علی است بر سلام کردی  
 منتهی علی و اکران نمودی و شکستی چون خلافت بر تو رسد نهان  
 ترا بکود او بکشد اگر در حسی ایشان رسد معتقد بدین شایع  
 رعایت طوایف رعایت کردی و ایشانرا اموال بسیار تصبیدی  
 و در زمان او کارهای مقدار قوت گرفت و بزرگواران ششولی  
 شدند با شایع خلیفه اسمعیل سامانی ایشانرا بر انداخت و  
 خلیفه مملکت ایشان را بر اسمعیل مسلم داشت بیش از عهد معتقد  
 نمود در عن و در بین فارسین بود و در آن زمان دخلها را بسیار  
 بود مردم اراده ای حجاج منع شدند و نیز آنکه عوام شهر را که بدی  
 و از مردم و متین شهر و فعات ششندی و رحمت دادند و معتقد  
 رسم هفت عوام برداشت و ایشانرا اسیر کرد تا دیگر بدان حرکت

انعام

اقدام نمایند و نور و ذبا و هیچ آفت بود که بر سر ایشان باشد  
 و دخلها معقول رسید و بعضی اوقات این شد وادی حجاج دین  
 موسیم بر مردم ایشان باشد معتقد مدتی سال و نه ماه در خلاف  
 بماند و در او از هر دین الا و نشانه بیع و نمایی و مابین از اموال ط  
 میا شریعت نماید چهل و هفت سال عمر داشت و در شش بر مردم نهاد  
 است الکافی بالله ابو محمد علی بن محمد بن سقوت  
 سقوت بن محمد بن هوزار رشید بن مهدی بن منصور بن  
 محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس و از دهم از عباس است و هفدهم  
 خلیفه بعد از پدر خلافت رسید عالم و لطیف طبع بود و از اشار  
 او است شعر من لی ان یعلم ما الی قعر قعر الصبی و العشا  
 ما زال لی عبد و حی له صبر فی عبد الله رقا عهد او در سینه اربع  
 و تسع و مابین زکریا بن مهزیبه و مطی خروج کرد و مذهب  
 زندقه اشکانا کرد و بر کوفه و دیار بکر و بعضی از شام ششولی شد  
 و بجا رفت و در روز عرفه در حرم حاجیان ایستاد و خواست حجاج  
 را و کعبه معظمه بستاند که اند خانکه دیگر کسی بکعبه نرود شکستی  
 لشکر هافر ستاد و در ترتیب لشکر مایه اند که و ایشانرا بکر است  
 حجاز است عظیم رفت تا سر انجام او را بدین رخ رسانیدند و قول حجاج  
 میجان از سواران و غریبان بسته آمدند شکستی سوار و در و است که این  
 تاخیر قتل او شایع شد و حجاج بدان در آن روز که قتل او است بیت

برو



انحرار کرد و گاراج از سر و تن گرفت محمد بن هرون در پستان  
 جگر از شک برادر الد اعلی الحنفی مقتدر کرد که کف شش ماه و بیست  
 روز و هفت ماه خلافت کرد در نایک عشره فی القدر سنه خمس  
 تسع و مائین در گذشت ای و چهار سال عمر داشت از پادشاهان  
 استعجل و احمد سامانی معاویه بودند امرا و مجرم مدفونست وزیر  
 مقتدری قاسم بن عبدالله بود و عباس بن زحی و از عجب  
 حاکمات آنکه قاسم بن عبدالله خسته بود و عباس بن حسین هدایت  
 قاسم رفت پسران قاسم عبدالله استیقبال کردند او دست ایشان  
 بوسه داد و عدو خوارت و همان زمان که او بر رفت قاسم بن  
 عبدالله نماید و خلیفه و زانت عباس بن زحی و از او قهرای  
 قاسم عبدالله رفت پسران کمال داشت بوسه و امید که با مداد عباس  
 ابوبکر ایشان بوسه داد و بوسه ما رسید ایشان از آن عمارت بوسه  
 دادند شکست و کس از شغل و ای خایر عاقبت ظاهر شد و بوسه  
 آلت کرد در شغل نیافتد و در کس عمل صالح و اجر بخت  
 باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق را کرامت کاذب المقدر بالله  
 ابوالفضل حسن بن محمد بن مومنین مومنین مومنین بن هرون  
 الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن  
 است از عباس و همدلهم خلیفه در سیزده سالگی بوسیبت برادر  
 خلافت کرد و عمر در آن سال ایامی بود و چون بازده سال از آن گذشت

این کتاب از کتابهای معتبره است  
 و در آن اخبار معتبره است

سازنده

در

در سنه شصت و نهم از اموال الحجاج محمد بن حمدان و باروک و جیحی  
 امرا بر خلع مقتدر و بوض خلافت بام عبدالله بن معمر بن مقتدر  
 و کارشان فوت گرفت جماعه از رجاله و خادمان سزای مقتدر را  
 ایشان کردند و بخت انجا آمد امرا منهم شدند و عبدالله بن مقتدر  
 استبرکت مقتدر فرمود تا سرش را بیا فی اهلك نهادند تا مردگار  
 مقتدر گرفت باز ابو الحجاج و باروک در خفیه آغاز مخالفت کردند  
 و مقتدر دریافت مردم با سلاح را در خانه آنها نهادند که در مدلت  
 ابو الحجاج به پیش مقتدر آمد او از بن خشم تیغ زد و کوفت نا اهلالت  
 شد باروک بدست سزای مقتدر رفت او را گرفت و امر نمود تا شمع  
 کرد و رجاله و خادمان با اتفاق هرون بن عرب که پسر خال مقتدر بود  
 بمقتدر غلو کرد مقتدر بر ایشان تیغ گرفت باز مردم بجا آمدند و بخت  
 کردند مقتدر نایک سال بر باروک خطای کرد پس میان باروک و هرون  
 که پسر خال مقتدر بود بیاب الطاق بر سر و غلام جنگ شد و باروک  
 هلاک شد قضیه بریدند و در بر غلامی که منظور او بود نهادند چون  
 این خبر با امیر اکبر اموی رسید از رسید بخبر کرد که چرا او سزایت  
 من بر چنین حرکتی قیام نمودی بدین سبب پسر باروک را مدد کرد تا بدین  
 خونی و من اعور بخت مقتدر رفت و مقتدر را منهم کرد ایند و شکست  
 تمام بر او خلافت آمد و در آنجا و این اسمعیلیان در و کایت مغرب بر  
 بخاک که از قبل خلفای عباسی بود خروج کردند و آن در و کایت

نویسنده

نویسنده

نویسنده



قدرت آوردند و در عراق عجم در سنه خمس و ثمان و ثمان و ثمان  
 خروج کردند و بران ملک مستولی شدند و حلیفه برینال خود هرگز  
 بر عین ملک و دلمان فرستاد و در سنه دلمان استبداد حلیفه  
 آن ولایت بر دلمان تسلیم داشت تا او خلاص شد در سنه شصت و عشر  
 و ثمان مائز فرطیان بحرین و حصا سفیدستان ابو سعید حیا و در یک  
 قتل عام کردند و بجهاد زخم از خون کشکان برکت و بر اموی سر  
 نه هزار کشته افاده بودند و بحر اکسود بودند و بر سر پادشاه  
 ابو سعید حیا و بحر جاک مقتدر بخود بغداد آمدن با اصد سوار  
 شهر ملک تزلزل کرد و مقتدر حلیفه او ساج را با سی هزار جنگ  
 فرستاد و ساج دشمن را خوار داشت و گفت پیش از جنگ مقتدر  
 که ابو سعید را کوفه محضرت خلافت فرستم مقتدر جواب نوشت  
 که بحر قطع کن تا ابو سعید تواند گذشتن او ساج بدو رفت  
 و ابو سعید فرستاد که میان مائز و بحر مقدم بود که است بر اطاعت  
 معاومت نیست یا معاومت درای یا سر خود کبر تا بسلامت نماید  
 ابو سعید از فرستاده بر رسید که با او ساج جده بودند گفت بی هزار  
 مرد تا ابو سعید گفت و الله به مرد نیز نیستند بجز از لشکران خود که  
 یکی گفت تا بر خود برید و دیگری گفت تا خود را در آب غرق کرد و سوم  
 گفت تا خود را از بلندی قیپ افکند و گفت هر که از این لشکر باشد  
 از کثرت دشمن ترسد و از زمین امانت لیکن او ساج را با

شکان در دجله بگشته بودند و در شب برای ساج پیروز کرد  
 جمعی را بکشت و بعضی را منزه کرد و با ساج را اسیر کرد و با شکان در  
 دجله رفت و از این جنگ امیران و اشرافان در تصرف او آمد مقتدر  
 از فرات برداشت تا او عبور تواند کرد مقتدر بیست و چهار سال و  
 یازده ماه خلافت کرد در ساج عین ترشوال سنه عیسی و ثمان  
 کشته شد عیسی و ثمان سال سبب قتل آن بود که برادر خود را  
 قاهر بخوس کرده بود و بخوات داده اند و در یک مردی میری  
 جاک سوار شد و سکار قاهر بود با امیران و امویان که استاد مواضعه  
 داشت روزی در میدان مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود این مرد  
 درآمد و سلاح شوری غایت نیکو میکرد مقتدر خواست تا بهر تماشا  
 کند چنانکه از اثر از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف  
 شد چنانکه سوار بر روی فرصت غیبت داشت در ناخ و سحر  
 چنان بر سینه اش زد که از پشتش بیرون رفت و اسب بدو اند و  
 آنک در میدان کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الشار رسید حوی  
 خاز در پیش او رسید اسبش بر مید و قلاویز دکان ضایع و خلوت  
 او افتاد اسب از زیر شرجیت او افتاد شد چون کشتار مقتدر  
 در عقب او رسیدند او را بدان حال دیدند خاز و زیر شرجیت  
 در عهد مقتدر وزارت در مراد بود تا چاره و زیر پادشاه  
 بود از جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله واضع الخط



بود که چون مرگش را بالا گرفت و روایات خراب گشت مقتدر بسمای  
 مدحش شد از پادشاهان احمد سامانی و بشر بن نصر معاصر بودند  
 القاه بالله ابو منصور محمد بن یحیی بن سوکل بن یحیی بن  
 بن هریر از شیعیان مذهب بن سحر بن محمد بن علی بن عبدالله بن  
 عباس و از دهیم است از عباس و نوادهم خلیفه بعد از برادر  
 یعنی مولانا استاد خلافت نداشت و تحقیقت مومنین بن قضیه  
 قاصد جان خود بود چه ظاهر طبعیت غلامان خلیفه کسبید است  
 برایشان جای عجب بود با جمعی مواضعه کرد و ایشان را با سلاح در  
 خانه پنهان کرد و او را و بر سر و تن او عود در پی او رفتند آن جماعت  
 از کین بیرون آمدند و هر که را بلیغ و نو گرفت و در یک لحظه کشته شد  
 مولانا استاد هات بزرگ بود مغرور و سرور کردش بر علی بغدادی  
 بود و سر راه بن امیر مومنین اما احمد لشکر پیوسته حجاب مومنین  
 آمدند و کشتند خلیفه بفرمایند این جماعت بدکان ما بودند و  
 زیادت از خود بای کشیدند و درق نمازین میدادند ایشان را  
 بکاهان رسانیدیم شما را خود بستانید و نوشت غلامان شایع  
 بر قاهر متوهم شدند چرا شد که از اخلع کشته و خلافت به ابو احمد  
 مکتوب دهند قاهر زیارت و ابو احمد مکتوب داد در سرای حرم بجهان بیخ  
 بود ببارد و رفت و ابو یحیی که از غلام بزرگ و در دعوت ابو احمد کینه  
 شایع آورد از وقت ترا هم نمرود و است هرا و قیام تسلیم و آید

که

که گفت ای امیر المومنین من این قدر نباشد خلیفه گفت ابو احمد  
 مکتوب داد در خانه آمدند و بر تو در دست میکنند که ترا از قدرت  
 باشد خلیفه گفت هست در روزی شما همه بگوید ابو یحیی در رفت  
 او را بدان حال دید بیرون آمد و گفت مرا این مال از نیست و همان  
 روز تسلیم کرد قاهر بن کوکسرت و طریقت بود و در انواع ملاحی اند  
 قاهر من بقیع بود یکسال و پنج ماه و هفت روز خلافت کرد و در او  
 جمادی الاول سنه اسی و عشر و یوم الفجر اسما ترک و جمعی لشکریان  
 او اخلع کردند و بیل کشیدند شازده شال و نیم دیگر تربیت عمرش  
 جاه و یکسال از پادشاهان نصر بن احمد سامانی و عیساؤ اللقیه بدیم  
 معاصر بودند و دیلان هنوز برهنداد ستولی کشته بودند از بخان  
 قاهر است من صنع خیر او شرا با یقینہ التراضی بالله  
 ابو القاسم محمد بن محمد بن یحیی بن سوکل بن یحیی بن مقتدر  
 بن هریر از شیعیان مذهب بن سحر بن محمد بن علی بن عبدالله بن  
 بن عباس سیزدهم است از عباس و بیستم خلیفه است پس از  
 عم خلافت بفرستید و او را اشعار نیکوست در مرقیه بدید  
 گفته است شعر ولو کان خیال قبر المیت  
 لصیرت احسای اعظم قبرا ولو ان عمرا کان طوع منی  
 و ما عذی المقدور فاحتمل شعر  
 کل صفر الی کدر کل امرا الحد و صیر الشباب الموت فیه والکبر

موقت اور  
 خط



در المشب من واعظ سيد البشر  
 انما الامم التي ناه في طاعة العزرا  
 ان من كان قلما مني المحقق الامر  
 سيد القادر من عنده كله خط  
 نبت ان دخلت عياله ارجو مدبر  
 اتى مني من ارجو والصور  
 واخر من زعمه انهم والقدر  
 نبت فاعلموا المحققين انهم  
 چون سواد و خوار و غلامان قوت و نزار و حکم ما کان بکشد و  
 حجت بغداد کردند خلیفه ترسید از جور ایشان که در بغداد قها  
 خبر غلامان ساج را بهر ستادند تا ایشان از آن مدین در بغداد منع  
 کردند قوت بیش رفت و نزار و رفیق بیش از ایشان فرستاد و  
 حکم ما کان بیش از دیگران و بعد از آمدن قوت کار غلامان ساجی و  
 سراجی شست شد خلیفه بیش حکم ما کان فرستاد تا ایامند و  
 در امیر الامر بغداد شد پس از چند گاه مکر و دست حکم افاد  
 از زبان خلیفه بیش از دیگران نشسته بود و از جهت امیر الامر  
 طلبین حکم بر آن با خلیفه سخنها می گفت گفت خلیفه مکر شد  
 و گفت مکر این مقله و نیز کرده باشد حکم تا این مقله خود حقند  
 اند او را از بغداد منع کرده در دیار بود اجرت و دست راستش  
 برید او فریاد میکرد و میگفت دخی که چنین خطی وضع کند و نه  
 مستحق مجید بودید و نه خلیفه را وزارت کند چون دست  
 در آن نهاد برید حکم بر ملک خلیفه بکلی شوی شد و راسته  
 اند ملک میریاست داشت و برزدان و خونیان و قطع الطین

الکوفه

مکر

ایمان کرد و با بر طیان قاره اذ که هر سال بجای هزار دینار دینیات  
 دهد نازاه حج بکنند و کوی از حست نمسند تا چند سال از  
 خزانه و داد پس هر حاجت موزع کرد ایند را بی شش سال و ده ماه  
 و دو روز خلافت کرد در شایع عشر ربیع الاول سنه تسع و عشت  
 و ثمانه در گذشت مدتی عشرین و دو سال از باد شاهان بجای  
 نصیر بن احمد سامانی و عیساؤ اللله دیکم و برادرانش معاشره بودند  
 از بخان اوست من طلب عزایا طیل و رفته الله ذلایحق المقتفی بالله  
 ابوالفتح ابی هیم بن نقیذ بن معصود بن مقفون مکر و کجاست  
 معصوم بن همدان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن  
 عبدالله بن عباس سید هم است از عباس و بیست و یکم حله بغداد  
 برادرش خلافت بغداد شد و بعد از او بنیاد و قبول کرد گفت خلافت  
 هم قبول کنم حجت اند که قاهر بود را از خلافت خلع نکرده بود قاهر را  
 این سخن از مستقی موافق آمد برده تا کرد و گفت برادرش را بی برین  
 ظلم کرد اما بسبب نیکی او او را بر حاکم کردیم و خود را خلع کرد ایام بر  
 و خلافت ثبات با حکم امیر الامر در عهد او در واسطه بشکارت  
 جسمی کرد آن تاشان را و بکشید از و مال فراوان باز ماند از  
 جمله دویار هزار دینار سرخ و شش باز هزار دینار درم سفید  
 مفتی آرا به بیت المال فرستاد لشکر حکم در واسطه با و بریدی  
 پیوسته و بعضی در موصل پیش حسن آمدن می فرستاد و این حسن

خا

بسی



نکاح و دوازده

الحمد لله الذي لم يزل يمد يد النعمان اوواولا در بخاربات رفت تركان  
 كجاي مكن اين بودند عاقبت حسن بخدا و كشته شد و او را در  
 شهرم كشتند امير الامراي سوزن رسيد معني از موصل بعد از حمله  
 نوزن او را استغيا ل كره و ستر اخط عقيمت بجاي آورد و بجهه بخدا  
 فووا آورد بين كرفش و بيل كشيده و اين حال در عيشه بر صحنه  
 يستعملين و لطفانه بود معني در بين معني كفت شعبد  
 الفيل ليراج له توفقه من ريشة الدنيا من له عسر بلا ناطر  
 حقد بل من اعظم البالي بعد از اين بيت و جمار شال بر رفت  
 و در شقان شده سبع و خنجر و لطفانه در گذشت سه سال و يازده  
 ماه و يازده روز و خيزد خلافت كره بود و بجاء سال عهدي است  
 و در غر و بغداد مدفون است از پادشاهان جهان مصر تراجم و شير  
 نوح شاماني و عثماد الدولة ديلم و بيزان و ايران و مصر او بودند و در  
 عهد او در بغداد فخط و بياي عظيم بود چنانكه بيت به بجهه  
 و كنهين في رسيد معني باب مطبخ كه از بيت المال بود در وجه  
 و بديان نهاد و از حصول املاك خود خرج حوشه بيك كره  
 الملك في باب الله ابو القاسم عباد الله بن معني بن معصدي بن  
 سونق بن سونق بن معني بن هرون الرشيد بن هادي بن  
 صفدر بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس سيزدهم از عباسيان  
 و بيت در قوم خليفه بعد از عمه زاده در سنده خلافت است

او در دوازده

در جمل و كذا لكونه الزام الخوفا كره نذجت انكه در سنده  
 عياض هيج خليفه بعد از سقار بن عبيد خلافت نشت عيار  
 خزل دارد من كلاه معني الله خير عباد الله العدل في الرعية من  
 البلاد من اعني بزيه جبهه قدع من المحول اسبه من شغل قسه  
 لمر به نقتو قدع لهنه الوال قبل المال و من اشعار شعر  
 فكم عرق في اللسان عشرها فزوق من قبل اجتماع طاشيلي  
 يقاب القتي من عشره بليثايد و القير يقاب الرمن من عشره الرجل  
 در عهد او امير الامراء نوزن كور شد و كورى نوزد خدای عالی داد  
 مقتضی او بنسبت صدارتوزن ديلم در عهد او امير الامراء شدند خليفه  
 شهر الدولة احمد بن بويه را دعوت كره و بديان او و حمدان عازبات  
 رفت چهار ماه بمان نيك مسعود بود نه احوال بغداد و در آن  
 جنگها خراب شد عاقبت اين حمدان شهرم شد معني الدولة و در آن  
 كوشيد و خرابها آبادان كره و در عمارت شهرها و بعهها شيئا  
 بليغ بود در تصور كره خليفه روز بهان بن سونق بنسبت ديلم را امير  
 الامراء نهاد كه خليفه را گرفت و خلع كره و بيل كشد و زرا و خراج  
 الاخره از ريع و ستر و لطفانه مد خلافت او و كمال و جمار مائة  
 خليفه چهار سال و پكر بنيت و مد عيش جمل و شش سال  
 از پادشاهان جهان مرج شاماني و عثماد الدولة ديلم و بيزان و مصر  
 او بودند المطيع بالله ابو القاسم فضل بن معني بن معصدي











شخصه بکار الحلا فیه و باصناف آن در حق فیه اگر کام  
 بود چون دیگران دیدند که قوا بر مقلد چه کم آزان اندیشه جمع  
 کردند و کاز خلافت قادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه را  
 در سنه ثلث و ثمانین شوی آمد و از ابو الفضل نام کرد و چون حجت  
 بلوغ رسید و بی عهده گردانید اما او پیش از گذاردن زکات و هم  
 سنه ثلث و ثمانین قادر خلیفه با و خیر تمامه الدوله سکه نامزد  
 کرد صد هزار دینار هر یک در میان قادر خلیفه و سلطان محمود  
 سکه یکین جمع بود و بی سکه مکتوبات و مناقشات زلف خلیفه  
 حجاب بود و بی سکه در مکتوبات که سلطان خلیفه نوشته بود باز  
 کرده بود که اگر فردوسی بن فرستی بغداد بی قتل بایم خلیفه مات  
 فردوسی کرد و بر پشت مکتوب او نوشت **بسم الله**  
**الرحمن الرحیم** الهی الم تر کیف فعل ربک بأصحاب  
 الفیل قادر خلیفه با نزد هم دی حجه سه ای و عشت  
 و از هماره در گذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت بکار الحلا فیه  
 مدفون شد از پادشاهان جهان نوح بن منصور و منصور و عبید  
 الملك و سلطان محمود سکه که در سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند  
 عضد الدوله دلم و بر سر سلطان الدوله معاصر او بودند و عهد  
 او و دولت ساعیانان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد الفارم  
 با هم الله ابو جعفر عبدالله بن قادر بن ایمن بن منصور بن منصور بن منصور

بن موفق بن سوس کل بن منصور بن هرون الرشید بن مهدی بن  
 منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان  
 و با نزد هم از عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان بن عثمان  
 و لطیف طبع بود و از اشعار او هست **شعر**  
**سقی لنا بالاعلی الحی من العیث و افر منجم**  
**هـ** شهر اعلی سقا العیثین و قلنا لاک الله بسم  
 دنا و لدولت او کار دایمه شست شد و سلجوقیان خروج کردند  
 و پادشاهی از دست دیلمان و غزنویان برز و رفت و توان رسید ایشان  
 در بغداد و قشما ظاهر شد غلامان بر دیلمان شتولی شدند و بن  
 ایشان متادرات و تجارت کردند تا حدی که جامع غرالدوله دلم  
 را که بر طرف غربیت فصلی بخند فی کردند نادر دقت جمع غلامان  
 دستار و جامه دایمه نماز کنند برید و بیدار است خلیفه منصور  
 طغریک استیجالات خود و قاضی عبدالله هاشمی را بطلب او فرستاد  
 و سلطان طغرل دنا فی غیر بر بستان سنه سبع و اربعین و اربعین  
 بغداد دقت ملک الرحیم دلم استقبال کرد و از او بگرفت و بند کرد  
 و بقلعه ری فرستاد لشکر سلطان غرور بغداد قارت کردند مردم  
 در حریم باب الخلیفه که بخند سلطان لشکر از قارت منع کرد  
 و در میان بغداد بعضی پیش سامی رفتند که سر هندی بود از سر هندی  
 دیلمان و از او از بزرگان مصر بود و دعوت مصر پذیرفته او را ابی جلیل



سید محمد اوشام فرستادی بیاسیری پیش لشکر بالله فرستاد  
و از نامه خوانست و از ابقام حلیفه و سلطان طغرلیک تحریف داد  
سلطان طغرلیک در کای بیاسیری بنام او نمود تا از مصر او را مدد بید  
و اسوال و اسلحه و اسبان فرستاد و در مددش صدقه و کرویحه  
فرستاد بفرستاد و قوی حال شد از کرم و نیک و اعتراف بی کلاب  
بشکر فرستاد و آن بر وجه شد آنک جنک سلطان طغرلیک قلیش  
بن اسیر ایل را که عزم زاده بود با و پیش بن بدین عیسی جنک او فرستاد  
عز عیسی از قشون بدین غلام و طغرلیک بیاسیری رفت بدین  
شکست بشکر سلطان افغان قلیش شهرت بی سلطان آمد  
سلطان قلیش خود بنا جنک رفت بیاسیری بجهت کرم بشکر  
سلطان از عیسی رفت خلق عظیم از لشکر بیاسیری کشته شد سلطان  
توابعیت نمود و بکار آب و نان نمود و بیاسیری از کشت  
و نماند رفت از سلطان بآن خلق بی شمار کشته شد آنکه از قشون  
شدند و در راههای افغان و خاک بر سر میگردد بیاسیری با آن  
شام و قشون بدین قوی سر و بی کلاب جنک سلطان آمد و در  
من بیکاه سلطان خطی عظیم شام شد آنکه از قشون میگردد  
سید سلطان میفرمود و کرم کرد مدد و در قشون از ایشان شهرت  
شد چون از کرم کاه و در کشت متاع و کرم خلق بسیار از  
قشون بیاسیری بیع گذاریدند و بیاسیری قشون کرم از اسیران

مکر و نیرنگ

ازین عقیل بودند دست باز داشت و گفت ایشان از این عاقل  
معدودند که حجت خانه وزن و بجهت کردند اما آنچه از این میر و بیخ  
کلاب و شامیان بودند بیست و زسانید شامیان در خضیه ابریم  
در سال واکم برادر مادری سلطان طغرل بود بفریشت و بخواه هزار  
دینار طلا فرستادند و بایارت شام مدد دادند ابریم سال از  
سلطان غدر کرد و بکریخت و غم نمیدان کرد که بر زمین داشت  
مغولان نصیب تر رسیدند که آن شهر غارت کنند هر که خواسته  
قتل بود سرش را انداختند و براه کوه غم میروند که ندانند با او مرا ایشان  
آقا و ان ملا میزد و اهل نصیب این میآمدند ابریم سال جوان  
نمیدانست ملک و سلطان بفرزایند و ارکان دولت را بخود دعوت  
کرد سلطان را دفع سران و از هم بود جنگ بگذشت و نمیدانند و با  
ابریم سال جنگ کرد و او را ستم کرد آید و گرفت و برهگان  
او را بکندری حکم سلطان طغرل اندر نگاهداری سلطان بغداد  
گفت و انجا بودند خلعت میداد عربستان خوزستان که بفرستد هزار  
و چهارم خلیفه بفرستالت نمود تا با هم بخوزستان روند و آن خلیفه  
بفرستد چون سلطان طغرل از جنگ بیا بفرستد ترا بجهت  
فرستاد و در بی حجه ستم و از بفرستد بغداد رفت و بفرستد  
عربی گرفت و بفرستد و بطرف شرق آمد عید الفرائد احمد بقول  
با بجز هزار مرد بر دهم با بفرستد جنگ کرد و مغفور شد که بفرستد



در حرم رفتند و قائم خلیفه را با وزیران و سلم و قاضی القضاة علی الساعات  
و در پیش روی ایشان سر خوان و بقیة القضاة انبیا بگرفتند و بر سران  
نشاندند و بر دستهای خود نهادند و بگفتند ای پسران ما که بگفتند  
و قائم خلیفه به هارن علی بنی زدند و در خانه محبوس کردند و ایندند  
فایم خلیفه در آن خبر گفت شعری مالمی الا تبارک الموعید  
فی الزمان طغیایک المود یومئذ یفکنا فتنه عالت بالحديث الی غیر  
الحی غیر الحديث الی غیر و علی طایفهها ترجع فتنه بنی سیری کمال و  
بجایگاه آورده اند و قافری بود و خطبه و سکه بنام اجمیلان نهادند  
و این همه فتنه و واسطه مخالفت ابرهه بیان بود قائم خلیفه از  
عانه رفقه سلطان نوشت و گفت شما و از زبان که شعار  
و امپله آشکارا شد و کار اسلام شست گشت سلطان وزیر را  
بفرمود که صفی ابوالعلا منی بجواب بریشت رفقه خلیفه این است  
بویس نوشت ارجع الیهیم فلما بینتم یجود کلا قبل لهم و یخرجهم  
منها اذله و هم ماعون سلطان را خواستند و گفت ای پسران ما  
که چنین باشد آتش فتنه ابرهه در سال دین ملک منطوق  
نیکو اند غرمت همداد شعله بود بدین سبب فتنه بنی سیری  
است و ایام بنی سلطان طغیایک کاره از الملك بالحق آورد عزیمت  
هند کرد و چون بول علی رسید به هارن علی بنی خلیفه حدت  
سلطان آورد سلطان سر بطایفه را موقت دیم رسانید و بهرین

نویسیده

بهار

کرد و پیاده در کباب خلیفه روز شد خلیفه گفت اریک  
یا رکن الدین خطاب سلطان را از دولت بدید آورد سلطان  
خلیفه را بدلا از خلافت رسانید و کار خلافت باز از سر و وقت  
گرفت غلامان سلطان اردم و حمار تکیه و طغیایک حکم سلطان  
بجایگرفت رفقه بنی سیری بگریخت و در بطایح ایشان بر سبیل  
شکار بطایح رفتند تا که بر فراغ انداخت کردند بنی سیری کشته  
شد سرش سلطان فرستاد سلطان گفت بجز اسم نا و از این  
بدست آورده تا با اکرام کنم مکافات بگریزی و تا چهار تار  
کوئید بنی سیری را نام اریلان بود جهت اندک اول کار بنی سیری فارغ  
بود بدین نام مشهور شد خلیفه با سلطان طغیایک پیوسته و ارسلان  
خان دولت جعفر ملک را در نکاح آورد و دختر خود سید خانوون  
را بفرمود و در روزگار خود بطاعت و عبادت خدای تعالی موزع  
کرد و از شعش و تکلف اجتناب نمود وزیر او مصر کند زی قاضی  
محمد علی الساعات را از بیت کرد تا خلیفه و سلطان قضاء نهادند  
دادند و راه همه روی زمین یک و جیب ملک بود و نه ملوک  
شرا و ارباب مریکونی بود از کار قضاء جدا نیست حاصل کرد که  
هر سال دولت هزار خوار غله از دغای اجمیلان می شد و  
سلاح قضاء نهادند در سبیل و نماد قائم خلیفه در اواسط شعبان  
سه شعب و بیست و نهم و در کشت هفتاد و پنج سال

ازین







یومایست علیهم الوداع بنا وکفیف أصبح بعد الاضطراب وقد  
 ارى طلائع هجرته في الموقد ان كنت اتقن عهد الحب في حاري  
 من بعد هذا فلا غمت ابدا بارى بغداد بجانب شرق وحذف  
 ودر روزها سطله ساخت خلافي نيز اكر در عهد و هج عاري  
 خروج نكره و در خلافت توشين نيتاد بيشقج نال و نيه  
 ماه و باره روز خلافت كرم و در زبيع الاخر سنه ابي عمرو حسام  
 در كند است عمر بن حنبل و كمال و بنم از پادشاهان جهان كافر  
 و محمد ابا و سلطان ملك شاه سلجوقي قطب الدين محمد خوار شاه  
 و ابراهيم بن سعود و پسرش سعود و پسرش اسد الله شاه عزیزی  
 و بود و در عهد و دولت آل بويه پيروي شد و حسن صباح جهان  
 دعوت اسماعيليان بركه المستشهد بالله ابو نصر فضل بن  
 سطله بن مقدي و حنين بن قائم بن قادر بن ابي مقدي  
 بن مصدق بن موفق بن سوكل بن مقصم بن هرور الرشيد بن  
 مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس نور محمد است  
 از عباس و بيشقج هم خليفه بعد از خلافت نشت هيتي و  
 شكوهي قام داشت سلاطين سلجوقي را محل نهاد و در علم و  
 بكاييت خوب و دانا بود علماء جهان را بياورد و خواندند و سخنان و  
 اخبار نيكو داد شعرا اول كس ربح الشباب اصطر  
 قول ورد القصاه الوطر لك وفت هذا المشيب وان زال عنهم هذا منظر

فت قال المشيب اشقى العباد على حزن ذات منها السور وفتح كرم  
 خالفت او كرم خليفه نشت كفتك او كشيده بيش از انكه او را مظهر كرم  
 كفت اسم رواج القصر من خفيان القود و المي شخص الظفر من  
 خلال السور و ابن و عشت از كرامات و معنيات سلطان محمود  
 بن محمد بن ملك شاه و پسر است تابر شيوع سلاطين بيشقج در عهد خطه  
 و سكه بنا و او باشد سموع نميداشت و هويس كرم كه از بلاد عراق  
 عجم چند شهره ر ضبط او رده و لشكر كشيدند و محمود ديبور حك  
 كرم بدختر تركان از حواشي خليفه بيش سلطان سعود رفته بدختر  
 سبب شكست و لشكر خليفه افاد خليفه هر چند بركيز قادر نوذ  
 شاعت و سوكت مانع بود بريشته اسناده لشكر را نيا ميگرد نام الحجه  
 نمايند كار از دست رفته بود در بن حال حاجب سلطان باجوق رسيدند  
 و خليفه را از سلطان زمين بوش رسانيدند و بحبل سلطان بردند  
 سلطان سعود خرميت او نگاه داشت و او را بيرا بده جاز و او را  
 اثم خوار و دولت او را بقلعه حصين مجوس كرم و او را بشهر بند  
 پيداشت سلطان شجره را در سلطان سعود بدختر حركت بازخواست  
 كرم و از عجائب حالات دران چند روز كرم و بادي عظيم بود حرم  
 سلطان تراغز رسيد بكار آب صافي نزل كرم و لا حجه خليفه را  
 باجستهي حراس بدختر شهادت رسانيدند مرا عيانا بايد بر سبب  
 خليفه كس خواند آن لحاظ را بگرفتند و پسر از قتل ميروخته خراست

از او را



















کشت نشان خرا و در آن ملک نماد حصول از عراق حرب و  
خوزستان و کردستان و همدان و بصره و کربلا و کوفه و کربلا  
شصت و نه سال شش هزار و هشتاد و نه سال بود است و رخصه  
آن مردم در عهد او و تاجوزین بالشکر بقول بخلاص کرد و پل رفتند  
مردم بقلعه مختصر شد و از خطبه ملا طلبیدند مختصر مردم را  
از من حج منع کرد و بعد از آن لشکر کرمان بیاری اردبیلان رفتند  
بعد از آن زمان مغولان شهر شدند و خواسته فراوان در دست  
اهل اسلام آمدن شصت و نه سال در حجب شصت و نه سال  
و ستاد آغاز تجارت مدینه شصت و نه سال و در دست اعیان  
تمام شد و آخر مثل آن مدینه کس قناعت و جندان و قنات کس  
لیک موضع نکرد از پادشاهان جهان چکرخان و قنات و کس قنات  
تمام شد و در فارس و بغداد و کربلا و کوفه و کربلا و کربلا  
براق صاحب و قنات و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
الذین خواند شاه حکم کردند و بالموت علاء الدولة طغرل و قنات  
کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا  
کدشت چاه و در سال عمر داشت المستعصر بالله ابو احمد  
عبدالله بن الامام المستعصر بالله ابو احمد بن الامام الطاهر  
بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدين الله ابو العباس احمد بن  
احسن الامام المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن الامام المهدي باقر

ابو عبدالله محمد بن الامام المصطفى بالله ابو جعفر بن الامام عبد الله  
بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن بيست و هجرات از عباس بن بيست  
و هجرت خليفه اخير خليفه بن عباس بن بيست و هجرات از عباس بن بيست  
از دانه بيست و هجرت خليفه بودند و در کربلا مسموم خليفه بودند و  
مدت پانزده سال و هجرت ماه خلافت کرد او را به بلاءت بيست کردند  
و در بين معنی از و جکایات مغولان سرخرشای بدیدیم و در هجرت  
و در کربلا بیست و هجرت طلب بود از داری قنات داشت  
و هر آنکه بر شاه دولت بن عباس بود اگر نبرد بیست و هجرت با قنات  
مواظق بیامدی از دانه لفظه الله و لا معقب لک از پادشاهان مغول  
هر که کوخان لشکر چکرک او آورد و در شادین صفه بیست و هجرت  
و ستاد خليفه بالله شهادت رسانید و حمل و شتر و به سال  
عمر داشت لشکر مغول بغداد خراب کردند و قتل عام رفت و حمل  
بدر قتل رفت شصت هزار از و کشته شده گویند از لشکر مغول  
مردی در خانه حمل و جند کرد که شيرخوان یافت فکر کرد که و نواده  
براری بخواهند مردن همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاص  
دهیم تمامت را کشت از و کربلا بیست و هجرت از بیست و هجرت از بیست  
خير کرده ام بن اچر با فرقت و قنات از پادشاهان کربلا خان  
سکوتان احقر از چکرخان معاير او بودند و از سفير با و کربلا  
و شصت بقادر و از کربلا بن مبارک خواجه و عثم راقه اس قنات







و محمد طاهر در عیبت یعقوب اسیری فاسم نام را میبیا هی کز ان  
 با شکار صیدستان فرستاد غلام یعقوب جلان نام با ایشان  
 کند قائم گشته شد و لشکرش شکست و یعقوب بلطف  
 و مهر مراد حرا سار را میبیا فرستاد و به هم و امید ایشان را بطبع  
 کرد ایند محمد طاهر در شراب افتاد و ملک بکشد و به قتل دقت  
 علی بن یعقوب بن جلال او را مردم شهر بیرون رفت و طوق بن قنبر را بکشت  
 کرد و بکشت و دقت و بعد از عمار به اسیر شد و ملک فارسی در دست  
 یعقوب آمد مقرر خلیفه او را یاد شاه خود و دستور و خلعت فرستاد  
 تا علی بن یعقوب و طوق بن قنبر را بکشد و به قتل دقت  
 مانع دو سال و شش ماه یاد شاه کرد و هر جا که نشان ملی یافت بودند  
 و ظلم بیند ما طاهر حرا سار بکشد شد و هر عراق کرد و مانع ندان  
 بعزك الله اعني الله محمد بن زيد الباقوف و طاهر بن حرا سار  
 حرا سار بکشد کرد و دقت و خلعت و به قتل دقت و به قتل دقت  
 خود را شوق حرا سار او فرستاد در جلوان حرا سار کرد و به قتل دقت  
 محمد بن حرا سار دقت باز نمودت کرد و در راه عشر شوال سنه خمس  
 و ستر و بکشد حرا سار بکشد حرا سار بکشد حرا سار بکشد  
 بر لب الفقار بعد از مراد و باد شاه از هرات بکشد و بکشد  
 و دقت و شال حکم کرد و کار او عروج تمام یافت بر خراسان و عراق فارس  
 و کرمان و سیرستان و همدان و مانع ندان و غزیه مشغول شد

رافع بن حمزه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مانع ندان اما  
 وقت حرب مخالفت نمودند و معاوت رافع نگذاشت رافع شهنشام شد  
 و به باورد کینخت و آنکس محبت کرد عمرو لیث را هشت بکشت  
 لشکر بر شهر عمرو لیث رفتند رافع پناه به پادشاه خواندند و رافع  
 عذر کرد و بکشت و بر سر هشت و لیث فرستاد کار عمرو لیث قوی شد و  
 طمع در خوزستان و عراق عرب کرد با معتقد خلیفه طبرستان مخالفت  
 بشیر و خلیفه را حقیق ناما فرستاد و نمود تا با او جنگ کرد و در بین  
 او جز شش سینه و ثمن اسب و سواران و دوازده هزار مرد جنگی  
 حرا سار عمرو لیث رفت کذب و هر دو داشت در کوه با عجم و بکشد  
 سر بردار داشت اسب و سواران و ثمن اسب و سواران و دوازده هزار مرد جنگی  
 از ان نصرانی خواهد کرد یا نه به لشکر بران بکشد و بکشد و بکشد  
 کردند و حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار  
 او را لشکر بدین مرتبه رسید است بر آمد چون فرستاد صف بکشد  
 و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 لشکر اسب و سواران او را حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار حرا سار  
 طبری شهنشام شد و عمرو لیث را در خانه با عجم و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 او را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 ترتیب کن و آتش و کشت بدست آورد و در خیال وی خلیفه ی و بکشد  
 در طلب عجمی وقت شکر و در خیال وی کرد و شخواف مرگفت و بکشد

امامید و نظیرت عرویت باشد



بیرون رفت من بخیل بیرون آورد حلقه هلالی بگردش افتاد وی  
 دوید و هلالی میرد عسکر محمد بن سوکلان که ملازم بودند سوال  
 کردند که موجب خدمت چیست گفت هم آمدند با مقدار خوالیکم  
 شکایت میکرد که مخرج سینه شش بدستوری میرسد زیادت نماید  
 که بشهنگام شام بیکم که شکی باقی میرد قهر من تشاء و  
 بیدار تشاء بیدار الحیل ملک علی کل شیء و تشاء  
 بمعیل شامانی حاجت را بر عسکر و تشاء و تشاء داد که  
 انشاء الله ترا از حشر خلیفه خلاص کرد عسکر را بمعیل آورد کرد  
 و گفت بیدار که لشکرت بخواست و باید بدی فغان حاجت و گفت  
 این لشکری که بجای من و برادر من است همان بهتر که این مکان  
 که بندگان و مغانند که ناچار از این بختی باشند از بندگی اسیر  
 توقع آست که کردار موافق کفایت و فغانی و از خون من دست کوته بکند  
 و مرا حضرت خلیفه و شایسته حاجت بصورتیکه حاجت امیرا بمعیل حقه  
 آورده بشاش می آمد حال از گفت امیرا بمعیل بانگ برورده و گفت  
 برو این لشکر بازده و بگوی امیرا بمعیل بگوید از غایت دافش بخواهی  
 که بر خود و رفیق خود تو برادر داری را بخواهی که بگوید نه چهارم معلوم است  
 که شمارده که بگوید دو شبه روزی معادری که تحقیق جز تفاوت  
 شایع نمائدت و در جهان استیلا باشد برز و ظلم و جور استوار  
 حاصل کردی در مظلوم که از آن استوار در گردن ثنائت بخواهی که بصفت

خواجه برادر رسول  
 دگاه را در طغر بنمیر  
 خواجه را در طغاف  
 و در طغر بنمیر  
 و در طغر بنمیر  
 و در طغر بنمیر

در کوهی من کنی را من از آنها نیستم و آنچه گفته ام قصد خوش  
 نکم چون مرا بدست خوش نیست برادر است خوش می آید و آنچه گفته اند  
 خلیفه و رسم بفرمان چگونگی توان کرد حاجت برقت و کج نامه  
 بفرستاید با جواب هزارا فرین برهان و اعتقاد بمعیل یاد  
 امروزم بر ما فی فائده این که برادر خون برادر جنت اندک فائده روا  
 بسیار و غنیمت می شمارد بمعیل شامانی عسکر و تشاء بمعیل  
 خلیفه و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 الدی که می بیند و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 دو سال بخوش بود بوقت و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 او را بکشت و برخواستی او را فراموش کردند و خورد فی نمادند از کشته  
 برادر کما را و از اعتبار جهان نیست با آنکه از یاد شاهان بمعیل  
 چون او سق بود از کشته می برد از آثار عسکر و تشاء جامع عسکر و تشاء  
 طاهر بن محمد عسکر و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 دولت او را به یاد شاهی بنشاند بکمال و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 مدتی که کوهت بیستان بنیر اش احمد داد و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 ثمان و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء  
 زمان قتل قتل کوهت ایشان بیستان قتل و تشاء و تشاء و تشاء و تشاء

است

نفت



از باب حکما هم در ذکر یاد شاهان سامانیان کن  
مده ملکشان بایران صدقه و سال و نیم و بیست نصد سامان از تخم  
نکاح و جوین بود سنسب سامان بن حلاه بن جسام بن طهمان بن هرون بن  
بهرام جوین اجداد من پیش از اسلام حکام و رؤساء الهی بودند و بعد از  
اسلام صاحب لشکر و سامان را در کار خلافت شد بیشتر از اقا  
و کوه بزرگ او و بن کار شسته را در دین می افروزد و روزی در هشتاد  
این آیات شدند پست **عمری که یکام شیر و دست**  
نوع خطر کن و کام شیر جوین \* **یازد که در پنج و ذات و کام**  
یا جوین ذات ملک و قوی \* از این آیات رجولیت او در حرکت  
آمد بسیاری شغل شد لهذا تا که مدتی در شهر ایشان سئو گشت  
بیشتر است و بن سامان در عهد ما چون خلیفه خویش می داشت و ظاهر  
دوای شیر او را که از قاف خود ما بون خلیفه پیش از او را بویانان  
داد و سر رفت پنج بن آمد و فرایند آمد بن آمد و افسان و سجده  
استد و عزاء با او می آمد و اذ ایشان مدتی یا شرا اشغال از و کلمات  
بودند اما در سنه اعیان و شیر و کلمات من بعد خلیفه تمام و کلمات  
بجوین احمد بن اسد بن سامان داد که از شدان قوم بود برادر من  
از عقیل زبیل و حاکم بخارا شد لهذا در مدتی در میان برادران  
خصوصیت افکندند ضد حاکم از عقیل رفت ظفر از عقیل را بود انا  
برادر من را دستور کند و گشت بجهان تو مهر و محمدی

و اگر بخانان ایران را فراری بکشد آن قیام نماید و الا هر چه فرماید  
طبیعی بر محل شد و برقرار کرد و بخانان را بمقتضای بیاضت و بعض  
حکومت مافوق الله میگرداند و در سینه فرستاده و بعضی را بر سر  
گذاشت و قیامت کار بر اسماعیل بن محمد بن اسد بن شامان قرار  
گرفت و بخانان دارالملک ساخت و مدی فرماید و با شکوه بود و اوقات  
پادشاهی از جلیل و شرف ملک مافوق الله در عهد او معروض شد و چون  
بجایست دست برآورید محمد خلیفه اودا ارمان داد و ایشان را بر  
انداخت و خلیفه مملکتی بنهار بر او مسلم داشت و در مشیبت بیع  
اگر سینه سبع و ثمان و میان در بعضی از ایشان نام پادشاهی بر او  
اعلا فرستاد و او در کار خیرات ساری جلیله بقدیم رسانید و در عدل  
و داد گوشتید یکی از بزرگترین در عهد او بر رسید که طاهریان مدی مان  
پاک دین نیکو اعتقاد بودند و از آن هیچ بیاضیست و بی بیست خالی و  
ستم کار بودند از غایت بیست طبیعی و محلی حتی اجراء خیرات  
طاهریان نکردند و از حرص و طمع قیامت باطل کردند و موقوفات آن  
بصرف گرفتند بی بیست شامانیان اندوی نیک مدی و نیک اعتقاد  
خیرات بی بیست مفرز داشتند و آن طمع نکردند که حرم آن یکی را  
و آن در کار خیرات و عیادت در بین صورت اندک لاشک و در عیادت  
نیک و بعد از آنرا همد بود و هر کسی که بیست کرده اودا ارمان  
دهند و آنکه از بی بیست یکی با باطل کرده یکی که آن بد کرد از آن باشد

۲۰ خیانت بسیار کرده

۲۰۰۰







انجا پادشاهی کرد تا شهریان بسبب ظلم و جور و ستم کردند و او را  
 مشهور کردند و پادشاهی به شهریان رسید و از آنجا که  
 از بلقان که بنده شهریان رفت و خواست که بقیات برانجا شود  
 شد و امیرضا و امیرضا را خود امیر علی بابا لشکر بران بخاک او انداخت  
 بوقت عزت امیرضا و امیرضا که در کار جنگ جزیر و خلان کن درگاه  
 سخن امیر علی بنیم و شد اما عمل کرد تا امیرضا سخن تمام کرد و بوقت  
 در آن وقت جانها و کرم بود و او را هفتاد جای پیروز بود این حال امیرضا  
 رسانید گفت چرا بیشتر نگفتی گفت اگر بنده در حضور امیرضا نکرده بود  
 برآوردی و امیرضا در میان سخن یکدست است و غیب او چنان طاقیت  
 شمشیر آید و امیرضا و او را در نزد امیر علی رفت و ما کان کاسک  
 را بکشت و سپاهش را بکشت و از این کاسک خود را کشت کارکان بلفظ کرد  
 و معنی کاسک را که بنده امیر کایت نوشت اما تا کان ساکاسه  
 و این حال در سنه بیست و هشت و نود و شصت بود امیرضا و بنده سالک  
 و بنده ماه حکم کرد و در نوافه عشر رمضان سنه ثانی و شصت و یکدست  
 انجیلد نوح بن نصر بن احمد بن ابراهیم بن احمد بن اسد بن سادات  
 بهمانند پادشاه شد و میان او و عقیل برهیم بن احمد عازمات رفت  
 جهت ستانغ پادشاهی برانجام نوح مطلق شد و دوازده سال و هفت  
 ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در نایم عشر ربیع الاول رحلت کرد و سنه  
 ثانی و هفت و شصت و یکدست و این شهریان و امیرضا و امیرضا را کشت

عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن ابراهیم بن احمد بن اسد بن سادات  
 بهمانند پادشاهی شد و میان او و عقیل برهیم بن احمد عازمات رفت  
 جهت ستانغ پادشاهی برانجام نوح مطلق شد و دوازده سال و هفت  
 ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در نایم عشر ربیع الاول رحلت کرد و سنه  
 ثانی و هفت و شصت و یکدست و این شهریان و امیرضا و امیرضا را کشت



البکیر غریبن را حضور کرد تا بجهت سپید نه و او پادشاه غریب گشت  
 امیر منصور بی هزار سوار جنگ او فرستاد التکر با شش هزار سوار  
 برایشان زد و ایشان را بکشت منصور ملک جنگ او گرفت حلف بن  
 احمد بیانی هوشن مجاز کرد داماد خود طاهر بن حسین را بیاید داد  
 و بجهت رفت بوقت مراجعت دامادش او را در شهر گذاشت حلف  
 بنام امیر منصور بنده امیر منصور او را التکر داد با حلف بالتکر بیستان  
 دامادش شهر را گذاشت حلف بر بیستان مشغول شد لشکرها  
 با امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین را نامید و با حلف جنگ کرد و  
 شهر را بست حلف باز با امیر منصور پناه برد و لشکر بیست و چون بیستان  
 رسید طاهر در کشته بود و بر سرش قارم کشته با خاک را زد و  
 چون بقت آمد بیعام بر امیر منصور فرستاد و امان طلبید با حلف  
 او بود و ملازم باشد امیر منصور او را امان داد و بیستان با حلف  
 گذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد و عدل گسترد و  
 کار او خیرات مبرات بسیار نمائند و در شصت سوال شده خمس  
 و نیمی و شصت در گذشت و در او ابو علی محمد بن محمد بن محمد بن محمد  
 تاریخ جری طبری بنده الشاهین نوح بن منصور بن عبد الملك بن نوح  
 بن نصر بن احمد بن اصبغ بن احمد بن اسد بن شامان همکار بدین  
 پادشاه نشسته جوانی که وفات با ابو الحسن در هند بجهت که امیر  
 الاثر بود تصور کرد جواب داد که او بنده جزها آراسته است اما

من

من

جوان است و جوان بود ازت بپشتند بدید نیاشد امیر نوح مخالفت  
 او بود ازت با ابو الحسن بجهت داد و بخوا شد کفایت او کار ملک  
 ضعیفی هر چه نمائید یافت و با حق نسل او در پیش تخت هیچ پادشاه  
 بنده است بدین سبب بیان می و بجهت هر که می گشت و بجهت نوح  
 ناخوار الدوله نمائید که از تمام ملک بدین نوح در خدمت امیر نوح راه  
 امارت یافت و با نوح را بجا داشت داد بر حلف بن احمد در بیستان مخالف  
 کرد امیر نوح خواهر را داده او را حسین بن طاهر جنگ او فرستاد تا  
 هفت سال در حصار بود طاهر بی بی نوح بدین سبب شکو شامانیان  
 در دهها کتیر شد با الحسن سجری برین سمات بکرد امیر نوح او را از  
 امارت خراسان عزلت داد و با شش نفر بکرد و سجری با حلف حلف  
 فرستاد ابو الحسن در حقیقه با حلف شغوشد و با طاهر مراد دادند که  
 حلف از آن قلعه بموضع بکرد و قلعه بدو تسلیم کرد بجهت که  
 ابو الحسن سجری بقت حلف خود از ابو الحسن حلف بجا داشت  
 بافاق شغوشد و سجری را فرستادند تا او را بقت در وقت انکه دلمان  
 از خطا ناظر ایشان آمدن بود بکشد و خراسان را خوب شد و هر  
 طرف جنگ و فتنه رخاست عاقبت بران مقرر کردند که بیست و نوبت  
 باشد و یک فتنه تا یکا شد و هر با بیستان ابو الحسن سجری ابو الحسن  
 در باغی استری میاشد که بوقت از راه در گذشت پس بر ابو علی بر  
 جای او می نشست و نوح بن منصور امارت خراسان بدو از میان آورد

من  
 من  
 من



کاش خاندان رفت ناس جهت عزت خود و قتل و بربانی عتی دل از  
 شامانیان بر گرفت و پناه بخیرالدوله دلم برد بجزان سخن الدوله با  
 آن تکلفها که و کرکان بر و سلم داشت و خرد بری رفت ناسنه  
 شمع و سبزه و شمشاد ساکر که کان بود چون متوفی شد کرکان  
 صومشیدند خراسانیان بمقامت مشغول شدند فتنه عظیم بدید  
 آمد و قتل عام رفت خراسانیان ابوعلی غازی را بپایان خواست و رساند  
 و از کد کرکان شه هزار مرد که شرفه بودند بکشت چون ناسنه  
 خراسان گرفت امارت بر ابوعلی سجری قرار گرفت امیر نوح از وستم  
 شدن و انابت هرا بقای داد بیان فائق ابوعلی غازی رفت شهرم شد  
 بود امارت حضرت بخارا شافت نوح از وستم شد بکون و ایج  
 حاجت را بخت او گرفت اد عبدان غازی فائق شهرم شد و بخت رفت  
 و آمد و انبار را ماند ابوعلی سجری حضرت امیر نوح و رساند بخارا و  
 حقوق خوار و عیس فبانیان یاد کرد امارت خراسان خلیلد امیر نوح  
 القاس و سبزه داشت و کار او بلند شد و دستنگاه عظیم رو جمع شد  
 همیاد شاه کوه و از شامانیان بر داشت و بفرخان از قبل او ایجاب  
 الجاساخت و او را بر طلب ملک شامانیان بخریض اد و قرار کرد که چون  
 ملک شمر شود یاد شاه خراسان بر ابوعلی سجری مقرر یابد و بفرخان  
 عزیمت بخارا کرد نوح بن منصور حاجب الجبال لشکری کران بخت  
 بفرخان فرستاد الجب بر دست بفرخان اسیر شد و لشکر منهم شد نوح

کافیه

منصور

بن منصور فائق را بخارا بستمال داد و بخواند و بخت او فرساذ  
 و فائق در حقیقه با بفرخان متفق شد و از شرفد منهم بازگشت بفرخان  
 در عقب بخارا آمد نوح بن منصور آیه الفراء بخواند و بخرجا نه رفت  
 ماسون بن محمد و یعوف و ایله ایجا بود با او تکلفها کرد و ابو عبد الله خواند  
 بخارا چون بفرخان بخارا آمد فائق است قبایل او کرد بفرخان بر سبزه  
 بخارا متفرک شدن فائق را بکلی و رساند اما ابوعلی از ورمادی حاصل شد  
 و خطاب زیادت از امیرش کوی نیافت نوح بن منصور بخارا آمد  
 از ابوعلی سجری مدد خواست و القیاسات و موقع کرد تا خود خدای  
 هکالی فضل کرد و او را و قیاسه مددی بکجا رسانید و سببش  
 آن بود که بفرخان بخارا شد عزیمت ترکستان کرد و در راه  
 گذشت نوح بن منصور با دار الملک آمد فائق خواست که بتغلب او را  
 مترجم کرد اند بخت او رفت و شهرم کشته با ابوعلی بخت با آمدیکر  
 بخت نوح بن منصور ایضا کرد و نوح بن منصور اجون امر آید  
 بدخواه شدند لازم کشت بدیران و سبیل جسته امیرش بکیران  
 دعوت کرد و او با بر سر بخارا رفت و غریب بخت ابوعلی و  
 فائق کردند از طرفین کثرتی عظیم بود و شکر مردان کاذا سجری  
 و فائق بفرخان داد و کت مدد کا نوح بن منصور نوح از طرف سجری  
 دارای فائق بن ترکشت و بایش نوح منصور رفت ابوعلی سجری  
 از این متوجهم شد و شهرکست و با فائق شهرم پناه بخیرالدوله دلم

سجری

ایضا







بعدت و سپاه مستظرف بود اما با ولایت مصاف کردن پسندیدند  
 باز گشت و غیرت یافت ابوالفتح که چون را تواریش و وفود و نشان  
 الدوله لغت داد و باز گشت و در آن راه بکوزین بر ابوالفتح خرمج  
 کندی و اتفاق یافت او را بگرفت و بکشتید در میان عیش و عشر  
 سنه شمع و ثمانین و ثلثمائید عبد الملک بن نوح بن منصور بن  
 عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن  
 سامان جهاد برادر پادشاهی بنودادند و او مدتی هشت ماه و  
 هفتاد روز پادشاهی کرد تا سیف الدوله بکین خواست ابوالفتح  
 بخت فاق و بکوزین آمد و ایشانرا شهنم کرد آیند و خواسان در تصرف  
 آورد و ایشان تمامه الهه بگشت فاق با ایلک خان شوق شد ایلک  
 با طاهر بن عبد الملک آمد و اوق با و امرای او بگرفت عبد الملک ناچار  
 بگشت و ایلک خان تمامه الهه شوق شد و در نانی عشرت زیاده  
 سنه شمع و ثمانین و ثلثمائید دولت سامانیان سپری شد و رحمه  
 ایشان المستعصر اسماعیل بن نوح که برادر این عبد الملک بود ازین  
 ایلک خان بگشت و بخت اندم رفت لشکری بفرستاد جمع شد و اسلات  
 با کوزین با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد و در سمرقند با جعفر  
 بکین برادر ایلک خان جنگ کرد و با جمعی از برادران سپاه سامانیان  
 اسیر شدند اسماعیل ایشانرا مکافات او باده خود بخود و غیرت  
 تمامه الهه با لشکر ایلک جنگ کردند و بر سر بر بخان متکثر شد ایلک

کروانی

خان بخت او بخازانفت اسماعیل بحال حرب او داشت اما بخت  
 نیشا بوردفت ابوالفتح سمیع بن محمد بن یوسف با امیر نصر بن بکتکیت  
 جنگ کردند او بکین بخت سیف الدوله محمد بن محمد برادر جنگ آمد  
 اسماعیل نه ماه بقایون بن و شمس بن بکیرد قایون با او شکست کرد و گفت  
 ملک زنی بی ملک است ترا انجا بایردفت اسماعیل بخارفت و در صحبت  
 منوچهر و از آن ابناء قایون و بقریب سیدک ملک باز گشت و غیرت  
 نیشا بورد کرد امیر نصر شهر بقا باز گشت و غیرت و لشکر آورد و  
 جنگ کردند اسماعیل شهنم شد و امیر لشکر خود را بدین سبب بگشت  
 لشکر او شتر شدند ابوالفتح سمیع بن محمد در آن جنگ ایشانرا بکین  
 دیگر این جنگ امیر نصر رفتند ابوالفتح سمیع در آن جنگ اسیر شدند  
 و اسماعیل بگشت و بنو مرغان الحاکم غزوان او دادند کردند و بحال  
 با ایلک خان جنگ کردند و طفر شدند و بخارا اسماعیل را بگشت  
 همداران از غزوان شوقم شد بخت از میان ایشان بگشت و سیف  
 الدوله محمود را از حال خود خبر داد و بدو نوشت این رویت بگفت  
 از جان که نداشت هیچ سودم تو بهی دینم محمد را و از سودم تو بهی  
 اندیک که نفس تو سودم تو بهی و زدی که تو کد است تو سودم تو  
 سیف الدوله محمود را بوردفت آمد و مدتی او شد بخارا با شخته و  
 ایلک جنگ کردند و بخارا اسماعیل را شتخت شد بخت ایلک خان  
 رفت ایلک خان انا و منهرم شد و او را پادشاهی شکر گشت

نصر



و کلاه خمر بر دل خوار داشت لشکرها خانه فرستاد ملک خان وقت  
عینت شهر و بخت او آمد ایستاد که بخت و بختی از چمن  
بگشت مدتی و خراشان و طبرستان بگشت نادر بیع اکل و  
که خمر و بخت و طبرستان در دلت بر دشت اعزبت  
بخت گشته شد فصل شوم از باب چهارم  
در ذکر یاد شاهان عزیزان چهارده تن مدد ملکشان صد و  
چهار سال میل ایشان امیر سبکدین است او غلام البکین از ملک  
سما نیا ن بود چون البکین از منصور بن عبد الملك سر قهر شد  
ایستاد خراشان و ملاک و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غره  
رفت و بعلت آن شتوی شد و مدتی غار زده سال انجام داد شایه  
کرد با هندوان غرا که ی چون او در گشت اتباع او بخت اندک تار  
دولت از چین سبکدین مشاهده میکردند و خرا البکین در حاله  
او بود او را بر خود امیر کرد ندر سه سبوع و سبوع و ثلثه در  
گذشت برین ایستاد که از خرا البکین بود حکم و بخت عام مقام  
بدر شد و به برادر و بخت سبک الدوله محمود ملقب بود بکد چون  
دعوت مودت کرد اما نود آتاما نشان بکا نزار انجامید و بخارات  
رفت امیر ایستاد بملقب غره که بخت سبک الدوله محمود او را به  
مواجهه مستظهر کرد آید با برون آمد و ملک غره سبک الدوله  
محمود را سبک شد و دوزخ در شکارگاه غلامش شتکین قصد سبک

و کلاه خمر بر دل خوار داشت لشکرها خانه فرستاد ملک خان وقت  
عینت شهر و بخت او آمد ایستاد که بخت و بختی از چمن  
بگشت مدتی و خراشان و طبرستان بگشت نادر بیع اکل و  
که خمر و بخت و طبرستان در دلت بر دشت اعزبت  
بخت گشته شد فصل شوم از باب چهارم  
در ذکر یاد شاهان عزیزان چهارده تن مدد ملکشان صد و  
چهار سال میل ایشان امیر سبکدین است او غلام البکین از ملک  
سما نیا ن بود چون البکین از منصور بن عبد الملك سر قهر شد  
ایستاد خراشان و ملاک و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غره  
رفت و بعلت آن شتوی شد و مدتی غار زده سال انجام داد شایه  
کرد با هندوان غرا که ی چون او در گشت اتباع او بخت اندک تار  
دولت از چین سبکدین مشاهده میکردند و خرا البکین در حاله  
او بود او را بر خود امیر کرد ندر سه سبوع و سبوع و ثلثه در  
گذشت برین ایستاد که از خرا البکین بود حکم و بخت عام مقام  
بدر شد و به برادر و بخت سبک الدوله محمود ملقب بود بکد چون  
دعوت مودت کرد اما نود آتاما نشان بکا نزار انجامید و بخارات  
رفت امیر ایستاد بملقب غره که بخت سبک الدوله محمود او را به  
مواجهه مستظهر کرد آید با برون آمد و ملک غره سبک الدوله  
محمود را سبک شد و دوزخ در شکارگاه غلامش شتکین قصد سبک

الدوله کرد و دست بر قضا شستید نهاده شطراشان ایستاد  
بود نیز او را سم که سبک الدوله خراشان بود و باز گشت خانه  
آمد و شتکین را بگرفت و بگشت و ایستاد با من جدید و جدید را و ای  
دعوتی از ایستاد بر رسید که اگر این که من بر تو مظفر شدم تو بر من  
مظفر شدی چه خراستی کردن ایستاد در یات و بخت و کم نادی  
را ایستاد و سبکدین را با طحال و طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
فرستاد و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
الدوله محمود با او همان که برین با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
بدر خود در یات خراشان و طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
نیشا بوز کرد بکوزن شهر و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
عازم بخت محمود شد سبک الدوله هر چند برین و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
خواست که برین با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
باز گشت که با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
یکشده و بخت ملک بجای و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
خراشان و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
حادث را برین و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
بخت را برین و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال  
سبک شد و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال و با طحال







[illegible]

هبط آدم بر او ای که در آن ماه شهرورست بهفت هزار سال میگذشت  
و اگر قول حکیمان را اعتبار کنیم شک نیست که همان بنای جبرئیل را آبادان  
نماند لیکن چون محل ایشان بنی تبه افت که بت را بخندانی سپیدید آنکه  
معینی نیز ایشان مقبول شود عجب نماند ای ملک خان در سنه ثلث  
و در همان ماه ماند و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه شد و مادر او  
آلتمش کایان او و کفار جزیره خان باث رفت بجبهت تقویت دین  
اسلام شد و او کرد و مظهر شد دختر ای ملک خان را از او جهت مسعود  
بخوشت و در سنه ثمان و در قسنامه سلطان عزیمت ولایت قوچ  
کرد و در عمره عزراف کرد و از عمره مروری هجرت نام از بیس جاک قاضی  
بر نیات سلطان محمود آمد و در ایران دعوت بواسطه ظاهر کرد  
خلفو بسیار در دعوت او رفته بودند کار او عمو می تمام یافت سلطان  
او را حاضر کرد و بعد از آن عفو و عفو ملزم گردانید و سیاست فرمود  
و آتش آفتاب علی خود فرو کشاد در رجب سنه تسع و در همان  
سلطان محمود عزیمت ولایت قوچ کرد از عمره تا الحاق ماهه و تا  
پادشاه ولایت کثیر با سلطان محمود موافقت و قبلا و زی رفت و  
و علاج فراوان شکر کرد و از آن روی عمره فراوان کرد و بایر رفت  
و جندان غنیمت و برده یافت که قیمت برده از ده درم گذشت و  
غنیمت به پسر میدادند نادر عمره بنیان ریخته در مقام غنیمت  
سلطان جماعت او عیانان در ملک سلطان حرا و کردند چون



سلطان از قنوج غیر نیز نسبت به برایشان شیخی کرد و اکثر  
ایشان بقیع که نایب در کسب و عشر و از جماعه بر ملک عراق  
شترانی شد و از تصرف آل یوسف بیرون آورد و به شیرجوخ سعوی  
داد و در کربلا کاروان از عراق به هندستان سیرت و زیبا باند  
کریخ و بلوچ برایشان نهند و مردم را بکشند و اموال ببردند و زنی  
ببرند و زیان کشته شد حضرت سلطان شکایت رسانید سلطان  
گفت چون آن ولایت انداز ملک و واحد و دست عاقبت نمیتواند  
کند بریدن گفت بعد از آن ولایت بستان که نگاه تو داشت و در  
موضع جوارش با خدای تعالی توفیق گفت و آن توفیق کرد سلطان  
ازین سخن شام شد و خاطر بریدن جوارشته خشود کرد و نماندی بر  
که هرگز کوه اندا بیا مان غریب هندوستان که جان و مال ایشان  
تلاش کاروانی تمام غلبه کرد شدند از سلطان بدو ملکید سلطان  
غلامی با صد سوار معین کرد بهر کاروان گفت اگر بدیده که  
سلطان بدیده هزار مرد باشد هنوز که باشد که در آن کرج و بلوچ  
زیاده از هزار مردند که بدیدی می آیند سلطان گفت فایز باش که من  
از نه بر غافل نیستم کاروان رفتند سلطان بعلام آموخت که نمیر  
بجه صورت می باید که چون کاروان با صفتها رسید غلام سلطان  
چند خمراری بیرون فرید و در هر کوه کرد چون نه بیابان رسید که  
در آن روز یکصد نهاده اگر بیرون را باند میرند بر روز کوه ناکه درین

نقد سلطان

در مسجد

بر رسیدند غلامان از ده قه زما می ماندند که در و یاد از نهاد کاروان  
بر آمد که مال شما را جان ما را امان دهید و در پیش و در آن سخن  
کردند در آن چون ایشان را زبون حرف یافتند بجان امان دادند  
چون در بیابان بیرون باز آمدند درین اول خوردن میوه مشغول شدند و  
خوردن و میوه که بود بعد از زمانی غلامان معاشرت کردند و بقیای  
در آن را بقیع که نایبند و پیشتر توالی کربان خبر کرده بودند و  
نیز با سپاه در رسید بر جاهای در آن ناخشد و نا طفل در کوه را  
نگذاشتند بدین سبب سلطان آن راه ازین محاذ بلایک شد هم درین  
سال سلطان بخواندم مستور شد خاک خواندم مامون فرمود و در  
جوار هر دانه سلطان بردست و بهر لشکر خرد آباء البسند که  
شد سلطان لشکر فرستاد سلطان لشکر فرستاد و بقاء البسند را  
گشت و خواندم و جرحانه با تصرف گرفت و نیز سلطان ابو القاس  
فضل بر احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان بخواست او را بستان  
اتماحت غلامی سخن گفتند فی دینه دوزی و نیز سلطان را بخواه برد  
و پیش که شها که از جمله ده غلام بدیدی گفت این نه شان یک غلام  
بدید و نه بکاد سلطان بر بخشیدند آمد بر از بدید و فرخواست و در  
خود را با فلاس مشغوب کرد و سوکند بدان خورد از قصاد و ابع او را  
بدست باز دادند و بدید بر جید و در بیا رفت و به سلطان بقیام فرستاد  
که آنچه داشتیم بیرون گذاشت و در بیکان بخود اختیار کرد و سلطان



فرمود مرا شرم بود این معنی ز غلبه و زدن آتاجی و او بر حریف پشیدید  
 من بزرگان مریدانم تا آخر عمر ایجا باشد بن وزارت بشیخ خیل  
 کس از عیال ابوالقاسم احمد بن حسن داد و حسن بمندی بزرگوار  
 و دار و داشت گوید بمبینه سلطان مرید بود در حدیث العلماء  
 و در نه اکامیاء و بودن قیامت و نسب خود از سبک کنیز که صحیح است  
 یا نه شری الحاق می آید و فراموش شوی با سعاد و ایضا در پیش بیند  
 عاقبت علی و در مقدمه ذکر می کند و در باب تاریخ و وقت اشکال  
 قطعی و معنی چراغ بقال میرفت سلطان را بر و در لایوخت آن شمع  
 و شمعان و در حدیث همان سبک حال همان آری و شمع علی الله علیه  
 و سلم بحراب دیده او را گفت یا ایها الشککیر اعلم الله ان الله آری  
 که اعزبت و از وی مرسته مشکل و ازین بخان حل شد و قیامت  
 سلطان در سنه احدى و عشرين و زان بهانه بود شصت و یکسال عمر  
 عمر داشت و بنی کمال پادشاهی کرد **نصر الدوله** سعید بن  
 محمود بن کیکین حکم و رعیت پدید پادشاهی عراق و خراسان و بخارا  
 بدو قتل گرفت و هند و غزیه به برادرش محمد بن در سال یکصد و شصت  
 سلک کرمان متخلص کرد و دست دیلمان ازان گناه شد بر بایرادر  
 سازعت کرد و بخاریه انجا بید محمد بن دست او اسیر شد و او را  
 میل کشید و در قلعه محبوس کرد ایند چون بیان سعید را  
 سیرت و شایعت افاد و سعید از ایشان شرم شد بهرین رفت

محمد نکول را بر تخت نشست و پیل زده او را برانداختند و در لشکر  
 بکمر آیدند و سعید را بکمر بستند و پیل محمد آوردند و گفت آن بدی که  
 تو این کردی بهی مقابله میکنم و گفت کدام موضع بجوهر که یا  
 متعلقان ساکن شوی سعید قلعه اختیار کرد در راه لشکر او را بکشد  
 در جمادی الاول سنه ثلث و ثلثین و ان بهانه سپیده سال پادشاهی  
 کرده بود همدان بن محمود بن بقره قیامت کردند ایشان را بدین  
 غرض بیان خوانند و در آن ملک آثار ایشان یکسال است **عسائی**  
**الدوله** محمد بن محمود بن سبک کنیز در جمیع بلاد چهار سال در  
 غزیه و پادشاهی کرد بن حکم برادرش سعید در سال محبوس بود و همدان  
 نسل سعید نکماله بکمر بست کرد در سنه اربع و ثلثین بهرین  
 برادر پادشاه گشته شد **شهاب الدوله** مود و بن سعید بن  
 محمود بن کیکین بهر علم خدیج کرد و قیاس خون پدید او را با ثقات و کرد  
 و هرگز که در خون سعید ساعی بود بکشت و در خون جعفریک را خور  
 و از او بگری آورد سعید نام کرد و مدتی هفت سال پادشاهی کرد  
 و در سب سنه احدى و اربعین و ان بهانه بدین جعفریک عزیمت  
 خراسان کرد در راه بقولنج در گذشت **سعید** بن مود و  
 بن سعید بن محمود بن سبک کنیز همدان پدید پادشاهی پدید آورد و یکسال  
 پادشاهی کرد چون او طفل بود و نام آموزد رکین کفایت مادرش بود  
 بر اخی مادرش امرا و از کان دولت پسر را خلع کردند و بر عیسی بن

او را بهای



شد بهاء الدولة علی بن مرداس بن بکر بن علی بن مرداس زاده  
 تحت فیست قتل شود و در حجر جبریک را در یکجا آورد و در سال  
 پادشاهی کرد و عیسی بن خوج کرد و از آنهاست که از ایند و زنده  
 ظاهرین و از بهاء مجد الدولة ابو منصور عبد الرشید بن  
 بکر بن بکر بن مرداس زاده به پادشاهی نشت و یکسال پادشاهی  
 کرد و در حجر جبریک بیک شهر بصره اولش آورد از علم محمد و شیخ  
 طغرل نام دایر را آورد تا آن لشکر بنویشت بعد الرشید خک کرد  
 و از اسیر کرد و در حجر جبریک او را بفرستاد و مجبور کرد  
 باو را تا آنرا تحت نو طغرل بران ملک مسئول شد و بران را  
 طغرل کافر هفت خواستد عبد الرشید مرتبه الله و سست زای بود که  
 خدیو میدان محروس و طغرل کافر هفت مرد میدان کوی میبخت او  
 بر خاسته بود و کاشا و خبر سی که و همدار شد و طغرل کافر هفت  
 او را بکشت و آن وقت از زمین محروم شد زاده حسن و نصر و ایرانشا  
 و خالد و عبد الرحیم و منصور و هشام و عبد الرحمن و اسیر میل در  
 قلعه دیوک محروس بود و در شیب در قلعه بشکریه و بیرون  
 آمدند و بنام بنوشکن کافی صاحب عبد الرشید بودند او را صلح  
 کرد و نامت را بر دست طغرل کافر هفت باز داد تا بکشت  
 شو شهراده دیگر فرخ زاده و ارجهم و شجاع در قلعه عبید محروس  
 بودند طغرل کافر هفت برستاد و ایثار ملک داشت تا بکشت

[illegible]







شام نامزود مسلمان شد و بدو هفت جان مشغول شدند و مجامیر  
 راه غور گشت ماله قزوان بر وجه شد تا حرا میان آن دریا  
 قمار آوردند شام بسبب آنرا بی خرید و بخرام و حلال سکرید او را  
 بیرونی خست نامزود همه هنرها را داشته شام شیر و شاع و آنچه  
 داشت بر داشت و بر او در باغ رفت غور کرد با دغا فرانه  
 و کشتی غور گشت و بخلاف خست کشت تربیت او از نیم جان  
 دست در خانه زد بیرونی کشتی بود اتفاقا میر یک گوشه آن  
 خانه رفت کوفت خست با خیر رفتی به شبان و غور  
 برآید نماید بر اگر چه گوشه بود از نیم جان خانه اندست نمود  
 و چون خست بی بد آمد بر بخت و خست برست و بشا حیل  
 دریا بشهر و رسید کشتی شاخت بره کا بچه محفت عس  
 او را گرفت و در دغا افکند هفت سال در زندان بماند پادشا  
 بخورد شد جندفر ز دغا بیا ترا خلاص کرد خست کز بران بخورد غره  
 رسید جوی حرا میان او را جوان خوش صورت دیدند سلاخ  
 و است و لباس و اسباب او را دیدند شب پیش ایشان بود و  
 مدتها بود تا سلطان ابرهیم غور و غور طلب آن و زده آن بود  
 همان شب بر ایشان رسید تمامت را گرفت و جلاد را  
 بفرمود تا همه را سیاحت کند چون خست خست شد در  
 خونالید و گفت ای مرده کشتی بر من غلط توانست مرا بید

گاه جزا می کشند جلاد خاش نخس نمود شده بر کشت حالت بی پایان  
 ابرهیم گفتند او را امان داد و از احوالش پرسید شرح باز گفت  
 سلطان را بر کار او رفت آمد و او را توان شرم بود و خیلی چیز بخشید  
 و در مرتبه حجاب آورد و از او با خود رفت و از چون سلطنت  
 عزیز مسعود بن ابرهیم رسید او را امارت غور داد کار شریف  
 شد بعد از او بنی علایه الدین حسن بن حسین جوین  
 دولت غور بایان روی در نقصان داشت او غلبت بر مملکت ایشان  
 مشغول شد پادشاهی عاقل کار دان لطیف طبع و بی باک مدعی  
 بود برادر زاده خود عیث الدین محمد با در غزین نیابت داد بر  
 خود هر دو از الملك ساخت مدتی شش سال پادشاهی کرد در سنه  
 احدی و خمیز و خمسماه بهر راه در گذشت سیف الدین  
 محمد بن علای الدین حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک  
 غزین برقرار بر عزم زاده عیث الدین محمد مقرر داشت و بعد از  
 سلطان سنجر بلخ و بلخ نیر شت خلق کرد و عزم زاده دیگر محمد  
 بن مسعود بن حسین و از لشکر غزین بلخ بختک او آمدند سینه  
 الدین محمد محمد عزم زاده بختک عراق رفت و در آن حرب کشته  
 شد در سنه ثمان و خمیز و خمسماه مدتی پادشاهی و هفت سال  
 بود عیث الدین ابوالفتح محمد بن شاور بن حسین بعد از عزم  
 زاده پادشاه شد به غزین رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد و بر سر



از آن گشته شد بقایای ایشان زینهار خواشد و حراج پذیرند  
عنایت الدین محمدی ایشا ترا زینهار داد و حراج بستند و عثم زاده عنده  
محمود بن سعید باز در میان ایشان حکومت داد و خواهر خود را در  
نکاح او آورد ایشا ترا سر می شد بماء الدین ستم باز کردند سلطان  
غیاث الدین در هر یک از این شهاب الدین ابوالمظفر و ایات را از  
تغییر محمد که خود خزین و ایا المملک ساخت رای هند شکن نام  
خالفند او که حکم سلطان عنایت الدین شهاب الدین ابوالمظفر  
بالشکر کران محک اودف رای هند اقصی دله بدل و غزله  
هزار سوار و بنیاده برابرا و آمد لشکر اسلام سی هزار سوار بود ایاق  
ممالک صورت داد و سیاه اسلام نظر شد شکن هند پس گشته  
گفت بفرست کار شکن تطاعت بقیام فرستاد و حراج  
پذیرفت شهاب الدین ابوالمظفر مرا بعت نمود بخوارزم نکش  
خان در گذشت عود باز و ملک خواسان طمع کردند بهلولان محمد  
چون ملک که رسم وقت بود بالشکر فرستادند و او مونس خلق کرد  
سلطان غیاث الدین محمد و برادرش علی خان آمدند و نیشابور را  
حصار دادند علی شاه بن کهن خان و جمعی شه زادگان در نیشابور  
بودند بنظران بر سرچ بارو آمدند سلطان غیاث الدین غوری  
بران سرچ اشارت کرد و وفادار شه زادگان خواندند شاه را پس شدند  
و شهر را حاکم گشت علی شاه بن کهن خان را در گشت بسته بپشت

یزدند سلطان غوری و آیه بود و از امع کرد از کشت سلطان غوری  
علیشاه تکرخان بکشد و بهلوی خود بر تخت نشاند و نوازش نمود  
بر صیقل الدین علی از بنیانش بود بنیانت بگذشت و باز گشت  
شکر غوری و برادرش شهاب الدین ابوالمظفر در راه رفتن در میانها  
کردند سلطان عیث الدین بدین سبب بیگانهای تحت برادر  
فرستاد و در میان شان کردی نشست باز صلح کردند سلطان  
محمد خواند شاه به بنیانش آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کردند  
و از او با امرای خود استیسر کردند و بر زرگی نمود و مکان امان داد و  
بشیر سلطان غوری فرستاد پس هم قهری کردند و خورشید از قتل  
غوریان جا کرد بود بشیر خود نصرت ملک را بفرستاد و مطاوعت  
نمود و در روزی از روز جنگ خواند شاه نفت و ملاقات بود با شاهی  
طریق کردند خواند شاه بخواست که از آب باهنستکی غور کرد  
سنگرش بمبارت نمودند شکست برآفتاد باز گشت و بجوارزم  
رفت و خراسان در دست غوریان آمد دست ظفر دلاز کردند  
خواستن می نهند بدین دلاشای بن حال سلطان عیث الدین محمد  
دو سته تان و متعین و هم مانند بغیر می رفت و در گذشت چهل سال  
بادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش از آن بنات کرد شهاب  
الدین ابوالمظفر شام بن حسین از خراسان قهر بنرفت و برای  
مراد قیام نمود پادشاهی بر او مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



از وفات عیالت الدین محمد و عیبت پادشاه شهاب الدین ابوالفضل  
 از خراسان و اوقات شد لشکر عمرو فرستاد و دهان بخاریه پهلوان محمد  
 جریک کشته شد و تمامت خراسان خوار شد شاه را مسلم شد سلطان  
 عمو را بقیام خواندم شاه رفت خواندم شاه از پادشاه ستمی شد و  
 کورخان فرجی را و او را خواست پیش از آنکه ایشان مدد فرستد عمو را  
 در سید ند جنگ کرد و طغر خواندم شاه را بود عمو را بگریخت  
 و قتلها و اقبال بکذا شد و لشکر خواندم شاه عیبت بسیار یافت  
 خواندم شاه طغر خواندم رفت فردوس مطهره ستمی شدی احوال  
 آن جنگ دین و دینت به کشت بدید  
 شاهان و عمو را بلیات است عیبت ماسد جو از کت خان عیبت  
 اناسب یازده کت و دین جهان کرد خیلان پادشاه داد و زماز عیبت  
 سلطان عمو را بکران میرفت لشکر و اسبابی خان ستمی شد و  
 طالقان بد و باز خوردند سلطان عمو را رجسار طالقان کر عیبت  
 لشکر و اسبابی از آن محصور کرد ستمی شد و ستمی شد سلطان  
 عمو را بکران است بد و داد آن لشکر از و باز کت سلطان عمو را  
 شکسته شده عمو را بکران کشته فلاس را بد بکران و از غریب  
 راه نداد و او بدیدم خوا شد سلطان عمو را بکران اقامت و معاوی  
 بنود نوقت نکرد و راه مولتان گرفت سپاهش بکران و دوکان بغداد  
 می رسید بکران سوار بر و جمع شدند فلاس را بکران پادشاه

مولتان بود و پادشاه الفیاض سلطان نکرد سلطان با او جنگ کرد  
 و او را بکران و بکشت لشکر ایشان بر و جمع شد غریب غریب کردند  
 مشایخ و اکابر غریب ستمی شدند تا خون ایلد کر عیبت و دین  
 حالت خواندم شاه بیچاره آن ستمی شد سلطان عمو را فرستاد و  
 صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان عمو را از هزار جنگ تحت بر بود  
 اما چون خواندم شاه عمو را جواب نداشت صلح کرد بر آنکه صلح و غریب  
 عمو را بکران بود و مرد و بیچاره خواندم شاه را سلطان عمو را بکران  
 از و بیچاره غریب ای هندوستان رفت و بسیار مواضع شکر کرد ایلد  
 برایش نام خان ستمی عمو را شد و دزدان فلانان هندوان کوکری  
 در حالت نماز کردن او را شهید کردند چهل سال بیارفت و چهار سال  
 سلطنت کرد بود **محمد بن محمد بن سام بن حسین** سلطان  
 عمو را بکران از و اسبند و بعضی سبیل خواهرزاده سلطان  
 شهاب الدین بهاء الدین سام بن محمد بن سعید بن حسین می کردند و  
 و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت و سلطنت او بیشتر  
 اما بعد از آن موافق نکر بود بهاء الدین سام در راه بوقت رفتن  
 بکران بزرگ کشت کار سلطان عمو را با کوفت و او بکران بهاء الدین  
 و علاء الدین سام و بکران الدین را کشت و باسیان داد و چون سلطان  
 محمود بن محمد بکران بود خلافتان بد و دشمن و عمو را بکران بکران  
 شدند قطب الدین ایلک بر و چند ستمی شدند و دهلی از الملک







مفتور شد مردان به بر اصفهان سوزی شد مطهر بقارس رفت  
 پیش یاقوت رفت با لشکر محاکم مردان به رفت و منبر شد درین  
 حال علی بن یوسف و برادران در کربستان بودند یاقوت با دو هزار  
 مرد بدیشان باز خورد و بکمان را سپید مرد بود و ذویت سپید  
 مرد دیگر از بدیشان چو است در فارغان با هم جنگ کردند یاقوت  
 منبر شد علی بن یوسف و برادران بقارس رفت و در صیقل آوردند  
 در شاه این حال مردان را خلاصه از درون حجام بگشت در سه احوال  
 و عشرین و شصانه سرور غلامان قوت و غیر او حکم ماکان یوسف ند  
 و بر او حسن بن العبد مرقد او را از اصفهان برد و مراکبا بر  
 به ری فرستاد و بگور کرد علی بن یوسف بدعوی حق کزاری با اصفهان  
 رفت و شهر کبر بطن رستان رفت و بران ملک قاعت نمود علی بن  
 یوسف را ملک عراق و فارس و صلیبی شد و در سادی بنشر و یقین سکه  
 احدی و عشرین و ثلثانه به پادشاه فرستاد **عمادالدوله**  
 لقب یافت عراق به بغداد که هرگز داد و او را کنایه **الدوله**  
 لقب کردند و برادر او که **احمد** را با استخلاص کرمان فرستاد و  
 خود شیراز را داد **الملك** ساخت قبری یاقوت نمود که لشکرا  
 از او آن و خواستند مال بود و گفت که در خانه یاقوت سنان حقه  
 بود مانده سیاه دید که از ضعف خانه از سوزا سخن میزد کرد  
 بر رسید ازان خانه بر و آمد و گفت ناان سقف بشکافته نامار

این دیوار را که در میان این دیوار است

بگشت چون سقف بشکافته مانده یافتند صد صدقه سال  
 یافتند آنقدر و جنس و جواهر بود لشکر ازان برادر چون روزی رسید  
 خواست ازان جامه های سار از خیاطان طلب کرد خیاطی کرد بود  
 که خیاط یاقوت کردی او را بیاوردند عیسا الدوله نظر بر آنکه نا  
 مردم عیب نکند او را بنشاند خیاط صور کرد که او را بر بخششند  
 چون مرد مرید شد **عمادالدوله** فراش را گفت جامه های او را بیاورد  
 کرد که میگوید خوب بیا رفقت ای خداوند چه محتاج به خوب  
 ازان یاقوت پیش از زبانت ازده صدقه نیست **عمادالدوله** بخندید  
 و ارکان دولت سبب شدند آن صدقه ها جامه از ویست چون  
 یاقوت حضرت خلافت رسید **غلامان** علو کردند و لشکر کرمان **عماد**  
**عساده** **الدوله** فرستادند بغیر و زان فریقین بهم رسیدند صدقه  
 جنگ بود طغر و هر بیت روی نمود فریقین ملول شدند **عمادالدوله**  
 بران بود که اگر با مداد طغر بیا شد هر بیت کند در شب بجواب بد  
 که اسپ فریق فام داشت و بر پشت آن سوار بودی چون پان بر  
 او را بغیر و زان مرده رسیدی چون لفظ فرمود بود شبگیر فرمود تا  
 اسب فرزند فام زین کردند و بر پشت و پان برفت انکسری  
 فریق یافت اشد فرزند و در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که  
 لشکر عرب که بخته اند و اسباب گذاشته **عمادالدوله** ازان  
 خواب سبب شد حضرت خلافت فرستاد و فام را بفرستاد



هر روز در میان کس که خلیفه او را میسر باد شاه و وزیر  
 فرستاد و گفت همین که او را میسر باد امیر را بنام او  
 کارش را گرفت و گفت نموده بگرداد و عیال و دولت و  
 شایسته سال و نیم پادشاهی کرد و بگرداد و اول سنه ثمان  
 تین و هفتاد و نه گذشت و در آن وقت عهد کرد میان دولت  
 حسن بن بویه بحکم برادرش عراقی پادشاه بود و او را با پسر  
 قرا بکنین سپهسالار ساسانیان بکرات محاربات رفت چون در سنه  
 انصاری و ثمانیانه سپهسالار در گذشت و ابو علی بن هفاج بجای او  
 نصب گردید و کسر الدولة با او صلح کرد و بجل و چهار سال پادشاهی  
 عراق کرد و ساروقه سال و نیم معاویه عیال و دولت بود و بیست و هفت  
 سال و نیم معاویه عیال و دولت بود و در محرم سنه ست و بیست  
 و ثمانیانه در گذشت و ملک عراق به بصران کوه جک داد و ببرد  
 و اصفهان و قزوین و کاشان و نطنز و جرجان و باده و باده و باده و باده  
 بویه داد و بویه و همدان و قزوین و باده و باده و باده و باده  
 کرد و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان  
 بستان که عیال و دولت بود و بستان و بستان و بستان و بستان  
 ابو الفضل علی بن محمد بن حسین و بستان و بستان و بستان و بستان  
 صاحب عیال و دولت بود و بستان و بستان و بستان و بستان  
 و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان

آن خبر المدایح من مدحه شعر الزمان من کل بادی و بوسه  
 بهای و زخم او کفنه عین الترقب و لسانه سیف الملایح  
 و سنانه اشعار خوب دارد و سائل بنی نظیر معز الدولة  
 احمد بن بویه بزمان برادرش با شجاع کرمان رفت بخاک امیر  
 علی و الباس صاحب کرمان روز باد بمان جک کردی و شب ایشان  
 ترل فرستاد و بمان بنی بقیعام فرستادند که اگر در و بقیعام  
 بقیعام جسر جرات و اگر شستی ترل فرستاد آنجا است امیر  
 ابو علی الباس صاحب فرستاد که در روز مراد شنبه از مردی جک  
 سکنم و در شب دین ملک بهمانند ترقوت ترل بهر شستم معز الدولة  
 جلد و با او صلح کرد و باز گشت بهمانند امیر ابو علی الباس صاحب  
 الباس باد بمان عیال شد معز الدولة بجک آورد و او را منزه کرد  
 و ملک کرمان بمان از صالیف شد و بکرا رفت و بصلح خراج مقرر کرد  
 و بیاوردیم کج و ببلوچ جک کرد و دست جب آوردان جناح  
 بینا شد بصر و واسطه شلم کرد اینده شکفتی است بای حضور او  
 کرد و در سنه خمس و ثمانی و ثمانیانه برفت و ملک بکرا در  
 سبط آورد امروزی بولا و بوی نام امیر الامرای من برادر  
 بهر شرم و در بکرا دینت و بکرا باد شاه بویه سه سال معاویه  
 عیال و دولت و هشتاد سال معاویه عیال و دولت و در سنه  
 اول سنه ست و ثمانی و ثمانیانه در گذشت بخاک و بستان

چون موافق شد با او در وقت از بستان



سال عمر داشت عضد الدوله ابو جعفر باختر و بزرگ  
الدوله حسن بن قتيبة چهارم عشر حکم و حجت در فارس سنه  
ثمان و ثلث و ثلثمائه به پادشاهی نشست و مدت بی و چهار سال  
در پادشاهی ماند مانند مادرش پادشاه در دیلم بنود و اخلاصه  
آن دولت و بزرگی آن قوم بود اما آثار عظیمی باقیست در ذکر  
کماثر و مجملات پیرایه اند این مختصر احتمال آن نکته در زمان  
او در سنه سی و شصت و ثلثمائه و شصت و یک پادشاهی ستاد و  
کندشت و ملک او به نیش و سیفون رسید عضد الدوله  
بعد از ملک پدر در سنه سبع و ستیز و ثلثمائه بغداد رفت و  
هرگز خلفا هیچ پادشاه را چنین فطیم نکرده بودند که عضد  
الدوله چنانکه روز دحو و بغداد حلیه با استقبال او میرفت  
عضد الدوله هفت جا در پیش خلیفه زمین و کسب خلیفه او را  
سربلند کرد و اینده و رقب او تاج المله افروز عضد الدوله در  
جنگ داد صبطی هر چه تمام تر بداد و سیاست عظیم بجای آورد اگر  
جنگ در دیلم و ایالتها میبود و در کتار عدل و عمارت  
و سیاست بدینها نمود هم درین سال سنه سبع و ستیز سیفون  
در گذشت ملک طبرستان و کمران به برادرش قابوس و شمشیر  
رسید چون رکن الدوله در گذشت عراق که حال او بود و برادر  
بخش کرد مؤید الدوله پیشین که و هر چند خبر بد و لرزه

و در سنه سی و شصت و ثلثمائه و شصت و یک پادشاهی ستاد و کندشت و ملک او به نیش و سیفون رسید عضد الدوله

بود پیش برادر مؤید عضد الدوله و ستاد و رخصت طلبید عضد  
الدوله را خوش آمد و با او طریقی موافقت سپرد و آن ملک بدست  
داشت اما خیر الدوله اندوی جوانی به برادر ملنقت نشد که جرم  
الدوله بر بخند و طمع در ملک او کرد خیر الدوله با او سر کشت  
عضد الدوله و مؤید الدوله با هم شوق شدند و با خیر الدوله جنگ  
کردند خیر الدوله بکریخت و طبرستان رفت پیش قابوس بن شمشیر  
که شوهر خاله او بود و پدرش عضد الدوله بیام بقابوس فرستاد  
و بجا عبد خیر الدوله از حیوانات قابوس اجابت نکرد عضد الدوله  
مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه قابوس و خیر الدوله  
شهر شدند که کتان و طبرستان در دست مؤید الدوله آمد قابوس  
و خیر الدوله خراسان رفتند و از منصور بن نوح بن سامان مدینه  
او حسین الدوله تاش و امیر با تو را بالشکر مدد ایشان فرستاد و حال  
ایشان باز آمد بر قند و کمرگان محصور کردند صاحب عباد و وزیر  
مؤید الدوله جاسوس فرستاد جاسوس رفت و حال معلوم کرد باز آمد  
صاحب عباد بر رسید جده به روز لشکر آمد گفت نیز از پیش شد  
اما جده پلاید صاحب عباد گفت مزان پیران زای رفت میترسم  
از پلان شمشیر زن خوف ندا از پلانت  
برای لشکر و زای کجی نشست شمشیری که ناده و از کت فرستاد  
و قاتل عربیت نادر در عرب علی کرد و کت داد و بدست











و عیناً از ایشان صواب بگوید اند خزانة دولة گفت جنین  
 کیم و بی نگردد صاحب عباد در گذشت عهد شال و وزارت کرد  
 بود چون مرده او بنامز گناه برده آگاه بود و گشت اخیلا و وزیر پیش  
 مرده من پس بر سر کردید مرده در خانه از سقف در آویختند و تحت  
 دوزیر آن نهادند بعد از مدتی با صیغها نقل کردند خزانة دولة  
 بعد از صاحب عباد وصیت او حواره داشت و هم در دوزیر و فانی  
 خزان او بر گرفت و وزیران او را محرم کرد و هر که ستیقت  
 صاحب عباد تحت بود در مصادره کشید و آنجا و بر کسی شامه  
 کرد بود باز گرفت و وزارت باقی العباس الصبیحی و علی بن جولة  
 اصغرها و فروخت بد هزاره بنار و اشیاء را در ملک دست مطلق  
 گردانید تا عادت مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند  
 از باب قول تا از پای در آورند تا تجربه که قاضی بی عباد الدین  
 عبد الجبار که در ذریع مذنب امام شافعی رحمه الله عنه دست  
 تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود حجت آنکه گفت بر صاحب  
 عباد نرحم بفرستد که مرا توبه او معلوم نیست بگرفت و سینه بار  
 هزار هزاره در مصادره کردند و از قضا معلوم کرد انبند معتقد  
 قاضی عبد الجبار و معتزله بخانست که سلما فی بدانک و بنم مظله  
 خالفاً علیه ادر و زخ بنامد و این همه قول از شیوخ دار القضا حاکم  
 کرد بود حقیقت ظلم قضا را با ظلم اهل دیوان نیست نیست

بنابر آنکه اگر دیوان طبع گشت همان مقدار مخلوق بپزد بیان نباشد  
 و از آن قیمت و تودیع نیز ممکن که بعضی بطرف تخفیف و سماع حاکم  
 نشود اما طبع قضا داده جندان حق سلیمان باطل کند تا بدین بیان  
 جبری عائد کرد و قاضی را تصور باشد که زندگانی بر هیچ شرع است  
 و بر اینان همیشه از خدای ترسانند و از رسول شرسار و خود را غفلت  
 و محرم داشت و این فرق بین السماء و الارض است خزانة دولة در  
 شش سینه و ثمانین و بیست و نه در گذشت بفرستد الدولة رستم باز  
 ساله بود و مسکو حاشا شید بر ملک مستولی بود هیچکس را از کار  
 دولت زخم نبودی و این او که در کویش مدخل کند تا بر تبه که  
 خزانة دولة را کفن و دفن کردند و دست بخزانة نارسیده بود با وجود  
 این تسلط چون نک بود وقت دهن خزانة دولة تا مالهای همان از  
 امر قبول کرد بکند اشده که او را در فرستد خزانة دولة وصیت  
 کرد تا بر کورس نوشتند که کما تصورنا و سمعنا فورا و زال عنا  
 ملکنا و سیصیر من بعدنا مصیرنا بوقت وفات خزانة دولة بود باز  
 هزار هزاره بنار و هشتصد و بیست هزاره بنار و دویست و هشتاد و  
 چهار هزاره بنار بنار و صد و چهل هزاره بنار و دویست و هشتصد  
 و هشتصد و بیست و سه هزاره و هشتصد و بیست و سه هزاره  
 خزانة دولة بر این و تا بر این بر روزی که مضع وزیرین و سپهرین  
 و غیر آن در خزانة موجود بود و این همه در آنک مدتی سپری شد



و نیز به مال المیت بیت با طهارت رسید مجد الدوله  
 ابوطالب رستم بن خرد الدوله علی بن رستم الدوله حسین بن  
 یونس بعد از پادشاهی خواجه قتل گرفت تا در او کعبه  
 مصالح ملک شد ز غایله صاحب تدبیر بود و کار ملک بر او  
 رفیع گرفت در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة قایم  
 مجدالدین محمد ساله از خراسان ملک شد خود آمد و کرکان  
 و طبرستان با تصرف گرفت او را با لشکر مجد الدوله در نازع  
 ملک حاربات رفت و از طبرستان بسیار کشته شدند عاقبت بران  
 صلح کردند که خراج و مال یوسف را باشد و طبرستان و کرکان و نازع  
 قایم مجدالدین صلح اهت کلان کرد و بران صلح شد و بفرست  
 سوجر را از قاپو پادشاه مجدالدین مراجعت پادشاهی کرد پس  
 لشکر و بر سر خروج کردند او را مجبور کردند و پادشاهی به بر سر  
 سوجر نهادند در مجلس از سر پادشاه از بخان او است افتاء الملقب  
 اخبال المناقب و سوجر با سلطان محمد غزنوی صلح کرد و خطبه  
 و سکه بنام او گردانید و سلطان محمد دختر بدو داد سوجه کسان  
 را که باید از خروج کرده بود بکشت چون مجد الدوله بخار بلوغ  
 رسید با مادر و کار پادشاهی خارج کرد و وزارت مخطی را بر عهده  
 داد مادرش نخست بقلعه طبرستان رفت و وزیر و کلان بر و کاشت  
 تا که برسد سید در شب بکریخت و به پیش پدر بن حویه که امیر

کرمان

کردستان بود رفت بد خانه خورستان بد حویه یا سبغالین  
 مدتی بود که در آنجا ماند و بعد از آنکه به بخاری آمد و مدتی با لشکر  
 رفت و با مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور کرد ایند و ملک  
 ری گرفت و در نزد مجد الدوله را بخواست مجد الدوله و وزیر خطیر  
 ابو علی اسیر شدند و مقید گشتند سید در ملک متکبر شد بد  
 حویه را با خلعها و کتفها بسیار سزاوار بودایت فرستاد و در  
 کار ملک شرایط بفرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد  
 کرد ایند روز بار در پاره رفیق کشته و با وزیر و عارض سخن کشتی  
 سپاهی و رعیت را در حد هر یک محافظت کردی و چون رسل  
 از اطراف آمدند در بیخلفین جواب فرستاد که اینجمله سلطان  
 محمد غزنوی بفرستاد که باید که خطبه و سکه با نام من  
 کنی و خراج فرستی و از اینک را آماده باشی و جواب داد که شهرم  
 نادر حیات بود این معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید  
 چه نیکو کنم اما اکنون فارغم حجت آنکه سلطان محمد پادشاهی  
 عاقل است و اندک کار حرب در رعیت است اگر بخت من آید و  
 مرا مقهور کرد اندک اجدان نامی باشد که بر من یقین قادر بود اما  
 اگر از من شکست یابد این شک تا قیامت اندوخت و است او محو شود  
 و مردم گویند بلیت جواز را بختی بکری خیم بود  
 چه مردی بود که نزد من میامد که بدین بیت سلطان بدین

امیر



مختصر ولایت ملقب شد و درین حجاب شکست پادشاهی  
خامنه از جنگ باز داشت و در آخر قیام و یاد و با هم دل خوشی  
کردند و مجد الدوله با ملک آمد و برادرش شمس الدوله  
را حکومت عمارت و از آنجا تمام امور مملکت را بجا آورد و در کتب  
کتابت شد بود تا در خروج نوز ملک مجد الدوله بر روی  
بود و در آن وقت کارها دست از هم برداشت و ملک  
بسیار از آنجا که دولت مجد الدوله را کردن نمی بردند  
از سلطان محمود بن غزنوی مدعی خواست سلطان با لشکری کران آهنگ  
راه عراق کرد که در آنجا فتح چون ملک بنی رسید با مجد  
الدوله جنگ کرد و در آنجا قتل شد و ملک بنی در آنجا  
و در همانه مدعی و بی شاه پادشاهی کرد و ملک عراق در تصرف  
سلطان محمود آمد و شرف الدوله از ابوالقوارین شیرین رفت  
معه الدوله بنی که بنی بود به بغداد برودن کرمان و  
شاه اخی و سبعین و طهمانه به پادشاهی رفت و برادرش  
محمّد الدوله در عمارت در خدمت خلیفه امیر اکرام بود چون  
جبار سال و نیم برآمد شرف الدوله از آنجا رفت و پهل کبید  
و بعلبکه که در آنجا بود و ملک بنی شرف الدوله را  
رفت و در سال دیگر بنیست در عمارت از آنجا که شمس و سبعین  
و طهمانه بجا در گذشت و محمّد الدوله بنی او کائنات

و در آنجا که  
سلطان محمود بن غزنوی  
از آنجا که

مردمان بر عضد الدوله بنی که الدوله بنی بود به بغداد رفت  
شرف الدوله از آنجا که دولت او را از بعلبکه بیرون آوردند و به ناصیه  
نشاندند و به ناصیه پادشاهی کرد و در آنجا که از آنجا که دولت شمس  
الدوله بنی شرف الدوله را بر و کبیدند او را ایشان جنگ کرد  
و مطهر شد و برادرش بهاء الدوله بنی عضد الدوله با او مخالفت کرد  
ایشان ایشان محاربات رفت و به ناصیه و از آنجا که جنگها خراب شد  
عاقبت مقصم الدوله بگریخت و رفت تا از آنجا که بنیست ناصیه  
حدود فارس رفت و آنجا که از آنجا که بنیست و ناصیه الدوله را از آنجا  
برادران او کشته شد و در آنجا که بنیست و ناصیه الدوله  
ابوالفضل بن عضد الدوله بنی که الدوله بنی بود به بغداد  
برادرش در صفه بنیست و ناصیه پادشاه شد مدتی بیست و  
چهار سال و بنیست ماه در پادشاهی نماید و خلیفه القادر بالله  
او را شهنشاه مقام الدین لقب کرد و او را سلطان محمد بن غزنوی  
صلی کرد و از آنجا که خراسان و در بنیست او را در آنجا که  
باوجان فارس نماید سلطان الدوله که ابوجحاح بن بهاء الدوله  
بنی عضد الدوله بنی که الدوله بنی بود به حکم و بیست پادشاه  
شد و فارس و کرمان بدو تعلو داشت و او را احداث الدوله خواندند  
مدتی و از آنجا که سال و چهار ماه در پادشاهی نماید و برادرش قوام الدین  
ابوالقوارین حکم کرمان بود و برادرش کرد سلطان الدوله و غالب



شد قوام الدين ابو القوارين كرميخت وبنين سلطان محمود غزنوي  
رفت سلطان محمود ابو سعيد طالع بن بديع افراسياد وادام ملك  
كرومان وبنين سلطان الدولة دكر باق بمدي لشكر اراغلا و  
لشكر خلك افراسياد وكرميخت وبنين سلطان رفت بنين سلطان الدولة  
بن غفر الدولة وبنين سوهو بنين سلطان رفت سلطان الدولة در  
شعبان سنه ست و عشرين هجری قمری در فارس و عمان شهرت  
الدولتم ابو علي حسن بن سلطان الدولة بن عضد الدولة بن ركن  
الدولة بن بويه بغداد در بغداد در خديت خليفه بن بنيت  
برادر سلطان الدولة راه امارت داشت تركان او را برادر  
عاجي كودند تا نام او را از خطبه بنفكند و به نام خود خطبه  
کرد بنفكند سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشرين و اربعه هجری قمری  
جلال الدولة بن بنه الدولة بن عضد الدولة بن ركن الدولة  
بن بويه در اول زيارت در عمارت بود بعد از بنان در بغداد راه  
امارت یافت و بنيت و بنج سال امارت کرد در عمارت و زيارت نای پیش  
شدند و هر يك بولا با قحط كم كشته و او را در امارت نای پیش  
بنود و حكومت در بغداد و قاضی پیش رفت بنود و خطبه بنفكند  
و با طاعت داشت كرميخت و بنين سلطان رفت و بنين سلطان رفت  
بنين الملك العزیز ابو منصور در عمارت و حاكم و اسطوخودوس بعد از پدر  
كرميخت و بنين يار كر رفت و در فارس بنود و كرميخت و بنين كرميخت

الملك العزیز الله عز الملوك ابو كرميخت و بنين سلطان رفت  
الدولة بن بنه الدولة بن عضد الدولة بن ركن الدولة بن بويه  
بعد از بنين زيارت بنين سنه ست و عشرين هجری قمری به باد شاه رفت  
عمر حلال الدولة در بغداد و بنين بنود و بنين بنان نای حماره شاك  
مخاربات رفت بنين حلال كرميخت خليفه القادر بن بويه رفت او  
خليفه رفت و بنين حلال الدولة بن عضد الدولة بن ركن الدولة بن بويه  
او را بنين بنين كرميخت و بنين بنين كرميخت و بنين بنين كرميخت و بنين  
بنين بنين كرميخت و بنين بنين كرميخت و بنين بنين كرميخت و بنين  
در بغداد قاضی مقام كذاست عمارت بنين بنين بنين بنين بنين  
باد شاه بنود از بنين حلال بنج سال در بغداد حكم کرد و بنين بنين كرميخت  
بعد از بنود استعيل شاك بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين  
خلد اورد سلطان طغرل بن عازم بنين عمارت بنين الله شد فاجي بنين بنين  
نای حصار بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين  
نای حصار بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين  
بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين  
امارت کردند و بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين  
الرحيم ابو نصر بن عمارت بنين الله بنين سلطان الدولة بن بنه  
الدولة بن عضد الدولة بن ركن الدولة بن بويه بنين بنين بنين بنين  
امارت بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين بنين







خبر بود و پستی سپهر را بر آبل برید و او آمد سلطان محمود اول را خبر  
 تمام کرد و در شاه حکایت از بر سپید اگر ما را بدی حاجت  
 افتد نشان چیست و سیاه چندان اسرائیل را که در دست و تیری  
 بر بند قاپو تیر بند از و گفت چون این تیر بحیل ما فرستی صد هزار  
 سوار مرده آمد سلطان گفت اگر بیشتر باین تیری بگریزد و داد و گفت  
 اگر این تیر بخاک فرستی بجای هزار سوار مرده آمد سلطان گفت اگر  
 بیشتر باین کان بفرستی چون این سواران فرستی هر چند  
 لشکر که خواهی باین سلطان از کثرت ایشان متوهم شد با او غر  
 کرد و درستی او را گرفت و قلعه کاخ بخرمور کرد و هفت  
 ساله رجس بود و هم آنجا وفات یافت و به برادران بیام کرد و ایشان را  
 بر طلب ملک تحریک داد ایشان از سلطان اجابت طلبیدند تا آن  
 محزون بگذرد از میلان حاجب مافع شد و گفت گروهی سینه شمارند  
 تا از ایشان چه آمد سلطان بدرفت و اجابت داد سلجوقیان از  
 جیحون بگذشتند و در حدود کسا و با ورد مقام ساختند سیکان را  
 دوین و جعفر نیک و عفر نیک پیشوایان قوم شدند آنان وقت سلطان  
 از جیحون ایشان در میان بود اهل خراسان در کس از ایشان نهاده  
 و در او نهاده ایشان می بردند سلطان محمود غزنوی لشکر عزیزی بفرستاد  
 فرستاد جنگ که در طغر سلجوقیان را بود لشکر عزیزی بفرستاد  
 سلطان محمود رفتند سلطان محمود خواست که به انتقام سلجوقیان

و از بهای اینست از بهای ایشان  
 و در میان

مدد و در شایان او از طغر هند شد و ایشان را قتل داد آن را چنان  
 دیدند بدان جنگ رفت و در میان سپهر را شایان را بکام که ناچاران  
 از خراسان دور کرد و سواران و سواران فرستاد که کار ایشان از آن  
 دور کرد شنه است که با مثال بی از کجاست و آنکه در سلطان  
 محمود تصور کرد که با داری می کند او را با تمام بدان جنگ فرستاد  
 سواران را با جنگ ایشان رفت رسیدن و شکست که بود سلطان  
 طغر لیاک بن سکا لیاک بن سلجوق در نیشا بورد سنه تسع و عشت  
 و در نیشا بورد بخت محمودی داشت و نام پادشاهی را و اطلاق  
 رفت و نام پادشاهی بر او اطلاق رفت برادر مادری خود ابرهیم  
 بن ویا را در نیشا بورد بخت و نیشا بورد و جوردی ابرهیم را  
 نیشا بورد نعه بد و نوشند که او را بر ظلم و جور و عداوت علیا که  
 که پس از در جیحون بخت و نیشا بورد بخت و نیشا بورد بخت و نیشا بورد  
 و جوردی بد و سلاح مردم نیشا بورد عای حکمت و داورا که هست  
 اگر سلطان ماد و نیشا بخت خدای ما نزدیک است و نیشا بخت که هرگز نمیرد  
 و نیشا بخت که نیشا بخت که غافل شود ابرهیم نیشا بخت از ظلم نیشا بخت  
 سلطان محمود در سنه اثنی و ثلث و در نیشا بخت و جوردی  
 دندقان با سلجوقیان حرب کرد شکست و با وقاد منهنم بفرستاد  
 در از کار خراسان برید و در شراب افتاد بجای بانک که برای منوش  
 علیک در خراسان بخت و نیشا بخت و نیشا بخت و نیشا بخت و نیشا بخت



پادشاه را در این زمان که در کشته و ساز سبک زمانشان نیز پیش روزگار بر  
که از دهها شوق اندوز کار بایدها را به بندگان عزیزت او بجزایان ملک  
مستوفی شدند در آن وقت سالار تورکان وزیرشان بودند که نا  
این حال بگریه انداخته و خلیفه رسانیدند و اجازت پادشاه طلبیدند  
من و کلمات بر چند بکر بخش کردند و خراسان برادر بهر جعفر بن  
خاموش کرد و فرموده از الملك ساخت و جعفر بن جعفری با ملک هندی  
بهر کلان نام زد شد طبعش و کرمان بقا و جعفر بن جعفری دادند عراق  
عجم و آنجا مستقر شدند طغریک اختیار کرد و بی دار الملك  
ساخت و در آن برای علم کاتبه یل نزل کرد ایامها تا به یاف  
کسیار و عیالته از وزیران آمد و در خانه محمد الدوله رستم همچنین  
به آنجاها یافت مانهای چنان از آن بر داشت و بزرگ بخش کرد  
بسیار شیخانی از بلاد عراق قاذر با حاکمان و کردستان و فارس و غیرها  
مستوفی شد خلیفه با شخصها را و اشارات می فرموده از احوال رفت  
بود بعد از هجده سال چون این ملکهها او را مسایفه شدند بمیت عراق  
عرب کرده در سینه سنج و از قبیل و از هسمانه خلیفه نام او را بخطبه  
و مسکه بعد از آنکه او رفت و لغت او سلطان الدوله طغریک بن  
امیرالمؤمنین معین فرمود و پس از او نام الملك از حیزر خطبه در آورد  
سلطان طغریک در ماه رمضان سال مذکور مهر و ان رسید آل  
بوده مرا خلافت و بیعت و حج کرد و با بغداد آمد خلیفه او را

و

خدا نهاد که برادر و الاغنه بناسیری بود خلیفه بودت او  
که قرار شد سلطان خلیفه را خلاصه داد و او را مهر کرد بخانک ذکر رفت  
سلطان وزیر عبد الملك ابو نصر کندی را گشت حضرت خلیفه روز  
عصه دار که چون حجت رفع شدند بان از نرده پیچید و جاق بنیت  
رو را و اما زنان بان بنیت و از لشکر رعیت را از حجت میرسد نانا بان  
بجست عساکر مشهوره معین فرمایند وزیر گفت همانا نیز خلیفه از سلطان  
همنان القاسم فرمایند آتامن بفرمان برعم چون بر روی شد وزیر خلیفه  
در راه برایش رسید داشت که بین القاسم حضرت سلطان میرد  
با او باز گشت و هیچ نگفت و سلطان را گشت وزیر خلیفه بیایم آورد  
اگر حجت نان بان باشد جواب و تمای که مرا نیز همان فکر بود فلانرا بگو  
نامهر کرد وزیر خلیفه در آمد و بیعلم بکار در حجت نان بان بود جواب  
چنین یافت سلطان بنده وزیر ابو نصر کندری بغداد با نصر رفت  
و حجت خلیفه نان باره معین کرد و در خلیفه خواستاری که خلیفه  
امیناع پیغمبر وزیر عبد الملك دست او در تصرفات اموال در گشت  
تا بقت آمد و بوقعت رضا داد در خراسان جعفر بن میکائیل در گشت  
در سینه تلک و خمیر و از هسمانه سلطان طغریک بنسرا لب  
از سیلا ترا بجای او فرستاد وزیر عبد الملك و خیر خلیفه سبک خاور را  
پس سلطان طغریک زیاده عقد کاخ بنسید سلطان خراسان  
تا رعایت پادشاه را ملک ری باشد هم آنجا که بود بسبب خوشی و اقبال







خراست فرمود اما چون برگشتند او بود وقت و مرده حسن شایخ  
انصاریت سلطان نصرت و سر بالیاد برآورد کار بداجا رسید که  
فرستد کان از آن وقت باز به بیجا اوراق و فریبید و نهادند در  
نقد کار و بیجا و من ذلك منسوخ شد و زردبان پایه می نوشتند  
سلطان الب ارسلان بنیای که خندان رفت همان بخار که حکم کرد  
بر اطمینان که بگوید با سلطان الب ارسلان صلح کرد و بعضی اموال ایشان  
در دست سلطان اسیر کشید و بعضی سلطان شدند از ایشان که  
تکلیف می داشتند و بعضی بندگان در کوش او کرده و تخته او همه همچنان  
سلطه بزرگ در کوش می دارند شهر و داری با قطع بدیده اذ اکون  
مشکین معروفت سلطان با شهادت و مر رفت و با ملک انجاص  
کرد و خورشید با بیرونی و بیجا و مدتی طلا داد و فرمود تا نظام  
الملك او را در نکاح آن نظام الملك را از او فرزندان آیند و خواجه احمد  
از آن بود فیض و هم اگر گمانا تو بگویم بخت ایران که اگر لشکر ایران  
که با ما هلاک شدند بجز باز گشت و دیگر باره و تیب لشکر کرد  
بخت اند الب ارسلان با دوا دیده هزار مرد بر رفت در بلاد و جرد  
فریقین بهم رسیدند و حرب کردند فیض و دست غلامی روی الفت  
نام اسیر شد و عجب آنکه وقت عرض عارض از غایت حقارت بخت نابر  
او می نوشت سلطان گفت بوی که شاید که فیض خود او بگوید و از آنکه  
راست آمد فیض باج قبول کرد سلطان انداز بیجا داد و بکار الملك آمد

تا دید بن جعفر بنک را بفارس فرستاد تا با فضل و به شایگان حرب کرد  
و آن ملکه اسیر کرد و آنند پس از مدتی برآورد و عارض شد سلطان الب  
ارسلان بخت او رفت او بر بیجا بیرون آمد سلطان او را امان داد  
چون تمام ایران را بر او تسلیم شد و بیجا و آه انصر کرد بخت  
خان عالم شد از بیجا بکشت بزرگاری بقتله بودم مستخلص  
کرد آید و بیوسف کوثری را اسیر و بیرون آوردند سلطان از او  
احوال پرسید جواب داد و دست بکشت فرمود تا او را بیجا بکشد  
بیوسف کوثری را بکشد و بقتله سلطان کرد جانداران اهنک  
او کرد و چون سلطان برآورد از بیجا و فرقی بود جانداران از آن وقت  
منع کرد و بیجا را و اناخت هر سه خطا شد او را سلطان رسید  
و سلطان از خشم زد و سعدالدوله عارض خود را بر سلطان اناخت  
او را بزد و ختم و عارضان همه برآورد شدند بیوسف کوثری همچنان  
کار در دست بیوسف جامع و اناخت بیگونی بر سر زد و بیجا و بیجا  
فرمود و این حال در جمیع احوال سه خشم و بیست و دو بیجا بود  
ازین رسم شد که بجهت راد است بکشته بیس سلطان آنند الب ارسلان  
دو سال و نیم بر خراسان بیجا بکشد و نیم سال و نیم در ایران  
بیجا عظم باد شاه شد از او مر و بیست که در نیمه عشر بیس و بیجا  
نکرم را که درین نقد و بیست و بیس ششم یکی از بیجا و بیجا  
نکرم که بیست و بیس و بیس نام یافت و در آنکه که بیس بیجا و بیجا







و آن خورشید را در میان تخت و در نظر آورد در وقت روز و آن  
 قیصر روم مخالفت سلطان کرد سلطان بجنگ او رفت روزی در  
 شکار با چند عالم از لشکر جدا گشت ناگاه در دست رومیان افتاد و  
 سلطان با علما مان گفت مرا قاضی بکنید و یکی از خود شمارید که اگر  
 مرا رومیان بکشاند این نعمت من باشد چون نظام الملک ازین معنی آگاه  
 شد شبگاه خلاصی شد و از منزل سلطان فرود آورد آواز افکند که  
 سلطان من را که در شکست بر خیزم رسل فرود آمدن بین من و من قیصر و  
 صلح طلبید نظام الملک صلح منول کرد و قیصر گفت چه خواست که مرا بکشد  
 تا کفر فیه اندک شد نظام الملک گفت من که چند عالم و قاضی  
 ناگفته اینجا آن معنی جبری بود قیصر ایشان را اندر قیصر نظام الملک  
 ایشان را محصور قیصر بجای بر شمرده و در میان شد چون از لشکر قیصر جدا  
 شد فرآمد و یکبار سلطان بیوسید و غدر خواست که اگر نه از این  
 کردی خلاص صورت نبستی سلطان او را تازیان نمود و بر شهادت  
 چون بیکر نمود بیوست و قیصر بخت کرد و او را اسیر کرد ایند قیصر  
 سلطان را پیش داشت و گفت اگر پادشاه بجز مرا بکشد باز کار من  
 و اگر نصیبی بکش سلطان ملک شاه گفت پادشاه من باز کار  
 و نصابت و او را امان داد و با بر ملک رستاد و گفت اگر تا تو صلح  
 کردی بود در کفر من با خود غلبه بودی جز بگویم تا عمر خود و وقت  
 من بملوکت گشت و امان دادم تا این که بر ملک و قهر فادرم

ناراضی از این خبر بود

قیصر بغداد مدتی گذشت سلطنت روم بر همان ملک شاه شد  
 سلطان داد بن سلیمان قتلش داد و تازیان خان پادشاهی  
 اتحاد رتبه او بود و سلطنت کرمان بهم رسانده خود سلطان شاه بر قاضی  
 سلم داشت و زیادت از صد سال رتبه او بود و تازیان خود قاضی  
 شام داد و او را با عرب و روم و ترک دست بردار نمود و شهر خود  
 محصور کرد ایند و با رتبه او تازیان شد و حاجب خود شراب داری نان  
 او بغیرت نافرمانی داد و طبیب خود در خدمت نفس بود در تازیان  
 و شکر خوری شکافت و احشای او بر دست و نشانی در آن نهاد و  
 مد او را بی شرط کرد و صحبت پذیرفت سلطان ملک شاه خواش خود  
 امارت ولایت فرستاد و شکر خوری را که اسیر خوار از مشاهیر است  
 محکوم کرد و داد و قیصر الدوله که اسیر از کافران بود و باریک و شام  
 و جله را حکومت داد و شرح احوال هر یک بقدرین خواهد آمد و  
 جگرش را محصور فرستاد بقدر و ملک موصل بفرزندان و صغیر رسید  
 و عماد الدوله قزاقان را برها و قزوین فرستاد بعد از ویران الفت  
 حکومت کرد پس از ایشان بختاد و ایشان را با خطا که فرستاد و قتلش  
 دشواری و آن بختاد و صغیر کینا فرستاد پس از ویران سمنان پادشاه  
 حین کیم بود بعد از ویران بختاد و قزاقان سیلان بعد از ویران نور  
 الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدى و ثمانین و چهل و سه در گذشت  
 بعد از ویران قلیب الدین سمنان پادشاه شد پس از ویران ملک



حکایتی بود در وقت لشکر هولاکو خان کشته شد و آفرینوز را بپایان  
 و ستاد و الا کون سلطنت ما درین درجیل و ست و هلاک صلح این  
 ملک بجم الدین سنوز بن الملک مظفر الدین ایلخا بد شاه است و در کن  
 الدوله چهار تکیه را بقار من فرشته و در باط خمار تکیه در شاه خراسان  
 بدو منسوبست بعد از آنکه جلال الدوله جاولی جا کرد که بنی آن ملک  
 شکو بر زان قبل آن ملک بر پایه سلطری همانان با سلطریان افاد و علامان  
 و یکبار اراضع سرحد سپرد و سالتا سلطنت این ولایت در تحت این  
 علامان بماند و محصلی بوم از قصر فستق و قدان معوض بود و چون  
 سلطان سکا روست بود در ایران و توران کسار و سار و هار ستم کرد  
 و باخت نظام الملک و وزیر سلطان را از غیبت میگردد تا بشهر مهر بر کار و  
 و بر عهد کد و زکات خانوزن سجا است که شیر و محمود را ولی عهد  
 کرد و اند زکات خانوزن بدین سبب با نظام الملک بدو ذی نظام الملک  
 زاد و زاده بشهر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود  
 و زکات خانوزن بقیع برین صورتی به احوال نظام الملک و تبران او و پیش  
 سلطان میگردد و سلطان را بدو مشغول کرد و ایند تا سلطان بدستور بیچار  
 و ستاد که نو مکر با من بر یک کس بدو خود و کایت بقره ندان پند  
 اگر تریو این شیوه بکنی دستار از سرت بردایم یعنی کتم نظام الملک  
 جواب فرستاد که دستار من و نایق تو با هم کینه است و زکات خانوزن  
 این سخن را نیک و نوبی داد و به بدین شورق سلطان عرض کرد

سلطان برنجید و او را از منزل کد و جالیش به نایج الدین ابوالنعمان نایب  
 زکات خانوزن داد و شرف الملک ابوسعید کاتب را بجهل الملک ابوالفضل  
 قزوکی کمال الدوله ابورضاه عارض را بسکند الدوله ابوالمعالی بداد  
 که نایب این حرکات خلل در ملک سلطان بدیده آمد و ابوالمعالی بخار و زین  
 معنی گفت در حق سلطان **بدرست**  
 زهر علی بداد و بوزیران را از بوسعد شهادت شیر به من و تو میگیرند  
 دوران زمانه زهرجه اندری خدیجه بشیر طغی و فتح نامه بشیر است  
 زهر النعمان و ابوالفضل ابوالمعالی باز زمین ملک را بایات بشیر اند  
 کار نظام و کال و شرف و توشیحی ز نایب و بعد و سید بدست بشیر است  
 نظام الملک را هم دوران چند گاه در مهنه فدایشان طرد در ثانی عشره  
 سته خسرو ثمانین و از قهانه شهید کردند و این اولین توفی بود که  
 و دامن و زبیران کردند و این آیات گفت **بدرست**  
 بحال باقیال قزای شاه جوانخت کد در ستم از حیم ایام سیر در  
 چون شد قهانه عمره نود و شش اند سدر از ضربت یک تیغ نمرده  
 منسوب نیکو نای و طغی و سعادت بشیر ملک العبریت جمع و آورد  
 بکذا شتم این خدایت در پرتبه بفرزند او را بخدا و خدا او ند سپرد  
 چون سلطان صلح شاه به بغداد و سید بشیر رفت کردی هوا از کرد  
 و بخور شد و در شوال سال مذکور در گذشت بحر نظام الملک کد سار  
 من و نایج تو با هم کینه اند و راست آمدی و سار و حق جاکش بدست



نفت در آنکه بر دوش بر بزرگوار شاهی از بزم ابرق در ماه در ک  
 که ناکه قهر بر دوشان لشکر قهر برداری به بزرگوار شاهی نکر  
 سلطان ملک شاه بیت سالق ملک بنده و مدح عشرت بی و هشت  
 سال لقب از زاده از خلافت سلطان جلال الله و له میرالدین ملک شاه بمین  
 امیر المؤمنین و فاضل جلال مغزی شاعر بزرگوار بر آفتاب بدو بنویسند او  
 اصغیان از غایت غایت بدار الملک اختیار کرد تم آنجا مدون شد  
 محله کان غصیل ملک او و مرسلان بکمرار و بیار و زمان در سرخ رنگ  
 بود است و جلیل و هفت هزار پیوسته سوار ملایم او بود نوری و  
 اوقات افشار در زمان ملک بزرگوار بودی ناهنگام که بر سپید روی  
 با نماند که بودی بخدا سلطان ملک شاه ترکان خاقان خواست با سلطان  
 به سر و ملوک کن و نعلی جلعه و هفت پندار ترکان خاقان  
 او را عهدت کرد و سر و ملوک جلعه که از ملوک حواجر سلطان  
 ملک شاه بود او را با وجود جلعه امیر المؤمنین حواجر و بران بود که در  
 اصغیان از خلافت سار و او را خلافت شد و جلعه ازین  
 معنی شفر بود نامقدی جلعه ایجادت داد ناخلفه سلطنت به  
 پس بر سر داشت و بیام و خطبه فرمود سلطان بر بزرگوار  
 بر سلطنت شاه و بن الب ارسلان بن جعفر بیک بن بیگان بن سلجوق  
 بخدا از بزرگوار اصغیان بود ترکان خاقان مادر محمود محمود و بر کفر  
 و مبادرت نمود و بر کفر غلام سلطان را هفت پندار بخدا و اصغیان

ایستاد

مرد

محمود

سپید

رسانید بر بزرگوار شاهی از بزم ابرق در ماه در ک  
 به باد شاهی نشست علان سلطان که بر قوا و ابرق در سلجوقی حجر  
 سینه خسرو و نمایان و مدح جرد با او جنگ کرد و شکست با صفهان  
 و بر بزرگوار بر عقیب با صفهان بجنگ محمود رفت و با صفهان زدند  
 از ترکان خاقان پند و قیاس از اهل بیت داد و مرا جعت نمود ترکان  
 خاقان امیر غلبت الدین اصغیان بوی که خال بر بزرگوار و بر عربت و عت  
 داد که نیت او شوق و او را بر جنگ بر بزرگوار و بر بزرگوار در خندق کج  
 در سینه ست و نمایان و او را بر جنگ بخت افتاد بر بزرگوار و بر بزرگوار  
 شد اصغیان از بزرگوار پند و قیاس از اهل بیت داد و مرا جعت نمود ترکان  
 سیم و نمایان و او را بر جنگ بخت افتاد بر بزرگوار و بر بزرگوار  
 خروج کرد بر بزرگوار و او را بر جنگ بخت افتاد بر بزرگوار و بر بزرگوار  
 در رمضان سال مذکور کرد که شد با صفهان بر بزرگوار و بر بزرگوار  
 برادرش محمود او را استقبالی کرد و از بشارت آمد بزرگوار که گرفتار  
 سلطان از ویلیک و غیر نمایان بر بزرگوار را عتوق کرد و خواستد  
 که بیک کشند آن روز را محمود آبله برآمد و رسوم روز کرد که شد با صفهان  
 بر بزرگوار را بزرگوار کش و بشارت نمود الملک ابن بکر بن نظام الملک و او را  
 دار الخلافت او را سلطان دکن الدین بزرگوار بن بزرگوار بن بزرگوار بن بزرگوار  
 کرد که سلطان بزرگوار در صفر سنه ثمان و نمایان و او را بر جنگ  
 بمکان با عتق کش جنگ کردند و بزرگوار شد بزرگوار و بزرگوار



عجوز و کور و هم آنجا بمنزله ایستادند و محمد بن علی بن نظام الملک را بدار  
 خربت مؤید الملک را و وزارت داد و بعد ازین ملاحت بر کار و کار و در  
 آنجا کار کردند و درین سال عیش و شادی بکنونی کشته شد و در حین  
 بر کار و ملک شام بر یکی از قصود او در سنه هشت و ثمانین هجری  
 ارسلان ارغون غیبت جلت او کرد بر کار و عظیم بر رسید و در خود توانای  
 جنگ او ندید اما از روی ضرورت بفرمان شد و حق را فصل کرد و  
 پیش از ملاقات و تعیین ارسلان ارغون در موافق خلا و خلوت ساخت بر  
 دست آن غلام کشته شد بر کار و برادر خود سنجی از ملک شاه مرا  
 در میان آن و در سنه هشت و ثمانین هجری او در خراسان مدینه  
 توقف کرد و در عراق چون بر کار مؤید الملک را مأمور کرد و از غلام  
 سلطان ملک شاه را بطلب سلطنت بخیر و در حین و از او سیاه  
 سلطنت و حجت او ساز کرد و از اوصافان بر عزم جلت بر کار و راه خراسان  
 رفت و تغییر یافت و ایشان موافقت پیش از وصول باید کرد و او را  
 محرم سنه اثنی و تسعین و اربعه به شاه و لخدان او را یکشت هم درین  
 سال و در میان بیت القدر و بر این مسلمانان بازگشت و بقیه هجری از  
 سلطان شهید کردند مؤید الملک بعد از قتل از عراق به ایران رفت  
 پس محمد بن ملک شاه و او را بر ملک ملک تعیین کرد محمد بن ملک شاه  
 بالشکر و در آن آهنگ راه عراق کرد و از این طرف در شوال سنه اربع  
 و تسعین و اربعه به لشکر بر کار و خروج کردند بسبب محمد الملک ابو

ص

الفصل فی کسب مستوفی مالک بود و بنیاد کار ملک بدو بود و او کار  
 بر امرای ملک آورده بود اما اینها را بنیاد بر ستورالشکر متفق شدند و  
 و قصد محمد الملک کردند بعد الملک بکریخت و در حرم سلطان رفت  
 او را بر در غلو کردند بعد الملک چون کار از حد رفت سلطان میگفت  
 مرا به ایشان در نافقه زیادت نشود بر کار و نمیدانم اما حرم  
 سلطان بگذاشتند در رفتند و بعد الملک را بر پیشانی سلطان  
 بیرون کشیدند و بران پاره کردند و فتنه غلو گرفت سلطان بر کار و  
 آنان بیان کاری گرفت و بکریخت انداز ری باصفهان رفت و از  
 آنجا بخوزستان شد سیف الدین صدق غلام سلطان ملک شاه  
 بالشکرید و بیوست و عازم دار الملک شدند و از آن طرف محمد بن  
 ملک شاه بهمدان رسید و در غیبت بر کار و سلطنت نشست و مؤید  
 الملک را و از بر کرد سلطان کار و در حین سنه ثلث و تسعین  
 برادر جلت کرد و مشغول شد و هر سر حقه بغداد درین جلت کشته  
 شد سلطان بر کار و منهم بخوزستان رفت امیر از غلام سلطان  
 ملک شاه بالشکر بدین وقت با عراق آمد و با برادر جلت کرد و در  
 جمدادی الاخر سنه اربع و تسعین محمد بن ملک شاه منهم شد و  
 مؤید الملک امیر گشت بران چند نفر از امیر بدست آورد و حجت  
 سلطان بقبالات کرد و وزارت بدو و بعد بر کار و اجابت کرد و از  
 بیرون و تسلیم بقبول شغل شد که مکه طست داری بخود آنک

۱۲/۱۰

المرور















و چون که تمام و سرسوی شمرده غور سلطان سحر فرستاد غزا  
 الدین خاله مدینه دین معنه گفت بدست  
 آنها که خدمت نفاق آوردند سرجمه غور خورشاق آوردند  
 دوزخ بر تو سام بس سوار بود و یک بر سوری بر او آوردند  
 در سنه اربع و اربعین و خسمانه علی حیرت که سلطان بود از  
 مرتبه سحر که بدین امانت هرات و حجابت رسانید برور سلطان  
 خروج کرد و با علاء الدین حسن غوری متفق گشت بجنگ سلطان آمد  
 بعد از نهار به شهر آمد و اسیر گشت علی حیرت را بکشت و علاء  
 الدین حسن را شمره و محو کرد و مدتی غریب سیرین سخن بود و جدا و بد  
 نظم و ترسید آن دو را و بر خود را در دل سلطان شیرین کرد و ایندنا  
 سلطان با ملک غور بدو در سنه ثمان و اربعین و خسمانه  
 سلطان سحر در دست غزای گرفتار شد و حال جان بود که عزای  
 عید و شش نبودند و بر ایشان هر سال بیست و چهار هزار کوفتند  
 مقدر بود که مطیع سلطان رسانید ندی و محصل از قبل خواستار آن  
 رفتی بگر محصل با امرای آن قوم غنا به گفت او را بکشد و بر بخت  
 چیزی ندادند خواستار از خود خرج میکرد و با سلطان بیار گشت  
 تا امیر قراج و لی بک محضرت آمد خواستار این حال بعد از گفت  
 و از او دین گزاردند طلبید امیر قراج ایشانی از سلطان بمان  
 کرد بی هزار کوفتند و سختی آن قوم نیستند سیر و الخاف ساد

دست

و چون که تمام و سرسوی شمرده غور سلطان سحر فرستاد غزا  
 الدین خاله مدینه دین معنه گفت بدست  
 آنها که خدمت نفاق آوردند سرجمه غور خورشاق آوردند  
 دوزخ بر تو سام بس سوار بود و یک بر سوری بر او آوردند  
 در سنه اربع و اربعین و خسمانه علی حیرت که سلطان بود از  
 مرتبه سحر که بدین امانت هرات و حجابت رسانید برور سلطان  
 خروج کرد و با علاء الدین حسن غوری متفق گشت بجنگ سلطان آمد  
 بعد از نهار به شهر آمد و اسیر گشت علی حیرت را بکشت و علاء  
 الدین حسن را شمره و محو کرد و مدتی غریب سیرین سخن بود و جدا و بد  
 نظم و ترسید آن دو را و بر خود را در دل سلطان شیرین کرد و ایندنا  
 سلطان با ملک غور بدو در سنه ثمان و اربعین و خسمانه  
 سلطان سحر در دست غزای گرفتار شد و حال جان بود که عزای  
 عید و شش نبودند و بر ایشان هر سال بیست و چهار هزار کوفتند  
 مقدر بود که مطیع سلطان رسانید ندی و محصل از قبل خواستار آن  
 رفتی بگر محصل با امرای آن قوم غنا به گفت او را بکشد و بر بخت  
 چیزی ندادند خواستار از خود خرج میکرد و با سلطان بیار گشت  
 تا امیر قراج و لی بک محضرت آمد خواستار این حال بعد از گفت  
 و از او دین گزاردند طلبید امیر قراج ایشانی از سلطان بمان  
 کرد بی هزار کوفتند و سختی آن قوم نیستند سیر و الخاف ساد



و همان بخت بد خود بر سر سبیل پیکار زمان خلد برز و رفت حریف  
 عزرا بن دین و پسرانش را با فتنه جنگ کردند و هر دو را بکشتند و سر  
 آید و همت رسول حضرت سلطان فرستادند و راستی گفتند که  
 بر شما خواسته و چون شما بپذیرید سلطان خواست که عزرا بن دین  
 حریف را بکشد و بکشد و او را با تمام خلیات ایشان ببرد و عزرا بن دین  
 و بخت در جبهه داشتند و چون بر آنها خواسته از هر خانه بکشد  
 هر یک از آب بجم پیدا دند بکشند سلطان مرخص داشت هر وی  
 مانع شد جنگ در بیرون است دیگر از علی بن عمر بولس هر وی در جنگ  
 بود و سلطان با سپاه شهنشاه شد و خلق بسیار در راه هلاک  
 گشت و چون خواست سلطان نامش بود و بر سر برفت که شکست  
 مبارک سلطان بود و در دست عزرا بن دین پنداشتند که  
 سلطان است پیش ازین بولس کردند و او را بر تخت نشاندند  
 جدا نکرد و میگفت سلطان بیستم سمع پیدا شد تا یکی از اشراف  
 و صدیق قول او کرد و گفت طحطا را در سلطنت او آید و آن در  
 کرد و او گفتند و پیاده آن جنگ خود بر سر کردند و در عقب  
 سلطان فرود آمدند حشم سلطان شهنشاه بستم پنداشت بود مقدس  
 جدا که در حضرت سلطان بود که بکشند سلطان اسیر شد عزرا  
 اندر این بولس کردند و بر تخت نشاندند و از خود کاره از آن فرود  
 داشتند و هر چه خواسته کردند تا بجا رسید که شهنشاه بستم پنداشت

از سلطان

از سلطان نشان بکشند و بولس پنداشت سلطان در میان ایشان  
 بود و درین وقت از بیم آنکه زلفش ترکان خاتون در دست ایشان بماند  
 اسبجلاص بکشد و عزرا بن دین بکشد و در میان خواجگان کردند و انوال  
 و در آن فرج سلطانان بخود مشایخ داشتند و در آن خراسان هیچ  
 موضع نمائند که از ظلم ایشان خراب نشد و علما و مشایخ و کبار رجها را  
 در بخت مطالبات هلاک کردند و از جمله ایشان عالم کمال است  
 المشاهیر از زمان و شیخ الشیوخ جهان محمدی که خاقانی  
 در حق او گفت بیت  
 دزدان محمد مرسل داشت کس  
 فاضل از محمدی فای خاک آن که کاهلک دندان فای شک  
 وین که مژده در فای خاک بشکوه خاک بکشد چون در اول  
 شاه احمدی و محسن و حسن نامه ترکان خاتون در گذشت سلطان  
 سحر پند کرد و امیر الیاس غر را که موکل او بود بفریفت و بر سبیل پیکار  
 بکار مجبور رفت امیر احمد قاج صاحب زندگیشان از تب کرد  
 و بر کنایات شطرنج بود سلطان بکشیها خود را در زمین انداخت  
 در رمضان هجری اجدی و محسن و حسن نامه لشکر جمع کرد و بمقد  
 امیر احمد قاج و مؤانیه و دیگر غلامان حاضر برفت و ایشان در آن  
 راه مردیها نمودند تا سلطان بمرو رسیدند اما چون سلطان مراغ  
 با خبر رسید بولس و دولت سپهری شک و وکایت عزرا بن دین فای  
 اندوخت بر سلطان مستول شد و مرض الموت برآید کرد و در زمان



























و هر يك بنوعی سر کشیدند و بر هیچکس میانند سلطان مغرب  
 بعد از آنکه محمد کار ملک بفرلارسلان مغرب کرد و جماعتی میان  
 او را و سلطان را بر هم میجوید کردند آنایک فرلارسلان منوچهر برادر  
 قبیله خاقان بنت ایلیخ را در کاح آورد در آن زفاف از سلطان  
 طغرل با نیکو است سلطان او را مغرب کرد و قبیله از رفت و سلطان  
 ارسلان از عقب او روان شد در حلقه دامغان بهم رسیدند خندان  
 بخاربات رفت آنایک فرلارسلان با وجود کمرش شکسته شد باری  
 آمد و از آنجا آمد و با نجان رفت و سلطان بهمدان آمد و از آنجا  
 لشکری تمام عده فرلارسلان آمد در کاح سفید رود با سلطان  
 جنگ کردند و مغرب شدند سلطان عزیمت آذربایجان کرد آنایک  
 فرلارسلان بهمدان آمد و بنام سنجیر ملک شاه خطبه کرد و قصد  
 سلطان طغرل را با نجان رفت سلطان با عراق آمد قلع ایلیخ بن  
 آنایک محمد خالفت کرد سلطان را و بر اصفهان مسئول شد سلطان  
 بحرب آمد رفت او را اصفهان برآه شاه بروجان رفت لشکر سلطان  
 در عقبش بر رسیدند جنگ کردند سلطان بسبب بخوری منهنم شد  
 بهمدان رفت ناکاه فرلارسلان در رسید سلطان طغرل را با نجرش  
 شکست بکرفت و با نجرش فرستاد و در قلعه کهران محبوس کرد  
 کار سلطنت بر آنایک فرلارسلان مغرب شد شکست سلطنت  
 خواست نشست او را کشته یافته در شوال سنه سبع و ثمانین

بنا بکرامت

و منیر

و حسنیه یب قتل او بغداد بان قتل ملاحه کردند همان شب  
 آنایک نصر الدین ابو یوسف بن محمد بن ملک کرد و با نجرش رفت و به  
 پادشاه فرستاد و سیف الدین محمود اناهی سلطان طغرل و بنی ش  
 از مغرب خلاص داد و بدلا از ملک عراق و ساینده در شصت جمادی الآخر  
 سنه ثمان و ثمانیز و حسنیه برادر فرلارسلان طغرل با قلع ایلیخ  
 جنگ کرد و مغرب شد درین وقت نکیرش و پادشاه بری آمد و با سلطان  
 در ملک عراق جنگ میکرد بران صلح کردند که ملک ری با نکیرش از آنکس  
 خان بدین قرار بازگشت سلطان طغرل حجت دفع قبیله خاقان و بنی  
 در کاح آورد و با نجرش رفت و خواستد سلطان را زهر دهد سلطان  
 همان شربت بخورد زن داد زن هم سلطان ایلیخ قلع را بکرفت محبوس  
 کرد بعد از مدتی بشاعت ارکان دولت خلاص داد ایلیخ قلع را  
 با نجرش نصر الدین ابو یوسف کرد و با نجرش شازع کرد در کاح حار  
 نوبت حرب کردند آنایک ابو یوسف طغرل شد قلع پناه بخواند شاه برزد  
 خوارشاه تکران بخواند و فرستاد لشکر در محرم سنه شصت و  
 حسنیه بخوارزی جنگ کردند آنایک ابو یوسف طغرل شد قلع پناه با  
 بخوارشاه بر بخوار سلطان طغرل طغرل شد کشت بدست  
 ای پیش عزیزان بخوار و زنی خوار در خنجر بران بخواند و خوار  
 زن پیش بیاورد که بیند بخواب در عصه بهمدان بخوار و زنی خوار  
 سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و از روی بیگت بدست

اگر چه اکثرشان







خاندان شاهان آمد **شهر قزوین** بکرمین  
 اولشان قاور بن جعفر بن سبک نال سلجوق در سنه ثلث و ثلثون  
 از بخت شاه کریمان گشت و بی و دو سال حکومت کرمان کرد در سنه خمس  
 و شصت و شش از بن بریند و دست دایلمه از آن گناه کرد و برادرش اب  
 اسلان عاصی شد باز بطاعت آمد و در سنه شصت و هفتاد و یک  
 برادرش اب اسلان کرمان شد و قریان او مسموم شد سلطان ملک شاه  
 ملک کرمان سلطان شاه بن قاور دوازده سال پادشاهی کرد  
 و در سنه ست و شصت و هفتاد و یک از بخت ماند بعد از برادرش قور شاه  
 سیزده سال و نیم سلطنت کرد و در سنه شصت و هفتاد و یک از بخت ماند  
 و در گذشت بعد از برادرش کرمان شاه و بیخ سال پادشاهی کرد و  
 سیل و آبخا دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه اربع و شصت و هفتاد  
 و یک از بخت ماند و از بخت ماند و از بخت ماند و از بخت ماند  
 کرمان شاه بن قاور از بخت ماند و از بخت ماند و از بخت ماند  
 او پادشاهی و از بخت ماند و از بخت ماند و از بخت ماند  
 در سنه ست و ثلثون و شصت و هفتاد و یک از بخت ماند  
 و محمد شاه چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه شصت و هفتاد و یک  
 از بخت ماند و از بخت ماند و از بخت ماند و از بخت ماند  
 سنه اثنی و شصت و هفتاد و یک از بخت ماند و از بخت ماند  
 و محمد شاه و نور شاه اکت سال پادشاهی کردند و در سنه هفتاد و یک

بن

ملک بن

بن و اولاد

او

بکرمین گشت و ملک کرمان در آن حرور حرای کیمین  
 بعد از ایشان محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه بن محمد شاه بن  
 اسلان شاه بن کرمان شاه بن قاور پادشاه شد و بیار کشته و بی  
 حریفان را و محالفت کردند او پناه سلطان اسلان طغرل آورد سلطان  
 اسلان بن طغرل آورد سلطان اسلان او را ملشکر مدد داد و بیار کشته  
 از حاکم او عبور کرد و بخت ملک کرمان بن محمد شاه قور گرفت با ملک دینار  
 فتح کرمان در سنه ثلث و ثمانین و شصت و هفتاد و یک از بخت  
 قاور دینار بن شعیب شمر بن ملک جغتو بن محمد بن قور  
 اسرار بن زنگ اب اسلان شهید شد سلطان خواست که محمد  
 او تمام معذور کرد ایند و در نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا نام شه  
 زاد کیمین را ایشان افکند ایشان را بر سپه داری بولایت شام فرستاد  
 چون صاحب انطاکیه که کافر بود و خراج کران سلجوقیان بر خواست  
 بکرد رفت سلیمان بن قلیش وقت غنیمت شمر و در عینت او بر انطاکیه  
 شمول شد از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محمد خلیج  
 انطاکیه بود از سلیمان خراج انطاکیه طلبید او گفت چون آن  
 ملک در تصرف اسلام آمد خراج نباید خواست شرف الدوله علی  
 لشکر حاکم او کشید طغرل سلطان را بود و از کشته شد و بر ملک حلب  
 بن کاکر گشت و احوال سلطان ملک شاه عرضه داشت پیش از آنکه  
 جواب باور شد ناسج الدوله نشا بن اب اسلان بخت آورد



و اما ای ابراهیم بنیعت نابا نیش رفتند شکیما از خوف نکال و عذاب  
 خود را هلاک کرد و چون برید او بجزرت سلطان سید سلطان را  
 استخلاص طلبید که از موافق آمد حکومت انطاکیه و حلب برو  
 مقصد داشت رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید با و ز کار  
 سلطان را در گفت و حال عزمه داشت سلطان بدید حرکت و برون  
 رفت و بنام دار بن سلیمان حکم نافر شد و داد و صدق آن شعل  
 گفت خون ابراهیم بر من ریخته تو فاجات و اما سیه و کینه او دیگر بلاد  
 دانستند به که دانستند از حکام و کلمات اسلام که در حوالی او بودند مد  
 طایفه داد و بویا دیگر با و شاهان بخت قهر رفتند قهر منهم شد و  
 در قریه بر تخت قهر نشست در سینه تا پیر و نه سیاه و مدتی بیت  
 سال حکم کرد و در سینه نه سیاه در گذشت برادرش قلع ارسلان  
 بن سلیمان بعد از او پادشاه شد و مدتی چهل سال در پادشاهی بماند و  
 عادل و دادگستر و نام و در آن ملک بلند شد و از عهده او سلطان  
 سعید در عراق بود و خلفا از مملکت داشتند قلع ارسلان را  
 نوید سلطنت عزا و دادند او شورش سعید در در بوم قاهر مقام گذاشت  
 و از آن بعد از آن که چون باب خاویز رسید انابلت جاووز که معظم  
 ارکان دولت سعیدی بود که امرای قلع ارسلان را وعد و وعید فرستاد  
 و امرا را بر قلع ارسلان را دستگیر کرد و داد و داد و داد جاووز عزا  
 کرد و در سینه شمع و لیس و نه سیاه بشهرها داد و فرستاد چون شدند

شورش سعید در بوم دانستند یان بودند کرد و مدتی نوزده سال  
 حکمرانند و در سینه ثمان و سبغیز و نه سیاه در گذشت پس ش  
 عزالدین قلع ارسلان به پادشاهی نشست و بیت سال حکم کرد و داد  
 ده پس برون رفتن الدین سلیمان و ناصر الدین بر کار و قطب الدین  
 ملک شاه و بعد از الدین محمود و معز الدین قیصر شاه و محیی الدین و  
 نبیث الدین طغرل و از غوث شاه و سبغیز و عیث الدین کجی و  
 و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانستند یان ضعیف شمع بودند  
 طمع در املاک ایشان کرد و سیواس و قهریه گرفت و شهر اقمرا را  
 در المون دانستند و انابلت نور الدین پادشاه شام را خبر داد و ناصر الدین  
 عبدالمسیح را بالشکر بفرستاد و سیواس و قهریه باز رسید و انابلت  
 انابلت نور الدین در حقیق بود عبدالمسیح انجا بود و قلع ارسلان بر آن  
 ولایت دست داشت چون انابلت نور الدین و دالون دانستند  
 با نیک زمانه و زک شد قلع ارسلان بازان بلاد در تصرف آورد و امراء  
 دانستند بنیعت ناسمعیل از دالون را هلاک کردند و آن ملک تمام  
 با قلع ارسلان افتاد و عزمه ملک او استماع یافت و کلمات بر پیشانی  
 خود بخش کرد عیث الدین کجی و از همه کجی بود و در عهد  
 خود کرد و در سینه ثمان و سبغیز و نه سیاه در گذشت پس کجی ش  
 عیث الدین کجی بود و قهریه بود و کجی پادشاهی برادرش  
 زک الدین سلیمان با او در ساخت و از برادران و بیجه هر که با او



مراعت کرد ملک پند باورده بود ترا و مقصد داشت و هرگاه  
 او کرد از انبیت کرد اینده و با لشکر بسیار بمقصد رفت و آنرا حصار  
 داد چون اهل قریه را باغیات الدین کجسرو و غیره بودی در کار  
 حصار رفت بعد از آن صلح کردند بر آنکه سلطنت کجسرو بر الدین بماند  
 تا بود و کجسرو از برادرانمان باشد تا با اتباع با ایسان رود مدتی  
 برین صورت بود چون کجسرو را برادر شوهرم بود با استقبال کجسرو  
 حال عراق کلاطین سلجوقی برافراشته و ملک باخرازدینان افاد سلطان  
 رکن الدین سلیمان دینم قری حال شد از اراخه از اراخه از اراخه  
 الفها هم لقب دادند و او ازین انقم گرفت و به برادره از اراخه آمد  
 کجسرو کرد اما چون شرایط احتیاط نامرغی کرد داشت شکست  
 بر او افتاد حوائص با رقم بعد عقار خود زمان نیافت و در سنه اتم  
 ستیماه بحار خویشت بیت و چهار سال حکم کرد بود و برین  
 عز الدین قلی ارسلانرا هر چند در حد طغولیت بود بر تخت سلطنت  
 نشاند و بجهت کوهی که در میان امر اخسوت افاد آنایک مرتضی را  
 طلب عیات الدین کجسرو را گرفت عز الدین قلی ارسلان را طاق امقا  
 او بود قریه به قیاد کرد است سلطنت بر عیات الدین کجسرو قرار  
 گرفت عز الدین قلی ارسلانرا ابدت آورد و بقلعه فرستاد هم الحاق  
 یافت کجسرو جندی از بلاد و امان در تصرف آورد و قلاع بسیار  
 فتح کرد محققه که قریه بخت فاشلیع رفت و در بخت کافران شهید

کمال غیر سطر داشته  
 فرستاد از او در کمال

در سنه بیع و ستیماه بر شریع الدین کجسرو سلطنت یافت  
 و در بیت و شش سال پادشاهی کرد و بپایان سلطنت او سلطنت  
 شد تا مقارن برادر شاهان آن خاندان بود سلطنتی نیز کرد و برادرش  
 رکن الدین سلیمان خالفت او نمود و بعد از چهار سال بر تخت او  
 گرفتار شد در قلعه هوشیار مجبور گشت هم آنجا فرمان یافت و بیان  
 سلطان علاء الدوله کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه بخاریات  
 رفت و ظفر سلطان علاء الدوله را بود بعد از آن بر شریع الدین  
 کجسرو را از اراخه از اراخه از اراخه از اراخه از اراخه از اراخه  
 و ستیماه کار سلطنت به بر شریع الدین کجسرو و قلعه کجسرو  
 و در شش سال حکم کرد از لشکر معول سیاه کزان در محبت امیر باخو  
 بجایک او رفتد امراء و قوم بویست با او بخت سکوند و منهنز می شدند  
 چون تمامت سیاه نعم از لشکر معول کزیران شدند سلطان نیز خگاه  
 و حنیمه و سرایر و بجای ماند منهنز شد و لشکر معول بر دست و ملک  
 و در دست یافتد سلطان عیات الدین کجسرو در سنه اربع و اربعین  
 و ستیماه فرمان یافت بعد از او بر شریع الدین سلیمان شاه را و  
 سلطنت یافت مدتی ملک معین الدین بر قیاده کاشی بود سلطان برادر  
 خود علاء الدین کیقباد محضرت قان فرستاد و او همیات برادر  
 ساخته در چمن مرا جعت چون محدوده رسید رکن الدین سلیمان  
 از خوف آنکه برادرش را و نفعی نباشد او را زهره داد و علاء که برادرش

در این کتاب  
 در این کتاب



کیکاووس گریخت و بهر رفت لشکر زکان خاقان او را محضرت  
 بردند و حکم فرمان سلطنت نعم بر او مقرر گشت و او خان مردم  
 نعم شد اما در راه فرمان یافت و مدتی هشتاد سال در آن غربت بود  
 سلطان رکن الدین سلیمان شاه در سنه اربع و ستمین و ستمانه یزدان  
 ابضا خان بیاسر رسید بعد از او پسرش کیکاووس نامزد سلطنت شد و او  
 در چند طغولیت بود از دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را نمیکت  
 تمام دادند و او مادر کیکاووس را در کاس آورد و مدتی هشتاد سال تمام  
 سلطنت بر کیکاووس بود و در سنه اربع و ثمانین و ستمانه بهرمان احمد  
 خان و زاده کیکاووس حجت انکه باشد زاده مغربی خوش داشت بیاسر  
 رسید بعد از او غیاث الدین محمود بن کیکاووس که از قوم آینه بود  
 بهرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد احوال نعم در عهد دیار محضرت  
 بود و احوال احمد آب کم نایبیت کرد و بهر فرخان و ولایت ارمیال  
 که منقول شرات از تصرف مغول بودند بر دند حجت دفع ایشان  
 شد زاده کان کیکاووس و لا جو بهم فرستادند و وزارت با هم زاده احمد بن  
 سعید راجه خرد الدین محمد سنوایی مقرر گشت و او محضرت  
 معنی از انجاعت بطاعت در آورد و بعد از این بر خیم بیع آباد و مار  
 از دوز کسار آورد و ملک نعم را محمود ممالک کرد اند او بقصد  
 سعد الله لاجورد که وزیر ارغون خان بود بدو جدا شهادت رسید  
 وزارت بود که بصاحب شهسوار است بر نعم سعید خواجه خرد الدین

از تاریخ  
 در تاریخ  
 در تاریخ

احمد ارگوشه بر بیرو حالت رفت چون حاصل ملک نعم مخرج شد  
 زاد کان و لشکری که آنجا بودند و ما نمیکت خواجه خرد الدین احمد از کوش  
 تدبیر کرد و املاک دیوانی را بایب شایب فروخت گرفت و پیشتر نعم  
 نیک شد و بران باب عنخواران و اجب کت و بدین تدبیر شایسته  
 آن ملک محمود زمانه که اگر بر ملکیت دیوان باقی بودی چون حکام را  
 اعتراف دوام عمل نویدی در کار عمارت ممل بود بدی و باند  
 زمانی تمام ولایات خراب گشتی چه شاهد میرود که هر موضع که  
 بدیوان قتل دارد در آبادانی با اجب بایب شایب نیستی باند بود  
 در سنه سبع و بیست و غیاث الدین محمود نماید برادر کیکاووس  
 و آمد بکر رابع عزان خان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی باغزان  
 خان باغش غزان خان لشکر فرستاد و او را گرفت نام سلطنت  
 نعم از سلجوقیان پیشداد جیش از ایشان در سوال محروم و اجابت  
 باد شاهند فضل و نعمت از باب چهارم در ذکر  
 باد شاهان خوارزمشاهیان که در سنه ملکشان از سنه اربع و ستمین  
 و اربعه تا سوال سنه ثمان و غیر بر و ستمین صد و هشت سال  
 اولش نوشکی راجه است و او غلام بلکانن مملود سلطان ملکشاه  
 سلجوق بود و شش تن ترک تراز و مدبر و کاف بود سلطان ملکشاه  
 بعد از بلکانن جای او و شش تن داز چون دیان وقت حرازم داد  
 و خبر طشت خانه بود و او طشت دار شکی حرازم بدو طشت گرفت

در سنه



واما آنچه عرض شد خواندم بود و شکر در زمان برکت بار و زمان  
 کرد خبرش محمد بن قاسم بن سحر بن محمد شاه حاکم و والی  
 خواندم کت بخواند شاه منسوب شد و قطب الدین لقب یافت  
 در سنه اجمعی فیض و از هجده ماه و در روز شکاری و خوک آری  
 سحر قیاسی آنها نمودی و از زمان ایشان که از کردی مدتی سال  
 خواند شاه بود و در سنه اجمعی و غیره و خستیا مدتی شد  
 سلطان التمش بن محمد و سحر بن محمد بن محمد بن سلطان سحر  
 بن محمد بن شاه خواند شاه یافت و در حضرت سلطان سحر بن محمد  
 و از آن زمان دولت هیچکس را نبوده او بود دیگران بران شک برده اند  
 و سلطان و او را بر یکدیگر متوجه کرد اندیدند التمش با جارت سلطان  
 بخواندم رفت و بعد از مدتی و عقیان نمود سلطان سحر بن محمد  
 او خواندم باز کرد داشت سلطان برادر زاده خود سلیمان بن محمد را  
 حکومت خواندم داد و با خراسان مراجعت کرد التمش مراجعت نمود  
 سلیمان شاه خواندم بعد از گذشت و پیش عزم رفت التمش و خواندم  
 سحر بن محمد و نام بادشاهی بخود افکند در سنه خمس و ثلث و هجده  
 نام سحر قیاسی از خطبه و سحر بن محمد خت ز شیخ الدین و طوطا شاه  
 در خلافت سلیمان بودی و سحر بن محمد بادشاهی و با تمام دولت سلاجقه  
 ضعیف گشته سلطان اینست پست ملک التمش ملک برآمد  
 دولت سحر و آل او برآمد سلطان سحر بن محمد و طوطا شاه

خانم حاکم التمش شد خواندم محصور کرد التمش با او عزم صلح نزد سلطان  
 سحر بن محمد و حکومت نمود و بعد از او پذیرفت و با سلطان خراسان مراجعت  
 نمود التمش از چهار کت و فرمان سلطان خواند داشت سلطان دیگران  
 عزم بیکار و کرد التمش ترسید و این قطعه ایشان کرد و پیش و فرستاد پست  
 مرا با ملک طاعت بخت نیت صلح ملک نیز آهنگ نیست  
 ملک شهریار است و شاه جهان هر بیت شدن قدر است نیست  
 اگر با ذیافت ملک کتیب مراد است ملک نیت  
 بخواندم آید بسقیز روم خلای جهان از اجدها نیت  
 سلطان سحر بن محمد اویب صابریا فرستاد و بیعه های شاهان  
 داد و التمش را که هوش کرد که در حالت سحر بن محمد کردن و در زمان امن  
 از عهد گذشته صفت پادشاهی و نه سیرت شهر باریت هر چند  
 مرا از دشمنی تر خوف نیست اما چون در میان سلطانان کتیب شد  
 از خلای قالی سپهر سم اگر التمش خود را علف و دوزخ نشانده هیت  
 باشد التمش با چون جوابی بفرستد از زندان خواندم دومین بیعت  
 برسم فدای و ایشانرا بقصد سلطان فرستاد اویب صابریا زین کار  
 آگاه شد سلطان را که کرد نال ایشانرا بگرفت و سیاست کردید  
 کین التمش اویب صابریا در سحر بن محمد انداخت سلطان سحر بن محمد  
 ایشانرا بخت التمش رفت و هزار سب محصور کرد حکم آوری و تالی  
 سلطان سحر بن محمد و پست برتر و توشه و در هزار سب افکند بیعت







با آمدن او در نایب رجب سنه ثمان و شصت و شصت و شصت  
 کشت خواجه شاه سلطان شاه بن اب اریلان بر افسون  
 محمد بن حکیم و وصیت پادشاه شد چون او کوفه کرد و مادرش  
 بکله و کان منبر ملک او شد که خان که برادر ماهر بود با او در ساخت  
 به برادر بیام کرد و نصیب میراث سلطنت طلبه سلطان شاه  
 لطیف طبع بود این دو بیت بحراب فرستاد بهمن  
 هر که که خندم من بویه کد و خمر ز غیب تیغ ز موی کند  
 انبار سول و نام بر ناید کار ششیر و زویه کار کوی کند  
 سار و شیر و ملک شاه نام لطیف طبع بود این دو بیت بحراب فرستاد  
 بیت خدایت ترا خیر و بر ما مال کاشانه و زمرک و سندان و ادا  
 خواجه که خصوصت از بیان بر خیزد خازنم ترا ملک خاشاران ما را اواز  
 از دو بیت بحراب فرستاد بیت ای جان عم از غم ره سودا کبر  
 و بر قصه نه در نهادن ما کبر و یا قصه شمشیر که خور بالا کبر  
 پاد و لک و اقبال که بالا کبر و چون از بیام و نام که از به نیامد به  
 حازه رفت و نامه ده سال نایکد بگر حرب کرد و نظیر و هر بیت  
 روی نمود کس خان بدختر کو خان فراخای و سبک جت و خراج  
 پذیرفت لشکر کشید و جنگ برادر آمد و در سنه ثمان و شصت  
 رخصت نامه طغر شد خوارم بهو تعلق گرفت سلطان شاه در خراسان  
 بهو و بیات تغلب حکم شد بیست و یک سال بگر و بیست میان

برادر بخاریات رفت طغر و هر بیت روی نمود عاقبت صلح کرد  
 سلطان شاه در سلخ رمضان سنه شصت و شصت و شصت و شصت  
 که از یکی با یکی خان افاد خولنده شاه بولس بن نکش خان  
 اب اریلان بن افسون محمد بن حکیم قندار بیام برادر در سنه  
 عشر و بیع الا و سنه ثمان و شصت و شصت و شصت و شصت  
 رسید و طوطا در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 علی بیت شکست کار کرد و در سنه شصت و شصت و شصت و شصت  
 در باب کوز کوز و در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود  
 کس خان برایشان طغر شد و پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود  
 شدند سلطان شاه پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود  
 خان آب حیرت و پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود  
 سلطان شاه کشته رفت و سر خورده و پناه به سولامه بود  
 پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود  
 با هم صلح کردند و در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 بر لیت و در سنه شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود  
 بر ملک روی سولامه بود و پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود  
 رفت و اواز کس و پناه به سولامه بود و پناه به سولامه بود







الدیوشاه معین کرد و نیابت برقرار بر شجاع الدین ایاغاسیم معین  
داشت در سینه لیغ و ستمانه عورتیان برافرازد و ملک ایشان  
سلطان محمد را ستم شد و به هر خود رکن الدین عورتیان  
داد سلطان محمد به فوئت با کورخان قراخانی جنگ کرد و فوئت اول  
مطهر شد اما کورخان دشناخت و بعد از سینه شیان خود بسک خود پیوست  
سوم فوئت سلطان محمد مطهر شد و لشکر کورخان مطهر کرد سلطان  
ویر خال خط الله علیه الا بر خطاب کردند نور الدین مطهر کرد اما  
و زمان بود گفت بلیت شمساجه عورتیان اول  
توان کرد بلیت خواهر ملک وین عجب قدر و کسرت نماید  
بشرایع و شرط است و عورتیان کورخان کورخان  
و عورتیان عورتیان در عورتیان هم گویند هر خود در دور  
که الشیطان خط الله علیه الا بر خطاب کردند نور الدین مطهر کرد اما  
فضائل و شرب شراب و سلع بود و در عورتیان او گفته اند بلیت  
فصل نور الدین با در برستی با هم مانند بلیت و بستی با هم  
حال نور الدین خوب رویان محال که با بلیت همیشه نور الدین  
کورخان در جنگ کورخان با دوشاه قوم نایمان اسیر گشت  
و بعد از دو سال از سلطان عورتیان بر ملک عورتیان بکرت  
ناجی الدین الله کرد بر ملک عورتیان مسئول شد و به هر بهتر جلالت  
الدین داد در وقت احوال میکند ثانی نام کرد و او حجت خود فوئت

و در میان کورخان  
و عورتیان

شکست

شکست و نهاد بلیت و هفت خوار طبل در بر بست و در دور  
اول بلیت و هفت شهر آرد با فوئت از بیگانگان و دوازه از عورتیان  
آن فوئت زدند پدید فلت گفت کانت عورتیان رسید  
که ملک فوئت از شیان شد پدید رشته دولت ناب باز فوئت  
درین سال شیخ نجم الدین نصیر کادی از حجت انکه زن سلطان بود  
با مادر شتم کرد و بکشت و سید عسک الدین تریدی با از حجت  
خلافت اختیار کرد ساز عورتیان عورتیان از حجت آن که از ایشان  
داشت بر ندارد و در خلافت نشاند چون عورتیان با کورخان  
و از با عورتیان هم بر ملک عورتیان کرد و در عورتیان با کورخان  
انکه بعد از جنگ و اول اسیر کرد و عورتیان انکه با کورخان  
هر سال سلطان رساله صلح کرد و او را امان داد اما انکه از کورخان  
بر بلیت سلطان از راه اسد آباد میدان عورتیان نهاد کرد و در کورخان  
اسد آباد از عورتیان با یافت همه لشکر را اسیران بردند و عورتیان  
دران برف تلف شدند سلطان ناچار به میدان عورتیان کرد و عورتیان  
از کورخان کورخان و عورتیان از عورتیان بر عورتیان و دواشای عورتیان  
از پیش کورخان عورتیان با زبان نهاده با ترور رسید و عورتیان  
حاکم عورتیان که با مادر سلطان نسبت خویشی است حجت عورتیان  
ایشان بر عورتیان از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان  
چون آرد دولت نکبت با فکر نگذاشت تا اندیشه عورتیان با داد



ایمان خود را با قصد آموختن کاه را نکشت و امرا را ایشا بزد است  
 خون خرمی بر جگر خان رسید سلطان مقام فرستاد و با با خون  
 را خواست تا صاف کند جیت اندک اگر امرا صاحب لشکر خودشان  
 را بخورند سلطان را قندت بریزد و او بود از غایت بدیخی شکی نمود  
 و با لیس خنجر خان را بکشت و عیانم جلت او شد در ولایت کاشمر با همه نوین  
 که جیت دفع کو شکست رفته بود جلت کردند هنر بیت بر مغولان قاذ  
 و خوف بر سلطان نشست مراجعت نمود و در از یاد شاهی برگرفت  
 و در اثناء این ازا اهل دیوان خوار از شاهی بدینا لیدر عیسید از سلطان  
 سوهیم شد و بگریخت و بگریخت خان پیوست و به نرویر مکتوبات  
 از زبان امرای خوار از شاهی بگریخت خان نوشت و تصادقت و اخلاص  
 بود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب بگریخت خان بر ظهر هر یک  
 بقبول از مودت و مدد لشکر نوشت و به دست جاسوس خود فرستاد و چون  
 سلطان جاسوس را بگریخت و آن مکتوبات ببیندند و بر سلطان عزم  
 کردند چنانکه خواست سلطان و امیران بر هم سوهیم شدند و چون جلای  
 قتالی تفتیت دولت مغولی میداد تدبیر موافق تقدیر فرستاد جاسوس را  
 سلطان آهنگ خوا بکا ام کردند و او موافقت بود و چنانکه امرا خوا بکا  
 او بر چشم بود و شمشیر چون دست خاریفت کردند چون واقف شدند  
 که سلطان انعامت بگریخت و بگریخت خان رفتند سلطان را بر مخالفت  
 امرا شک نماید ایشا را بگریخت و دست از حرم دور دید هر یک را بگریخت

اینها

در

فرستاد تا چون دشمن برسد جمعیت بپراکنند بود و طریقی یافت سلطان  
 و جمعیت زیاده است بمقتضی رسید سلطان از لشکر مغول و آنکس جلت  
 کبر آن بود و با در جویج الشکر در سینه سبع و عشر و ستمانه در گذشت  
 تا و تمام ایجاد کرد کردند کفر یافت ای شد از جاسوس بگریخت  
 چون مغولان از این ملک با ایزدان رفتند و سلطان جلال الدین از شهر  
 با ایزدان آمد و ایزدان جزیر قلعته ارس نقل کردند چون مغولان قلعته  
 مستحکم کردند و ایزدان کور بر آوردند و بپوشید پادشاهی او  
 بیست و یک سال بود و او را هفت کبر بود اقل سلطان و اردلان  
 سلطان و کواکین و اعوان ملک به پادشاهی نرسید و در قدرت مغول  
 کشته شدند و جلال مگری و غیاث الدین پیر شاه و رکن الدین  
 عور ساجو را نام سلطنت بود حال هر یک کشته شود سلطان از مریکن  
 غور ساجو را نام سلطنت بود اگر چه از سلطان جلال الدین  
 و غیاث الدین بگریخت بود اما چون بیشتر از ایشان نکیت یافت آمد  
 مقدم داشت بر حکم پند سلطنت عزاد بلف مغرض بود و عیساد الملک  
 دزیر او بود بعد از پذیر عزمیت کرمان کرد و بهر خوا اثر ایجاد دست یافت  
 از کرمان با اصفهان آمد آنکه شهریان با او جلت کردند بگریخت را در  
 کشته شدند از انجاری رفت از روی بیخود کوه رفت و در قلعته  
 کردند تختی کشت مغولان تا حاصره رفتند و شاهی محصور بود بعد از  
 استخلاص سلطان پیش آوردند هر چند تهدید کردند و او را با انجاری

اینها از سلطان جلال الدین

الدین

بگریخت از او زده



لشکر و کمانش در سنه بیست و هشت و سی و سه شهید گردید سلطان  
 عیاش الدین پیر شاه او را نیز حجت آنکه پیش بکشد یا فقه بود  
 مقدم داشت و هرگاه وفات پدر عزم کرمان کرد که بنام او مقرر بود  
 شجاع الدین را با نقاشی نمودند و اگر چه از بیابان و حاکم جهت  
 آنکه دولت خواندند شایسته آنکه بود و از سلطان رشک الدین رفت  
 دین سلطان عیاش الدین را در کرمان راه نهاد سلطان از کرمان  
 بفرار رفت با آنکه بکشد بکشت کرد اما بکشت او در فارس  
 مرا و بیاید که با عراق آمد و در قتلست شد در آنجا این  
 حال سلطان جلال الدین از هندستان در رسید و بر او فروز  
 آمد عیاش الدین ناچار مطاع و عت در آمد پس از مدتی بصره ملک  
 بن حرمیل که بنیم سلطان جلال الدین برفت بکشت در جنگ مغول  
 سر تقصیر کرد از پیش برادر اجتناب نمود و مدتی در هندستان  
 بود پس عزیمت کرمان کرد بر او حاجب با سپاه با استقبال آمدند  
 حاجب با سلطان عیاش الدین برفت و مدتی میگرد سلطان عیاش  
 الدین از او پرسید که تو چرا این بندگی که از حاجب جواب داد  
 که آنکس که پادشاهی از سائمانان بپسند و بغلامان نشان غرضیان  
 داد و از سلجوقیان بپسند و بغلامان شان خواندند مشایه از آن سلطان  
 ساکت گشت و بایکدیگر عهد و پیمان کردند براق مادر او را در کالج  
 آورد و جمعی از او را بپای او مخالف او شدند و خواستند تا با سلطان

انجام بود  
 میان

عیاش الدین متفق شوند و براق را هلاک کند عیاش الدین حجت  
 رعایت پیمان اجابت نکرد این حال بیع بر او رسید خویشان خود را  
 بر ملا بکشت و سلطان عیاش الدین را نیز در خفیه حقه کرد و  
 مادرش از دست خود را حقه کرد و این حال در سنه سی و سه و غیرت  
 و ستمانه بود سلطان جلال الدین شکری بن محمد بن کسرخان  
 بن الب ارسلان بن التمز بن محمد بن قششکین بعد از پدر بخوارزم  
 رفت پدرش در اول ارلاق و عهد کرده بود و در فتح مغول و در  
 خلع کردند و جلال الدین را از برای خواندم و وفای کردند جلال الدین را  
 جای توقف و تدارک بود عزیمت غریب کرد برادرش ارلاق و آق  
 سلطان در عقبش بپلای رفتند تا او را باز آوردند و خود را خراسان  
 رسیدند ایشان را بالسر مغول بخاریات رفت کشته شدند و سلطان  
 جلال الدین بغیر برفت در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر جنگ  
 افتاد و همیشه او مطهر بود تا جنگ خان خود بجنگ رفت در شوال  
 سنه ثمان و عشر و ستمانه جنگ کردند جنگر خان مطهر گشت  
 با هفتصد مرد سلطان جلال الدین بی کشتی از آب سست گذر کرد و هفت  
 کس خلاص یافتند و بپایه رفت لشکرش بیکان و دوکان بدو  
 می پیوستند تا سپاهی کران برده شد و اگر هندوستان در  
 ضبط آورد و ساله ران ملک بنماند چون آگاه یافت که جنگ  
 خان از ایران باز گشت همان پهلوان اربک را در هندوستان



بنیاد بنا شد و خود عزم ایران کرد در سنه احدى عشر هزار  
آمد اول بکرمان آمد و دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بعد از  
رفت دختران بکست سعدا خواست باصفهان آمد و در عینا  
الدین مراد در سلطنت داشت ناگاه بپراورد آمد او را بخلع اقبال  
جاء بنو سلطنت بدو تسلیم کرد سلطان جلال الدین باصفهان رفت  
و الشکر عرب حاکم کرد و مطهر شد با دریا بجان رفت و در ضبط  
آورد ملک خاوری رفت طاهر بخلع کرد که در جاله انا بک ارنک بود  
و طلعه کشته در عقد نکاح آورد ازین انق ریخ بر وجود ارنک  
ستون شد بویج بربایت کرد و بجان در گذشت سلطان جلال  
الدین از دریا بجان بکرچستان رفت و سخن کرد و در میان بکرچستان  
آمد انجا شنید که براق در کورمان غالت می کند و در هفت  
از اندیشه بکرمان آمد براق حاجب بختت بین او رفت سلطان  
جلال الدین براق حاجب را بکشت ملک اشرف شام بفرستاد و بکر  
خان را از قلعه خوی برد و با او خلوت کرد و کرچیان نیز از مطاوعت  
بروز رفت سلطان جلال الدین از کرمان با خلط رفت و بمکافات  
اشرف ملک شغول شد بپراورد از سلاطین اخلاط لشکر هدا آهنک  
جرا و کردند باز کشت خرا آمد که بپراورد ارنک بود که از هندی  
مراجعت کرد سلطان بکرچستان رفت و سخن کرد اید باز با خلط رفت  
و بکرچستان رفت و بکرچستان رفت و بکرچستان رفت و بکرچستان رفت

برده کرد و با او خلوت کرد و بپراورد از بکرچستان سلطان علاء الدین  
کعبه آباد سلجوق و اشرف ملک بقم و شام رفت و بکست  
در بخاری منزه شد بعد از حجت عود کرد و در روم و شام خرا و بسیار  
کرد و دران حال کت بیت در روم جواهنیم و در روم جواهنیم  
بر دست مبارکیم و در شمن شوم از حضرت ما برید اصفاف کشام  
و در بیت ما برید و در شمن شوم همدان نیز بالشکر مغول بر در اصفهان  
جنگ کرد و در کیم کیم شهم کشت علاء الدین ملک سام بپراورد  
زاده علاء الدین کشت شاف بن علی فرامرز بن علاء الدوله ما بپراورد  
کیان بپراورد پادشاهان عجم که سلطان جلال الدین او را بپراورد بود  
و امارت خراسان داد و شصت سال انا بک بپراورد در بکرچستان شهید  
شد لشکر مغول بخراسان رفت سلطان جلال الدین بکرچستان  
کرچت خواند شاهیان منزه در اصفهان رفت اصفهان بپراورد  
خواند انا بک و دست دراز بکشد قاضی القضاة و بکرچستان  
صاعی بپراورد شد و بپراورد و بپراورد معتبر کرد که اگر سلطان بپراورد  
اصفهان بپراورد در تعلقات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان  
بپراورد طوعا و طابعا سلطنت دهد که از انا بک خواند شاه بپراورد  
روز و در سلطان از لرستان بر سید قوش بپراورد شدند و بپراورد  
واصفهان بپراورد سلطان جلال الدین از اصفهان بپراورد رفت  
و از انا بک بپراورد رفت و در شراب افتاد و در بکرچستان

بکرچستان







پادشاهی شد چون او طفل بود پدرش بنو لولوی کسار او کشت  
 و بجای او هشت سال حکم کرد و در سنه سبع و خمیس و ستمانه در  
 گذشت بفرست ملک صالح بر جای او نشست و بر دستش مهرش  
 ملک در آن کجا بود و چون معلوم آمد **شعبه دوم** و **عمر** انا بک  
 فارس و نشان انا بک سنقر بن مودود بر جای این مودود بر  
 سفر افسریت و بر جای این مودود بن افسر اقامت نمود و به  
 کوه در جنگ سلطان محمود شجاع کشته شد و در سنه ثلث  
 و انقبض و خستمانه عهد سلطان محمود بر برادر زاده اش محمد بن مودود  
 خروج کرد و پادشاهی فارس بدست او گذشت ملک فارس مختار و  
 کشت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمیس و خستمان  
 در گذشت از آثار او بجا جامع شیراز است و در باطن هر جا انا بک  
 بن مودود عهد نامه داد و انا بک زادگان طمع در ملک  
 فارس کردند و بران مستولی شدند و با ایشان جنگ  
 کرد و ایشان را مغرور کرد و این ملک بر او قرار گرفت و او بخد متارسل  
 بن طغرل الحوق رسید و بران ملک بر او مقرر داشت مدتی چهارده  
 سال در پادشاهی بر برادر سلطان الا و یا شیخ کبیر و عبدالله  
 خفیف قدر الله شیخ را عمارت کرد و وقف معین کرد اینده در  
 سنه سیزده و گذشت انا بک **تکله** بن زکی بن مودود عهد  
 از پادشاهی بنو طغرل گرفت و بیست سال حکومت کرد و در سنه انقبض

اصول کجا بود و عمر

الباس و سایر پادشاهان

محمد

و خستمانه در گذشت انا بک طغرل بن سنقر مودود  
 بعد از عم زاده حکومت بنو طغرل گرفت و عم زاده اش سعد بن  
 باونانغ کرد چند وقت در میان ایشان محاربات رفت و طغرل و غیرت  
 نمی بود ملک فارس در آن محاربات بکلی خراب شد چنانکه مردم دست  
 انداز باز داشتند و با خاست طغرل نه سال حکومت کرد و  
 در سنه سبع و انقبض و خستمانه بر دست سعد بن مودود گذشت  
 شد انا بک سعد بن مودود بن مودود عهد نامه داد و پادشاهی  
 شد در آن سال در ملک فارس خطی بود که چنان که نشان نهاد  
 هر چند که دندان بدان کار کردی بخورد ندی و اگر روزی بر یکی فرو رفت  
 بودی و فرصت یافتی بکشته و بخوریدی تا بر تبه که شی می بودن بر بالای  
 ساربانک میگفت کلمی بر من را فکند نه در سنه مودود در گذشت  
 آمد و او بر مودود عهد نامه داد و خط چنان بود که می بودن دیگر نیاز نیست  
 مد که گفت عهد خط و باغی عطیه بود و خلقی فراوان هلاک شدند  
 و انا بک سعد در عزل و اد کوشید ملک فارس آبادان کرد و عهد نامه  
 کرد بران مستولی کرد و این دست شیخ کارکان آنان کونا کرد  
 در سنه ثلث و عشر و ستمانه هویر ملک عراق کرد لشکر کشید و  
 بر دست لشکر سلطان محمد خوارزمشاه اسیر گشت و بجهت انا بک  
 محمول فارس که تسلط از هند صلح کرد و بفرست بفرست بفرست  
 او را در شهر راه نهاد و بخت انجا آمد و بر مودود انا بک سعد رسید



اهل شهر نشست او را دزدیدن در شهر رزند او را بکشت و مجروح  
 کردند و بوقت آنکه سلطان جلال الدین بخارا از قشاه از هند برخاست  
 کرد و بفرار آمدن او را شفاعت کرد و خلاصه اذ انابك سعد بن  
 زکریا در سنه ثمان و عشرين و مائه درگذشت بدست و هشت  
 سال پادشاهی کرد از انابك و متحد جامع حد بدست بشیران و قریبا  
 هفتاد و انابك **سعد بن سعد بن زکریا** بن مؤدود بغداد  
 پدر به پادشاهی نشست پادشاهی عادل و احسن بود و مقرب بود  
 خواهر علم و شایسته و اهل بیانات قدیم اضافات و مؤدی غالی  
 احمد و ملک فارس بود بدگر و کرات حجت دفع علم و طایف  
 و ستادی در پادشاهی فارس و درجه عالی یافت بزرگتر از انابك  
 دولت او مقرب الدین ابوالمعالي مستعد بود و او مردی بکوه نادر  
 خیر بود با تجربه که در شان اعدا بکنونی متابعت کردی و امید  
 غیر الدین ابوالمعالي که انابك از و حبه آد و تجربه اهل شایسته و جانات  
 و وزیر انابك بر تراز و کشت بود و اولاد و خواهر و مقربان انابك  
 تمامت بریت او محتاج شدند و او سریت بسندید و تدبیر  
 تمام داشت و در انابك نهایت مشفق بودی انابك ابوالمعالي  
 سال حکومت فارس کرد و کثیر و محرم و قطیف و لخصا مستحضر  
 کرد در زمان او ملک فارس و بوق تمام گرفت و او بسیار بخاران  
 و خبرات کرد چون رباط مظفری بر قوی و مظفری و مظفری

ایران

فاروق و مظفری و مظفری حاکم بزرگ ساجلات و غیر  
 مزار شیخ کبیرا و عبدالله خفیف و قعها کرد و در سنه ثمان  
 و عشرين و مائه درگذشت ای سال پادشاهی کرد انابك  
 سعد بن زکریا بن سعد بن زکریا بن مؤدود به پادشاهی  
 بد و خلق گرفت او را بخوار بود و بعد از بد و فزاده روز درگذشت  
 انابك محمد بن سعد بن زکریا بن سعد بن زکریا بن مؤدود به پادشاهی  
 و بعد پادشاهی تمام او مقرب شد چون او کوه بود مادرش ترککان  
 خاتون ملکه ملک گشت و در سال و هفت ماه برین متوال بود در و انابك  
 سنه ستر و مائه و عشرين و مائه انابك زاده بشیران انابك بمسلم  
 شکفته شود عزیمت تمام روز بخت و درگذشت انابك  
 محمد شایسته بن سعد بن زکریا بن سعد بن زکریا بن مؤدود به پادشاهی  
 عزم زاده به پادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد ترککان خاتون  
 در قاهره و مصر سنه احدی و ستر و مائه و عشرين و مائه انابك  
 و متزل قار ساید انابك سلجوق قشاه بن سعد بن زکریا بن مؤدود  
 زکی بن مؤدود با مقام برادر بخت ترککان خاتون رفت و بر ملک  
 فارس مشغول شد و پنج ماه حکم کرد ترککان خاتون مادر انابك محمد  
 بن سعد بن زکریا بن سعد بن زکریا بن مؤدود به پادشاهی  
 انابك محمد بن مؤدود به پادشاهی نشست و کشت برادر ترککان خاتون مادر  
 انابك محمد بن مؤدود به پادشاهی نشست و کشت برادر ترککان خاتون مادر  
 بخت سلجوق قشاه رفت و بعد از بخاران انابك انابك انابك  
 انابك انابك انابك انابك انابك انابك انابك انابك انابك

انابك انابك انابك



الذين سقوه دنان حال شيرا اذا اصاب لشكر مقل كاه داشت  
 وشيرا زيان بدين واسطة عظيم معتقد او شدند و اين حال در صفر  
 سنه ثلث و ستم و ستمانه بود سلجوق شاه در كرسير فارس بغداد  
 عار بابت بسيار بدست مقل گرفتار شد و كشته كشت انابل  
 البش خاتون بنت سواد بن بكر بن صفير بن بكن بن سواد و ذا  
 عبد الله بن عم زاده بنده بجای مادرش در كان خاتون پادشاهی فارس دادند  
 يكساله و فارس هم كرد بغداد و اوجا حجت شهزاده منكو تونين  
 خولا كو خان بخارا آمد و باره و آورده و فارس باصرفت ديوان مقل  
 آمد و ببيت سال دنان ملك حكومت بنام او بود ديوانان نام  
 سلطانان از جهمان برافاد فضل شهر بباب چهارم  
 در ذكر كرامت شيعيان و آن دو مقامات است مقامات اول  
 در ذكر كرامت شيعيان مصر و شام و مغرب چهارده مرتبه ملك كسان  
 از سنه ست و سبعين و قوت ناسه ست و ستم و ستمانه  
 و ببيت و شفت سال شيعيان مصر و شام و مغرب اگر چه ايران  
 شكر كرده و از ترك است مقصود احوال ايران است اما چون شيعيان  
 ايران را عيان ايشان بودند و بقرابات مجبور ببيت خود بديان شدند  
 انا احوال ايشان با ديد بكنيم اولشان مهادي صاحب شيعه  
 عار به علاه الدين عبد الملك بن صاحب ديوان جويي در تاريخ جهان  
 كشي آمده است كه ايشان اول از هندی آل زمان اوي نامیده

مقل

و اهل ست و جماعت او را از قبل عبد الله بن شاهر مصري مستندند  
 و جهمان او را از قبل عبد الله بن ميمون قلاح ميدانند و دايه اسعيل بن  
 جعفر بن صادق بود و در عيون التواريخ ابو طالب علي بن حبيب البغدادي  
 آورده است كه او را قبل اسعيل بن جعفر بن صادق است و نشاندن  
 موجب ياد كرده المهدي محمد بن الرضا عبد الله بن التوفار هم بن الوليد  
 بن الوحي محمد بن اسعيل بن جعفر بن الصادق بن محمد كه جد  
 جد مهدي است از دست غي عباس ولايت گرفت محمد بااد و الحاديق  
 و آن دو بدو و مقبوضت و در زمان او ولايت و دها را فاد بدو قبل  
 او را الحاشه شهر ست مهدي در مغرب در سنه ست و سبعين و بابت  
 خراج كرد بنديج كارا و بالا گرفت نادر سنه اثنى و ثمانه بر بنوا علي  
 كه از قبل قتيبه بن حليفه حاكم ايجل بود خروج كرد و ايشان را مقهور كرد ايجل  
 و بلا در فقيه در تحت تصرف آورد و بقوت دولت خود از رسول  
 عليه الصلوة والسلام روايت كرد علي بن ابي ثمانه تطلع الشمرين  
 مغربها مهدي ببيت و شش سال حكومت كرد و در سنه اثنى و عشرين  
 و ثمانه در گذشت شصت و دو سال عمر داشت و پنج سال از هندی  
 اشاعه شهر بنو القاسم با عبد الله احمد بن مهدي بجای بد  
 بنست در عهد او و بدی شصت مذهب او بنزد نام خروج كرد و ايشان  
 جنم بيشان با فخر خلك كرد و او را ايشان كه ايد و در هندی بخور كرد  
 شاهان قائم او را دجال لقب كرده و كشته در حرمت كه دجال











طاهر بن حاکم بن عزم بن قان بن مهدی بر جای پدر نشست  
 صدر برادر داشت نزار بن حاکم و یاد و نسب با یکدیگر به رفت  
 مشغلی لشکر فرستاد تا او را با برسان بگرفتند و در قاهره محبوس کردند  
 تا سوره شش تنگی فرکان بر بعضی سواحل شام و سوری شدند  
 ده سال حکومت کرد و در دی القدر سنه سبع و تسعين و اربعه هجری در  
 کشت قاهره الامر با حاکم الله ابو علی منصور بن شعیب  
 بن شعیب بن طاهر بن حاکم بن عزم بن قان بن مهدی بن قان بن  
 مهدی بر جای پدر پادشاه شد و بیست و هفت سال حکومت کرد  
 و جسمی از او بماند و در آنجا یکشنبه در سنه اربع و عشرين و خمسين  
 عشر و چهل سال بود الظاهر بالله ابو یحیی بن عبد المجید  
 بن شعیب بن طاهر بن حاکم بن عزم بن قان بن مهدی بن قان بن  
 بن مهدی برادر زاده پادشاه شد و بیست سال حکم کرد و در سنه  
 اربع و اربعين و خمسين درگذشت الحافظ لیل الله ابو منصور  
 محمد بن حاکم بن شعیب بن طاهر بن حاکم بن عزم بن قان بن مهدی بن قان بن  
 بن قان بن مهدی بر جای پدر نشست در عهد او و کجای بر عقلان  
 مشغول شدند و در برش عیاشان و زینتم او را در سنه سبع و اربعين  
 و خمسين هجری بکشت مکه ملکش فتح سال الف سائر بالله  
 ابو القاسم عیسی بن طاهر بن حاکم بن شعیب بن حاکم بن عزم بن قان بن  
 بن شعیب بن قان بن مهدی بن عیسی بن طاهر بن حاکم بن عزم بن قان بن

طاهر

شال حکم کرد و هم بصره درگذشت در سنه اربع و خمسين و خمسين  
 الحافظ لیل الله ابو عبد الله محمد بن قان بن طاهر بن حاکم بن  
 شعیب بن طاهر بن حاکم بن عزم بن قان بن مهدی بن قان بن  
 مهدی بن عیسی بن طاهر بن حاکم بن عزم بن قان بن مهدی بن قان بن  
 و خمسين هجری در آنجا پادشاه شد و بیست و هفت سال حکومت کرد  
 شام پناه برد و او الملك الناصر صلاح الدین يوسف بن ایوب را که از قبل  
 او صاحب حق بود بمکه و فرستاد لشکر و کربلای از وصول سپاه شام  
 بگرفتند پس از آن میان عاصد و وزیرش شام و مکه افتاد و پناه بخلج  
 الدین يوسف در محرم سنه ست و خمسين و خمسين هجری در آنجا  
 حاکم بن خطبه یا نام خلفاء بن عیسی بن طاهر بن حاکم بن عزم بن قان بن  
 ملک صلاح الدین بر ملک مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت  
 و از استیلا بر آن ملک دیگر پادشاه نشست در سنه اربع و عشرين  
 و خمسين و خمسين هجری و کربلای شام نیز پسند ملک صلاح الدین يوسف  
 و در آنجا آن ملک سیف الدین غازي سلمی از آن کربلای شد و در سنه  
 خمس و ثمانين و خمسين هجری از آنجا بر کربلای بیت المقدس برآمد  
 و لوح بر در آنجا بگذاشتند و در سنه سبع و اربعين و خمسين  
 هجری از آنجا بر کربلای از آنجا بر کربلای از آنجا بر کربلای از آنجا  
 و در سنه سبع و ثمانين و خمسين هجری از آنجا بر کربلای از آنجا  
 ملقب بر کربلای از آنجا بر کربلای از آنجا بر کربلای از آنجا

از و شایر و کشت



بعضی را غلامان افکند و از غلام هلالی آمد آنگو ملک ناجر الدین ارجا  
 یار و یار است و میگوید آن غلام را خلافت داده تا نفوس ملک  
 بفرستد و این خلیفه عجاج را شهر بنی آدم و کیم او را بنیاد  
 مقام **شعر** در ذکر کیم بنیاد  
 هستن تن من ملکشان از سنه ثلث و ثمانه و ان بهانه ناسه اربع  
 و شصت و شصت و بیست و یک سال و شان حسن صباح  
 بنیاد حسن صباح بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از  
 تخم یوسف حمیری پادشاه بنی ذرا و اول شیعیانی عشر و یوسف و یوسف  
 سلطان ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملك عطاش شیعیان  
 و بیان او و نظام الملك وزیر بر سر حساب تمام آنجا که ذکر رفت  
 خصوص آن افاد از خدمت اب ارسلان دور شد و بری رفت که  
 منقطع را بر او بود و در سنه اربع و شصت و ان بهانه چون از سلطان  
 و نظام الملك این بود در سنه اجدی و سبعین کشته و رفت و زاری  
 ششصد و دعوت کرد و چند سال آنجا بود نظام نزار بن مستنصر  
 کرد که از فرزندان خود بفرستد از حسن صباح آن کرد که را با بران آورد  
 و پیوسته کرد و چون نظام الملك و وزیر در طلب او بود و موی  
 بود در ولایت اصفهان در خانه رئیس اهل الفضل سنانی و زول کرد  
 دیگر نوع در عیادت آن که کرد و بار موافق یا همی این مملکت بهم  
 بودی رئیس اهل الفضل تصور کرد که او را عیادت مالجولیا آغاز کرد و مکرانه

عجلی

مملکتی از انصاری کاشغر را انطاکیه به یار بود و در حکومه خلل پذیرد  
 بدین اندیشه اعدیه و آئینه صاحب مالجولیا است صاحب حسن  
 صباح آورد حسن در یافت از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را  
 در خصیه دعوت میکرد رئیس مظهر که از قبل امیر اذ حلیه صاحب  
 کرد که بود و حسین فاشی را که حاکم بر شیر قهستان بود حکام و دیگر  
 قلاع خراسان دعوت او قبول کردند عازم قزوین شدند و داعیان را  
 بالموت فرستاد مردم اینجا دعوت کردند آمدند در سنه ثلث و ثمانه  
 و اربعه هجری بر قلعه الموت رفت نام آن قلعه در اول اله الموت بود  
 یعنی ایشان به عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل عدد خود  
 اله الموت بنای عجب عرب سال صعو و اوشت بر قلعه و در آن وقت  
 قلعه الموت از قبل سلطان سلجوق شاه علوی مهدی نام داشت حسن  
 صباح علوی مهدی نام را گفت چون بر این قلعه بر ملک نیست بر  
 اینجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت می بینم جندان زمین  
 که در کار و پیشه آید از این قلعه بمن فروش تا بر ملک خود طاعت  
 کنم و خدای یارب کار بنایم مهدی آن مقدار زمین و فروخت  
 او بوست را بدو و ال کشید و گفت تمام قلعه مراست مهدی علوی را  
 حال شع بود قلعه با او گذاشت و او سه هزارم نیاز شمع در پی  
 قلعه بر رئیس مظهر حاکم کرد که نوشت حسن صباح دعوت  
 شغول شد سلطان ملک شاه را غلامی التون نام نام بود و بار در



و بجه اقطاع او بود قلعۀ ناخن سیکرد و انا بیام حسن صباح هرگز  
 یافت و کشت کار بر حسن صباح بدست حسن صباح شد  
 آنکه هنوز در چهره بر قلعه نبرد بود و چون نامش در کدشت حسن را کار  
 بود گرفت حسن قاضی در قهستان خلقی جزاوان را دعوت کرد این  
 احوال سلطان ملک شاه عرض کردند و ارسلان نامش را بالشکری  
 کرد آن مدافع حسن صباح و استاد و قول نامش را با سپاهی نام بدفع  
 حسین قاضی ارسلان نامش کار بر حسن صباح شک آورد و اسخلاف  
 نزدیک شد و در آن وقت در قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بودند  
 و هفتاد مرد علی بن سنان و هفتاد طالبان و ده شیعه مرد ملک  
 حسن صباح و استاد بر لشکر ارسلان نامش سپیون کردند و مطلق  
 شدند و ارسلان نامش شروع شد با درگاه رفت هم در آن چند کار  
 نظام الملک که در قلعه ملحدان محمد سلطان بود بر دست فدای  
 ملحد کشته شد و سلطان ملک شاه نیز در آن نزدیکی هفتاد  
 دو کدشت و عمل نامش در قهستان کار بر حسین قاضی شک کرد  
 و بسبب وفات سلطان از کشت هفتاد سلطان ملک شاه را  
 بر کسار و محمد در کار ملک با محمد بکر تاریخ نمودند با کار حسن  
 صباح نمی برد اخشد کار با قوه گرفت انقلعه لبس فرمان او نمی  
 بردند و در آن قلعۀ سته خمر و لبن و آرد و آب و کاه و بزرگ امید  
 بود باری و بر استاد ناو در ده قلعه رفت و مهتر قلعه را بکشت

الکلبی

مورد

و قلعه را مستحضر کرد و چون سلطان محمد ملک شاه یادش شد  
 در قلعۀ کلا ملاجه ساعی شد لشکر را بر حصار آن قلعه فرستاد قلعه  
 الموت هشت سال محصور بود تا قات نامش را شکر کرد و بفرستاد و  
 و او در کار جنگ و حصار مبالغه نمود و اسخلاف نزدیک شد تا ملک  
 ملک سلطان محمد در حجاب توقف ماند چون سخن به پادشاهی  
 رفت او نیز در طلب حسن سعی نمود حسن صباح رفت از خواص  
 سلطان بفریفت ناو در زیر پهلوی سخن سنی کردی بر مین فخر  
 حسن صباح سلطان بیام فرستاد که اگر به حسن سلطان در کار  
 بودی آن کار که در دین است فرود بردند در سینه هم آسان  
 بود و من اگر جو برین بر شکم هر که شما را بخورند ما را بخورند  
 سلطان ازین بیام نیز رسید و دیگر قصد او نکرد و باجات بیام باو  
 سلم داشت و کار حسن صباح را یافت و بفرستاد و بفرستاد  
 پیش او رسید حسن صباح گفت دیدی که چون یار موافق یافت چه کرد  
 ترا بر من کان دیوانی بود زبیر ابوالفضل گفت مرا همیشه بدایتی  
 اغنیفاد بوده است اما اگر او را خاطر کند که کار بدین مرتبه تواند  
 حسن گفت در کار دولت دیدی که چه کردم اگر توفیق باشد به پی که در  
 دین چه کنم حسن صباح دعوی را هدی کردی تا مرتبه که در دین می  
 و بیع سال که او خاک بود کس شراب نکند و بخورد و او را و بفرستاد  
 ایشان را شراب خوردن و زنا کردن منسوب کرد آیندند در زیر حید



هر دو بکشت و چون بوقت محاصر کار بر او شک شد در خود را  
 بادود خرب قلعه فرستاد و بر نفس مظهر نوشت که چون این روز را  
 جهت دعوت در خانه جرح رسید از اجوع آن ما محتاج ایشان را  
 و این معنی طبع او را می شد که بوقت محاصر و محاصران جدا  
 کنند و فوق طبع او نموده بود که در وقت حکومت دو بوبت از خانه  
 بیرون آمد و بکوبت بر بام رفت باقی معتکف بود و تصانیف بر او  
 مضمون آن اصول دفعه ملک محوری را او بداد کرد و ظاهر شریفی  
 باطنی کشت و باطنی را با باطنی دیگر تا چند اندک توان گفت بدین یک  
 نام باطنی بر آن قوم افتاد و حسن صباح در شب چهارشنبه سادری  
 ربیع الآخر سنه ۴۸۰ و عشر و حسیانه در گذشت که بزرگ امید ن  
 و عهده کرد تا باقی روز چهارم و محوری و حسن و در قضای و کار او جعفر  
 دعوت معتکف او کند بزرگ امید و در با هم بجهت و بکشت  
 بجای و فرشت و در احوال حسن صباح و غیره از خود بی قرار و احوال  
 نمودی و آنرا ایام و پیشوای خود خواندی اما ظاهر شریف رعایت  
 کردی بر سر دعوی امامت میکرد چهارده سال و دو ماه و بیست و  
 حکم با فلاح که ملاحت کا و در سادین عشرین جمادی الاخریه  
 اثنی عشر و حسیانه بود مجله بزرگ امید و در عهده  
 بدو بود از این ظاهر شریف که گاه رعایت کردی و بر سر دعوی امامت  
 میکرد و اوقات چون محمد بن یحیی و چهار سال و هشت ماه و هفت

از کارگاه

مکره

مکره

بعد حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و حسیانه  
 در گذشت حسین بن محمد بن بزرگ امید بغداد  
 بدو کار حکومت بدو و عهده رفت و او دعوی امامت کرد تا بزرگ امید  
 صباح بن زمان نزار بن مستور مضر بن اسمعیل بنی مالک آورد و بود  
 چون او بمردی رسید او را خبر شد این بزرگ امید برادر بن مستور  
 بر وای کشت باذن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن بن بزرگ امید  
 اسمعیلیان هر چه از منتهیات امام کند او را صباح باشد و او را از ان  
 کفری بود بلکه پیش از آنکه باشد و بر وای دیگر گفتد حسن خود کبر  
 بر و نزار بود مادر حسن بجه خود را در خانه محمد بن بزرگ امید برد و به  
 کبر و ملوک بود که نایاد شاهی یا نام زاده و شد و هر دو مدعیان  
 از جمله حسن بن نبیت دعوی امامت کرد نسب خود بدین  
 مستور بن ابی القاهر بن یحیی بن الحسن بن الهادی مهدی  
 بن نزار بن مستور در سابع عشر رمضان سنه سبع و حسیانه  
 که اسمعیلیان مغرب بر اقامه بودند در عهده مستور بن یحیی  
 و سلطنت از نسلان و طغرل بن محمود بن میدان بر سر نهاد بر عکس  
 سلاطین و جهات علم شرح و در و سعید و سبزه محمد بن کین  
 سبزه اوست و گفت من ایام تکلیف از جهات بر داشت  
 و او را بر سر عی از ظاهر مرفوع کرد و ایندم این دو و بود آمد و  
 اظهار کرد و انواع ملاح و سلاهی بکار داشت قوس با و منقون

تصان

در وقت که در این روز  
 در وقت که در این روز







ک یلا مات و دیگر سلطانان با جلال الدین حسن و سلطان و ملک  
 کشند و او حصار و حصارهای بکلان بجوشت از حصار امیر کور خلا  
 الدین متولد گشت جلال الدین حسن با ثبات ملک متعلق الدین از ملک  
 او بجان دو پیشی کرد و بمقدور و بخت مشکلی با عراق آمد بکمال و نیم  
 با هم بود و ثبات از ملک او را خد متعلق کرد چون مشکلی متعلق شد ثبات  
 از بخت بجان جلال الدین حسن را زد و متعلق آن دو شهر در فرمان او بود  
 چون بکرجان با ثبات آمد جلال الدین حسن با بی بی بطاعت پیش او آمد  
 بکرجان او را ثبات داد چون بازده سال و نیم در پادشاهی پیش بود در  
 منصب رتبه ثبات شده ثبات و عشره و ثباته با بی بی از ملک گشت  
 حسی که در زمان و خواهرش او را زده اند بدین سبب ایشان را  
 خداد کرد و خداوند علا الدین محمد بن جلال الدین حسن  
 بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چون بدو زد و گشت  
 او نه ساله بود بزرگ مدح بپایه و شمس سلطان کرد و باسل ایل  
 و با بخت و الحاد رفت چون به بلوچ رسید خون با قواط بکرفت  
 دماغش جل کرد و بعلت مال و خوی اتمام شد و بکرجان را را عیان بنود  
 که از این نوع با او بختی کرد یا از علا حسی و ندیری اندیشد و او  
 بدو هر خود کار کردی و بکرجان الحاد در زمان وقوع گرفت و با ثبات  
 فتاده از خون و دردی و قطع طریقی و قوی و با بخت از  
 شد و کسر از این کارها خبر نیارینی کرد و اگر نیز خود معلوم کردی

نادر

نادر داشته انکاشتی و میان او و میان بزرگش خورشید بد شد و فاسد  
 جان بکری شدند علا الدین طاهر و منطوری حسن ما زنده ای نام بود  
 و با سیدی بر پیش او آمد علا الدین با او و او طاهر میگردد و بکری سزای  
 خود بوی اده بود اما در حضور و شوهر با هر کدام که خواست  
 با سرت کردی حسن ما زنده ای بکری او زنده ای داشت با خورشید  
 میان بقاد خورشید در جواب ساکت شد حسن ما زنده ای داشت  
 که خاموشی دلیل صفاست و در شیر کوی چون علا الدین است بخت  
 حسن ما زنده ای او را بکشت و در سطح سوال سه ط و حسی و بی بی  
 بی و بی سال و بکری پادشاهی کرد و در جمل و بی سال عمر داشت  
 نولا نامش الدین ابرو طاهری او را بکشت گفت این دو بیت از آنست  
 بیت چون وقت بفرستد حسن و بکری اهل است نه سوی قهر را تا حمار بکشد  
 کاشه و از این جهتم آمدندش پیش از نا اشته و دستکاری و کارش بشکند  
 خداوند رکن الدین خورشید علا الدین محمد بن جلال الدین  
 حسن بن نو سلطان بن محمد بن حسن علی که التلم بن کور بکری محمد بن  
 بکشد امید بفری بکشد از پادشاه شد بخت دفع همت و بیست  
 چون بدو بفرستد حسن ما زنده ای بکشت با فرزندان بقصا من بد و لشکر بکشد  
 قلعه سالور و بکشد از فرستاد و بکشد کرد و قتل عام رفت  
 چون بکشد از پادشاهی ماند هوکا کورمان بکشد او رفت سزای عظیم  
 که بدو حسن خورشید داشت کطافت بقا و بی او ندارد از قلعه



البرج

میون در سلج شوال سنه خمس و ستمائة بمقد رفت قدره  
هو که کوجان ابو و مطا و عت نموده هو که کوجان برمود تا فلاح ملاج  
خراب که نه در مدق بکاه وقت بکاه قلعه حصیر جین الموت و  
میون و شرف و سرجه و در لک وین و بهرام دز و آهن کوه و سوزان  
و لاج و غنیمت و قوه و بر و صوری و غیر آن سحر شد و خراب گردانید  
از فلاح ملاج در هیچ موضع آبادانی نماند مگر در قلعه که کوه که  
بزرگ بود و سحر شد و دولت اسمعیلیان با خورشید و اهل جهنم  
از دست جبر و طر اشیان خلاص یافتند و هزاران کفر و طغیان و الحاد  
و اخیان ایشان پاک شد بنیاد قلعه الموت که از ارا الملک مایون  
بود در عهد سوز کمال حلیفه عیسی در سنه ست و اربعین و میان  
چهارده و پانزده ایام از حاکم بن زیدان الباری که پادشاه آن  
ولایت بود چهار صد و ده سال عمر ماند و فصل در امر باب  
باب چهارم در ذکر پادشاهان و اخای  
تکبران نه در وقت ملک کسان از سنه اجمعی عشر و ستمائة ناشه  
ت و ستمائة هشتاد و شش سال براق حاجب از امرای  
کور خا و اخای و تیرا دین میرا بود وقت آنکه سلطان محمد  
خوارزمشاه بر فرا خا و طغر شد او را برادرش حاجب مراجعت  
یافتند در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و  
امرای حضرت او شدند وقت مرگ مغول ختم و خا و امیر لشکر خوارزمشاه

ایه نموده ما در این ملک

بود و در جنگ مغول کشته شد براق حاجب سلطان عیسا الدین  
میون و ده حاجب یافت چون آنوقت مغول شغل کشت  
بیان او و بر عیسا الدین پیر شاه و نایب الدین که دریم بر حاجب  
براق حاجب بر عیسا سلطان عیسا الدین پیرا که مان غنیمت هند  
کرد شجاع ابو الفاسیر او و در کوه از قبل سلطان عیسا الدین  
بکرمان بود برنجیای کرد و جنگ براق آمد براق بکشت تا عیسا الدین  
بکرمان برآمد برآمد و جنگ کرد و در قوه شجاع الدین که کشت  
و بین مرافقت و او را نکو هیر و سیرا کرد و کشت تا کشته آمد  
کشت تا قوه مغول بن و تو هر دو از یک درگاه من گذری و تو مقیم  
موقع تیرا فرستادن جنگ کردن که لاجرم از مغاز کشتن دهد براق و را  
بکشت و بر شهر کواشیر مستول شد بر شجاع الدین بقلعه محصور شد  
جنگ و محاصره مستحضر می شد و بهانه می آورد که قلعه از خوارزمشاه  
دارم بایشان سپارم در شاه این سال سلطان جلال الدین از هند برآمد  
که از اخبار رسید بر شجاع الدین بقلعه تسلیم کرد براق حاجب با سلطان  
جلال الدین وصلت کرد و دختر داد و چون فرصت یافت او را در شهر  
راه نهاد سلطان جلال الدین که باز گرفت و بفرستاد براق حاجب  
بازار الحلافه پیش بکرمان خان سول فرستاد و مطا و عت و ابلی و نو و او  
نواز شکر کرد و باز دارا الحلافه قلع سلطان و از حضرت حکمران  
قلع خان لغت کرد و او را بازده سال پادشاهی کرد و در ستمای



والمیر و ستمانه درگذشت او را میری بنیاد کسراجه نام بود و  
 چهارده نفر بود یکی مویج ترکان منکوجو خنای خان و دوم  
 باغمت ترکان منکوجو المایک قطب الدین محمد شاه بزدی بود و سوم  
 بریم ترکان در کاج بچه الدین امیر شام بنوع المایک بزدی شد چهارم  
 خان ترکان منکوجو برادرزاده اش قطب الدین تانکوبود و قطب الدین  
 زاولی محمد کرد و او بعد از برادر و سالها که کرمان بود سلطان  
 مرکز الدین سراج کسراجه بن برادر و صاحب با او منازعت کرد و حکم  
 برلیغ او را قائل پادشاه بود و قتل گرفت و عم زاده اش قطب الدین  
 بطلب حکم سلطنت حضرت قائل وقت حکم شد که قطب الدین  
 قواخای ملایم وزیر محمد بلواج باشد و در کسراجه بنیاد کسراجه  
 شازده سال پادشاه کرد بر حکم برلیغ منکوجان در سنه خمس  
 و ستمانه غارت یافت سلطان قطب الدین بر تانکوبودان  
 باز تسلط کرمان رسید و بعد از چهار ماه قلع ترکان را که  
 سرت برادر حاج بود در کسراجه آورد و قواخای بود او را از قطب الدین  
 دختران آمدند و زن الدین بنیاد کسراجه منازعت سلطان عزت  
 درگاه خلیفه کرد او را نداد قطب الدین حضرت قائل رفت و  
 احوال عریضه داشت حکم برلیغ و زن الدین بنیاد کسراجه را بعد از شخص  
 سلطان قطب الدین سیر سلطان قطب الدین او را بدست خود  
 گشت در سنه احمی و ستمانه پادشاه کرمان سلطان

قطب الدین مقدر شد شیادی که بصورت سلطان جلالت  
 الدین خواند شاه بود و از احوال او با خبر در کرمان بدینوی خواند  
 جبهه را دعوت کرد مردم بسیار بر وجه شدند فتنه قوت گرفت  
 بدین از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر سر ایشان دوای شد  
 شیخ دادار بخت دیگر را را بقتل آورد و آن فتنه فرو گشت بر این  
 ضد دزدان کسراجه و بلوچ کرد و ایشان بجان مستولی شدند بودند که  
 با کثرت طبل و علم قطع طریق و بر دست سلطان قطب الدین خان  
 شیخ کرد که فتنه را خفه در یافت تبع در نهاد و تانکوبودان  
 شیر خواره در گهوان بگشت و بر سر ایشان از عمارت و آینه و دیوار بود  
 مدتی شش سال پادشاه کرد و عدل و داد گسترده و عمارت عالی  
 ساخت و در رمضان سنه خمس و ستمانه درگذشت  
 سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از حکم انش و کرمان  
 منکوجان پادشاه کرمان بدو قتل گرفت و چون او کودک بود منکوجو  
 بدو شش مملع ترکان مدبر کار را و گشت و بکار سلطنت قیام نمود  
 دختر خود پادشاهان و با قای خان داد و بدید بر سبب قوی حال شد  
 پانزده سال حکومت بر کرد درین حال سلطان حجاج محمد بزدی  
 مفسدان بیان او و قلع ترکان و خشت انکشت و کسری در عمارت  
 بنشاند و در بزی سلطان حجاج از سستی قلع ترکان را مدعی گشت  
 او را که کراجه داشت لب سستی او مخالفت نکرد و این را فساد



حاج حاج بخروش کشند بدست  
 پند جرج و اخش و سخت تو جوان آن به که بیرونیت خود باخواندند  
 ملغ ترکان از این برنجید بدستگاه ابقاخان رفت دختر مراد شا  
 خاوند در پیش شوهر مرد کرد حکم شد که سلطان حاج بکار و زمان  
 مدخل نماند و با قلع ترکان یکدانه و سلطان حاج در عینیت  
 ملغ ترکان مخالفت ابقاخان باو کرد ابقاخان و سبک جغت  
 و مدد طلبید ملغ ترکان در وقت مراجعت این یعنی را معلوم کرد در  
 کرمان محل الوقت تا مدتی در سینه بیت و بیست و سمانه بدخل رفت  
 و ده سال آنجا بماند چون سلطان جلال الدین حاج در دهل سبک  
 یافت او را مدد کرد و لشکر داد از ناسک کرمان سبک کند  
 و او را در راه اجل مهلت نداد و فرمان یافت ملغ ترکان را در عینیت  
 حاج کرمان با سبک لایحه و از ده سال بکر سلطنت کرد میان او  
 و سلطان سور عتیش بن قطب الدین در کار سلطنت ساز عتیش  
 تا در سینه احدی و نماز و ستمانه ملغ ترکان در جبر بوقت اکر  
 جهت شازع کار سلطنت با دو آینه بود در کنت دخترش بی  
 ترکان او را بکرمان دفر کرد سلطان جلال الدین سور عتیش  
 بن قطب الدین خنقور بعد از حکم بر لیغ احمد خان کسلطنت کرمان  
 رسید نه سال در سلطنت بسرید و در بجز ملک محمود بن شمس الدین  
 محمد شاه تغت و او را یکدانه است که باخواند پادشاهان ملغ و

از این

و اقل

حاققت سید پادشاهان بود پیا و فرستاد و او را از  
 نکره کش کرد و بکشت اگر سلطنت بودند مرا بساطور و پان  
 کن پادشاهان کینه او در لکنت تا بعد از قتل سور عتیش این قید  
 بودند شان کینه بود پادشاهان بغیر ستاد و بموا عید ادا سبک  
 کرد آید و تا وید و بکشت سلطان در شب بیست و هفتم رمضان  
 سینه نشت و قتیق بوقت افطار بفرمان خواهرش پادشاهان خه  
 کردند و فرمودند که از غصه کار بر خود زد و در مدد شد در  
 نوکران که خود احداث کرده بودند فرو شد پادشاهان  
 بت قطب الدین را یکا تا بن ابقاخان بره معلوم زن کرد و بود  
 چون به پادشاه نشست سلطنت کرمان به پادشاهان داد و زنی  
 لطیف طبع بود اشعار خوب داد و برین هدیه بدست  
 بر لعل کردید هرگز از شک رفت یا غلبه بر او کشاکش  
 جانا اثر خال سیه بر لب تو ناز کو آب زین کانیست بهکم  
 بیست آن روز که در آن فاش کردند آتایشان عاشقانش کردند  
 دعوی لب جرقه او کرد ناث در صریح سپید در هانش کرد و او در  
 اول برادر خود سور عتیش را نایب خود کرد آید چون دید که هر  
 سلطنت داد و محو کرد آید سکوچه اسخاوند داده کرد چنین  
 لب سکو متو خان و دختر سلطان سور عتیش شاه عالم صورت  
 تدبیر کردند و کند در میان شک آب بر قلع و فرستادند ستا

از این















هزاره ستم که بهین و بهین بود قائم مقام بودند و عدل  
 و داد میدادند و رعایای ملک لرستان را شک خلد بر سر گشتن  
 سبب اقوام قبیله را از جبل السماوند بودند چون کوه عقیل که  
 از جبل عقیل است طالب اند و کوه هاشمی که از قیل هاشم بن عبد  
 مناف و دیگر طوایف مشرقه که ثبت شود انوشکی ماکونه  
 بخاری مازنی سداسان راهزبان علاقی گویند بودند  
 باشد و از کی شنوید زاککی جائیکه هادی است  
 کمی نمویی محوئی کاکائے مماسی او یکی لیزاری  
 دکل توانی کما مدینه آورد کولارد و دیگر قایل که انساب  
 ایشان معلوم نیست چون اجتماع بهزارهست و برادران بودند  
 ایشان را قوت و شوکت زیادت گشت بقایای شولان را بر حرم شمیر  
 از آن ولایت برهون کردند و یکبار بران دیار استولی شدند پس دیار شول  
 نیز متحرک کردند و شولان منهم بقادران نعت هزارهست و برادران  
 تمامت ملک لرستان و شولان و کردگان و کهنای لرستان  
 ناجیه را در تنگی ایستهمان در وسط آوردند انانیک تکله سلغری خند  
 نوبت لشکر بخت او بر ستاد مقهور و شکست با پیش آوردند و پیش  
 تراجم ایشان بجهت قلعه حاجت بود حصص حصص و در کین  
 بود و هزارهست میگفت از قبل انانیک حافظان قلعه ام چون انانیک  
 تکله نادفع او پیش بود ناجیه مصاحبت رعیت نمود و کار هزارهست

علاج

عروج تمام یافت هر موضع که قابل دفاعت دید و بهین ساخت  
 بود و مردم را نشانند و هیچ جای خراب نداشت پس بر سر خود تکله را  
 بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و ایما را نابکی کرد خلیفه ملامت او بنقل  
 فرمود و او را مقهور و قهرت داد چون هزارهست در گذشت تکله که  
 نواسته سلغریان فارس بود قائم مقام بود گشت چون خبر فاقه هزارهست  
 بنام بر رسید انانیک سفد سلغری حجت از آن که توانسته شکست  
 شولان از لران داشت جمال الدین علاء الدین که هم زاده هزارهست بود  
 با دوازده سوار و پیاده لر شول و زر کمان بخت تکله فرستاد و  
 قلعه بر رویه با انانیک تکله رسیدند و او با قصد سوار بود ناجیه در  
 معالیه ایشان بمقابله باران شدند و چون کمرت حصص را بر انداخت  
 هنر نیت داشت ناکاه پیری بر جمال الدین رعیت را کیا آمد و بد از خانه شد  
 و شکست بر لشکر و سواران داد و کار انانیک تکله عروج تمام یافت  
 سلغریان سینه نوبت در لشکر بخت ایشان فرستادند و هر سینه باز  
 مقهور و مغلوب شدند همدانان انانیک تکله بالشکر کران آمدند  
 لر کوه ک کرد دژان وقت حشام الدین خلیفه از و ستم شد و بعضی و کما  
 لر کوه ک در تصرف انانیک تکله آمد و تکله با وطن مال و وقت رفت  
 از خورستان نکه الدین که ساسان و عماد الدین بر سر که سهند از  
 خلیفه بودند لشکر لرستان فرستاده بودند و خراج پیشا کرد بودند  
 و لر را در تکله گرفته با سیری رفتند و در قلعه لا هرج محصور کرد

سرزاده شاهی که از کوه کرد  
 نجات یافت تمام لرستان



نیکه بدین اشاعت نام محراب ایشان رفت بغداد بخت و جوی و بسیار  
 عباد الدین بوشکسته شد و بهاء الدین کاشفت اشک کشت  
 او را و اخذ با ولایت خرمستان و ستاد ماول را از بند برآوردند و  
 بهر دستارند بغداد از مدتی جویند شده خرمستان و کوه کوهان  
 بالشکر خجالت بغداد و استخلاص از رفت انانک نیکه بر سبیل خجالت  
 بشکر بویست هوا کوهان در زمان کتیر بویست آورد و در آن بخت او  
 بر دواخته اهل بغداد و قلع خلیفه و شکست سلطانان رفت کرده بود  
 ازین بکر هوا کوهان رسید از آن برنجید انانک نیکه از خجالت  
 خجالت و اجابت او بکرستان رفت هوا کوهان و عیسیب از  
 کتیر بویست خواه کرده و او را بالشکر کوهان بکرستان انانک نیکه و ستاد  
 برادرش انانک شمس الدین از عیون هزار سف با نیکه کتیر بویست  
 آفت که مرا حضرت هوا کوهان و شمس باشد که بر عیون کم و نه  
 اندیشم که و لشکر مرا جغت نماید انانک نیکه بکشد بید داشت  
 بغداد از عیون و هوا بویست که نالایک از عیون بالریستان رسیدن نیکه بالشکر  
 مغول محاربت کتیر الب از عیون روان شد چون بر عیون ارفهر که سرحد  
 لرستان است رسید لشکر مغول را دید و در حال و عیون خود و جغت  
 از عیون نکر بکر از عیون او را مقید کردند و آبشاعر و دجه شهادت  
 رسانیدند و عیون لرستان شدند انانک نیکه از بیم قتل را در عیون  
 سراسر محاربت مغول توانست کون قلع خجالت پناهید بغداد

اوستا

سراسر عیون

نورانی

امرا معا عید دادند قول می کرد تا هوا کوهان کاشتن امان فرستاد  
 انانک نیکه برون آمد او را به بر سر بردند و بغداد بویست گاه در  
 سیدان شهید کردند کسالتش خجالت و انانک نیکه لرستان برآورد  
 دبه دروغ محاکم سپردند و لرستان به انانک شمس الدین الب  
 امر عیون مغول کتیر و حکم شد که لشکر مغول مرا جغت نماید  
 چون از عیون لرستان رسید و کتیر خراب و عیون بویست آورد و  
 قلعی بجای آوردند عیون قلعی را با جمع کرد و حاضر امرا ایشم الدین از  
 و برآورد و عیون عیون کرد انانک نیکه و کتیر با نیکه  
 عیون آمد بک نیکه عیون بر نیکه و او عیون عیون و مغول رجله  
 الشیاء و الصیف کردی لرستان بشهر ایدج و سراسر با جغت شمس  
 و نایبستان در عیون رفت و رفت و آن کوه و در کتیر عیون است  
 و در خانها شمس و در کتیر است که عیون عیون و عیون عیون  
 و از آن و عیونهای و نایب مقام کردی و چون قریب پانزده سال در  
 پادشاهی ماند جغت را از عیون که و از او و شمس را بد و شمس را عیون  
 الدین بهلوان انانک یوسفشاه ملازم درگاه اقلان  
 بودی عیون نیکه ماه که پدید در کتیر بود حکم بر این حکومت لرستان  
 بد و عیون رفت و او عیون با و و کتیر مرید کوه ملازم درگاه بودی  
 و قیاب او بکر لرستان قیام نمودی بوقت جغت برانی لشکر تمام  
 از لرستان عیون پادشاه بود و در آن جغت مریدی تمام نمود و عیون عیون



بادشاه مشرف شد و در وقت آنکه ابقاخان محمود کلان و یاران  
رفت و بعضی از آن عباد را در غری گرفته و بوششاه دوازده سال از آن  
بیاده شد و در آن عباد را بپایان فوجین قیل و کشت از ایشان بیکشت  
تا این فزیدند و بر همت شکست و شاه را از آن ورطه خلاصه داد شاه  
بدین سبب او را بمرثیه بلند رسانید و بممالک خوزستان و کوه کلان  
و شهر فیروزان و جربادقان بنوازداد داشت بوششاه عزم که کلان  
کرد و با شولان مصاف داد و بپادشاه و بپادشاهان خنک کشته شد  
چون ابقاخان در کشت و کشت از ایشان با احمد افند میان و در غن  
صاحبت شد احمد از ایشان مدد طلبید بوششاه هر چند حاجت  
خواست ابقاخان مدد احمد نفرستاد اما توانای مخالفت احمد  
منزله بود و بدین باد و هزار سوار و ده هزار پیاده بمدر احمد رفت و چون  
در حراتان شکست بر احمد افند از این برآید بجایان طلب احمد نظر  
کردند تا جان با ولایت لرستان اندازند در آن بیان تشنگی بر  
ایشان کار کرد و بیشتر آن قوم هلاک شدند و این اولین بلیتی بود که  
بذات قوم رسید انانیک بوششاه را از غن خان بطلب خواجده شمس  
الدین صاحب دیوان فرستاد بپایان فوجین و او صاحب محضرت رفت  
و صاحب دختر خود در حلاله او آورد و چون خاتمت صاحب بپایان  
رسید انانیک بوششاه بفرمان از غن خان بالرستان رفت و از هفت  
کوه کلان کرد و در خواب خوابی بپایان فوجین رسید و باز کشت

و هم در آن نزدیکی که کشته شدند و در سینه نماز و سینه نماز و او را و پس  
ماند از انانیک با احمد بریت بوقاچیک ملک و امرای حضرت  
حکومت لرستان بر انانیک افراسنیای مقرر شد و او  
برادر خود احمد ملازم حضرت کرد این بود و خود مصدق کار و بیک  
شک و دست قندی بدو و نزدیک از کوه و خواجه نظام الدین و بیک الله  
و صدرا الدین را که از عهد هزارست باز داشت کرده و بپایان ایشان  
بوده و مصافقات شیع و کالیف صریح مواحد کرد و هر یک را بهی  
چون کلاه بر سفت ستم گذاید و بیع ظلم و جور گذاید و آن خاندان  
کدم زبانی مالک اندید جعفری از برای ایشان پناه باصفهان فرستاد  
و در آن عزم زاده بدین نوع بطلب ایشان فرستاد باصفهان و در آن شهری  
این حال خبر وفات از غن خان در اصفهان فاش شده و در سلف شاه  
حسام الدین عمرا یلوگوش و دی نمودند و در اصفهان پاید و در آن  
محنه بود هلاک کردند و شهر بدست فرود کردند و از آن آنکس از آن  
که پناه باجای برده بودند بدست آوردند و بر آری آن هلاک کردند و انانیک  
در چنین وقته این فرصت را غنیمت پنداشت و سبب دولت خود  
انکاست از برای خود را ولایت همدان و ناحیه فارس و کنگار و دیها  
نامزد کرد و عزم از حلاوردان الملک کرد جلای میر انانیک بیکه بر سبیل  
بالشکر بدید بسد بند کوه بود فرستاد با حصار صک از هزاران امیر و سوار  
باز خوردند جنگ و در پیوست شکست بر مغول افند غنیمت بسیار

۱۱۱۱  
۱۱۱۱



پاشند در خاکی مغلان دست بپوشی بخود بر آورده و سحر  
و مغلان اثنان خیریت و خجسته معاودت کردند و بر خیم بیخ و باز  
اندک کار بران بر آورده گویند در آن جنگ یک زن مغول ده مرد  
لرگشته بود چون این خبر با دود رسید امرای کجائون خان امیر طولدا  
ایدا جو را با یک تومان مغول و شکام کشته لرگشت بجنگ ایشان  
فرستادند امیر طولدا و حدود جوی سرد با قواسیات رسید و ایستاد  
چون قشیه نصیبت از او سخت از لشکر مغول کرمان بود و بقلعه بخت  
نصرت حاکم خلقی بسیار در آن علف شمشیر و آلات بزرگ  
گشاده لشکر مغول چون لرگشت از خبر کوهها فرو اندید و در آن  
از سال آن خیران آمد نصیبت خان و همان رها کرد و بعد بفرمان و عارهای  
که بخت و نصیبت را بخت خون بپوشید پس بخاک صحرای رفتند و ایستاد  
از کریمشیمان شدند و مغلان و غنای دنا آمد امیر طولدا و با خود بیدک  
کجائون خان برده بقتلعت اولک خان و با و شاه خائون کرمان از جریر  
او بر گشت و کار ملک لرستان برقرار بود و مقصد است و او برادر خود  
احمد را ملکانم حضرت کرد آیند و لرستان و قزل و سلفر شاه و بپیش  
افرا و خود و از کسان دولت چون غزالدین بوسف بن جراح الدین  
و امیر حسن شهنشاه الدین که بپار عقیل و احمد جراح سزک و  
امیر طاهر و حسن الدین احمد بنی و جمال الدین محمود ابوالقوار و سزک  
میر جلد خاچکان با رای و قلم و صاحب قبول بودند بخت آنکه در

نقشه

ملک صاحب قزاق و سزک شد بود بد بکشت و در ملک لرستان  
مطلق الحان شد و چون سزک سلطنت ایران بهر قلم غزاقان شربت  
شد افرا سیاب بکشت بدی و رسید بن قزاقان و لایت بد و بپیش  
شد و بنسب الدین احمد و بنی و جمال الدین محمود در شنه ست و  
بختی و قشیه و چون غزاقان بکشت سزاه ممدان رسید افرا سیاب  
از لرستان به بدی و حضرت آمد و قزاقان به بخت و لایت بخت  
دنداد امیر طولدا و افرا سزک کشته بدی باز داد و او را باز کرد  
و بدی و بدی حضرت نصیبت صورت او کرد و او را بخت لایت بخت بدی  
حضرت نصیبت کرد آید بکشت بر لایت او را بدی و شهادت بخت بدی  
و بجای و به فرادش افامیک نصر الدین احمد نصیبت رفت  
و او در آن ملک سیرت بخت بدی بخت و او را و او را بخت بدی  
تا مژده او و از آن وقت باز تا اکنون که قرب پیوسته سال است در آن  
ملک بظاهر غیر شرعی هیچ امری رفته و چون کار و لایت بخت بدی  
افرا سیاب مضطرب بود بدی و کمر و پیشان خود رسید  
و بختی احسن ندانک با فات کرد تا و لایت محمود و بخت بدی کشید  
و بختی آن اند فایز مملو شد و ملک قطب الدین بسمعیماد الدین بخت بدی  
نیابت خرد داد و او عهد کرد آید بخت بدی و بخت بدی خست الدین  
و بخت بدی و بخت بدی و بخت بدی و بخت بدی و بخت بدی و بخت بدی  
که بخت بدی لرستان بخت بدی شد چون کار و عهد و بخت بدی



او با تجار انجانیه انانك لبر خلف خود یوسف شاه را ولایت عهد  
 داد و چون بپند و کس و کار و کسب سکنای گشید و بعد از  
 ایشان ملک لرستان و ملک خلکو بر گشت حق تعالی همه پیشوایان  
 اتم زاد و سروری و قریب بیکای و شیر معدن گراست گناد و بنیو  
 و بوزیر **شعبه کجاک** و مقدمه ذکر مقام  
 لران و سبب وقوع اسم لرستان با ذکره شدند که در کول مارود  
 کا بودند چون در آن کول مردم بسیار شدند هر کوی بوی صبی رفتند و  
 ایشان را نام موضع بان خواندند چنانکه در آن چکری ای تری و هر قبيله  
 آن لران که در آن کولی مقام نداشتند را اصلی نداشتند و او را بگویند  
 و کوه و چکری نوئی که برای لران کجاک و خلاصه ایشانند آن شعبه  
 ملتوری اند که آن این اقوام اند که اندکی چکری و قلی  
 سنوبی الا فی کاه کاهی و جوانی دری و پراوند و مایکی  
 داری آبادی ابوالقاسم علومائی کجای سلکی خودک  
 بنده و بی و غیر هم بنشینند و اما قریب ساحل ارمان از کجایی  
 اکویر زبان لرانند را اصلی نیستند و دیگر در پهنه مارود لر نیستند  
 و درستانی اند و این طوائف نامشهور سنه خمیر و خشمه هر که  
 سروری علی حق تعالی اند و مطیع دل الخلافة بوده و در فرمان  
 سکام عراق و محکم بوده اند درین تاریخ حسام الدین سوهلی از ترک  
 امیری از قریب لجر قیاس طایفه کجاک دیار و بعضی جزیرستان بودند

این شعبه از لران است که  
 در کوه و چکری نوئی  
 که برای لران کجاک  
 و خلاصه ایشانند  
 آن شعبه ملتوری  
 اند که آن این اقوام  
 اند که اندکی چکری  
 و قلی سنوبی الا فی  
 کاه کاهی و جوانی  
 دری و پراوند و  
 مایکی داری آبادی  
 ابوالقاسم علومائی  
 کجای سلکی خودک  
 بنده و بی و غیر هم  
 بنشینند و اما قریب  
 ساحل ارمان از کجایی  
 اکویر زبان لرانند  
 را اصلی نیستند و دیگر  
 در پهنه مارود لر  
 نیستند و درستانی  
 اند و این طوائف  
 نامشهور سنه خمیر  
 و خشمه هر که سروری  
 علی حق تعالی اند و  
 مطیع دل الخلافة  
 بوده و در فرمان  
 سکام عراق و محکم  
 بوده اند درین تاریخ  
 حسام الدین سوهلی  
 از ترک امیری از قریب  
 لجر قیاس طایفه کجاک  
 دیار و بعضی جزیرستان  
 بودند

و از شعبه

قدم چکری محمد کرای تبریز رسید خدمت شوهله رفتند  
 و در بنه بلند یافتند و ایشان را فرزندان شعبه خاستند از جمله جماع  
 محمد بن خود رسید و شهاب عیار در رشکار بر سر خوکشی خاصیت  
 شد دست بقیع کردند حسام الدین شوهله ایشان را از هم جدا کرد بعد از  
 مدتی چکری بقیع شهاب عیار را در آن وقت ظلم تمام از خواجگان  
 عراق بر او ولایت ریخت خواستند که بدفع آن قیام نمایند جماع  
 الدین خود رسید را حکم ساختند بدفع آن که از فرقه تجاوز نمایند تا او  
 آن دفع ظلم کند و برین موجب خط دادند در اثناء این حال حسام الدین  
 شوهله در کشت و جماع الدین خود رسید با سیف لاجرا آن موضع  
 شد و بعد بیچ ملک از تصرف شهاب عیار و فرقه کشتاد با شهاب  
 بمان رسانید که از قلی او چکری مانزد قاض شد و ملک لر کجاک  
 بیکار بر **شجاع الدین خود رسید** و از گرفت او را و بر  
 بودند بد و حیدر میران او چکری کوه چکری و ولایت سمنها  
 رفتند و قلعه در سیاه ما خاصه کردند در آن چکری حیدر خود رسید  
 کشته شد او با شام خون بر هر کس از آن قوم می یافت میکشت  
 آن کوه اند و بر عجب شدند و تمامت مانزد با او گذاشتند بعد از مدتی  
 اند از الخلافة شجاع الدین خود رسید و برادرش نور الدین محمد طلب  
 داشتند و قلعه مانکر از ایشان درخواستند ایشان ابا نموده هر دو  
 عبور کردند نور الدین محمد در حبس متوفی شد و برادر را و است

درین شهر بیکار بر

ولایت لرانک جماع الدین



گذاشته آن سنان انداخته بقیه اما شجاع الدین خورشید داشت  
که ناطقه سنان را خلاصه نماید از آن خلاصه عووض قلعه خراست و کلا  
طراک از توابع خورستان در عووض قلعه ماکرم بدو دادند و او را وکایت  
راست و بی ساله بیک حکومت کرد و کبایت بپرومعه و جرف کث  
بهر سر نیک و برادر داد اما شعیف الدین رستم بن محمد لایزم او  
بودند در آن وقت ملک بیات ترک بود و بن وکایت لرستان ترک  
نازی کردی بدو و شیف الدین رستم بالشک بکلیات بیات رفته بعد از  
حاربات او امتهور کردند و کبایت بیات در تصرف لران آمد شجاع  
الدین خورشید بدو را و عهد کرد ایند و بعد از آن شیف الدین رستم  
و عهد کرد شیف الدین رستم رستم را ده هزار کرد و او را بر بیست  
کرد ایند با خوار و از آن خورشید متفراند و عهد او داد اما جرف  
این دم بخورد و بر خون بسرا جازت داد شیف الدین رستم انکسرت  
او بستان بست و بدو بکشت از بدو چهار هزار بستاند حساب الدین  
خلیل و بدو الدین سعید و شیف الدین محمد و ابی علی بعد از مدتی  
شجاع الدین خورشید بر سید بدو الدین رستم کجاست او را نه می  
حال باز کشته جان ندیده اند و بر موقوف شد و بر حج کرات  
سراست که نادر سنه احدى و عشرين و سی و نه هجری خورشیدی است  
عشر از صد سال گذشته بود بسبب عدالت او که شراز را بر  
لرانی است او را اینگاه گاه گاه بود و در سنانگاه در و ملاح حکومت

که کوهک بر شیف الدین رستم بن محمد و ارکف بپرومعه  
بدو حسام الدین خلیل چون بپرومعه رسید بدو را خلاصه رفت  
و انجا بیام کرد شیف الدین رستم و وکایت لران بدو داد و بدو بدو  
که و زود در آن عهد و درجه و انجان خود در نور بستاند و بدو  
نان تخت چون این شیف الدین رستم رسید از آن زمان خواهر بیک  
زن گفت بدان سبب کردم تا امروز که این کار کردی که در عهد تو  
و شخص بر تبه بود که و زمان بجای همه خود در نور سنجید و نان  
بدان بخشد شیف الدین رستم را خوش آمد و او را نواز بر خود هر  
در عهد او اندک بدان و ان سخت مرقه قاطع الطریق بود و بدو هم  
از ایشان محوف و سقوط و حکام عراق از دفع ایشان عاجز و تمامت را  
بعد از آن حاربه اسیر کرد ایند هر یک را بهشت استر یک زن باز  
و خریدند بپرومعه و کشت بر روزگار باز کردند و سر در و و  
سیر کرد و تمامت را بستاند و چون لران از او و علی را بر نمی نافتد بر  
برادرش شیف الدین ابوبکر متفق شدند و قاصد او کشند و از حمام  
سرا شسته بیرون دوید و بابک مرد کی بران شد قوم در و او رفتند  
چون بر کوه کلاد رفت آن مرد که با او بود هر عهد و شهادت بود  
اسب او را بکشد شیف الدین رستم ناچار بقتاد بر سرش کرد  
قیقت برادرش شیف الدین ابوبکر را بدو سید او را بری و و  
اسیر علی شد گفت تا او را بعضا صید شد سر بر داشت که از کوه



بر شرف الدین ابو بکر  
 شوق گرفت جوابش فرمود  
 آنند بن بادشاه خسام الدین خلیل بنان سبب که قضای خود  
 کرد بود آنرا که گرفت شریعتی ستم بود آنرا بکار کرد ایند جرمید  
 محبت شد عزم شکار کرد برادرش عزالدین که شاسف امیر علی بن ملک  
 یکت و گفت اگر برادریم برادر میباشی تو ضلوع و رعیان چه کار داشته  
 چون این اخبار پیغام رسید خسام الدین بالمرستان آمد شرف  
 الدین ابو بکر را اتباع خود سکا لشکر کردند که چون خلیل بیاید  
 جادو در سر کسم نا اودا هلاک کند چون خلیل بیاید او آمد در  
 قتل او نهادن کردند اما ایشان باز خواهی نمود کشید ای امیر تو  
 بر وجه هلاک افتاده و کار ملک بوجود اقامت خواهد بود تقصیرین  
 سبب رفت و او بیست و فاجد خلیل شد و خلیل را بر دار الحلاقه رفت  
 و شرف ابو بکر را ناریخ هلاک شد برادرش عزالدین  
 که شاسف مستبدی کار حکومت شد و ملک خاوند خواجه  
 سلیمان شاه که زن برادرش بود در حلاله آورد چون احوال پیدا  
 به خسام الدین خلیل رسید باهنگ ملک لرستان بخود رسان رفت  
 و با لشکری تمام فاجد عزالدین که شاسف شد عزالدین که شاسف طاقت  
 او داشت و علی خواجهت کردن برآمد ملک تسلیم او کند خواهاشت  
 تا تابع شد که اگر بخاک او رفت نایا وجود رفت کار بدی کنید  
 و جنگ او عدم عزالدین که شاسف تا جادو عالم جنگ او شد صلح

مردم فریقین هم رسیدند اکثر لزان جانب خسام الدین خلیل داشتند  
 شکست بر عزم الدین که شاسف افتاد قصد قلعه گریه کرد که در آن ملک  
 خاوند بر اخبار خسام الدین خلیل پیوستاد نازاه قلعه بروی گرفت  
 و در آن قلعه راه مدادند تا خسام الدین خلیل بخارج رسید و او را بجان  
 ایشان داد و قلعه را محصور کرد ایند بیدارینه نور خشم عزالدین  
 که شاسف ملک خاوند در قلعه بکشد و غنیمتها آرام یافت و کار ملک  
 بن خسام الدین خلیل قرار گرفت و عزالدین که شاسف را و بی عهده کرد  
 بعد از یکسال و نوزده اوجو اند زش ملک خاوند او را مرغ بود پذیرفت  
 و بی سلاح پیش او رفت خسام الدین خلیل بر او زد کرد و او را بکشت ملک  
 خاوند بران خود جماع الدین خود رسید و سیف الدین رستم و نور الدین  
 محمد بن عزالدین که شاسف را که هنوز در حد طغولیت بودند بنها  
 پیش برادر خود شهاب الدین ابو فستاد و بدین سبب بیان خسام الدین  
 خلیل و شهاب الدین سلیمان شاه حضورت قاتم شد تا بر شیه که  
 در بیکاه ای و بیکبار با یکدیگر جنگ کردند عاقبت از بگرام بر سلیمان  
 افتاد و قلعه به بهار و بعضی و سبب کویسان در تصرف گرفت  
 و مدارد و لشکر آورد و در هلمیز با خسام الدین خلیل جنگ کرد و  
 او شکست و باز بکشت خسام الدین خلیل را مقام رفت و برادرش عزالدین  
 یک را با حشمتا بیکار بکشت و در میان ایشان عماریات رفت تا هکشان  
 چند سال سلیمان شاه بمدد دار الخلافه با شصت هزار سوار و نه هزار







بر تبه بودند که از بهر جاری جاری بود دادند و هر دو در  
 پورته با هم دیگر میفرمودند و در لشکرهاشان به عهد هزار رسید  
 و پادشاهان ایران و تکران دولت ایشان خوش بود و ایضا قاف  
 هر دو برادر در سنه اثنی و تسعین و سی و نه زمان کجا تو ماندند  
 فلک الدین حسن بنی بدین سنه و از عمر الدین حسین هر کسی  
 عزالدین محمد ماند کار حکم بر لایع بن جمال الدین خضر  
 بنی نایح الدین شاه مقدر شد حسام الدین عز الدین حسن الدین در یکی بن  
 عز الدین بن حسن بن بدین شجاع الدین خورشید و شمس الدین  
 الدین لایع حکومت او بودند و نماند و در طاعت نمی آمدند تا آمدی  
 لشکری از مغول که در آن حلقه بود داشتند در شکارگاه  
 حلقه خیم آباد بر و شجور بودند و جمال الدین خضر را با جد خویش  
 یکشد بجا که شمس الدین حلیل کجا ز سقط شد و این حال  
 در سنه ثلث و تسعین و سی و نه بود حسام الدین عز الدین  
 بنعلت حاکم ایشان شد ملک را و کان مصمصام الدین محمود و نور الدین  
 محمد بن الدین کرمانست تا و ای و ارا و خصوصت کردند و امیر خرد الدین  
 و ایال با حمله که شایسته و بعضی آرای که مقدر ایشان شدند و طلال  
 خون لیران نایح الدین شاه شدند و کشید حسام الدین عز الدین ملک را  
 نشانده که در آن محله ملک بود ملک حسام الدین محمود  
 و امیر و طلال شجاع دلیر بود و لشکری کران از حلقه خود رستار محرم

آباد آمد شفعاد و میان آمدند و بران صلح کردند که شهاب الدین  
 الیاس و برادران او را بگرفتند و از آن ولایت برودن کردند و حسام الدین  
 عز الدین را امان دادند تا از حکومت نوبه کرد که از حکومت بنام  
**مصمصام الدین محمود** مقدر شد و او بکار ولایت قیام نمودند  
 بعد از آنکه مقدر شد شهاب الدین الیاس کرد و بقها بر او برادران  
 و اقوام او را بید ایشان محبت باز ایستادند و مصمصام الدین محمود را  
 بخانه و جها را بجای بنمزدند و او رخ کرد آید ایشان منزه بر یک بر  
 که بنشد ایشان را بر جرفه و آورد و یکشت همدان بنی شیخ کا شوی  
 بدین مقدر حسام الدین عز الدین و مصمصام الدین محمود و بعضی عز  
 خان رفت و مصمصام جمال الدین خضر و شهاب الدین الیاس طلال  
 بحکم بر لایع هر دو را حاضر کردند عز الدین خان از حسام الدین عز الدین  
 بر رسید چرا جمال الدین خضر را بجا کشتی گفت تا امر را کشد گفت  
 لیرا و طلال چرا کشتی در زمانه او آمد است جمال الدین خضر را داد تا ایضا  
 کردند و مصمصام الدین محمود را مصمصام شهاب الدین الیاس کشید  
 و این حال در سنه خمس و تسعین و سی و نه بود حکومت بنام عز  
**الدین محمد** لیرا بر کشید بن عز الدین حسین بن بدین الدین مقدر  
 بن شجاع الدین خورشید مقدر شد و او مقدر حرد بود و بغایت خوش  
 صورت بود بدین الدین مقدر لیرا ملک الدین حسن که عم زاده او بود  
 و از او بهتر معارض او شد در عهد الحاکم سلطان و زمان رفت که

و از آن



والتی انما یارده و غیره العبد المذنب  
عالم آفرین است و بعد از آنکه فی کتاب دارد

بذلک الدین حاکم دلا ریاست و انحراف است بر عجز الدین امیر محمد معتز  
شد و اوردن قیام نموده مدتی بیابان بود و چون او بخوار خویش  
رفت دولت خاتون بلکه آن ملک بود و در کار حکومت خلها  
بیان شد و در وقتیکه از آن خاندان برخاست و بیشتر اوقات حکام  
از قبل دیوان معلول و فقهی و نا آگون برین صورت از خواصان ولایت  
در هر یک معلول کو که در دزد و سفید و چشمه زاج سیاهست و در دزد  
ترجیح بر و معتز را قشای دخی خویش چنانکه یکد اش سیاه  
مستوف و معتز آهن و انیکه میاست و در خلود و با مذا که سکن  
که بدان نان و آموختن بخت و از راه آن جانوران بگریزد  
و در معتز مایه از ولایت مانده و رضا که علی باشد بشکل بطوخته  
کا پیش و شغال و سوراخ و در وقت مایه و مار است که در طوطی  
دم بر سر و از وقت نیک که در یک هر سری و در دست دارند  
شماره کوثر از آن ولایت میخیزد و در ولایت که کوچک سه روز خانه  
است یکی آب سلاخ که بدین بول میرود و دیگر بول خانه خرم آباد که بخور  
میرود و در وقت خانه چاکری که اندازد بول هم بخور میرود و از  
شهرهای شهر انجاست میبود و جرد و خرم آباد و شاور خواست  
که در اول بزرگ بوده و اکنون قصه است و سه شهر خراست  
گشت و در دست و غیره فضا و در هر یک از این چهار شهر  
در کتب و آثار شملت بر مطلق و محلی و مقصدی مطلع

افس

شهرستان

مطلع در ذکر سبب ایشان در جوامع التواخی و مصفا  
مقدم سعید شهید خواجہ رشید الدین طاب ثراه آنکه است  
که اصل ایشان از یاقوت بن نوح است علیه السلام و معولان یافت با آن  
لجه خان گویند از قبیله آن ترک جد ترکانست و منسیک جد معولان و  
معولان اولاد ابی با و معولان خوانند و اولاد حجار دیر نموده و قراخان و  
اوزخان و کوخان و کوچ خان قراخا را بیری اعوز خان نام بود و  
جد معولان اولاد اخر اما خوانند با دشا هی آن قوم اولاد مسلمند بعد از  
اعوز با دشا هی انجا سئل یافت بن نوح علیه السلام در تخم او بگزار مال  
بماند در عهد فریدون پس بنود ایشان جنگ عظیم کرد و بر هجگر  
اجازت از قوم اعوز و بعد ناسان نکر و قیان باز مار خود بگریختند  
و در دزد رفتند که بگرا بخت بپیش نداشت ایشان را در انجا فرزندان آمدند  
و حجار پایان بسیار جمع شدند سالهای فراوان در انجا بماندند از قیل  
ایشان قایل و شعب بسیار منشعب شدند معولان آن در دزدان که  
قرن و قبیله قیان را قیامت و تخم نکرند و در لکن خوانند و پیش معولان این  
دو گروه که درین در بوفه اند معتبر باشند از آن قیامت که هر دو بوفه اند  
و بعضی معولان گویند نکرند قیان و دزدان بوده اند در آن در کرک با ایشان  
جمع شده و ایشان را از آن فرزندان آنه و این روایتی صعیفست چون  
از هم جدا و نیست و بعد سال یکدشت آن گروه از آن در عزم پیوست  
آنرا که در آن راه کوهای از آن بود و مانع خروج از انجا هیم بسیار



جمع کردند و از آنکه اخذ می نمودند و با اقوام نامدار و کباری  
که مقامهای عظمیای دولت و رفاه بودند سخن کردند و آن  
ریشهای نامدار شدند این جماعت را معول خطاب کردند چون معولان  
در جهان استیلا یافتند کوه هر که بر زمین بودند در خطاب ملک  
خود را داخل گردانیدند و شرح هر یک علی حده خواهد آمد زبانی  
که در اصل مقام ایشان بوده بکماله راه آید از نیست و هر که در اینجا  
ساکین بوده محرابین بوده اند و این را خود شریقه اخای  
و غریب و ولایت ایمن و کمال آفرین و شلک و خوب نامک ویت  
پوشیده است و چون جماعت در محراب ساکن می بود اندر آن  
ترسیمی بجای می داشتند تا مرتبه که هر جا می بود حاکم ایشان را کاب  
آهنی بوده و دیگران را کاب جوینز بوده و هر قوم و قبیله را پیشوایی  
بود و یک کس بر دیگران حاکم می بود و کس رعیت نمیکرد که ایشان را  
در حاکم خود آورد و ایشان بولا بیاد شاهان و حکام ملک  
خطای بیشتر کردند و اقوام ایشان با هم دیگر پیوسته در محراب  
بوده اند و هر کس در میان ایشان دخی و شریعتی و حلال و حرامی  
بود شرح قبایل ایشان و شعب آن بر حسب اختصار لیست  
یاد خواهیم کرد و الله الموفق  
والعزیز باقتسامه

از تفریق ایشان  
است

نصف قریب

فهرست  
اقوام و قبایل معول که تحت خود را بمعول نامند کرده اند و بعضی  
که در جمیع الواح از صفات صاحب سعید خواهد شد  
الحق والدين است طایفه الله ترا و جعل الحمد لله  
قبایل که تحت قدرت زمان تحقیق الساب ایشان مشغول شده اند  
قبایل که اکنون ایشان را معول خوانند اند چنانکه بیشتر  
که دولت نامار بوده و نامار می گفتند و بعضی آن اکنون  
در ولایت تغریب و قریب و غیر آن همه را نامار می خوانند  
و نام اصلی ایشان معول بوده چه این نام بعد از تغریب نامها  
جماعت اخراج کرده اند

این شعب از ایشان اند	این شعب از ایشان اند
حاب ووزان ولعان اویار	بوسا سرخی راب
اویار سعای وورکس سکوب	سرمی حقان کریمی
طولا سکوب سوری کورکس	سوری اویار ووب اویارک
ولت احیس	
این شعب از ایشان اند	این شعب از ایشان اند



قایل که اگر چه بمقول مانند شده اند لیکن خود را بخانانای نامی و لقب دارند  
انچه از شعبه اغوزخان و برادران و عثم زادگان که با او شرف دارند

شعبه که از اغوزخان منشعب شده اند و از ایشان بود و  
ایشان هر یک چهار پسر بود و این قبایل هر یک به پسرهای آن  
پسندیده چهار کس که پسران اغوزخان بوده اند منسوب  
شده اند یعنی اغوزخان اقرا سیاه پشمانند و این  
یغماقت

کوزخان	ایرجان	مولد رحمان
سای مالاب	ساکار و بار	اوس و سر
مایل و اولس	دو قریه باساری	سلفی فانیس
کرشخان	باو حسان	مکرخان
باسور محنه	ماسور المور	مکود توکودور
خارامس حور	الابو پکر اورک	سوله سعه

شعبه برادران و عثم زادگان اغوزخان که مخالفت  
او نمیکردند

افغور قفلی قجاق هرلین آغا جیدی

آقام دیگر که با اغوزخان شرف میزدند و مخالفت کردند  
کرانسان نامان انکرم سکر

این شعبه را ایشانند  
برف موکهاب  
لوسون  
قرغیش  
برغاب و سافار

قایل که شعبه ایشان معلوم شده که از کوفه قیان اند که در  
دک آنکه قریه بوده و ایشان را الخاقان الله و شامش شده و  
قبایل سیاه کشته تخم زده اردو کین و شل قیارات خوانند  
و لفظ مغولانیم جلیس ایشان کشته حکم عاریت ملال و میگند

قایل که وقت آنکه در دمان ارکیه قول برده اند از ایشان  
منسوب شده اند و هر یک بلغی مخصوص گشته و از ایشان شعبه ای

شول و دود اویش ککک  
قوم الملوئی شعبه ایست  
شعبه از قایلان شول و دود  
اکراس اوی و اوله بیکس

اورا و سار و سار و سار  
این شعبه را ایشانند  
اسد خد کوب  
قوم قورلا سران  
چکرخان را ایشانند



قبای که از نسل الان قوا از شیعه قزلا س مشعب شدند

آنچه از دلبسرا و که از پشت دوقون بیان بوزه اند مشعب شدند و ایشان را در لکیر خوانند و این دوقون سان از قوم قود آنختم قود حنه که بوقت آنکه اندر آنکه قود پیرود آمدند پیشوای قوم مغول بود و قتب دوقون سان و حنیت و قون سان بر قلعه ماحون سسم ساوچون آنکه پید بن قجورن قجور ککان سماج بن یحیی قان بوزه حنه پادشاه قوم مغول

در بیان سیرکات قلعه

آنچه بعد ازین ارد دوقون بیان به بیوند الان قوامه بود بر عثم آنکه اردوشنی که از سرخرگاه در آمد و بجای او فروشد و حاکمه کشت و یک شکر سه قیر آورد ایشان را پیرون خوانند و بنیست از بالا دارند و ایشان شاتره

قوم ایشانند

آنچه ایشان را پیرون مطلق خوانند دوازده قوم اند

مس	ساجور	الحو	سولکان
ال نوافعی	ارغسون	ساجی	ارحون قود بن
سیران قرا	میانیر	سیران قرا	دوقون مین و قان
			دو بکر کهن سیران قرا
بوقافیس	نار یس	بوکلا	مهر رکیس
داروب	از بایم	دوقم	بن ماحون حنوم
سیر دوقوم	دوقوم	مین	سیر دوقوم
بوداب	جود باب	دوبلا	مشور
ایار کلک	ایشان	اجا جواب	ادطار هق
سیر دوقوم	نیرکونید	سیر	دوقوم
	شتم	دوقوم	مین

آنچه ایشان را مرزن قاب میخوانند چهار قومند

مرکمر	حیکوبه	مارقاب	مورجس
اردا اوزی	ازر تاو	یهادر	هم از تخم
کفشته	جدرکن	خان	اوست
			از تخم یوکاری بهادر
			بد جکر خان

مخلص در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در ولایت بوزه اند هستند هم بر شیوه سیاق بصورت جمع و خارج



بِسْمِ الْجَمَاعَةِ الصَّابِرِينَ إِلَى دَارِ الْآخِرَةِ  
 انحرأ من قبله سلاطين المغول الذين جلسوا على مير السلاطنة بتأييد  
 الربانية فالقوة الجبروتانية سوى الأخوان والآلاد وأعقابهم  
 الذين لم يلحقوا بالجماعة

الأخوة  
 راجعاً منهم  
 حرم صبار فاحوین  
 حكرخان بنو جكرخان اولاد  
 اولاد حوت جون نیکو ایتیم وایام  
 شه زاد کاشانه قتل قتل اولاد  
 آقچه ایتیم شاد کون  
 کار و بخت اولاد اکون  
 جمل بریوند اعداد دین  
 واران هشتاد شادند  
 اقلل ایشان بی شمانه

او یک  
 لشوار و ازینها کثیری هم اما جگرخان  
 محرومت لشوار و ازینها کثیری هم اما جگرخان  
 ایشان نشستی و اولاد کثیری است  
 نفسه اولاد احفاده اولاد اولاد  
 احفاده احفاده

بِسْمِ الْجَمَاعَةِ الصَّابِرِينَ إِلَى دَارِ الْآخِرَةِ  
 نفسه اولاد احفاده اولاد اولاد احفاده  
 اولاد احفاده احفاده احفاده  
 ولايات الخطاء والحق والصبر والشرف وما وراءه  
 والحجرات والهند والسند وارض الخزر وما يليها  
 باسم الجماعة الذين جلسوا على مير السلاطنة

نفسه اولاد احفاده اولاد اولاد احفاده  
 احفاده احفاده احفاده احفاده

الحق والخبر والصبر والحق المعقول  
 ولا بد من الشرف وما يليها  
 نفسه اولاد اولاد احفاده  
 بر تمام ولايات او کافان اولاد  
 کون حکم فرما بجای بد حکم بد  
 اوست پادشاه پادشاه بر بعضی ولايات پادشاه خات خان  
 شد اما جگرخان شد بر ولايات بود و بعد از او  
 الملک اولاد تمام پادشاه فرزندانش  
 ولايات بود ولايات بود پادشاه  
 الجاهل اولاد

ش











ح فاد  
 طفاهور  
 اسای  
 خورمین  
 حسن حسین  
 بایزید محمد  
 الناقص بالله السلطان المذکور  
 علوان الحاکم  
 خان سلطان  
 بایسم الحاکم بالاقصر فی الدنیا بالسلطنة  
 اولاد  
 احفاد احفاده  
 باسرا نیک خان  
 وهو السلطان ابوسعید باقر خان  
 در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار و غل  
 که بر ایران حکم کردند سپیده پادشاه مدعی ملکشان از سنه  
 بیست و نهمین و خستمانه تا نهمین تا یف این مختصر صد و سی و پنج سال  
 و از آن جمله برایمان صد و چهارده سال اصل ایشان در ماقبل ذکر رفت  
 از قبل آن قوایان قوم قویان بودند و آن قوم از شعب قریب اندو  
 آن قبیله از قبائل قیامت در سنه خمس و سی و نهمین و ثلثمانه زید  
 بمنازلت که شهرت یافته بود گفت که دشمنی از سرخ راه دارند

و مملو او فرود آمد و بخت و بخت از آن سگاه سیه سر آورد ملک  
 شکم بر کتف و نام داشت قطره جگر خان است و نسب جگر  
 خان بدین موجب است جگر خان بن بسوکان بهادر بن تران بن قلی بن  
 تومن بن ای بن سنقر بن قند بن تومین بن بوقای بن بود بخون لا فاج  
 جگر خان را در اول بهوجز نام بود و کلدش در عیش و ذری غیور سنه بیست  
 و نهمین و خستمانه چون پدرش بماند او سپیده ساله بود قوم بیرون  
 که در جگر پدرش بودند از وی کشتند و او را شهادت داده بودند و او را  
 بی سالی سید بن زخمها کشید و به تهلکات رسید و در بلاها  
 افتاد اما چون دولت یار بود در سی سالگی یازدهم از وی رسید و  
 او را در بگرداد جگر خود آورد و در جگر خان پادشاه قوم  
 کرایت دوشمنی بود و او را و او را به پندی گرفت هشت سال با یکدیگر  
 طریقی یافت سپیده بد و بیاری قیامت در حکم خود آوردند اما چون  
 دختر خواست میانشان خصومت و نزاع افتاد بعد از محاربات  
 در سنه بیست و نهمین و خستمانه جگر خان بموستولی شد و او را  
 پادشاه و اطلد و رفت و در سنه ثلث و خستمانه طابانک خان  
 قوم لارما را نفر کزد نام جگر خان را بمنازلت بعد از دولت  
 او زیادت بود تا بر میانه که نابر تمامت مغول و سحرانستان و بلاد  
 و ولایت ملک تودان و خطا و خن و چین و ماجیز و شت حر و  
 سفس و بلغان و آس و موس و کس و لان و غیره و سکت و غیر آن







الشان خان خطای از ایشان منتهی شد و در اقصای خطای بقایع  
 محصور گشت و در سینه همان و غیره نوبت قتل سلطان جلال الدین  
 خواند شاه را بر آنجا حمله و از آن قوم بکلی از میانداست و امیر خنجران  
 بحکومت ایران فرستاد و ناسنه نیک و نیکو و ستیقه حاکم بود  
 بعد از نوبت سال بجای او آمد و شد اما کار در دست کور بود و سوال  
 چهار سال حکومت کرد و در سینه سبغ و نیکو و ستیقه بر دکان  
 بکلی با کور کور افاد مدتی هشت سال حکومت کرد و در سینه حسن  
 و نیکو و ستیقه گشته شد امیر خنجران آقا بجای او نامزد شد و مدتی  
 ده سال با استقلال حکومت کرد چون هوا کوخان با بران آمد بخان  
 حکومت تمام از خون آقا بود تا بران اقبال ازور کدشت او کتا  
 ما آن در عظیم جمادی الاخر سینه سبغ و نیکو و ستیقه تمامه از افراط  
 شراب خوردن و فساد عظیم نایب وفات او گوید بدست  
 در خلط و خون که زهر سال آنکه روزی شب داد زستی خنجران  
 اندر اقبال از اجزای مدعی که تمام مشی باد بران و مدد بازه بران  
 از خنجران ارقیه خان بن قاضی زان کسای قان در ولایت مینا و کابل  
 و بعضی از هند و بجهت سال و سال و سال و سال و سال و سال و سال  
 او است و نوبتی خان بن جنک خان مهر و میرا و بود بحکم پدید ولایت  
 خواندم و قد است خنجر و بلغار و حسینه و لای و اس و قنوس و نیکو  
 و با شوق و آن خلعت بدو مقروض بود میان او و او کای قان بیوسه

انوار

میل

عساری بود و او پیش از جنک خان پیش شاه در کدشت او کای قان  
 جای او به نیکو و ستیقه بن نوبتی خان داد و مدتی حکم کرد و در سینه  
 اربع و حسینه و ستیقه تمامه در کدشت شکوفا آن ملک نیکو و ستیقه با نوبت  
 و او درین نصاری اختیار کرد بران مدتی او نیز در کدشت شکوفا آن  
 ولایت به نیکو و ستیقه و نوبتی خان او کدشت بود و ستیقه مادری و نوبتی خان  
 کار ملک مملوک کرد و نوبتی خان هم در آن نزدیکی آن نیکو و ستیقه بر کای  
 خان بن نوبتی خان بران ملک مسئولی شد و نوبتی خان اقبال خان پادشاه انجا  
 بود و بعد از آن نوبتی خان نیکو و ستیقه بن نوبتی خان پادشاه  
 آن ولایت گشت ناسنه ابدی و نوبتی خان تمامه که او نیکو و ستیقه احمد  
 خان بود پادشاه شد بعد از نوبتی خان مدتی نیکو و ستیقه بن نوبتی خان  
 و نوبتی خان و کجک نیکو و ستیقه بن نوبتی خان بن نوبتی خان و نوبتی خان  
 و پادشاه نوبتی خان نوبتی خان سلطان محمد پادشاه بود بعد از نوبتی خان  
 خان بن نوبتی خان بن نوبتی خان بن نوبتی خان بن نوبتی خان بن نوبتی خان  
 آن ملک گشت و در آن ملک اقبال آشکارا کرد و اقبال بن نوبتی خان پادشاه  
 است دیگر جغتای خان بن جنک خان حکم پدید پادشاهی  
 ولایت مافوق النهر و بعضی حوالی و بلاد ایغور بدو مقروض بود میان  
 و او کای قان مصادقت تمام بود و او یکسال پیش از او کای قان در کدشت  
 قرا و کای قان بن ماسکان بن جغتای خان حکم و ستیقه جنک خان بر جای  
 او پادشاه شد و در عهد کیک خان نوبتی خان گشت و پادشاه

انوار

بعد از او برادرش نیکو و ستیقه پادشاه  
 و نوبتی خان کدشت شد و نوبتی خان  
 و نوبتی خان بن نوبتی خان بن نوبتی خان  
 و نوبتی خان بن نوبتی خان بن نوبتی خان

نوبتی خان بن نوبتی خان بن نوبتی خان







عظیم افتاد چنانکه آباد آنها خراب گردید بعد ازین منکوقان  
 برادر خود اربع بکاگارا دریا رود و قاتر مقام او کرد و عمر بیت استیلا  
 جین و ماخر کرد و ملکات بسیار شکر کرد اید اما در آن ملک  
 بسبب غیبت هوا بخورد شد و در بحر سینه سینه و حسیب  
 و ستمانه در گذشت نه سال پادشاهی کرد و در جمیع هشت سال  
 عمر داشت برادرش قبادی و اربع برادر کار پادشاهی منازعت  
 کردند و میان ایشان محاربات عظیم رفت عاقبت قبادی گردید و پادشاه  
 و قبادی قان و اربع رفت مدتی پنج سال پادشاهی کرد میان او  
 و قبادی خان برقع او شکست قان و در کرمان خان عازمات عظیم  
 رفت و آن ملک او را تسلیم شد و او در سینه شک و شعیب و ستمانه  
 در گذشت هشتاد و سه سال عمر داشت و او را دارالملک شهر  
 خان بالبوئی مملکت خطا بعد ازین برادرش قان بن جیم کیم بن  
 قبادی قان پادشاه شد و در آن ملک اطهار و مسلمانان کرد و اکثر مغول  
 بسبب او را تسلیم آمدند بعد ازین نشان بن قبادی بن جیم کیم بن  
 قبادی قان پادشاه شد و در بن نصاری اختیار کرد باورین اسلام و در آن ملک  
 نواحی قنات کیم برادرش و او پادشاه شد و در بن اسلام و بنید  
 بعد ازین قان و کیم خان برادرش برادرش منکوقان  
 بالقرار قان بن احمد و کیم و قبادی جیم کیم دفع ملا حاکم  
 در سینه شک و شعیب و ستمانه باورین آمد و بجنگ ملا حاکم رفت

پادشاهان و در آن زمان  
 که قبادی قان پادشاه شد

نورانی

در آن زمان  
 که قبادی قان پادشاه شد

در آن زمان

و قبادی قان قبادی قان پادشاه پادشاه اسمعیلیان در قبادی قان  
 سینه اربع و شعیب و ستمانه از قلعه میمون در خدمت او ماند  
 هوا کوخان او را بحضوریت منکوقان فرستاد و در راه و زمان یافت  
 و او را بدو رخ رسانیدند پس هوا کوخان قانم استیلا بر قبادی قان  
 شد و در ولایت کردستان قبادی قان رفت و اکثر امرا یان ولایت را  
 بکشت و در قبادی قان رفت و با شعیب خلیفه عباسی جریب کرد و  
 بعد از بکشت و در قبادی قان رفت چنانکه هشتاد هزار آدمی کشته  
 شد خلیفه در قبادی قان صغر سینه شک و شعیب و ستمانه پیش هوا کو  
 خان رفت بعد ازین در قبادی قان رسید با بختار بنس و ملکات  
 خلیفه با نصرت دیوان مغول آمد در قبادی قان و قبادی قان  
 از جمله خویشی بیج کرد و بیج کرد و در قبادی قان بود و در قبادی قان  
 شغال بعد ازین با استیلا بر عرب و خوزستان و دیگر دیار مشغول شد  
 و تمام در تحت نصرت آورد پس ملک شام رفت و در قبادی قان  
 و مشغول وفات منکوقان بدو رسید مراجعت نمود و امیر کوخان بن  
 حجت استیلا بر قبادی قان کرد است از مصر سلطان قبادی قان و در جنگ او اند  
 امیر کوخان قبادی قان شک کشته شد و سیم مغول منهر کشته  
 بعد ازین بر کای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد هوا کوخان سیاه  
 کران در حجت امیر شیرمون و قبادی قان و قبادی قان ایشان فرستاد  
 و خود در عقب بالشکری کران روان گشت جنگ لشکر هر کس کشته

در آن زمان







شهر دی الحجه سنه ثلث و سبعين و ستين تاسه امير ارغون که متاع  
 بی سال پادشاهی و یارایت ایران کرده بود در شهر طوس نماند و در سنه  
 اربع و سبعين و ستين تاسه جمعی از ملاخان با لشکر خود شاه شریف  
 ایشان را کشت و قتل و غارت نمودند و مقتول شدند ابقاخان لشکر فرستاد  
 تا قلعه الموت بجای حراب کرد و آن ملاخان را معذور کرد و بپایند  
 درین سال در خلط و ارجح و زلزله عظیم بود چنانکه اکثر عازرات  
 حراب شدند و در سنه شمس و سبعين و ستين تاسه پادشاه مصر قسام بود  
 وقت در ملک آن امیر اتقون توان که حاکم آنجا بود بدخالت  
 کرد و ایشان را کشت و لشکر معول را بکشتن کرد و ایند ابقاخان این حرکت  
 از فضل معین الدین بنو حاکم میباید بدین سبب در خلط در سنه  
 ست و سبعين و ستين تاسه کشت و لشکر بخت بد و قدر فرستاد بعد از  
 بخاریه شهرم شد و ایران آمدند در سنه ثمان و سبعين و ستين تاسه  
 لشکر بکود اری فرار و حاکم کردند و حرا و بیای رفت و هم  
 درین سال اندک حرا لشکر عظیم بایران آمدند شهراده منکر نمود  
 بالشکر شکسته حکم ابقاخان در خلط و حصص جلت کردند در ماه رجب  
 ظفر شایسته را بود شهراده منکر نمود بالشکر شکسته بعد از رفت  
 ناخان بعد از دیون خواست که با مقام بعد موهم بود عنایت  
 همدان که در همدان در میان طوسی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد  
 بن خواجه بها الدین صاحب دیوان کرده بود در گذشت در تاریخ

و در تاریخ و در سنه ثمان و سبعين و ستين تاسه

در تاریخ و در سنه ثمان و سبعين و ستين تاسه

دری الحجه سنه ثمان و ثمانين و ستين تاسه هفت سال و سه ماه پادشاهی  
 کرده بود وزیر او وزیر پادشاه بود خواجه شمس الدین صاحب  
 دیوان و وزیر کار ملک شاهی حاکم بود و در سنه ثمان و ثمانين و ستين تاسه  
 املاک و اسباب بی قیاس بود جمع کشت چنانکه هر روز خاکی املاک کن  
 بیگ تومان رسید در آخر عهد ابقای خان محمد الملک بر دیواری  
 او در کشتید و بر مشرف کرد ایند چنانکه خواجه شمس الدین صاحب  
 دیوان اند بخت آمد و بدین سبب جمعی خواجه شمس الدین صاحب  
 دیوان را بقصد ابقاخان منسوب کردند و شهراده منکر نمود که ارشد  
 آن تهم بود در سنه احدی و ثمانين و ستين تاسه به بغداد در گذشت  
**احمد خان** بن هولاکو خان بن قلی خان بن چکر خان  
 بعد از پدر خود پادشاهی کرد اما ارغون خان بر ابقاخان شهرم بود  
 منکر کرد و ارغون خان را بهانه غرابار و خواجه کرد ایند و در کار  
 پادشاهی بخاکش ارغون انرا منکر نمود و اوقت بود رجوع نمود  
 او کرد احمد خان عهد او بخود گرفت ارغون خان تا چادر صاواد  
 احمد در بیع آلا و لسنه احدی و ثمانين و ستين تاسه پادشاهی  
 نشست و وزارت بقا را خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و او  
 قصد محمد الملک بر دیواری کرد بهرمان احمد خان در عشرین و چهل و یک  
 آلا و لسنه احدی و ثمانين و ستين تاسه بعد از مقتول ارغون خان  
 بر احمد عاصی شد و در جمعی از شهرادکان و امرا برخالف احمد ارغون

در تاریخ و در سنه ثمان و ثمانين و ستين تاسه



مستقر شدند احمد بدین بهانه برادر خود را با چند امیر بکشت در شنه  
 اش و نمایان این رالیق را که مادر او بود با شهادت کان پشت و نصر  
 بخت ارغون فرستاد و در شنه ناک و نمایان و ستمانه بر در رفوین  
 حاکم کزنده ارغون مظهر شد و باز کشت بخراسان رفت احمد  
 لشکر پیاز است و در طلب او توان شد لشکر احمد در شهر امغان  
 غارت کرد و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلات  
 برد اکثر امرا را ارغون بمطاعت احمد رسانید احمد ایشان را قهر  
 نال و ناله بدو بخوبی پیش احمد بردند الباقی از در حقیقه با احمد رو کشتارند  
 تباخت نمود احمد سمیع نداشت و ارغون را بخوبی کرده الباقی  
 سر برده بعضی شهادت کان و امیران و قتل بر با احمد خلوف کردند در قضیه  
 ارغون و جمیع لشهرادگان و امیران که هواخواه ارغون خان بودند  
 تباخت کردند و بجز اینان بر هلاک کردن قطع شد احمد در این امر  
 نمود و ترمیم اردو بود ای خاقان نا غالب مغلوب و مغلوب غایت  
 که بود که در عین احمد خان امیر یوفا جلالت و جمیع هواخواهان  
 ارغون خان از آن اندیشه واقف شدند با ارغون خان مستور گشته  
 و بکشت او را از حبس برهان آوردند و بر سر الباقی و احمد یان  
 شهنش بریدند و الباقی را بقتل آوردند احمد بدین سبب شهرت  
 از خراسان بکینیت بر در قزلباشی بود که از امرای ارغون بود  
 رسیدند اندام بران بکشت ناخود سراسر ای هیچ خانی از نام نکرده الخلیج

مکر

لشکر یان او را پیش احمد بکشت و پس ارغون آوردند ارغون را  
 بدین سبب و از آن قتل ای داد تا بقصاص بکشتند مدعی پادشاهی او بود  
 سال و دو ماه بود در زمان او در ذری حجه حجه احدی و نمایان حجه علان  
 الدین عظمای الملک صاحب دیوان کمر خای خلیفه حاکم ملک عرب بود  
 و برادر حجه حجه شمس الدین صاحب دیوان بود و در کشت ارغون خان  
 بن اقلخان بر هوا کو خان بن جنک خان بعد از عزم به پادشاهی نشست  
 و ایات و وزارت با میر یوفا جلالت موقوف کرد و دست او در  
 ملک مطلق گردانید چنانکه پادشاهی پیش رو نام بود مرحوم حواجه  
 خردالدین توفیق توفیق بی نیابت او بکار وزارت قیام نمود و ارغون  
 خان حواجه شمس الدین صاحب دیوان را که بیست و نه سال وزارت  
 جد و پدر و عیش کرده بود بتهمت انک اقلخان را زهر داده و در راه  
 شعبان شنه ناک و نمایان و ستمانه بظاهر امر شهید کرد زمانه  
 کین محمد الملک بر دیوانه خواست درین معنی گفت بدست  
 جو محمد الملک از نقد برآورد شهادت یافت در محرابی نو شهر  
 بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود در دهر  
 بر آن دو سال و دو ماه هفت چید او نمیدان شربت قهر  
 بود و نیاسودند مقابل که دارند در آن نو شهر  
 در نایب وفات صاحب سعید حواجه شمس الدین صاحب دیوان  
 گفته اند بدست نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان



محمد بن جوی در یکانه دهر سال شصت و هشتاد و سه زنجار  
 بوقت عصر و شبانه برود خانه اهر زده تسلیم بودی اختیار بحجر  
 زجا بر تن کباب خشد شربت مهر خواجه خرون کبر خواجه شمس  
 الدین محمد صاحب دیوان نایب امیر نظامی و کای هند بود و خواجه  
 سعد الدین شرف قدسی برادر خواجه غفر الدین حاکم ماخجا  
 خواجه هر روز ضربه و کرد نا امیر نظامی بکشت خواجه غفر الدین  
 این حال عرضه داشت و قصاص برادر طلبید بحکم بر لیغ خواجه خرون  
 در حاکم ادبی آفریننده شمس و ثمانی بکشت خواجه غفر الدین  
 شرف بحکم بر لیغ حکومت رقم رفت و در داد و جود و دافعت  
 کوشید و وزارت ایران مملک جلال الدین مدانی مقرر گشت  
 بود که کسارک از عروقه و لب با ارغون بد کرد و بشهراده جنگ بر جوان  
 بن هوا که خان و سبکت جست جمع امرا با او متفق شدند شهراده  
 جنگ از بیم خود این خبر با ارغون خان فرستاد ارغون در ذی الحجه  
 سنه سبع و ثمانی بمقام جنگ بکشت و اقوام او را بر انداخت  
 پس شهراده جنگ و دیگر امرا را کار بجاخت ملک جلال الدین  
 مدانی مقرر گشت و بواسطه انوارت معز و کرد که کبر از مدتی  
 جنگا ناک تر بی پیش ارغون خان سبکه ارغون را بایاد آمد در خاص  
 عشر رجب سنه ثمان و ثمانی او را بکشت بعد از ان وزارت سعد  
 الدوله بن سبکی الدوله بن هبه الله بن مهدی الدوله اهری جود

ارغون و ارام

مورد

مقرر فرمود و او ضبط تمام میدید کرد و دست شغلبان از اموال  
 گناه کرد اند و ارجا جاق و مشت روی امان میشو کرد جوی بدین  
 سبب با او بد شدند اندشت خراز پیش امیر نظامی امیر بر کای و اسیر  
 کوان بخت ایران آند ارغون خان امیر طعاجار و جمعی امرا را  
 بخت ایشان فرستاد و امیر جو یا را در رعیت نعان کرد و در ربع الاغ  
 سنه ثمان و ثمانی و بی تمام جنگ کرد و امیر جو بان انجامه بها نمود  
 و ان لشکر شهرم شدند و این او را بخت امیر جو بان بود سعد الدوله  
 خواجه غفر الدین شرف مستحق وزارت می بد معارض خود میداشت  
 و با او بد بود تصحیح احوال و میکرد هر چند میان ایشان در زبان  
 ماده خصومت بود اما خست نصر و جهودی و بخت جاه با عت  
 این معنی گشت خواجه غفر الدین از سبک نهادی این معنی و حاکم  
 نمی کرد و ایند از دهم بر عزم نهیبت خواجه سعد الدوله نوان شد  
 و بانه و رفت چون بحضورت ارغون رسید سبکی بمیشو فرمود سعد  
 الدوله بر بخید و قاضی جان او شد و ذی ارغون از سعد الدوله  
 جستم و خرج بمالک خواست گفت بدقی دراز تمام شود خواجه  
 غفر الدین شرفی نارنجی با خود داشت شغل را نکه اصل بمالک بخید  
 و خرج مقبولات بخید و ارجا جات اند و جند و جود خرا حیت  
 بر ارغون عرض کرد سعد الدوله ازین حرکت عظیم بر بخید و در  
 قصد او نارنجیک گشت و دست یجبت و مستی از ارغون اجازت قتل

ارغون و ارام











کردن فرمان بپیشروال مصاعف حاصل میشد و در آن زمان در میان قباها  
 از پیشوایان خان بصره خواجه صدیق الدین خالیدی برنور و منهم گشت  
 که او را سلطان بصره میخوانست و قصد ایران دارنیک و قوری و غیره  
 است چنانکه عزان خان را باورشده بود که از آن عود و حایر و لکری و قزلباش  
 ایشان تمامت در یک دست و زدا و بغداد و قاهره و قلعها و باها لشکری گران  
 بفرستد و بعد از آنکه او را در هر دو طرف و با حاکم حاکم است و بعد از آنکه  
 هر دو عادات عود ملک عود الدین کرب بگرفت و یکیشند و خواجه  
 صدیق الدین احمد خالیدی در آن وقت میفرستد اما او را بپیشوایان  
 خان بصره و وزیر کرد عزان خان از آن و در هر دو طرف و در عادی  
 پیشوایان بصره و در عین و ستمها و در آن درجه شهادت  
 و ساند و بعد از آنکه عود بصره بفرستد صاحب قرآن خلاصه  
 مع انسان جامع فواید القصا ال کافیه و مؤلف المسائل الخواجه رشید  
 الحق و الدین طیب الله تراه و جعل فی حقه الخلد سواد و صاحب  
 سعید شهید و غیر بگو نام خواجه کرد و آن غلام خواجه سعد الدین  
 محمد سواد و صاحب طاب سواد خاله رفت و در آن و مواج و در آن و مواج  
 عود بصره خواجه رشید الدین طاب تراه و مؤلف فی حقه اما ایشان  
 و در آن و آل فکر یافت بکتاب ساجی ایشان در جمیع امور ضبط  
 و قسری بکتاب شمس از عود و یافت بال و غیر بکشد و بگو نام  
 خود معلوم گشت ملک ایمان عود و مواج خلد برین گشت اما بالست

اینکه در آن وقت که عزان خان را باورشده بود که از آن عود و حایر و لکری و قزلباش ایشان تمامت در یک دست و زدا و بغداد و قاهره و قلعها و باها لشکری گران بفرستد و بعد از آنکه او را در هر دو طرف و با حاکم حاکم است و بعد از آنکه هر دو عادات عود ملک عود الدین کرب بگرفت و یکیشند و خواجه صدیق الدین احمد خالیدی در آن وقت میفرستد اما او را بپیشوایان خان بصره و وزیر کرد عزان خان از آن و در هر دو طرف و در عادی پیشوایان بصره و در عین و ستمها و در آن درجه شهادت و ساند و بعد از آنکه عود بصره بفرستد صاحب قرآن خلاصه مع انسان جامع فواید القصا ال کافیه و مؤلف المسائل الخواجه رشید الحق و الدین طیب الله تراه و جعل فی حقه الخلد سواد و صاحب سعید شهید و غیر بگو نام خواجه کرد و آن غلام خواجه سعد الدین محمد سواد و صاحب طاب سواد خاله رفت و در آن و مواج و در آن و مواج عود بصره خواجه رشید الدین طاب تراه و مؤلف فی حقه اما ایشان و در آن و آل فکر یافت بکتاب ساجی ایشان در جمیع امور ضبط و قسری بکتاب شمس از عود و یافت بال و غیر بکشد و بگو نام خود معلوم گشت ملک ایمان عود و مواج خلد برین گشت اما بالست

مؤلف

و مواج و عود کرد و این و اقبال بگویم در سنه ثمان و سبعه و عالی  
 عزان خان شد و در آن زمان و مواج و حکم و فرمان بر فتنه و افسار  
 فخر کرد و در آن زمان که الدین صابر فایضه سید قطب الدین  
 الدین سیرازی و خواجه معین الدین خانی که فاضل القضاء و الف و کجی  
 مستور و مالک بود و در مخالفت و در آن کرد و در آن سند که در آن خط  
 افند عزان خان اقبال در سنه سبع و مائه و بیست و شش و خواجه  
 نظام الدین بصری و خواجه وحید الدین زکریا بن هوش و عالی و در آن  
 شد و او را در عزم سنه اخی و ستمها که گشت عزان خان بصره و در آن  
 لشکر بصره و در آن وقت اول بخود برقت در آن و در آن وقت  
 سنه سبع و ستمها و ستمها و در آن وقت که در آن زمان و در آن  
 بود و در آن وقت و در آن زمان که لشکر بصره و در آن وقت  
 مصر که بیاید و در آن وقت که اتفاق افتاد و در آن وقت که بصره و در آن  
 لشکر بصره و در آن سلطان ناصر لشکر بصره و در آن وقت که در آن  
 الا بصره و در آن ستمها و در آن وقت که در آن زمان و در آن  
 جوان بسیاری جهل کرد و آن لشکر از اسب و ستمها و در آن وقت  
 بر نار و بود و بپیشوایان خان آمدند ازین اندوه و بصره و در آن  
 مستولی شد و بحال انتقام نداد و در آن حال شهراده الا فتنه بن  
 کجی و در آن خان بصره و در آن وقت که در آن زمان و در آن  
 در یافت شهراده الا فتنه و در آن زمان و در آن وقت که در آن

اشاره



جماعت هفتی بنام و جندی بظاهر بکشت و عزان خان از من مروت  
گرفت و در عاشر شوال سنه ثلث و سبعمائه هجری قمری در کشت  
هشت سال پادشاهی کرده بود و بی سال عشر داشت شخص ایلان برین  
بودند و در کبندی که جهت خوابگاه ساخته بودند فرستادند و  
در نیمه پادشاهان مغول بیش از هجده پادشاه را که آشکارا بودند در عهد  
او تاریخ خان که اکنون جزایر است در تانی عشر حبس  
احدی و سبعمائه وضع کردند الجایق سلطان خاندان محمد  
بن ارجون خان بن ابقا خان بن هوک خان بن قس خان بن حکم خان بن  
شیراز خان بن صفات برادر بشید عم زاده اش را که قتل و امیر هو رقیق  
که بود که بر امیر خراسان بود بسبب آنکه در دول مخالف او بود  
با نوسال اخیر بر سر ایشان ناخر برد و قهر کرد و بدار الملک بریزاند و  
خانی عشر دی الحجه حجة ثلث و سبعمائه بر تخت نشست و بیست  
و سه ساله بود و در تانی عشر دی الحجه سنه ثمانیز و ستمائه بود  
کامران ترین پادشاهان آن دودمان بود و زمان او چنان بود و دولت  
این خاندان و دنیا بود و دولت او عدل و داد بینا شد و جور و ظلم معدوم  
گشت و در بنیاد بیمار علی و ایضا فستنه شد و اعلام اسلام در  
شماره و مغایر جهان افراسنه گشت و در تقویت دین و اصلاح امر  
کوشید و از آن دیگر منشوخ گردانید و جزیره برتر ساز و جهود عین  
فرمود و اشارت بملکت اعیان را تا قبل اعلام مناز کرد که حرم حق

در سال

مقالی تمکانات او را از جمع پادشاهان این دودمان مناز کردانید  
و دولت سلطنت بر نیمه او رسانید و در شب جهان شنبه هشتاد و  
فصل سنه اربع و سبعمائه شه زاده جهان وارث ملک و دولت  
بخشید خان علاء الدینا و الله بن ابوسعید بهادر خان خلد ملکه را بد و انداخت  
داشت و جهان مقدم شریف او مشرف کرد و در سنه شمس و سبعمائه  
سید تاج الدین کورس جو که نائب امیر هو رقیق بود و بنیابت امیر  
سویخ انالک الجا ابوسلطان رسید او را مخالفت کرد و در عشر شوال  
او را بکشتند هم درین سال چهارادگان او را حجتانی را از می خرد و  
شام جمعی را بکشتند و در دی الحجه سنه سبت و سبعمائه سلطان  
عزیمت جنگ بکشد و در سفر کرد و ایند و خطبه و سبکه بنام  
سوار گشت مشرف شد امرای کلانات را بجان امانت از و خراج ابریشم  
برایشان مقرر کرد امیر قلعه شاه که امیر الوتر بود در آن جنگ کشته شد  
بعد از این امیر سلو و لایا مارت خراسان فرستاد چون الجایق سلطان  
بعبارت مائل بود از آن دولت در آن سعی نمودند و با نیک زمان  
شهری چون سلطانیه بفرار و عجم که نفع بود و بر اعلی است بکشد  
و در کردستان در پای کوه بیستون شهر سلطان آباد حجاز را برین  
و در مغان بکشد و در پادشاهی ابوسلطان آباد بر آوردند و در  
جسادی او را سنه ثمان و سبعمائه ایلد و در خانقاه زن الجایق  
سلطان در گذشت هم درین سال شمس الدین آق سقر صالح حاکم



و بحال الدين امر صاحب حلك و بعضی امرای شام بمطاعت  
 او درآمدند و الجانیو سلطان ایشان را توان فرمود و هر یک را داریان  
 حکومت شهری از و اجراجات فراوان جهت ایشان تعیین فرمود  
 در سنه عشر و سبعه میان و ایران مخدوم سعید خواجه رشید  
 الحق و الدین و خواجه سعد الدین طاب مشاهیر ما خلفت شد و  
 خواجه رشید الدین در حضرت سلطان نصیر صوریته احوال  
 خواجه سعد الدین میکرد و حرکات او که مخالف طبع مبادی رشید  
 انکار میدادند سلطان را با او متغیر کردند و او را بکاه سوگندی کرد  
 قریب او جهت موافقت با هم خورد و بعد در ظاهر و شوال سنه  
 احدی عشر و سبعه در محول بغداد با توالتن امیر ناصر الدین نجفی  
 بن جلال الدین توفی و خواجه زین الدین و خواجه شهاب الدین شاکر کشاه  
 و غیر هم شهید کردند در این محول و کفتم بدین  
 سنه عشر اول از شوال کشته نصیرت رفقه از نارنج هجری ساله ال و بال  
 در محول شد و همان زمان وید جانات بدو عمر خواجه سعد الدین محمد نجفی  
 و قدر ثالث فی الحج سال مذکور سعید نایب الدین امر خواجه که بشوی  
 اقل شیعه بود و در دفعه علوی عظیم داشت و الجانیو سلطان  
 بندهای شیعه محزون بود با لیس شرجی و دیگر سبب انقراض  
 خواجه سعد الدین بکشته و سعید عماد الدین علاء الملک  
 حنا و زین بن سبب بکشته اند اما بعد اطل شد و قدرت بصاحب

سید

سعید خواجه نایب الدین حلال بن بزی دادند بشرط آنکه از مدبر  
 و نای مخدوم خواجه رشید الحق و الدین بخاوند نکند و تمام امور ملک  
 و جزوی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید در ضبط ملک  
 دیگران شایع جمله مدلول فرمود و حکم کرد در زمان ماقبل واقع  
 شد و جهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صاحب او بکار  
 ملک قیام نموده بود و آن بدین صواب نیامد و تدارک فرمود و التیار  
 آن اجراجات کرد و در تجدید با امیر علی ملک و بعد از توالتن احوال اجتهاد  
 قاجاریه بلوغ فرمود و بهر ملک امینی مقبول القول و در کار فرستاد  
 مهم توالتن و وزیر و امیر و بخان و طایفه به نیک مغفول بود بهمن این  
 دولت بدین نوشته ام با اشارت خواجه قانوشی  
 که کای فلک میدهد و من بومنه و الجانیو سلطان در شوال سنه  
 احدی عشر و سبعه در محول شام فرمود و طایفه روجه بعد از بخاری  
 نام کرد و فیصل مراجعت فرمود و سهراد کان و بکل و جعیلی و بحر استان  
 ناخر کردند و بعد از خرابی بسیار بازگشته و الجانیو سلطان  
 امیر شیخ علی قوشچی را بکسر کران با انعام فرستاد و از میان از محزون  
 بکشد شد و در سزمه و ماورد التهر خرابی علم کردند و مطلقا  
 در گاه آمدند و الجانیو سلطان شهراده جیهان ابو سعید خلد ملکه  
 زاید پادشاه خراسان فرستاد و امیر سوخ را برای نابکی اوقامیر الامری  
 خراسان در صحبت او فرستاد و امر او در قارکان دولت هر یک

ایور



بهری بخار دی ناد در خدمت او بخارشان فرستاد در ماه و النهر  
 که از کاین بسور و یک با یکدیگر مخالفت کردند شهراده بسور  
 سبل بیان کرد و مطاوعت در آمد سلطان او را از شر کرد و عهد  
 نامه فرستاد شهراده یک بدین سبب بخاک بسور آمد و چون بسور  
 از این امر آمد بود که یک منتهی شد در سینه خمر و عسل و سبعمانه  
 میان وزیران محکم سعید خرمه رسید الحو و الدین و خواججه  
 راجح الدین علی شاه تراغ افتاد و الحو سلطان همه و داد در کار  
 و زارت شرکت داد در نشان و زارت و تصرف اموال مدخل میکردند  
 پیش ازین محکم سعید در ملک فرمودی اما در نشان و زارت  
 و تصرف اموال مدخل نشا خرمه و الدین است و بنابر کمال و شرف  
 شوال سینه سب و عشر و سبعمانه ایما تو سلطان سلطانیه و ط  
 که و دمار القبا یوت و دایم اب البر لعه که جهت خرابگاه خود  
 ساختن بود مد فون شد و از ده سال و نه ماه پادشاهی کرده بود  
 و عمرش بحج و از رسیدن بود در نایب و فاش که قدم بدست  
 از هفتصد و شانزده خمره ماه گذشت از ماه کلا سروری شاه گذشت  
 یکدشت و همان یوفان یکد است آگاه و کار خیر و ناکاه گذشت  
 از مولا ناجمال الدین ترک که عاقل و مقبول القول بود مرویت که  
 در سالها شهر یکی از شهرهای ترکستان رسید حکایت عجب  
 در آن دو ماه واقع شد بود و همه دیانها در آن موافق و همجانان

در آن سال لشکر کفار بخاک ایشان آمد و بود مردم ترکستان  
 بخاک و مقاتله ایشان رفتند از شهر یکی می فریاد ز نام بان قوم  
 بخاک که رفت و آنجا شهید شدند از مدتی که گوشه آنکه شاه  
 خانه فریاد کرد و عیال و اطفال او را اجا بودند آوازی شنیدند  
 که منم فریاد در محضر مرا فلان روز کفار شهید کردند مرا اکنون  
 اجا خوش است و من بدین شهر یا هفتاد هزار روح با استقبال دفع  
 پیرو فراموش ایم که سه روز دیگر خواهد گذشت چون ایشان بدین  
 حکایت می آمدند من نیز پیادتم و اگر نیامدی و چون خاطر شقیق  
 احوال شما بود اندم تا بنکم که احوال شما چیست می آید که  
 این شهر را بگوید که افت و بلا می عظیم بدین شهر خواهد رسید می آید  
 که و صدق کند ناان بلاد فرود چون اهل قریه را در این آواز  
 شنیدند سارعت نمودند و آن گوشه که این آواز را بجای آمد  
 خراب کردند و هیچکس را نیافتند با آواز ناان گوشه دیگر شنیدند که  
 فریاد و دفع منست که با شما میگوید و مفصل حکایت مکرر کرد  
 و بیالعه کرد در آنک اهل شهر را بگوید ناصقه دهند و این آواز چون  
 آواز اهل ایمان بود بلکه چون آوازی بود که از حتم پیرو آید  
 اهل خانه در جواب گفتند مردم شهر سخن ما با و زد گفت جواب گفت  
 اهل شهر را بگوید ناصقه میدان حاضر شوند و چون زمین فرو برد  
 ناخن از آن جواب با ایشان سخن گفتیم اهل شهر چنان کردند و ناان











جوان خود بر تبریز رسید خواجه تاج الدین علی شاه در حال پادشاهی  
 چند بخود او بیروز رفتند و او را سلطانیه حضرت سلطان رسانیدند  
 انظر فیه دیا ریکر امیر اینجمن با فخر و بیعت و ایشان هر دو در  
 اصل انعم کرایت بودند و علیا ایشان را با جمعی از اوزیران و قضاة  
 رفتند و در آنجا آن خرابی بسیار کردند اگر لطف خدای پادشاهی  
 نمی بودی اینجمن ایشان را در خاطر بود از قریب بفرستادن از آنجا این نامی  
 پیش از این زمانه از آنجا عازم سلطانیه شد تا حد که پادشاه در  
 دفع امیر چون با ایشان موافقت نمایند پادشاه از کمال کیاست  
 و قریب از وی و ساسانی خواجه علی شاه دانست که در آنجا ظاهر شود  
 ندانست باشد بر عزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکرهای گران برفت  
 رفت و در آنجا بود و در یک دین میانه در روم و آنجا خسته شد  
 و عزم و سبب آن و غیره رسیدند و جمعی میخواستند که بمطالع  
 پادشاه در آنجا چند وقت در خقیه بیغام مگردند چون خبیث  
 عقیقه بر ایشان مستولی شد میسر نشد و بخار به آنجا آمد پادشاه  
 با وجود صغر سن و ستم وارد زمینان رفت تا آنرا بواسطه حرکت  
 او در قوی شدند و دشمنان را بهم بر شکستند و تمامت را طعمه مغلام  
 را در کشته مهضام خاک کرد و آیندند را بایات دولت نظر و تصور  
 و آنرا میملکت شمر و معجزه گردانیدند و قریب دلاوری که بدان صفا  
 از سلطان اسلام نمایه افاد امرای دولت و وندای حضرت عقیقه

نماز بود و از آنجا

ایستاد

داشته

داشته که اسم مبارک پادشاه می باشد که موافقت باشد و نهاد  
 خان مصاف نام میهن و لقب هانلون که در پیش پادشاه حضرت افغان  
 از آن وقت باز منسوب از آن خواجه جهان در ممالک محروسه بدین موقع  
 من است در عیش و زنج سینه نفع و عشر و سبب امیر جوان با  
 شهزاده ساقی است بخت الحاکم سلطان زفاف کرد در محرم سینه ای  
 و غیره و سبب امیر حسین و آهوه که امیران بودند و جوانان در کد  
 و هم درین سال امیر نواد از امیر جوان که حاکم روم بود عقیبان  
 و نیز جمیع فغان با طهارت و اسب که فوق امراه منیب امان بود کرد  
 چون این معنی نفع پذیر رسید عزیمت روم کرد و مختارند و او را طمع  
 که آید و فغان را بقتل آورد و او را با خود برد که حضرت رسانید بعد از  
 مدتی پادشاه او را سیور عایشی که حکومت روم فرستاد در او اوج نهادی  
 که از سینه آربع و عشر و سبب خواجه علی شاه جلان تبریزی و  
 با و جهان در گذشت در عهد دولت مغول و نیز غیر او منوفی شد بود بعد  
 از وزارت به لیسر هم امیر عیانت الدین محمد نامزد شد بشکرش بر  
 خلیفه با او در کار سازعت کرد و انتخاب دیوان و دوا می شدند نا  
 بدین سبب خسارها کشیدند و بعد تملک آنجا آمد و کرجه زیان باران  
 جامی یافتند و من بخار است و فتنه ریح و در ساختند و وزارت بر ملک  
 نصر الدین عادل امیری که نائب امیر جوان بود مقرر شد و صار  
 وزیر لقب یافت اما چون از آن کار بگذشت او را کاری از پیش نرفت و



مقدس گشته و در هر یک و حکم و جبهه رکعت از او منقول است که شرح  
 آن مناسب نیست و در سینه حسن و جبرئیل و سبط و امیر جوان اندام  
 که حیثیت در ولایت پادشاه از ملک خان رفت و همگانی آنکه از معرفت  
 آید بایران خواجه کسار کرده بود امیر جوان نیز بخارج او کرده و بجهل  
 بازگشت چون صاحب زمین بر او روزی رفت که با یوسف قادر بود نفع کار خود  
 از امیر و شفق اجه میرا میر جوان و اقوام ایشان میباشند در حق ایشان  
 در حقیت پادشاه و خدای قیام انکیز میگفت و کفران نعمت امیر جوان  
 و کفران او که بحقیقت ساخته ایشان بود و مناسک را پادشاه را بر  
 ایشان ظاهر نموده اند امیر و شفق اجه دریافتند که ناپاکش اولاد  
 از وزارت معقول گردانید و گرفت با حق و حارسان بود و کار را از دست  
 و عدالت برآمد و شفق اجه رفت و او را و تواری او مطلقا مطاع و مطاع  
 شد و دولت و مرتبه عظیم رسید خود باین حال گشت **شعبه**  
 از افرامرد نافع و موقع بود که اگر از اقل تر جنا امیر جوان حارسان  
 رسید پس میر خود حسن با ولایت را بل و کابل بختان ترمه شیرین  
 فرستاد ترمه شیرین از دستهم شد و او در آن ولایت قتل و غارت کرد  
 و بعد از آن سلطان غازی سلطان محمد سبکدیزل رحمه الله بفرستید  
 و سبکدیزل کردند که او را و شکافند و صاحبان پان کردند که بجهنم حق تعالی  
 هم در آن چندگاه و خاندان ایشان نعال رسانید در خاطر مبارک سلطان محمد  
 اند که بپادشاه که از ایشان منقول که در ایشان از هر که از امیر و ولایت

در حق

و معبران حضرت شوکی یافتند بهانه آنکه قصد ایشان دارند تمام است  
 و از آنکه شد و عرصه ملک را صافی گذاشتند و بقوه دولت معروف شد  
 پادشاه در کار ایشان قضای میطلبید نادان شب خالین شوال گشته سبع  
 و عشرين و سبعمائة و ندرت از بن طغای طشور و غیره با او افاق افکند  
 که امیر جوان از آن خراسان به فرمان پادشاه به یاساق و سانبند و  
 سر آوردند اتفاقا سری چند از قطاع الطریق که در استان آورده بودند  
 ندید و بتدبیر با هم موافق آمدن همان لحظه خانه بود و شفق اجه حصار  
 کردند چون رفتند او را گرفتند و بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه  
 جدا و بخشد مولانا حسن الدین شاعر شاد و جوی وین معنی گفت بدست  
 کا و ذوال و زاد و محبت دوستی و رفیع بجم شوال از سلطانیه از حکم شاه  
 در حصار آورد لشکر قلعه و اقامت شد شوق رفت بیرون با حق و شفق اجه  
 حکم بملیع خراسان پیش آمدن و نشند با جواب از آنجا بکشد امیر  
 خراسان با او متفق شدند و او بکین در شفق اجه صانع و ندرت از دهری  
 بکشت حسن امیر جوان تدبیر اندیشید که امیر پادشاه هر که از آنجا است  
 به را بکشد و سرهای ایشان پیش او فرست و این ملک نگاه دار و فرمان  
 و قار و نیز در رفقه تصرف آورد و با شاهان اوس جغتای طریق  
 موافقت بسیار نامد که از تو با شدند و بتدبیر پادشاهی جهان مانا  
 شود جوانان شجاع و خوار داشت و باید آنکه بقوت دولت کاران پیش  
 برده بالشکر عام عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه بالشکرهای فراوان



برای رفتن چون پادشاه بکایت و وزیر رسید و جواری بر خردی  
 بدی بر خیزد و نام و میان فرقی که در راه بماند بعضی آرامش  
 و لذت و واجب و آفتاب و مطاوعت اولو الامر و خیرین شوند  
 از پس جواری بگنجند و عزیمت بکنند حضرت پادشاه گردند جواریان  
 ازین حرکت متوهم شد لشکر و خزان بکدام است و باحوالین و آنچه بیکار  
 شوند بگنجت خواری و آسایش هر چه بخواهند ازین راه او با هفتاد  
 افتاد بیابان بفری رسید پناه با ملک غیاث الدین بر ملک غیاث  
 الدین بر پا از زینهار خورد و عادت بد و برادر خود را میر کئی اظهار  
 رسانید و او را در محرم سنه ثمان و عشرين و سی و سه ماه باین شرط  
 خان که قواسم الحاکم سلطان بود و این شهر را ده و لا ویدی و جواری  
 تان نیز و شش و شصت خاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی ثابت  
 چون بجای و لا ویدی که قادیان زمان بود و غایت او اند و قیاس  
 گران و دیگر بایان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین سبب آن بود  
 او و نیز و حافظ بقران سال پس برآمد امیر جواریان از  
 حریف نصیب پادشاه از دهم بگنجت و پناه با سلطان مصر بود و دران  
 ولایت دست عطا بکناد سلطان ناصر در کار سلطنت مصر او را از  
 خود سزاوارتر دید و مردم خواهان او یافت بر رسید برودن بهار خود  
 را و از آن سوال سنه ثمان و عشرين و سی و سه ماه بکشت و سرش بر ملک  
 پیش سلطان ابو سعید فرستاد و قضیه المتعین

و انما

المتعین لیسر و عید کربو در شان او ظاهر گشت بر شیرین  
 امیر جواریان حسن و شبر و مالک از پیش جواریان بخواندم گنجند و از  
 آنجا پیش پادشاه از یک رفت و پیش او مرتبه و جا یافت و بگنجت  
 او بگنج شد تا حسن دران جنگ کشته شد و پیش از آنکه  
 طبعی بود و برایت از آلاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا  
 یستفدون و در آنجا نشان ظاهر شد شیخ محمد شیر امیر جواریان  
 حاکم که در گنجان بود بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد او را درین  
 به باساق و سببند و نصرایما که نواید که که الموت و حق آن در دنیا  
 محقق است و دران نهم از مردان که کمالا از او اعتباری توان گرفت  
 مانند همدان و مشق حاجه کار و زان در بدین صاحب قزان خلاصه  
 نوع انسان و نیز صوفی پادشاه حاجه صافی اعتقاد بشیرای ملک  
 و ملت ده نمای دین و دولت غیاث الدین الودید و الفی و محمد  
 محمد السعید الشهد حاجه رشید الحق و الدین فضل الله اعز  
 الله انصاره و ضاعفت اقتدار لشکر الصاحب الاعظم الا علم حاجه  
 علاه الدین محمد الصاحب السعید حاجه عماد الدین مقرر شد  
 بعد از شش ماه چون این نصیب بقای بود بر بالای او پلست  
 بالای و زان دست مرتبه زیرا قد تقابلت به بالای و زان  
 شعده فکر نک یصلح الا الهنا و لم یلک یصلح الا الله  
 انفراد بر بندگی حضرت محمد جهان عزت انصاره مقرر شد

۱ صاحب



خودت را نظر عبادت و مودت و فکر لو که آن فیما الهه الله  
 لغنه تا مقیم رسانید و صلحی الاعظم علاء الدین کشته  
 عذر نفس من و از سر کار اینست با مالک شعول شد و بخت  
 خراسان مشوب کشت قذیر بگو نام در ضبط کار جهان هجرت  
 بند بزرگوار خود ساعی جیبیه بقدیم رسانید و بانک عفو هنکام  
 دولت غایت کمال آتایت است و از بزرگان ما فتنم هر کس این  
 طریقی بر سر داند محسن سیرت ظهورت و نام باقی باقی اندک و بر  
 فرشته بر سر است آتایت یقین بران برید و مودت و هر که در حق  
 خاتمان مبارک ایشان بدینا می که بفرمان موجب بفر خاطر مستعنا  
 باشد کینه بود خلاف اندک کافات شعول شود و در عفو  
 بر جرات و جرات میکان کشید آن بدینا می که مقابل و مودت و در حق  
 هر یک از ایشان از این بر دقت فخر کرد با توابع اکرام ایشان  
 بمراتب عظیم رسانید و مقوله اشغال خطبه کرد ایند و اکنون هر یک  
 تمام کردند برای العیز مشا هک میکند و مودت و از بران مالک  
 سیکرید مصرع چنین کشته بزرگان چو کرد باید کار امانارین  
 طغای و طاشقور و ملک قیت اندیشیدند و قصد آنکان دولت  
 داشتند چون برای جهان آرای پادشاه خلد ملک را معلوم کشت  
 ایند و لا یجوز الحک و التی الا املو مودت جلال ایشان شد  
 و در حق سوال سنه تسع و عشره و سحانه باین فاکشته خود

بدیده و یا ساق و سید چون جهان است و مودت و مودت  
 و جمیع خلایق را با آن خود رسیدند از سر رفاهیت مال و فراغت  
 حال در سایه معذرت و رحمت پادشاه و جهان خلد ملک و نظیر  
 شفقت و رأفت و بزرگوار نشان بخت دوله بزرگوار کشته  
 و بخت ایشان که بر میکان فریضت و عین و عین شعول می باشد  
 و در آن فضل الله بونی من نیشاء والله ذو الفضل العظیم و بخت الله  
 که در ایام این دولت اجتنابند بر مزی و بخت کرم طبعی  
 و غایت هم جلی عظم مولانا اعظم اعلم احکام ملک الملوك و از سلطان  
 السادات و القبا و جهان کبار را عطا علامه عظم خطبه و مودت  
 کوه مرتضی ایشان العبد و الاحسان باسط الامن و الامان مودت الشراعی  
 و الاحکام مودت و قاعد الا سلا و بخت الفضا و الحکام و البحر الحضر  
 فی الجود و الطود الا شتم فی الوجوه قدوق کرام المفاخر و المفا  
 زینک انام الایام و اللالی شهاب سماء المکرمة نصاب العبد و  
 المرحمة مودت و باب التی و الاباب المفتح و الاسماء و الالقاب  
 بیت سید کرم و بخت المفاخر و الالقاب بخت حاجت شختی  
 مولی و الی الارضین شمس الح و اللدین کون الاسلام و المسلمین المود  
 باشد و رب العالمین محمد بن نظام الحسینی البدری اعز الله اصحاب  
 و مضاعف امان کار ملک و دولت بخت و هر چه تمام ترست و این  
 زبان مبارک عفو جمیع ازین لاجرم اجراء خیرات عظیم کرد و دفع



بیعت های آنچنین فرمود و وظائف آریاب استخفاف از او و دانستن  
 بیعت استمالک و اهماشان در دین و دولت برایشان ثابت ماند و ایضا  
 منعم طهر الدین قاری و شاهد چال کشته بدست  
 در زمانه و قوری هست در کار نیست و نه کنیکو بعد از ملک و ملک را  
 سخن ناز و قوراز کار بر میزد خورشید باشد جان منی اطلس و بی یلان  
 خورشید جان و قالی سینه معالی آفتاب مکرمت این وزیر سلطان  
 نشان و در خورشید آفتاب در جهان کامکاری و آسمان نامداری  
 اهل جهان عمر ما و این سینه در سینه خورشید آفتاب و آرد و دست  
 خادیت زمان و مکار و در زمان اندام این دولت دور و دور و دور  
 خورشید العنقر باب  
 در کرباد شاهان آل طغر هفت تن مکه ملکشان از سینه شان  
 و عشر و سبعمائة که و امیر بیابان الدین محمد که حاکم بر بود  
 تا عاشر رجب سینه خورشید و سبعمائة هفتاد و هفت سال  
 در مالک فارس و جرجان و کرمان و ماهیان در آذربایجان حکم سواران  
 نقد بر دانی و عنایت بر دانی و نایب آسمان منته سلطانی یافتند  
 و دیات گانکار و قاری و کوری و وزیر عمالک نهادند و بر او شدند  
 و خلافت از اقطار و بر جوان علی و احسان همان داشتند مکرنا  
 افضل سعید معمر و مولا ناصر الملک و الدین بریدی رحمه الله علیه و رحمه  
 و اسبعت بعضی از نایب ایشان نایب فرموده بواسطه استعارات

عربیه و عبارات عجیبه و اطوار مدایح ایشان و اعراض و مضاف  
 هر یک از آنان چهره عروق مقصود در حق احتجاب و امتناع مانت  
 در تاریخ شهر سینه ثلث و عشر و ثمانمائة که بدست نصیر خورشید  
 محمد کبی الحقه الله بعباده الفی الحیر حبب ایشان قلعه شمس  
 کنایه کرد که صاحب سعید حمد الله مستوفی ساخته و بر دانه  
 مشرف شد و در کتف جامعیت که ازین مقید و مضبوط نزد  
 میان قاریخ نوشته اند شهر حقیقت اتصال دار که بعد از سال  
 کنند و بتاریخ نام شاهان را از ان عطا که عافان یافت خانان  
 بر رخا که ساید خورشید قاری بدان کرم که سلطان بدید و در وقت  
 هنوز بخونکد ناخوش سلطان را بواسطه دولت کتاب این که  
 بر شک نظر بخاریم و بر وقت مژ و مژ و مژ خواهند و نیز است  
 بدست که صاحب دولتی زاد و خوراید مرا کام دولتی نان بران  
 و نایب قولی با این کار زهی کار بکلم و تحت بیدار و الحاله  
 خرد که اهماشیت مرد و اجواب و دوست اهل قریه و امینه فتح آفتاب  
 این ارشاد بگوشتان رسانید که نایب آل طغر برانان هنگام  
 که عروج حکومت ایشان بود ناآن زمان که سعله و دولت ایشان  
 عساکر خوار و حمال که گذار پادشاه جهانیکر جهانکشی  
 جهانداران میر کبر صاحب قران قطب الدین و الدین ابو المظفر امیر  
 جود کارکنان آنان الله بمرهاقه منطفی شد و مواد کامکاری ایشان بکار







بالد امر و بگو اعتقاد بواسطه واقعیه که امرا در خواب نموده بود  
و مستطیر و باید و از گذشته معهود خواب آن بود که در واقعیه و باید  
که آفتاب از خانه انالیک علاء الدین برآمدی و در کربان آمدنی امیر  
مطهر بن عاصمی آفتاب بخند بار شد از این او بختی ادبی تا وید این  
خواب از یکی از بزرگان دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمود بشارت  
یاد ترا که آفتاب دولت انا بیکان برآید و در خاندان تو فرو رود و بعد  
هر پادشاه آفتاب سال در خاندان تو بماند این دولت و هر روز آثار آن  
بظهور می رسد و هر کار که ویش آید انا و در تو و دنیا و آسان  
از پیش بر بدست هر انکه میباید دولتی را اگر بخوبی بخوبی دولت  
انالیک و مستطیر علاء الدین او را بخت و بود میباید بود و بود  
نویس کرد و کوفه فغان که در قهستان بر داشت و بحسب طول  
و عرض چنان فحش کرد که از ارتفاع مدح آن وار صید بخیر است  
خروج سا که از انجا حاصل میشد مدتی بود که جمعی از حرمیاری  
شیراز انجا آمدند و گفته بودند و زاهدانسته امیر مطهر آن موضع را  
از ایشان پاک کرد انالیک بر مستطیر بواسطه آنکه انجمن از غیبت  
خاک را گشته بود بحال توقیف و نیز نداشت بطرف سیستان توجه  
نمود امیر مطهر ملازم بود جمعی از نزد یکان انالیک قصد او ساعی  
شدند با انجا از ایشان جدا شد و در مسنه حسن و ثمانیز و مسجده  
نکرمان آمد سلطان جهان الدین سور غوغا و اخای او را بخت کرد و

نویس

توان بر مخصوص کرد ایند نهاد از چندگاه جهت حب و طعن  
سجده و بد و سید شد چون برسد رسید مزاج حکام بر در مستقیم  
نمودند و بخت اردو کرد دنداه بمصاحبت امیر جمعی که از امرای بزرگ  
بود مشرف شد او را بخت کرد و بحضرت پادشاه از این بخت  
نظر پادشاه آمد او را توان بر فرمود و پادشاه با سالی و او را بخت و بخت  
نویس رفت چون از عین خان و فغان کجا تو خان بقا و مقامی بدست  
ترتیب او مضاعف کرد از اسباب بر بر مستطیر در قهستان غافل بود  
کجا تو خان لشکری و شمار را مثال داد که متوجه آن دیار شد امیر مطهر  
تواسطه قریب حواری رستگان و سوار و معرفت با انانیکان انجا التماس  
کرد که پادشاه آن بهم را برای امیر مطهر باز کند انجا با صلاح آورد  
حسب التماس او و حکم صادر شد امیر مطهر متوجه رستگان شد چون  
بدان جایت رسید انالیک اعتمادی تمام بر حجاب امیر مطهر داشت  
استقبال نمود امیر مطهر انچه مصلحت انالیک و صلاح رعایا و آن  
دیار بود بخت انالیک بر بخان او اعماز کرد و مصاحب او متوجه اردو  
شد و از انجا با مسئله و احکام و توان بر و بخت بر قفوس او را جمع  
نمود و لشکر از آن دیار برخاستند چون کجا تو فغان کرد امیر مطهر  
در ربیع الاول سنه اربع و تسعین و سیتمانه یار دیو پادشاه اسلام خان  
انحضرت با تارک هزاره از انور و طبل و علم و کور که و با بر و  
و شمشیر و جواهر و انچه رسم سلاطین مغول است انجا تو را سر فرمود

انالیک

انان



[illegible]

حرف تحت واقع شد امیر مظفر خان لشکر امامیه گردید و شرح حال آن  
 عرصه داشت اردو گردید بعد از آن خستگی وی نمود و مدت سه ماه  
 مرخصی دادی گشت چون آنکس صحیح گشت داد بعضی از دشمنان حضورینا  
 در محله آب کرده بیدار شدند و دیگران بکشی شد و در آنکس صدمه  
 شد و عسکرهای قیامه و نهاده در کشت پلست  
 خست طمع مبارکه در اغ شیخ کمر زینا مدت بدو ان جوان  
 امن از جهان مجروح کبریا بود و در آنکس نداد است کسی الحالی  
 او را از سببانگان نمیداد نقل کردند و در مدینه کوه بنا کرده بود مدفن  
 گشت او را یک بر و در دخر بود یک دختر از خانین بلیک و یک دختر  
 و پسران خانین ترک دختر که با به برادر زاده خود امیر بدالدین  
 ابو بکر افرازا ایشان شاه سلطان شد و امیر میا بدید و در خربک دختر  
 و این حرم سلطان احمد بود خان و صاحب عایه صابو الدهر بود  
 و عمری طویلی یافت و یک دختر و این امیر عیث الدین محمد بن  
 حاجه و قطب الدین سلیمان شاه بن محمود که مال بود امیر محمود  
 مبارز الدین محمد  
 بود که بدش وفات کرد شهر یاری سال و او شجاع و دلدار بود و در  
 تقوی دین و خط و شیخ سید المرسلین و تربیت علما و رعایت عیال  
 فکری و تدبیری نبین داشت و در امور حیرانگری صفات بود  
 بود و اما طبعش بر یافت خود و قضاوت قلب و عذر محسوس بود



تخت خالص و تدبیرات موافق عزم و ممالک را در کتار مراد گرفت  
 و اسطه نیابت را بدست آوردند و انوشیروان را در دست  
 علیک و اسطه لامر و ابقا غنا و لا ترک ذلک و لا معینا بیت  
 شود کسی کو میانه کرد و چون از این کشته شد بیانه کردی و بجای  
 تا شد و نیک رفتی از جمله خداوند من جماعتی از استاد  
 بخاطر چه رسیدن بدین کرد و تمام املات و عقاید را در معرض  
 هلاک و بربادی نهاد تا برین شریعت او امیر بود و او بزر و خواهر  
 بزرگ من و چون از وی حاجت سلطان شد در اندام جسمی از او  
 درین راه برایشان گرفت و امیر میانه از بدین سیرت ساله بود خواهر  
 او را از او و جسمی نان که همرا او بود بدین طریقه بر آن صلاح  
 پیشند و چون از این مطروحات رفتند و ایشان را منتهی کرد ایستاد و  
 بعضی از ایشان کشته شدند و سرهای ایشان همراه تار و پود را بجا  
 سلطان افتاد و او را فرمود و قافله عتای بدی از ایشان و ابالت رسید  
 و تا اقطار راهها بدو و خواص و وفود و مدت چهار سال ملازم بود  
 در غرض شوال سنه ست و عشر و ستمه الهی بجا و سلطان وفات  
 کرد و پادشاه سعید ابو سعید بهادریان بقاء مقامی بدو بر  
 شد و خوفش از او بدست کرد و در سنه سبع و عشر  
 سوخته و سید شد و حکومت آنجا و محافظ راهها مشغول گشت  
 و لا رست علیه علی و قتل ایشان کرد و در این احوال و ارکعت مرگفت

و

اعظم سید عضد الدین بن دیو را بجهت کار مراد جفت نمود و او را  
 پادشاهی قوی سید بدخواست لاد و بدو موطن خود چون حکم پادشاه  
 بود حکم مرید با اتفاق امیر میانه از بدین دفع آن سقوی شدند و چون  
 بدو که فانی عهد بدو موافقت و بدین اول دولت او خاندان  
 بود که در ایشان را بر حال امیر کجاست و بخت بد شاه الحاکم که  
 بر و جرفا و بر و کجاست و بشا کار او و برادران کردند و انوشیروان  
 عبدالله انصاری رحمه الله علیه بود بدین لشکر بن موجب عمر شاه  
 بن فضل الله الملقب بان حواجه و کار ساجی که بفرید و بقیان  
 حجاج و وزیر و وزیر بن عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله  
 انصاری بنه نزد آمد با مالک حاجی شایع بن مالک بن عسما و عقد دو  
 بستند و امیر محمد در سید بود امیر کجاست و بدین بود که امیر بنی نظیر  
 و بطول سیدات جهت آن است عزیمت آنجا بود امیر میانه از بدین  
 شرائط مهمانماری بفرید و آن است بکسر کرد و  
 میان ایشان ایجاد عظیم میانشد تا امیر کجاست و رسید و بدین  
 شد و حاجت بخاریه آنجا رسید و نایت کشته گشت چون امیر کجاست  
 این حال شنید خواست که با اتفاق امیر محمد با شقام روز امیر محمد گفت  
 شواب آن باشد که اعلام نواب پادشاه کند حاجت حکم فرماید امیر کجاست  
 عتبه و اشتر که شکیل را که مالک حاجی شاه بواسطه او فعل  
 شمع انطاعت بفرید و حکم صاف شد که امیر میانه از بدین

امیر میانه از بدین  
 که حاجت امیر کجاست



با لشکر خود با اتفاق امیر کجیرو انعام مشغول جزو سیدند خرد  
 عظیم واقع شد و از طرف کسار کس قتل آمدند تا عاقبت اقامت  
 آنجا را بحال مقاومت نمادند و از اختیار کرد و جانان آنان در  
 آن حرکت رفت و حکومت از خانه ایشان برافزاد که در غرمت  
 امیر مبارک الدین محمد با درود و شوال سنه ثمان و عشر و سبعمائة امیر  
 محمد شرف عتبه بنی یار شاه سعید شرف شد و از آن وقت  
 کرد و حکومت خطه بزرگ و از جهت محافظت راهها  
 سفارش فرمود و قاعه بزرگ گردانید و کسار اتصال کوه زبایان  
 چون امیر مبارک الدین در بزرگ شد که جمعی از سبسانان  
 که نیکو روی مشهور بودند از طاعت پادشاه بیرون آمدند و راهها  
 در بند آورده و بفرز نامی مقدم این طایفه با جمعی کثیر کس  
 راه بزرگ آمدند چه بواسطه خرو که ذکر رفت در میان ایشان عداوت  
 بود امیر مبارک الدین در سیزده سالگی بود چون این خبر میشنید  
 در حال سوار شده و راه مهر ببرد در حوض عبد الملک با شصت  
 سواران حین کوه با ایشان رسید و کوه را با غلبه تمام آرامش و بر  
 عزم ایشان داده این با فتح دانستند و پیرامون امیر مبارک الدین نرسید  
 آمدند و با این شصت سوار متوکلا علی الله بقلب دشمنان زدند  
 خرو اتفاق افتاد که اگر ستم ریز بودی خاشیه آن دلیران بزدوش  
 کوفتی هفتاد تن رجوشن امیر محمد آمد و در زخم با عضای

افسوس

او رسید و واسطه خاصه از زخم تیر هلاک شدند و لشکر خرق  
 جزو سید با دفع بوزید و بوزید و بعضی از ای ایشان قتل آمدند  
 و کسریه که کم از روز ایشان بود اسیر شد و ده فرسخ ناکوگاه  
 با فغان عقب ایشان رفت و قتل میکرد و اسیر میکرد و بوزید  
 و سرهای مقتولان بر چهار بان با ناز کرد و بر بوزید و در کوه آن  
 و در قفقاز کرد و با اسیران نغانه اندو گردانید و از حضرت پادشاه بیک  
 بار تشریف و احکام مکتوب شد شرف شد بقیه السیف از کوه  
 چون خانه ها رفتند هیچ خانه نماند و فریاد بود اعیان و امرای ایشان  
 اتفاق کردند که ناکاه ناخشنوی آوردند و با انعام و ست بقیه می ماند  
 امیر مبارک الدین ازین اتفاق ایشان و خبر بوزید و دشمنان سواجی بزد  
 سید رسیدند چون امیر محمد را این حال معلوم شد دیگر باره با جمعی  
 دلیران ناخن کرد و ناخبرید ایشان رسید و مقابلت سخت شد عاقبت  
 آن مطهره آن مقهور شدند و نومان که پیشرای ایشان بود کشته شد  
 و بعضی از روزن ایشان گرفتار گشته و ثانیاً سرهای مقتولان و بدن  
 روانه تیر کرد و از اتحاد یکبار با نوازش و بخت مخصوص شد بعد از  
 نزاع استقامت یافت هر چند که جمعی کثیر بطرف ناخن کردند و نمانده  
 این فتنه به بیست و یک خنک سزایت کرد و شیر این آشوب سپیده  
 چارده سال باقی بود عاقبت ابر هلاک شدند  
 سواران هم در سیر شریف ذکر و لادت شاه مظفر



دو سته خست و عشتوین و سبعة شاه شرف الدین مظفر شود شد  
 شاهین بزدان بیکو اعتقاد بود در جلیات او شجاعت و عبادت  
 خجسته و تکایم اخلاق را داشته و هرگز بخند و زمره زنا و مناهای ملوث  
 نکشته بعد از مدتی و الله اش متوفی گشت و در کربان مدرسه که  
 که پدرش در محله مردکان بنا کرده شهر مدرسه جمال عمری مد فون  
 شد و امیر بنیاد الدین محمد در سته فیع و عشتوین و سبعة عزیمت  
 کرمان کرد جهت شاکت حضرت و الله السلاطین فلاح خان  
 حب سلطان قطب الدین شاه جهان بن سلطان جلال الدین سور عشتو  
 بن سلطان قطب الدین محمد بن امیر حاتم الدین خیمه زانیکو بر کله و  
 قبا حای دین بن سال سلطان شاه جهان بوسیله قبا حای که با خازنه کردن  
 داشت چنانکه در تاریخ و الخای مذکور است بطرف شیراز رفته بود  
 و دختر با خود برده امیر بنیاد الدین کبیران رفت و خواستگاری و با حاجت  
 مقرون گشت و عقد مناکحت منعقد شد و مراجعت باز نمود و حوی  
 امر از حوالی شیراز گذشت جهت ایصال حرم محروسه و خود نیز  
 تا ابرق استقبالی که رخاوند عطوف از نظر او بود در سته فیع و  
 عشتوین و سبعة منصب وزارت دین امام حواجه بهاء الدین محمد  
 الدین را نزد ذکر ولادت شاه شجاع شجاعی در صبح چهار  
 شنبه است و در وقت جمادی الاول سته ثلث و ثلث و سبعة جلال  
 الدین شاه شجاع متولد شد و از ظهور آن شهر بار مواد است عظمایان

نور نور بدین رختند بری نور از انا اسمان خبری  
 صاحب قوافل شد بدید آمدن جهان خبری شداد رخسار اختری در کتی آمد  
 آورد بیرون کوهری کرد و زنگ خبری در سته اربع و ثلث امیر محمد شجاع  
 اردوی پادشاه اوسعید شد و پس از آنکه شاه مظفر را ملازم خود گردانید  
 چون باز در رسید پادشاه تربیت ایشان کرد و بری که محسود مقربان  
 شد محکم بر لیل و لباس و کس و کلاه مخصوص گشت و در وقت دیگر آن  
 عنایت پادشاه او را بحاجه خاضر و کمر صغ و طبل و علم و صد هزار دینار  
 مر سونم اطلاق ایشان فرمود و این معنی بود که حبه از کان دولت گشت  
 در دستان چون پادشاه اوسعید عزیمت نهاد که امیر بنیاد الدین  
 از خوارزم اعتقاد متوجه وزارت سلطان اولیا خا که از امیر بنیاد الدین  
 سرور مطلق این عزم بی بدست آن در درج خلایق آن مهر برج افغانا  
 آن شهسوار لایق آن بشیرای اولیا امیر المؤمنین اسباب الله الغالب علی بن  
 اوطالب کم الله وجهه شد چه سالها بود تا از میر صفایه بنت ابرو اعینه  
 داشت چون مشاهده روضه مقدسه شهسوار دین مومنانه طلب  
 دینی و دنیاوی عرضه کرد و حاجات خود را خضوع و خشوع طلب نمود  
 باجناح و اسعاف معذور شد بدست آنکه کرد سؤالی هم میخورد که نکرد  
 همیشه کینه از من و مال امانال هم تا از آن سوره بر شد ذکر وفات  
 سلطان بن اوسعید بهر که خوا و در سته ثلث و ثلث و سبعة بنیاد  
 رسید کشته سالها در جنگ زخان و سعید نهاد زخان از ارفا



بقار بقر بخت که تو از هر رخ و رخ در حرکت آمد و هر سوی شوی  
 سلطان بخت که تو هر کوشه متعلق در دست است و هر کوشه در دست  
 لشکر و توان زهر سوی بر آوردند و دست چون سلیمان دار ملک از روحان  
 از قضا ستم قامت سستی شد و انواع خرابی با خرابی رعا با روی تو خواجه  
 نیکو خصال وزیر شهید عیادت الدین محمد رسید که شیل و صاحب قران  
 چشم فلک ندید خواست نا آتش این خرابی باب بفرمودند و بخت  
 بخت ملک خیم را به تیر خیم خواست شد راجی نام برای صفی خیم راست شد  
 از پا خارا که از او سلاطین چکر خان بود بخت نشاند امیر علی از شاه  
 که حال سلطان مقهور بود چون از قصه و جواب دید او بود  
 راجی نمی شد عاقبت الامر لشکری و شمار بفرستید و از بنج باب  
 و در بنر لشکری و اتفاق حجت و جمع آن میزانت چون نیکد بگردیدند  
 لشکر بریز و بخت هدایت نمودند از پاخان و آن صاحب قمر را سیر  
 کشید و بعد از آن روز شهید شدند اهل فضل را در هیچ وقت  
 خادمانه خیر نفعی نداد زبان بود که در مرتبه امیر بخت کو یا  
 شد بخت که شایسته نامی که بود بر ملک که بر تو خیر و کجای ماند  
 شعر از اکابر الجاهل الی کثره الکود فایق و ما بقوا  
 در جمیع الاولی سنه سبع و ثلث و بیعانه شاه قطب الدین  
 محمود مؤلف شد ذکر توجه ابو ایمن شیخ امیر بخت  
 فردان امیر محمود شاه بواسطه قتل و ملک که در شیراز

دا شدند بران مملکت والی شدند امیر جلال الدین محمود شاه که از  
 او بود تمام ممالک فارس را در قصه خود آورد و امیر جمال الدین  
 شیخ ابوالحسن که بپس از سه که بود اما با اخلاق از همه بهتر  
 بخت و از او که ملوک بکر و ممتاز و صیت مکار و مزار آفتاب مشهور  
 نمودن ابواب توان و عواد بر بخت و درون وقت و عجب کسان  
 داشت و در آن روز که از روی کربلایر کسی نشان داده بخت  
 جهان خود و خوش خود و بد خود که بدین پایه نام نیک شود کرد  
 و در آن روزی که خود کند جوار از خود شاد و بدود کند  
 الفقه امیر شیخ توجه بزد شد چون محالی بزد رسید امیر بیاد الدین  
 با تمام خیم یک فرسنگ با استقبال پیروز رفت و بعد از آن واکرام بخت  
 رسانید و شرایط بهماننداری بجای آورد امیر شیخ ابوالحسن که گفت  
 عزیمت بنابر اشارت امیر محمود شاه بود و اگر نه کلی عمت ترا کشتایم  
 فضل بقدر مقصود است بعد از آن توجه کرمان شد چون کار بر حق  
 دلخواه نمی یافت لشکری ترتیب نمود و باز عزیمت بزد کرد و جان ظهور  
 میرسانید که توجه شیراز در پیش است و بحیله نوکران یک بدود  
 از هر روان با بدود بزدی فرستاد و در شهر جمعیتی ساخت و روز  
 بیرون جنگ دنا نازند و شهر را شکر کرد است امیر بیاد الدین از بی  
 آگاه شد هر کس که اندون می آمد شهید می کرد و سواران را یاد  
 می ساخت بعد از آن شاه مظفر از میهنه و شاه محمود شاه از مین برید



فرستاد و از جواب بدید ایشان بپسند آمدن شیخ ابوالحسن اظهار  
جلالتی میکرد و توفیقی میبود تا شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین  
علی عمران که از بزرگان نوز گیاره بود بیرون فرمود و مواظبت  
شرفنامه بیان کرد امیر شیخ از او سبک ساخت و مراجعت نمود  
تکریم امیر میامیر الدین محمد بن الطاهر در سنه اربعین  
و سبب آنکه که سیرت او به جهل مالک سید بود و محققان آن را بویغ  
حقیقی گفته و داعی رجب الهی مالک احاطت مقرون کرده اند  
و سبب و انابت بدینکه از حدیث رجوع کرده و در ملاقات و عبادات  
ایستاده تمام محاسن او و در شمع شست مطهری علیه افضل  
الصلوات و آنکه کمال التحیات آنجا که میبود جمعه یاده نزد دیگر  
ذکر آمدن امیر بر حسین بن علی در اثنای آن زمان که قضای ما  
نات میبود و از اخبار رسیدند که امیر بر حسین متوجه سجده  
شیراز است و قریه مدینه و معاویه دانند هر چند میان ایشان محبت  
قدیم بود اندیشه می شد که شاید بود که بواسطه حبس او از دنیا  
خارجی و اتحاد پیدا شده باشد تا خیر در حق و راضی می شد تا رسل و رسالت  
توکل است و جمیع و قدیم را با کید می کرد محکم کرده اند و در  
استطاعت ملاقات افکار چون امیر متوجه شاه بن محمد شاه که والی  
شیراز بود بدین اوضاعی اطلاع یافت بگانه نفع ملحق است امیر میامیر  
الدین محمد باشارت امیر بر حسین از عقیبت متوجه شد و در راه ایشان

امیر

نسیب چون معاویه لشکر را بدید بحال مقاومت نداشتند و از انحراف  
که کردند و امیر محمد سلیمان نام مرا جعت نمود و بهرمن تخییر شیراز  
بحال شیراز برزول فرموده و در اندک روز مردم دلیلمی را بدیدند و بخت  
مغول می شدند جد نفی امیر میامیر الدین بنغیر خود و خیل و چشم  
از هشت ماه صیاح حکار بخت بای مردی میفرستاد و حریف میکرد میبود  
که بر قصد طوط سوار بود لشکر آمدن بیرون ساخت و در راهها  
محبوب حکم کردند و حریف راضی شد که سواران بحال که در فاند مجموع  
بیاده شدند و بر حرم شمشیر شمشیر را بدو و آن را اندد و من بعد شیراز  
قوت اندک پای از دوزخ بیرون نهند فاند و اسباب تخییر و مردم  
بارد و غلب و در حینه تخییر شد چون بیانی جبار و غایت شد و کانی  
اعظم فاضل محمد الدین ارشد سید بن یحیی که از بزرگان دین بود این  
بیت را المی فرمود و بهرین فرستاد و پیوست  
نیاید آن جوان قلبی منتاز شکستد و راجه شد که قلب دوزخ ساز شکستد  
آن صاحب کمال در محفل آمد و امیر بر حسین را بدید و سحر از  
رفت و حکومت مملکت کرمان با امیر میامیر الدین محمد بن محمد  
او را لشکر خود در سنه اربعین متوجه کرمان شد ملک قطب بن ملک  
ناصر الدین بن محمد بن و قحان که سوره سال بود که او بود حاکم  
کرمان بود و در کدیمان بود بحال مقاومت نداشت و در کدیمان  
در کدیمان امیر محمد آمد حال رعایای او در بار خراب یافت



عساکر را مشغول کرد و بطلب شاه مجاهد فرستاد بعد از چند روز که  
 به خدمت میر حسین شرف گشت و دیگر یارانش دولت بردگان را بخای  
 زدند و سرانجام را بشکر خراسان بگرمایان چون امیر مبارز  
 الدین محمد گریما را سخته کرد و ملک قطب الدین عالم خراسان  
 شد و لشکری از ملک هراة الیما را فرستاد که گریما را خالیست اگر بشکر  
 ندهد و بایمان ملک در تصرف اینجاب آید و نماند ملک هراة  
 خرد کرد که ملک داود بالشکری از غوریان مصاحب ملک قطب الدین  
 بگرمایان رفت و لشکر تاجریه خنجران که حمار و سنگ شهابت میآمدند  
 شاکر جمع شدند از افسان خبر یافت یکی از آن قریه این خبر را رسانید پس  
 سنان الدین اکابر و اصاغر گریما را جمع فرمود و جمع اتفاق نمودند که  
 امیر محمد ایا جمع و حضوران میاید و در شب هنگام منوچه انار  
 سرحد شدند و رفتد بگرمایان و بنار و مافی باندیدند شهر آمدند  
 و بخصای فلاح استطهاری تمام حاصل کردند و ملک  
 در تصرف آوردند و امیر مبارز الدین این حال را اعلام امیر میر حسین  
 کرد و در انار سرحد جمع لشکر و بهت و اسباب جنگ اشتغال می نمود  
 چون اجتماع همیا گشت توقف نه ایستاد تا حمل را احتیاج مدد پس  
 میر حسین که بایران لشکر و شاه مظفر منوچه گریما را شد و نادوار  
 حمار و طاق غله باز کشید از انجا از جنگ اشتغال گرفت از  
 دیگر طرف شاه مظفر و شاه سلطان با وجود صغیر نیز میفرستاد

که انکشت بخبر زدند انچه نماید پلیم  
 خان بود بدین گریما فرستاد خبر بود عری کس جهان بود جوهر  
 خراسانیان منهم یوسف شهر آوردند امیر مبارز الدین در پیشگاه محله  
 مردگان فرود آمد و تمامت حالات بیرون در تصرف آورد و شهابت  
 را ازین جلادت پای از جای برفت اما اسباب حرب آماده میکردند  
 تا بگریما را بجمع هم میفرستادند و در محرابی عریان جنگ شدند و گریما  
 دشمن درینند و هلاک افتادند بقایا بمنزلهت بشهر آمدند ملک قطب  
 الدین دیگران به هراة رفت بطلب لشکر که مولانا شمس الدین صاحب  
 و امیر انابک و جمعی از ارکان دولت امیر میر حسین معاوضت از اطراف  
 شیراز بر رسیدند و بخای دیگر از شهر رفت کردند که در شهر باز گشت  
 شد خواجه نایب الدین عراقی که مدبر امور شهر بود بیرون آمد و  
 یافت هر چند جمعی از شاه بیرون میآمدند ملک داود و سنان الکلی  
 که چون درین مدت بواسطه محاصره انواع بی ادبی واقع شده  
 ملاقات را و جویی اگر خصمت باشد تا با شعلقان بجانب خراسان  
 مراجعت نمایند کید فلاح و دعوت بسیار در جمادی الاخر سنه  
 احدی و تسعین ملک داود بخراسان رفت و امیر مبارز الدین بشهر آمد  
 و لشکر شیراز را رعایت کرد و بایلاک و سوغات بطرف شیراز روانه  
 کرد آید در همین سال سلطان شهید سلطان حمید الدین احمد و  
 شد بدینست در دورد در هر هیچ بدینا نرا ده است

و امیر حسین



چون او خبر یافت بر مردی و فرمودی حکما استخلاص این  
 خاطر از امور دیگر زمان فارغ گردانید خبر رسید که اخی جماع الدین توانا  
 قزاقی که باهنگون او میسر شد از مغربان پادشاه او رسید بود و حکمت  
 و کونوای قلعه هم که از حکمی و حفاقت به جانب سلیمان مشهور  
 در زمان خود پادشاه آمد بود و بعد از وفات او چند کوب با حکام  
 کرمان محاربه کرده و بر سر آید همان خیال در دماغ او پائی که شد امیر  
 شاه الدین شاه قلعه را را که از ملوک آن حیطه بود و محاربه و با عیث  
 بر سر نهی که در حقی از خواص ظاهر شهرستان ثم فرستاد و خود از  
 عقب روانه شد چون لشکر رسید اخی جماع الدین مقاومت پائیدار  
 و پادشاهان در جنگ کوششی میزدند چون امیر نیازالدین عساکر  
 رسید که آن طایفه در آمدند و خاصه مشغول گشتند امیر محمد شاه  
 منطقه را از کرمان طلب کرده و تحت حمایت و ستیاق بر رسید اخی  
 جماع هر چند بعد از طریقه بیرون آمدنی و جمعی با هلاک کردی اشارت  
 صادر شد تا بابت در خندق و انداختن و فصل شهر حرات شد چون مدت  
 توقف صمدی گشت شاه منطقه را محاصره بنشاند و خود عام کرمان  
 شد و در سل ما اعلام حال اخی جماع بحاجب امیر بر حسیب روان کرد و ایند  
 سال دیگر وقت بهار یا سیدان قلعه هم متوجه شد چون بر رسید اخی  
 جماع از قلعه فرود آمد و خروجی واقع گشت و آنرا هند شاه که آن  
 خواص لشکر شادری بود کشته شد عساکر و کشته در حرکت آمدند

[illegible][illegible]



مقارن این فتح مرده تولد شاه زاده شاه شیخ رسید که در ده کشته  
 چهاردهم محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائه شواله شد این را باید  
 الدین حجت فقیه از محقق عبد قبال نمود این آیت برآمد که  
 ان الله یبشیرک بحی صدق الایه چون تولد مقارن فتح بود بقیع الدین  
 شیخ شلت شد در کفر نرسد خواججه علی الدین چون مملکت  
 بر امیر مبارز الدین محمد قرار گرفت صدبار نامشستاروه اختیار داشت  
 برخواججه برهان الدین فتح الله واقع شد و بعد سید خواجگاه کات  
 الدین ابوالمعالی وزیر عالی مقدار بود و نسب ایشان به امیرالمومنین  
 عثمان عفان رحمه الله علیه رسید و بعد و بکالات نسا و واقع  
 مراجع بود با مشورت بودند در زمان ک و خواججه کمال الدین ابو  
 المعالی بود و فو الله تعالی زیارت حرم استسما و یاف و درین د  
 پنج خیران مساجد و مقدار بر خواججه و فو الله الشافعی فرموده از مال احوال  
 خود دانی مقدار اسباب رفاهیت مهیا کرد و در سنه ثمان و الدین  
 و سبعمائه وفات کرد پس برخواججه برهان الدین عزیمت شیراز کرد  
 و امیر مبارز الدین مکتوبات در طلب او ارسال کرد و سنه اربع و اربعین  
 و سبعمائه صد و هشتاد و شش در شرف شد و در شهر سنه اربع و اربعین  
 و سبعمائه حود و الدین کار و در کرد ایند بعد از آن چون مملکت فارس  
 شخرا امیر مبارز الدین شد در سنه ست و سبعمائه منصب قاضی القضای  
 و حاکم و حاکم و سنه ست و سبعمائه ندرت او گشت و در آن

اینکه در این زمان که  
 در این زمان که

شرفین شطرنج ریاست و در بیوی کت ذکر احوال امیر حسین  
 و امیر شیخ ابوالحسن در عین ایام جمعی از کابر محمد کانی امیر  
 بر حسین کرد که امیر مبارز الدین اندر سی و اربع نفوس نموده او بمان لغات  
 نموده و بقاعده سابقه استمال نام نوشت و بر ستاد و مولانا ایام  
 الدین پیش اصفهان و با محقق این قضیه برده روانه کرد و از اتفاقات  
 آنکه امیر بر حسین را با امیر مبارز الدین مواضعه بود که چون داعیه  
 ملاقات شود آن نشانه ظاهر کرد اندانها آن از خاطر رفته بود خد  
 رسائل در مثل حجت ملاقات متعاقب می کرد ایند چون آن نشانه  
 در میان بود امیر مبارز الدین لغات می کرد و دشمنان دلیر میشدند و نیز  
 مولانا شمس صابین قاضی برخواججه عمید الملک بکرمان فرستاده بود  
 و بیغام کرده که امیر بر حسین بقایت منقلب و خون ریز است و برادران  
 از دوری بخوبی صد اصلا از وی اجتناب می باید حجت و برین و در  
 دفعه مزاج امیر بر حسین مشور می کرد ایند بعد از آن هر چند در  
 طلب مبالغه میرفت فائز نداد در سنه اربع و اربعین و سبعمائه  
 حکومت اصفهان با امیر شیخ ابوالحسن داد و امیر شیخ بدین وقت کاز  
 استمال باید مصراع بهی قصود باطل و خیال اعمال کاجم  
 چون ملک اشرف بالشکریان عزیمت عراق فائز نمود امیر شیخ  
 ابوالحسن بدین ملحق شد و تخییر فارس و عراق و لغات آسان در نظر او بود  
 چون از اوان با امیر بر حسین رسید و بفرزد بتهیه اسباب مقارنت

در این زمان که  
 در این زمان که



مشغول شد لشکری بود بعضی باضعفان نهاد چون نزدیک شدند  
 مولانا شمس الدین ضار طایفه و امیر جلال الدین طایفه شاه کعبه امیر  
 لشکر کمان بود با تمام اشیاء ملک اشرف گشتند و از حرکت  
 دهی عظیم بحال امیر بر حصار نرفت که امیر مطهر تسلیم کرد و در راه  
 خواجیه رسیدند و الحاحی کرد که استعانت از امیر بیابان الدین محمد  
 یابد که نایب دفع دشمن مشغول بود امیر بر حصار گفت چون آنکه در حصار  
 نماند و باقی ماند خلیفه توفیق او قرار می کرد و حال که از جانب امیر  
 بیابان الدین اسباب معاونت ترتیب کرده و مطهر دینیه فی الحاله  
 امیر بر حصار نماند و بعضی دیگر میگویند که ناچار امیر شیخ  
 حسین بن مومنان که بر عزم او بود استعاضی نماید امیر شیخ حسن  
 بن مومنان بکه در حصار بود زمان حکومت رنجیه خاطر بود در حال  
 او احبش کرد و بعد از آن اکثر نوایب و ارکان دولت او و سوجه  
 امیر بیابان الدین محمد شدند از جمله امیر مطهر الدین ابرهیم صواب که  
 سالها در سجن و زندان بود بیامد و بعد از آن رسید و ملک اشرف را  
 مملکتی بی منازع بقبضه نمود چون نزدیک شیراز رسیدند امیر شیخ  
 ابوالحسن گفت صلاح در آنست که بگویند پیشرو او بشهر رود چون  
 آن خطه قتل و ایشان داشت ماحضری تربت دارد باندون شهر رفت  
 امیر شیخ بقوت شایسته حوام بزرگ اشرف خروج کرد و بسیار از ایشان  
 قتل کردند و آن جمع را مشغول کردند اینند ملک اشرف چون از

امیر شیخ

شیراز حلاف تصور میاجعت رخصت نالان و نیازاج و کایات داد  
 امیر بیابان الدین از کمان متوجه بر شد در محرم سنه اربع و اربعین  
 و سی و هجده ملک اشرف خواست که نائن را که از توابع بر شد بخارج کند  
 شاه مظفر و شاه سلطان را جهت دفع ایشان بایستاد ایشان را در راه  
 خبر اند که بیست هزار مرد ملک اشرف کرد قصه نائن بر این اند که  
 و راه لشکر در گذر شده و به نائن رفتند و در یک جنگ بخواست لشکر  
 بیرون ملک صدمه جد رخنه در شهر کردند شاه سلطان از دوان  
 آمد و بر حصار بیع آن ماده بلاد ساکن کرد ایند و نائن شام حلف  
 قاتل بود الاخر اگر چون ملک اشرف دید که نائن نماند متوجه سلطان  
 شد چون براهی نرسید لشکری بی شمار جمع کرد و با تمام اهل شیراز  
 متوجه شد و در سل و مسائل بجانب امیر بیابان الدین روانه کرد و با عهده  
 و مواثیق و ملاقات بفرستاد در جمادی الاول سنه اربع و اربعین  
 لشکر هر دو یارک میر رسید و یار نمیکند است از جمله در شعب توان که نواز  
 خیانت چون نزول کردند متوطنه الحاقی را رفتند بگفت نائن در آن  
 غار استی کرده اند که از دوان و هزار آدمی هلاک شد و خاطر امیر بیابان  
 الدین از این حرکات نهایت متارکشت چون مولانا شمس الدین ضار طایفه  
 ملازم او بود و میدانی که با امیر بیابان الدین بمحاجات میورید ظاهر کرده در  
 جواب ملتزم ملک اشرف گفت اگر ملاقات از مرصفت مولانا شمس  
 الدین را امیر کرده بمان حاربت و نیست ملک اشرف او را گرفته برده و نماند

امیر شیخ



چون ملا ناهید آمد الخا با کما بر بره تخصیص من کتب اعظم صدق الله  
لجنتی و بوسیلہ و شفاعت ایشان خلاص یافت و با کرام و اجازت رسید  
در اثناء این حال خبر رسید که ملک اشرف را از تبر طلب نمودند و  
تجهیز از کردید مولا ناصر الدین با امیر مبارک الدین بکرمان آمد قلعه سیران  
که اینا مقامات قلعه ابراست در تصرف او بود و سیرا و حواجه  
عسما دالمک کوثر الچایر بمان مقرر شد که قلعه را تسلیم داند و عیان  
حاصل و عقد ملک تصرف او باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار  
معموم تصرف نماید و عهد کردند که با دوستان یکدیگر دوست باشند و  
با دشمنان دشمنان و محبت و طلاق و دوستی کنند یا کردند و ملازم شدند بعضی  
از کابر نجوایان که او ملازم باشد از جمله یکی حواجه نایب الدین علی بن  
انباران داشتند که التماس یافتند که نایب وقت شیراز روی و تراجی که  
با امیر در میانست فصل بندی شود و بر قوه و شبانگان از شیراز معزول  
گردد اینده داخل کربمان شود امیر مبارک الدین این التماس پذیرفت  
داشت و اسباب ابراست که با و در لغات کرد ایند چون پیشبران  
رفت و دارت بشرکت مرتضی اعظم امیر عیبات الدین علی بن زری  
بر روی مقرر شد و نقیلات کرد و آنچه قبول کرده بود بیجا و فراوان کرد  
چون امیر مبارک الدین نامعلوم شد که بفرست مولا ناصر الدین به تعلیم  
حواجه نایب الدین عراقی بود و حکم رفتن حواجه نایب الدین عراقی  
گردد و توقف فلان وقت بر امیر مبارک الدین بخواند بدست

بر نایب عراقی سیر لطیف بخش ناخبر و حاجت بخواند ترا از انجید  
و سیرا بر روی کرد و بمان مقرر شد اما در وقت دیگر مقرر شد که در کربمان  
امیر شیخ ابوالحسن بکرمان چون ملک اشرف از مملکت فارس  
مراجعت نمود امیر شیخ روی در ترقی نهاد و لشکر بسیار را اطراف بر روی  
جمع شدند و از درجه ابراست تسلطت رسید و سکه و خطبه بنام خود  
مقرر کرد و معتمد قطری که در تصرف امیر مبارک الدین بود و شد  
نازد صحر سته تان و از همین و سبب آنه لشکری و شمار بسیار کردمان گشت  
و بهر بار که شد خراب کرد تا با ظاهر سیرجان رسید بهلوان علی دار که  
از قبل امیر مبارک الدین و ذوالحاجه و قافل با بدادی ناخبر از اطراف کرد شهرستان  
سیرجان برآمدند و در حال شهر را مستخر کردند و با دوی قلعه نهادند  
چون از دقایق عظیم بود و شب بکمرار بود و شب آدمی در راه قلعه حلاکت  
شدند بواسطه آنکه قلعه بنات حصیر و در فوج بود مقرران شد و روی  
بکرمان نهاد چون به بهر محدد که بازده و برخی شهرت رسید معلوم  
کرد که امیر مبارک الدین محمد تمام لشکر اوغان و مجرما و اعراب و احشام جمع  
و بر عزم مقابلت نبشته گوی با بکلب صلح و میناد و حضور امیر طهر  
الدین ابرهیم صواب التماس نمود و با بکلبه معرفی که داشت برفت و به  
تسلیم صورتی که امیر شیخ ابوالحسن بکرمان اقدام نموده با صفی الغایه بگویند  
و در مراجعت ببالغه نمود و ظاهر کرد که صواب عزیمت شیراز دارند امیر  
شیخ این ملتمس را قبول کرد و متوجه شیراز شد و امیر ابرهیم بیا بر مواضع



که با او است ایستاد نمود و از عقیقت ندان شد چون کبریا  
رسید و ذات با او مقرب شد از غایت عزتی بزرگ و کافی بود ابواب  
مناجیح و تقاضا بر شاگرد میانیان فرودست تا یکی از او در طبع جمعی  
او را برود و هلاک کند بعد از وفات بر سینه حیات الدین علی و  
مولانا محمد الدین صابری فاضل قرار گرفت میان ایشان منازعت می شد  
و پیوسته عاقبت می آمد مولانا محمد الدین صواب در آن دین که حیات  
و استخراج اموال آن ولایت نمود در آن زمینستان سواحل اعراب  
کرد چون موسییم بهار شد و در شیر کرمان نهاد و هزاره اوغان و  
جوامع را مجبور کشید و بهر وقت ملکات می نمود و امیر میانیان الدین  
سید علم می داشت و نیز بر خواجه عمید الملک مکتوبات می بدو نوشت  
که پیوسته حیات الدین خداوند را هیچ اعتیاد است مراجعت شیراز  
مقتضی است سعی در تحریک کرمان می باید نمود بواسطه منافقت  
مغولان و احشام دوی کرمان نهاد چون امیر میانیان الدین ازین حال آگاهی  
یافت با وجود فرزندای بایک هزار و پانصد سوار از او غایب و جرمایه  
و غلبه آقا شاهرخ و در خدمت جوی خود و در آن این دو لشکر ملاقات  
افتاد در مصالحت اول لشکر در شهر شدم شدند و امیر میانیان الدین از عقیقت  
و توان شد باندک ساعی تمام از ارمقید ساخت دژ شایسته بعضی  
از لشکر میانیان دوی مولانا محمد الدین و پیوسته هر چند خواست کاتب  
تواند شیراز و قفقز عهد او را بکند داشت تا بیع کشته و سرش

دو لشکر میانیان دوی  
مولا محمد الدین و امیر میانیان

مغولان

باطراف فرستاد و امیر میانیان را بصلاح روانه کرد و دوی کرمان نهاد  
چون از خبر شیراز رسید امیر شیخ با تمام بالشکری جزار دوی کرمان  
آورد چون بواسطه شهر رسید امیر میانیان الدین از شهر دوی رفت و چون  
عظیم واقع شد امیر ابوبکر اخا جی که به یهلوان لشکر امیر شیخ بود  
کشید شد امیر شیخ مراجعت نمود و در شهر خود باقی ماند از خالصات  
شیرازی بود منطیس آثار کرد اند و چون دانست که شهر بدو واسطه  
شاه منطقی فرستاد است و ولایت خرابی بسیار کرده و بره و نفعت  
شیراز شد که در **احوال** **شیراز** چون کار مولانا محمد  
الدین میانیان را یافت که از اوغان و جرمایان حرکت پشیمان شدند و  
امیر میانیان الدین جرمای میانیان امیر میانیان الدین شد با اتباع و امیر عطای  
اوغان و قلعیه که در حوالی شیراز است رفت و امیر میانیان الدین را میانیان  
امیر میانیان الدین را گرفت و با خود برد امیر میانیان الدین امیر میانیان  
عناصر شعل کرد ایند جماعت محضه التماس کردند که در عطای  
که دزدت نوکران شیرازی گرفتار شده اگر احلاق باید از این  
طریق امیر میانیان الدین را رها کنند برین مقرر شد و امیر جرمایان بود  
مخصوص کشیده خانهها مراجعت نمودند تا عطای ساجعت نمیکرد  
امیر میانیان الدین اعلام کرد که از غایبان جهان سرکشی میکنند امیر میانیان  
الدین بفرم قتلای جبرفت رفت خواست که بر کفایت احوال ایشان  
مطلع شود حقوق شد که ایشان ساجعت نمی نمایند حکم شد لغایب و بیان

دو لشکر میانیان دوی  
مولا محمد الدین و امیر میانیان



اینان را ناسخ کند و خواب کرد آید و جرمای با ایشان متاثر کرد آید  
 بطبع افعال متاثر باشد امرای او را و بیکجا را سپردند امیر و شاه  
 که مقام ایشان بود با هفت اسیر دیگر کشته شدند و امیر علی ملک  
 و امیر شیخ علی را که گرفته بودند بکرمان و بستان قطای و سوسه امرای جرمای  
 میکردند تا آنکه نازده برید و بیکجا را عاچی شدند امیر محمد الدین در شهر  
 خواست تا فرار جوید که فرار شد امیر قطای باقی امیر شیخ علی را که علی  
 ملک و شهاب الدین جرمای و دیگر امرا در قلعه شکران و از غایت  
 رفعت و غلبه سیاه و ساخته حضرت شهرت یافته بنای مخالفت  
 نهادند چون امیر رسید امیر الدین با شاه قطعه عزیمت آن طرف  
 کردند چون بپای قلعه رسیدند آن جماعت قصد در نمی آمدند شا  
 قطعه بیک جمله ایشان را از جای برگرفت و بقلعه درآوردند شاه قطعه  
 قصد بالای قلعه کرد بجای رسید که پای چینه کرد و درون پنداخت  
 اوغایان جمعی شعیب ساختند و آنان ساختند شمشیر اندک آید و  
 فرستاد و این مقام کوچ کند تا خیل و چشم با آنها نشانیم بعد از آن  
 دستور را امیر میرزا الدین قبول کرد و یک دو منزل باز برگشت ممکن  
 چون آنان بکلی خلاص یافتند جوی جندی بالا کشیدند و باز بجزیخ رفتند  
 امیر میرزا الدین چون از این مکر و نیت شد جمعی و سبیل از چینه و نه  
 بقیع بکشدند و هر که شنید بود مراجعت بکرمان نمود و در شکست لشکر  
 مبارز الدین را و او را چون از کربس مراجعت نمود بعد از آن

امیر

خبر رسید که اوغایان و جرمای با قوت بسیار برآوردند و مملکت  
 خراب میکنند و جمعی از اشرار با ایشان ملحق شدند و در اعزیه جاریه  
 دارند امیر میرزا الدین سوجه شد با لشکری آن سینه و در صحرای خواران  
 فریضت نمود بکر رسیدند و جوی عظیم رفت در اول حال اوغایان شکسته  
 شدند و لشکر بکشت و جمع عتار و شغل نمودند که اوغایان باز مراجعت  
 نمودند و بربک طرف لشکر کردند و شمشیر و نهادهند لشکر بفرستادند  
 و هفت زخم بر اعضای امیر میرزا الدین زدند در آشی که دراز است  
 خطا شد بهلوان علی شاه بی درازان حال از مرکب فرود آمد و اسب خود را پیش  
 کشید امیر میرزا الدین سوار نمی شد و گفت به بیست سال پیش ازین در  
 حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از او اب و مت عت شد  
 طلب کرده امیر ناالحاج بسیار سوار شد و پیروز رفت بهلوان علی شاه  
 با هشتصد مرد و نامدار شهید شدند و اوغایان بکلی ذلت شدند و بر سر  
 مغول قطعه آن بیکر نه و قربان ایشان بستان می کردند امیر میرزا الدین غنوی  
 علی اکبر ایشان حاضر کرده و بیک ایشان را غرا میدادند  
 غازی میگفتند الفقه همکار منم و من خبر بکرمان رسید شاه شجاع باو  
 مبارکند و بیرواچه برهان الدین مشورت کرد و بجهت حقوق آنجا بکرمان  
 جلد را با طرف فرستاد و در روزها را بکرمان مرد محکوم کردند علی الصلح  
 که خبر سلامتی رسید خواجه برهان الدین قطرات شتر و اسیر  
 و او را و بقیع و در و اسباب سلطنت اعطاسه خود بربک کرده تعین



انصاف و تقاضا و شایسته جمیع برادران و در روز بکر بکرمان آمدند و در  
 نقص عهد امیر شیخ ابوالفتح بن ابی اویس و غایبان و شهبازان و بیابان  
 امیر مبارزالدین و امیر شیخ ابوالفتح عقد مصالحت رفته بود امیر مبارز  
 الدین را توقع بود که او غایبان را بشیر اندازد و نهدند خواجه حاجی و بیل بشیران  
 فرستاد بشیران و رسول و امرای او قافله رفته بود و بکسوفات و اعیان  
 رسید چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ را از حرکت ایستاد و  
 حاصل شد امرای او قافله را توقیف داشت و بظاهر هیچ هزاره سوار عمد  
 امیر مبارزالدین روانه میکرد اما معتقد بود که چون نصف قافله رسید قلم  
 تحاب و عثمان که نه خواجه حاجی این احوال را دانسته بود اعلام کرد  
 که چون شیخ ابوالفتح رسید امیر مبارزالدین جواب کرد که مقصود  
 از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از جواب بر موافقت جانم باشند که  
 خاطر امیر شیخ متفاوت است با اوست با قصد سوار کافیت چون امیر شیخ  
 واقف شد بر مع مصالحت اقدام نمود و امیر سلطان شاه بجا نداد و با دود و  
 سوار و غایبان فرستاد و خود بالشکر بجا آورد نتیجه شد شاه  
 مظفر و بکرمان بود امیر شیخ و مشارعی در نزد رسول کرد چون این خبر  
 رسید شاه مظفر از عاقبت حمت با جمعی خواص از راه روانه  
 رسید شد که فرزندان او آنجا بودند چون رسید قلعه را بمردان اعتمادی  
 محکم کرد و بقیه اسباب قال مشغول گشت و بامدی شهر را برت  
 از سر گرفت چون امیر شیخ از آمدن او واقف شد لشکری را متوجه میشد

۱۲  
 امیر مبارزالدین

کوه

کرد این مقدم ایشان مخفی و رواق اسفهان چون بیک منزل شهر رفته  
 آمدند شاه مظفر با تعداد جهان بر میرایشان آمد که هنوز در خواب بودند  
 تا ایشان سوار شدند و وصف بیا داشتند بعد از آن حمله کرد لشکر متهم  
 شدند و هفتاد کس از نامداران ایشان اسیر شدند امیر شیخ چون از این  
 حال واقف شد گامی پیش نهاد هزار سوار بدر میشد آورد و شهر میشد  
 خد و فضیلت است یکی بیرون حاربت از همه مختصر تر چون رسیدند خلعت  
 برجات و به بسیاری رحمت اندک آن مطمئن کردند و از آن فضیلت  
 بگذر شدند و تصور آنکه شهر گرفت بشارت زدند چون شاه مظفر آن حال  
 شاه را کرد اندک و از پرتو ناخت و از صلیح ناشام حیرت کرد ایشان را  
 از تواریخ شهر و کرد این دشمنان جویدند که مرادی حاصل نمیشود امیر خود  
 که مشارالیه لشکر بود با اتفاق سید صدالدین محبتی و معصالحه  
 در آمدند بعد از آن امیر شیخ کیسوا بدو قافله آمد شاه مظفر چون  
 آن بدید از دوقافه بیرون آمد و ملاقات کردند و هر یک مستقر خود باز  
 گشتند **آندیم غلات کرمان** او غایبان با اتفاق امیر  
 سلطان شاه بجا نداد و بکرمان آمدند امیر مبارزالدین بیکدانت که از حاکم  
 و سبکی تمام پیش نهاد و در بیرون بود چند قوت عاریه سخت رفت امیر  
 شیخ چون از رسیدن مراجعت بزرگ سید صدالدین را خواجه عیباد  
 الدین محمود که بفرخواستند از موصوف بود بکرمان فرستاد چون رسید  
 ملاقات عرض کردند امیر مبارزالدین گفت که چند وقت نقص عقد



از امیر شیخ ظاهر شد و بواسطه زحمت رعیت بجهان مادت قهر حق  
 از مملکت الکشیه ایم و اخشی و خواجی نکریم القضا بر صلیق قرار شد  
 و ایشا از رعایت بکوه کرده باز کرد ایند امیر سلطان شاه نیز بشیر از روانه  
 شد ذکر کیفیت احوال غایبان و جریانیات چون از هج  
 طوف کثاری نیافتند اندر صلیق درآمدند و در بکوه هج رجاءه نشین  
 یافتند و بعضی از امرا در کرمان ملازم شدند و نیز حال محمد بیگ دکان  
 ملک اشرف لشکر و بحاج عراق کشید و از امیر مبارز الدین طلب معاونت  
 نمود چون ایشان بمکه رسیدند امیر مبارز الدین از آن کوه  
 عراق بک عراق کوه امرای و غازی و جرمای ملازم بودند چون نزد رسیدند  
 امیر از نوقا و امیر شیخ علی امرای و غازی و جرمای به پیش فرستاد شیخ  
 علی الاغ از امرای و غازی ملازم میر محمد بودند چون نزد یک و رزقه رسیدند  
 بعضی از امرای و غازی و جرمای ان شدند این خبر به نزد رسیدند در  
 شب شیخ علی الاغ با جمعی که با وی بودند بکشت و غیر خود ارباب را حاکم  
 کرد و باز گردید بودند برفت در جانب هفستان تمام در دهان  
 افتادند و بکشت و جمعی نیز که در کرمان بودند برفت در جانب  
 هفستان و بعضی که در اطراف کرمان مقام داشتند بفرستادند و در  
 و شکست ایشان را با قهر و بیخفت و تسبیح بکند را بید مقدار این حال  
 امیر تیمور که سر آمد و در آن لشکر امیر شیخ انواری امر کرده بر رسید  
 و بخواه بر محصور کشت معاونت حق ملک و امیر کرد و خواست که حاکم

کند کشته شد چون خبر عصیان او بفرمان رسید شاه شجاع در کرمان  
 بود و تمام امیر زادگان و سرکران ملازم او بودند تمام ایشا را مقتید  
 کرد ایند امیر محمد بوقار بطرف اصفهان فرستاد که جمعی از اوغان  
 رجما که در آن لشکر ماندند انقبض او کردند ایشا را براسی که از شیخ علی  
 الاغ مانده سوار بود چون ایشان از دواب بدیدند بشناخند و بطهور  
 نکت و واقف شدند نقطای و علی ملک که صاحب شوکت بودند بگریختند  
 و بشیر از رفتند در آن چند روز محمد بیگ با ز طرف تبر برفت و  
 لشکر کرمان را حجت نمودند ذکر عزیمت کر مسیر جهت  
 فلم اوغان و آمدند امیر سلطان شاه جاندار چون برستان نزدیک شد  
 امیر مبارز الدین با اتفاق فرزند دلیند شاه شجاع که در سر شاهزاده سلکی  
 بود بحاج جی رفت متوجه شدند چون در اینجا ترویل افتاد و عا بیات  
 بقلعه سلیمانان محصور گشتند و اموال و اطفال بر حصار بکشد اشته در  
 اشای این امیر شیخ دیگر نویب بواسطه او غایبان که در شیران بودند  
 خواست که بران طرف مستولی شود عصر عهد کرد و امیر سلطان شاه  
 جاندار بکر مسیر فرستاد تا از طرف سکرانات و هموزیال احوال مطالب  
 نمایند و از اینجا بکرمان آمد چون بخواه کرد مسیر رسید و نزول لشکر  
 بسیاری معلوم کرد مکتوبی از امیر شیخ بر رسید که شش قوشون مرد مدبر  
 می رسند با اتفاق جرمایان و او غایبان بکر کرمان روید امیر سلطان شاه  
 بواسطه اخلاصی که با امیر مبارز الدین می و در دیده مکتوب را امیر او فرستاد

مکتوب







نفسه ببند باندون شهر آورد چون لشکر رسید در صدمه اول  
 جنگ در آنجا شد و هر دو سخت واقع شد و ابل که یکی از امرای امیر شیخ  
 بود با جمعی دیگر از همراهان کشته شدند بعد از آن جماعتی متفرق گشتند  
 شاه مظفر در حلقه اطاعت شهرت کرد و بعد از آن جماعتی در سی قلع و قمع  
 مرتب شوار و پیاده کرد و فصلی را بدو سپردند و مدتی در انواع تدبیر و تبحر  
 شهر متغیر شدند و سوز و فداست نامحالی که یک روز عده ریزد انداخته  
 بود بعد از مراجعت ایشان کرمان آوردند شریک شدند امیر شیخ در  
 زمینان مراجعت فیس از کرد و در هر خط مرتبه رسید که  
 بیدان هلاک شدند که مردم از تبحر و تدبیر عاجز ماندند که فتح  
 امیر سلجق کار چون امیر یک حکما را ملک اشرف روی کرد از شد  
 بحاجت امیر شیخ آمد مردی بهادر و شکور مند بود اسارت و پیشانی  
 لشکر پیروز از چون از بر مراجعت نمود در نا ایشان امیر سلجق کار  
 و پیروز را ده خواهر و یک پسر و یک دختر و با تمام امر و لشکر  
 آراسته روانه کرمان کرد ایندیشان از این گمن و بجز بقصد بغیران  
 این دیار توجه نمودند چون امیر مبارز الدین از این قضیه آگاه شد و کل  
 بر حضرت الله تبارک و تعالی کرد و گفت بدست  
 از اینهای خود انکار کا بود و خود را در رخ کرد و بدی خدا کند  
 هتاک و بطرف در حلقه رفت و امر و لشکران او را بی و جرمای را  
 طلب فرمود و با ایشان عهد بست و سوگند نامها بجا قضا بنوشید

چون

چه در جنگ خاورین از لشکر مبارز دین شصده مرد قبل آمدن بودند و  
 در نزد و کسر مان کا پیش این از او غایبان و جرم مقتول شدن حکم قضای  
 ناخاطر ها از کینه جوئی پاک شود و شاه شجاع را بنظر ظهیر کرمان  
 طلب کرد و شاه مظفر را از نزد و در و فسیحان جمع شدند از بر حلیب  
 میر مبارز الدین در حلقه دینه ابرو بی نفعان شده امیر سلجق کار چون  
 بشید الله را است بکشت و بپا مشیر روی و کسر مان نهاد چون این  
 صورت معلوم شد امیر مبارز الدین به بدست گیری ایشان ناسخ کرد تا شیخ  
 چهار دینیه جمادی اول سنه ثلث و خمسین و سی و هجده و در مقام  
 پنج انگشت هم رسیدند و صفها را است کردید یک کار و دیگران بکار  
 بر معشون شاه شجاع زدند و از غایت شجاعت بمدد لشکر از انصاف  
 کرد و شاه بران کرده حمله کرد و حرم با عضای مبارکش رسید و از آسیب  
 خطا شد و همچنان پیاده حمله میکرد شاه مظفر از بیم و در حرکت آمد و  
 امیر مبارز الدین از قلب لشکر حمله کرد بلیان و بمان مرارل شد و بغایت  
 الهی یاد فتح بودید و یک کار از کینباد از جنگ گاه پیروز نشد و از قید  
 یک جهان بشیرا نا نا خنده و عساکر مبارزین جمیع احوال و عقود و جواهر  
 دست بر کشتادند و جماعت امیر مبارز الدین در شیراز در را با ط  
 قتل اولیاء و الحقیق الشیخ ابو عبد الله محمد خفیف رحمة  
 الله علیه و آله و آء اعظم سعید بن مویلا ناسف الدین کا در  
 عذرت حکایت کرد که از یک جنگ مرمت کینباد هفتاد هزار



نسبت کردم دیگرها را از میان من و غم که فتنی خیر از تو ایب افرید کار  
 کند و خبر شود که تو جدا میسر میسر از دین به پیش از و فتنی آن  
 چون این فتح میسر شد امیر میسر از الدین عزیمت شیراز مقیم فرمود و بنا  
 بر بنیت لشکر را و غان و جو و از ترتیب مصالح ایشان بجهت کربلای  
 مقدس شد چون بخرم خطبه فرمود از اذان امار حضرت رسالت علیه افضل  
 الصلوات و اکرم الخیارات بگماه فرمود دست داد و این را نادر خان  
 است و اصل این آن بود که این حقیقه بخاندان مرضی اعظم سید شمس  
 الله والدین علی بنی بیک رسید بود و کلمات امیر میسر از الدین از کربلای  
 که آن نامه را به هر چه در حیرانگان آید از دین و خواهر طلب فرمود  
 و مرضی اعظم سر دکان فرمود و بیاید  
 گفته یک بر موم و خواهر و هم یک بر موم و میسر از دین و همان به بهشت  
 درین امانت میسر از دین که شد در مرضی اعظم مذکور حضرت  
 رسالت علیه و سلم بجهت دید که بلفظ کربلای در میان  
 فرمود که بود محمد علیه و سلم و بود محمد علیه و سلم در روز  
 دیگر حقیقه آنرا بدیداد امیر میسر از الدین هایت شاه دمان و ایندادر  
 کشت و درین را بدیدار آن سعادت و رؤشای بیاید از بعد از آن  
 بالخاص و فیالفه و سایر احوال و عقاید مرضی اعظم سید عزیمت کرد  
 او بهیچ الفت فرمود رحمه الله علیها تا بقابیت حصه مقبره و رفت  
 اول و مرضی مذکور کرد و این نامه را از امانت داده کرمان که کلمات

از پیش رفت نهاده است و فرستاد هر یک که روی به این دیار نهاد  
 خوش بماند و بقالی از راه حسن و چون خبر میسر از دین و کربلای  
 چون امیر میسر از الدین را سعادت و چنین دست داد و مقیم کرد شیر  
 شد و در خواجی ریحان نام مقامی و فرمود علی حلال الدین شاه بجماع  
 نقیض و چون امیر شیخ ابوالحسن از این وجه خبر یافت اعیان ملک  
 را جمع کرد و مشور فرمود پادشاه علما و خیر و دانشمندان مکه تا  
 عهده الله والدین عبدالرحمن الامیر بجهت تکلف از پیش رفت است  
 فرمود که وای صواب است که از دین صلح در فرمود امیر شیخ بعد از  
 تا شمس را از این سید و مکه تا عهده الدین را بجهت امیر میسر از الدین  
 روانه کرد ایند چون بجهت امیر میسر از الدین شاه بجماع فرمود  
 و با امانت میسر از دین و در حیران ای دیو و به دست و به تو یک میسر از دین  
 رسیدند بجهت مولوی را با انواع قهطیرا استقبالی کرد و بجهت هزار دینار  
 بجهت امانت خاصه آن بجهت و ده هزار دینار بجهت ملازمان  
 اطلاق فرمود و حضرت شاه بجماع مکه که شرح مفصل این حاجت شریف  
 شد بعد از آن مقدمات اصلاح بیان فرمود و طلب فتح عزیمت کرد امیر  
 میسر از الدین گفت هفت نوبت بقیع عهده از امیر شیخ من بعد بقیع  
 بخیبر گزاره میسر از دین مکه تا چون دید که مقصود حاصل نمیشود مراجعت  
 نمود و امیر میسر از الدین از راه و راه روانه شد مکه تا عهده الدین  
 از راه بنیر عزیمت شبانگاه فرمود چون امیر میسر از الدین بجماع



و تا با ما اجعت نمود و قتل با منجعت مطلوب را عجز کرد  
 بهنج نوع نامه داد بخواب مولوی شیبانگاه فرمود چون امیر بیا رز  
 الدین بمان و باند سپیدخانه مولوی شیبانگاه و بعد از سه روز اقامت  
 در اینجا متوجه شیراز شد و در صفر سنه اربع و خمس و سبعمائة  
 قاهر رسید امیر شیخ آقا شیخ تاج و سبک میرزا بالکری آراسته  
 بغداد که بوجک رفت بقا امیر بماند الدین چون یاد از عیب ایشان  
 بخواند بغداد که بجهت شهر بود افتاد چند بیت از شیخ تا شام بخار  
 شریف چون آفتاب غروب کرد بر شاه و شاه علی بنک میکردند  
 عارفه آلوده شمع ترا فووت و شوکت نماید **دکرا استخلاص قلعه**  
 سوزید و شایان بام محمد الدین بریندی که اندوختن و کایت بود  
 از شهر برآمد و بوازش مخصوص شد و حکومت و کایت خفرت و کوتوالی  
 قلعه سرید بخان که بیشتر از آن داشت بدو مقدر شد چون بقلعه  
 رسید راه عصیان بیز گرفت امیر بماند الدین ازین حال واقف شد و  
 سپس خود با فرزندش و شجاع متوجه قلعه سرید شد و تا شب هنگام بکار  
 ناز مشغول بودند و روزی که بفرمودن باقی اهل قلعه را رعبی و بی روی  
 نمود و قلعه سپردند محمد الدین بامیر بزرگتر گشته شد بعد از  
 فتح قلعه بطاهر شیراز مراجعت کرد و تا بیا اسباب عاصه آماده  
 کرده و در شای و بزم امیر بماند الدین را مری میباش و بعد از چندگاه  
 نصیحت بدلت گشت اما شاه مظفر را بر حقیقی روی بود که اهل از غلبه

امیر بماند الدین  
 در شیراز

آن قاهر آمدند و روزی روزی در سرته بود مادر جمیدی که چرخه آریغ  
 و خمر ازین جهان فانی بمان جهان باور بخت کرد بدست  
 جهان سرکد ملت از هر کجی چیز کف کون مادر دینی بر قاف و میبه  
 نقل کردند و در مدینه مطهریه مدفون شد بیست و هشت سال و شش ماه  
 عمر یافت او را چهار پسر بود شاه مجی و شاه منصور و شاه خیر و شاه  
 علی و در آخر **دکرا تسخیر قلعه** شیخ  
 شجاع متوجه قلعه شریخ که در چهار فرسنگی شیراز است ایشان کرد امیر  
 شیخ جمعی لشکر باین باخا فرستاد بود ایشان با شجاع حکام قلعه دیر  
 عصیان و میزدند چون شاه شجاع در بای قلعه نمود که بمقاومه پیش آمدند  
 بعد از چهار ماه آن قلعه نیز مستحضر گشت و خزان آنجا بر لشکر باب  
 قیمت کرد امیر بماند الدین چون آثار دولت مشاهده میکرد با وجود آنکه  
 آنکه کثرت بام مریض بود در اسباب عاصه ناکید میفرمود مادر شمع ترا  
 محقق شیخ که بهنج حال بر گزل در احوال مدخل نمیدهد چون مدت شش ماه  
 برآمد و کثرت بر اهل شهر شک آورد مولانا عسکر الدین از کلوه غفر الدین  
 که حاکم دروانه گاندون بود التماس نمود تا او را از شهر خلاص و هدیه کلو  
 ارسال نمود و آن جناب بیرون آمد و تمام سلاطین مشیخ از آنان بودند  
 که امیر بماند الدین را دست داد و رفیع شیراز چند قضیه واقع شد  
 اول در دفع جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمس و سبعمائة حاجی  
 قوام الدین حسن که از اسکا بر دوش فارس بود و مثل او بکر و خیرات



و میراث و حصص آنرا پسندید و در فارسی و کتب فشان نداده و قات  
 کرد و امیر شیخ نهایت مضطرب شد و به جمیع اهل اقدار از کسر  
 اسلحه و آلات جنگ سپرد که در روز جمعه بعد از نماز عشاء به این شیخ  
 گفت چون مرا بدید که گریست و گشت چه صنایع عمری و دوا و جانی بود  
 باشد که در تحصیل علم نجوم معروف شود من در این امر استادی و اسم  
 در آن علم را می دانم که اگر از خواجه نصیر الدین طوسی بگویم که کتب نجوم  
 و جوی و موسیقی در این ملک با واسطه علم نجوم هرگاه که کار می بینم  
 حراست شد و هرگاه که فلان ملک با علم نجوم است فلان رستاق مقابل  
 دار فلان محرم و ریحی از کسان می شناسد بود این حد نوشت  
 علم با محمد بن طاهر بن حجت آن بود که کار او به حال می گذارم اسم آنرا در  
 نجوم می نمود که در بلاد فارس می ماند که او را می گویند و بر آنکه  
 در فرقه های دانش و من علوم شد که آن من خواهم بود که جرم  
 شمس و سیاره از عهدین مطلق بر یک خط خود این کس را می قوام  
 بود و بعد از آن این اشیاء بخواند  
 بدو نیک از شاره چون آید که خود از نیک و بد بداند  
 که ستاره سعادتی و آذی که قیادت از نجوم را می  
 کست که مردم رستاق شناسد که بخت بد بقیاس  
 و دهی بی نیازی را که می که نداند ستاره هفت اینج  
 هر چه هست از دفعه های نجومی با آنکه آن بقیه های علوم

در این شهر  
 در دانش این علم

همه را روی من خواندیم و خداوند مرا دیدیم و تائب شدیم و حاج  
 حباب را که از رؤس سادات دین سحر جدید بود و حاجی شمس  
 الدین که پیشوای محله باغ فرمود قتل کرد و شیرازیان بدو و اسلحه از شهر  
 شدند و بودند تا در ماه رمضان که دویسه روز مزاج شاه شجاع الحجاب  
 یافته بود تا که رئیس عمر بنی نصر بن علاء الدین که پیشوای محله شورش  
 بود بعضی از بطنه خویشین کین کرد و مقرر کرد که چون از دروازه ها بیرون  
 جنگ در آن زمان در توان مورد دستا را بر روی حضرت میاند و شاهی  
 باز کشاید شاه شجاع اعلام بگذرد در ثالث شوال سنه اربع و خمسه  
 و ستمهانه بنابرین مواضع عساکر در حرکت آمدند و مقابله کردند  
 رئیس عمر بنی و کما کرد و در روان بگشود امیر مبارز الدین با معبودی  
 چند با بدوین شهر را ندانند چون امیر شیخ واقف شد بدفع مشغول  
 بودن شواست با جمعی امرا و اوقایا بجانب شولستان بیرون رفت  
 امیر مبارز الدین اکثر امرا و بزرگان و درگان دولت امیر شیخ را  
 توان بر حضور کرد ایند مثل یکجبار و کوفی الدین و غیره امیر شیخ  
 بر عزم قلعه سپید که از زمان ملوک عجم بخوبی مشهور است روان شد  
 چون قلعه رسید بجانب همدان توکل جست با وجود آنکه در زمان  
 حکومت با امیر شیخ حسن که کار همدان بود شیخ دینی پیشوایان  
 بود که از همدان طلب مددی کرده بود عاری و سپید او و قلعه از راه  
 شورش امیر ابوقاسم و شیخ حسن و دیگران که بیرون



و باید مواضعه که با کلوغر الدین و یکجا زده است متوجه شیراز  
شد امیر مبارک الدین شاه شجاع را بدید و چون کار بدان طرف تمام  
کرد ایستاد و نشان چون معلوم کردند هم از اینجا سفر و شد امیر  
شیخ شهاب ایضا نشان رفت و لشکر نهاد همان راه باز گشت  
و شاه شجاع بر دایره قلعه سپید نزل کرد چون اینجا رسید آن حضرت  
در محاصره جمعی از نوکران لشا باشد و چون بشیر آمد چون محصور  
دید سپید ممالک کرمان را و موقوفه و موقوفه در آن وقت که امیر شیخ  
از شیراز بیرون میرفت و علی سهل که در شیراز ساکن بود او را  
خواست بر دایره قلعه سپید نواح الدین را غبطه بدهد و چون  
از غلبه آن نشان دادند طغیان را شاه شجاع بدید و با امیر یکجا  
و کلوغر الدین قصد ساخته همراه شاه توان کرمان گذاشت امیر  
یکجا در دایره کرمان انداخته و کلوغر الدین و علی سهل بکرمان  
آوردند و بعد از آن کلوغر الدین را قتل کردند و علی سهل را کشتند  
شهاب ایضا نشان بدید و چون بدید و در وقت آن طفل را  
شهادت کردند و کشتند از هر یکی که داشت وفات کرد این زمان  
معتبر آن طفل مقام حاجت و چندی و بیخ اندک نور از اینجا  
ناقص است اللهم ارحمه پدید بی نیاید که بنیاد حقی  
بکند انک بنهاد بنیاد خود  
چون امیر مبارک الدین مملکت فارس را تصرف کرد و محکم شد و

از اقامه

و بنیاد عتالت و رعیت بر روی نهاد و بر بیت علما و فضلا مشغول شد  
و مردم را به تمام حدیث و تفسیر و فقه را عیب می نمود و در این معر  
فتی و شکریه می کرد تا مردمی که هیچکس را یاری آن نبود که نام  
فتی و بخور و سماهی بر شاه شجاع را درین معنی می گفت هر یک  
در عیال و در میان منی نیست نه جنگ و نه قتل و نه دزدی و نه دزد  
و نه آن که تری برستی کردند جز عیش و شکر می می شدند  
در شاه شجاع و حسین که امیر مبارک الدین متوجه تخریق عراق میشد  
طلب شاه شجاع فرستاد حضرت لشکریان اطراف انا و غات  
و جریا و عرب و احشام طلب فرمود و در ربيع الاول سنه خمس  
و حسین از کرمان بیرون رفت چون قهر بایک رسید که از لشکران  
امیر شیخ امیر ابو که سرآمد لشکر بود بپوشان و با امیر عیال الدین  
منصور که حاکم ناصب بود فرمان احشام شول را و اما امیر شیخ  
اتفاق کرده و داعیه تخریق شیراز دارد بنا برین خبر شاه شجاع با عساکر  
خود عازم شولستان شد چون ولایت دهم رسید از ایشان هیچ آری  
اثری ندیدند تمام مواجی و اقام ایشان در تصرف آورد و امیر  
عیال الدین منصور و بسیاری از اعیان دولت امیر شیخ بکاردین  
رفته بودند و از اینجا بنا بر مواضعه شولستان در قتل گاه و تخریق  
متوجه شیراز شدند چون رسیدند و الحال بدینان یکشودند و ایشان را  
باید زود بردند و شاه سلطان که از قبل امیر مبارک الدین حاکم شیراز بود

از اقامه و امیر مبارک الدین  
بدر و امیر مبارک الدین  
بدر و امیر مبارک الدین







شاه شجاع جماعت ایشانرا به قوه خود گردانید و از اینجا بر عزم شیراز  
 متوجه شد چون بیک منزل شبانگاه رسید مولا ناصرالدین  
 میرزا استقبال بیرون فرمود و از اینجا بدار السلطنه شیراز متوجه گردید  
 و درین مدت شاه سلطان محاصر قلعه مهند در مشغول بود و الحاق  
 آن قلعه از اتمامات قلاع ایران ملک از عظمت بقاع حیوانات  
 و چون محمدالدین میربندی گویا قلعه بود دانست که با تقدیر آسمانی  
 تعمیر ایشانرا بدست صریح بکشاد شاه سلطان کیفیت احوال  
 او و میر شاه شجاع و مساعدت از اینجا تا شیراز و الطاف کرد و عجب  
 الدین قلعه را تسلیم شاه سلطان کرد و در ظاهر شیراز بشفقت دستگیر  
 رسید و حوائج و قمار شیخ ابوالحسن که در قلعه بود تمام بشمار آورد  
 بر محمدالدین تسلیم داشت و در بیعت امیر مبارز الدین با خلیفه عباسی  
 و محاصره اصفهان امیر مبارز الدین محمد چون محاصره اصفهان رفت  
 جماعت اهل قلعه با وجود کثرت بیرون بیامدند و امیر مبارز الدین قلعه  
 تاراجانان زد و کشتی او را و کبیل خلیفه امیر المؤمنین علیه السلام را که  
 الشیخ ابی سعید کرد و در سنه خمس و خمسين و سبعمائة خطبه ایلام  
 در بلاد عراق که از مجموع لشکر سلاطین مغولی اینها بود از زینت  
 ذکر و خلفای عباسی عاجل نموده بود بذكر القاب خلیفه المقتدر  
 بالله شریف شد و از غرائب مخدرات نبوی آنکه حکیم خدیو  
 از الله تعالی بیعت و این آیه که کُلُّ لُحْمٍ یَاوَدُّ سَنَةً یُرْجَعُ

مقدمه

لها دینها چون اختیار تاریخ رفت از سنه سی و هشتاد و چهار که  
 خروج لشکر مولا که داشت و واقعه قنبدار تا این زمان حدیثی بود  
 بود یادش و نقصان و غلای فارس و کرمان و بخت کرد و بعدین  
 حال امیر شیخ بهر چیز توسل میکرد از جمله با امیر سلطان شاه جاندار که  
 بیکسال پیش ازین چیلنی کرده بودند سید جلال الدین میرمیران او را از  
 کرمان طلب کرد که اصفهان بری تسلیم کند چون با اصفهان رسید  
 او را بکرفت و در قلعه طبرک محبوس کرد میر شیخ بصورتی که چون او را  
 رها کند از میرا و کشتادها باید ازین خلاص شود و رعایت بسیار کرد  
 او و بجهت روز با ایشان موافقت کرد و بکویت مصافی بخت بالشکر  
 اتفاق افتاد چون امیر شیخ را به قول و فعل اعتماد حاصل شد او را بمیان  
 لشکر روانی و مجرای فرستاد که ایشانرا دعوت کند او چون از  
 شهر خلاص یافت بحایب لرستان رفت و از شیراز شاه شجاع رسل  
 و دستاورد بحایب او را و کردانید و او را دعوت کرد و امثال خود  
 و بشیران رفت و بمنزله رفیع رسید چون زینستان نزدیک شد لشکر  
 از راه اصفهان بهجا شدند و بشیران عزیمت کردند انتخاب اصفهان  
 چون از محاصره خلاص یافتند امیر شیخ ابوالحسن بحایب لرستان متوجه  
 نمود چون موافقت نمود امیر مبارز الدین نصیه محاصره اصفهان نمود  
 کما سکا جلال الدین شاه شجاع بموضع کرد چون لشکر بدید  
 اصفهان تفرقه کردند سید جلال الدین میرمیران که والی الحاق بود و حقی

اود



شد بعد از چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابوالفتح با انانک نورآورد  
 بن سلیمان شاه بن انانک احمد در لرستان اجتماع کرده اند و لشکری  
 آراسته شده جماع اول بنفرین آن جماعت میل کرده و بحاجت کدبانان بهشت  
 فرستاده بودند بکربلای فرودان چند روزی خبر رسید که امیر شیخ ابوالفتح  
 از این اجتماع واقف شده و همچون برق متوجیه است و در دیکر بکرمان  
 منزل نموده امیر شیخ و انانک چون ازین حال واقف شدند هر یک  
 بدین کار خیر مشغول گشته انانک بکرمان مراجعت کرد و امیر شیخ  
 بفرستاده شد جماع خاصه از صفهان معاودت نموده و امیر ببارند  
 الله و بحاجت مادر و انان فرود آمد و سستی شد میان دشمن چون مدتی  
 برین برآمد سید جلال الدین میر بکران جز سنگت جان ندیده بوسیله  
 اطهار بن محمد و مطاوعت در پناه عیادت آمد و مبلغ خطیر جریمت  
 عساکر قبول نمود و زیایات هر دوین مراجعت بدان الملك فرمودند  
**در تغییر شان کاه** چون ممالک فارس  
 بر امیر شیخ ابوالفتح و انانک گرفت هر یک خاندانی بود و حیضی داشت  
 مخالفت اطهار میکردند مملکت شاکره که از خوشی و همزی چون  
 باغ اینم بود و در حومه اینج که سر مملکت قلعه بود که در دفع سکون  
 که بی خطر آن میان ماده جاکه تمام مؤمنه نامشکرت مالوف و ان  
 آن قلعه بود و در اینجا مسجد جامع بنایت معتبر بود و آب روان و طاهر  
 و زیاده و آنجا که بجهت شهرهای است و موانع ملوک و اکابر آنها

بسلطان

با سلاطین اطراف معاوضه کرده اند و وقت ملک اردشیر که ارضیه  
 ملوک آنها بود و بشاعت مشهور تصور کرد که چنانکه بزرگداشت  
 ملوک معاش کرده او با این حاکمانه معاش کند باین نظر هر یک قلعه  
 اعوان بسیار جمع کرده و دست عصیان برآورده چون این خبر رسید  
 امیر شیخ ابوالفتح و فرزند خود را شاه محمود بکرات این مهم هیئت کرد شاه  
 محمد شاه دیلم را مقرر نمود و شهر باری دانه دزدان و مکارم اخلاق  
 و بکرم و دلاوری شهر پست در صد هزار نفر سپهر باری  
 نارد جوامع و امیران و بکران با کثرت دیوان لشکر کشاگاه  
 آمدند و در غلغل بیدار قلعه نادرید و جری حکم واقع شد و طائفه  
 که بمذاقت مشغول بود بدشمن کشیده الفقه بعد از محاربه  
 قلعه شمر شده و ملک اردشیران پشت قلعه براهی دیگر بهرین رفت  
 شاه محمود بعد از فتح بحاجت شیراز آمد و در عصیان هزاره شاهی  
**و فتح آن** در آن زمان که امیر شیخ ابوالفتح و انانک  
 شیراز که هزاره شادی را بصورت عواطف محصور کرده اند و  
 ولایت و اقطاع بدیشان سلم داشت چون قوی حال شدند دست  
 طغیان بکشوند و سوابق اقام فراوان کردند در آخر سینه ست  
 و خمیر و سبانه در فصل بهار اطهار خلافت کردند امیر بکر شاه  
 اینان که بر سر راه شاهی آن طائفه موسوم بود هر چند بصلاح مصلحت  
 بدین آمد ایشان جز جاده نمرده نمی سپردند و از آنرا کاه بریزند او



شجره اوردند و قمار را با او نایح کردند امیر بشار گناه با سعید و ی  
 جند بد حکام آمد امیر بشار را بدین دفع این معامله را حواله برای  
 شاه شجاع کرد چون متوجه شد جماعت مردم آن روز خانه که قصر  
 آن پادشاه بود متجمع شدند چون حضرت شاه ایشان نزدیک گشت  
 عکاک چون بر آنان آب بکشدند و آب بر چندان شعله زد و آن خاک  
 ساران را در اختیار کردند و به باد قافیه و امیر نوا که مقدم ایشان بود  
 با جمعی دیگر از امرا کشته شدند و عظام بسیار بدست لشکر  
 افتاد بعد از چند روز مراجعت نمودند ذکر توجیه شاه شجاع بکرمان  
 جهت استیصال اوغان و جرمها چون حاضران هزاران شادی و شادمانی  
 عیان گشت بوقت عصر امیر بشار و عیان و جرمها مطوف و نمود هر چه  
 آنرا ایشان در تاریخ فراخاوی کرده اند اما درین مختصر شده از  
 بسیاری بحال ایشان میبود صورت آنکه سلطان جلالت الدین محمد بن  
 که خدا علی شاه شجاع بود از طرف مادر سلطنت بکر خان القمان  
 کرد که لشکر بجا بکرم کرمان نامزد گشتند اما بجایی که از آن ملک  
 دور باشد بجای ایشان مأمور ماند صده اوغان و جرمهای بدین بیم  
 نامزد گشتند چون ایشان بدین خطبه نزدیک کردند و مراغه حصب  
 شاهان کردند بمؤذیان بکر که احوال و او را موصوف شدند و سلطان  
 جهان با ایشان رفت که بواله السلطنت خلق قلع از ایشان شود  
 شد تا در شهر سته ای را جمع کرد و ملک کرمان و امیر بشار را

شد شان از طایفه زلفایت دفع کرد ایند و شرف مواصلت با شاه  
 شجاع عفو و بخشش آفرید و بعد گناه اظهار عصیان میکردند چنانکه  
 ذکر و رفته در سینه ارفع و خمین که بمالک کرمان پشاه  
 احضار یافت مواضع اقسام در بار ایشان متعاضد فرمود چون  
 از شیراز مراجعت کرمان کرد امرا ملازم بودند و هر یک محل جمعیت  
 آسان یافتند چنانکه عقل خرم شد که بن بعد عمر نزد ایشان نیاید  
 در شهر سته حرم و خمین که شاه شجاع بالشکری ایوب بر عزم  
 استیصال آن طایفه شهاب حیرت بهشت فرمود چون امرا و  
 لشکریان اوغان این حال معلوم کردند بفرمانها و جرمها بجا  
 ندرید عساکر بر دامن کوه افامست کردند و ایشان به بستی کوه مقابل  
 بایستادند و بعضی بخت اقدام نمودند و در صدمه اول فرار اختیار کردند  
 و در کوهها متحصن شدند چون کار بجان رسید زبان بفرع بر کشاد  
 شاه شجاع دفع عفو بر جوار ایشان کشید و امرا را بشرفیان عفو  
 فرمود بعد از آن متوجه دال ملک کرمان شدند و در هشتم ماه رجب  
 سته سبع و خمین اتفاق توطا افتاد چون حرم محروسه که خواهر امیر  
 سورعتمش را غانی بود و والد شاه زادگان سلطان اولیو سلطان  
 شیلی سلطان جهانگیر و سلطان پادشاه که حرم شاه شجاع بود  
 که نموده بکر بنیم عزرا حقی کرد و بدو و سال پیشتر این نایب کرمان  
 از خوا نواده برادرش و کجای آورد و بدو و نای اعظم در شیراز

در این زمان پادشاه شجاع  
 شهر بکر عیان فرمود چون در  
 شاه شجاع







نور آورده و سلطان شاه بن اناطک احمد با امیر شیخ طریقه اتحاد بدین  
 کیفیت بود و غائب اموال و نفاسد خاثر و خیل و چشم خود را  
 عیناً و منت اقامت کرده و لشکرهای تمام بمقداد و بر نشاند و بعد از  
 اصفهان متوجه شاه هیچ شبهه در مخالفت نماند امیر مبارز  
 الدین بواسطه این اتصال عظیم متعجب شده اما جهت محبت ابا واکد  
 و مولانا ناصر الدین خجندی و ثانیاً امیر کمال الدین حسین شیخی  
 و سراج رشک الدین عماد الملک و خواجته صدق الدین اناری  
 را ناظرین خبر صلاح ایشان را زاهدانه چون این آگاه بر رسیدند آن  
 جماعت را بجان یافتند که هیچ نیکی کارگر نخواهند آمد در  
 سینه دست و خنجر که امیر بیاد الدین بظاهر اصفهان نزول کرد  
 اناطک نور آورده و حاجی قطب الدین که مقدم قضاة لرستان بود به ملک  
 بفرستاد حاجی را رجعت مراجعت حاصل شد و نا بشیر از آمدن و  
 اطمینان باطراف بازگشتند و در آخر محرم سنه سبع و خمیس  
 و سی و نه عزیمت بر استخلاص لرستان تقدیم یافت اما سر ما  
 برین سنه بود که در آن دولت بر فتح عزیمت خانم بودند در آن  
 چند روز شاه شجاع به بدست خود عزیمت جزم گشت و کلاً بجهت دفعه  
 جوی بر حمله بهمان رسیدند و با یکدیگر قیام یافت در آن ایام  
 خبر رسید که کیو مرث با شیخ عیسی کرده و دیگران اوسر داران  
 و برب و هزاران و یاقه جمع کرده اند و حاکم را آماده شاه امیر دارند

الدین یا سامیونی کرد و بمقتضای جماع داد و میسر را بشاه محمود  
 و خود قلب لشکر با نیتاد و شاه شیخ را بشاه خود بداشت و بقیع بهر  
 رسیدند جنگی اتفاق افتاد که آنکس بخیر و در هزاره کسان بماند  
 حاجت لشکر منهم شدند و کیو مرث کشته شد و در یک خلاصه  
 ملوک مغرب اناطک شمس الدین رشک بن ملک سلغرشاه بن اناطک  
 احمد بن اناطک یوسف شاه بن اناطک شمس الدین ابی ارغون بن  
 اناطک هزار اسف بن ابوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضل  
 با ملوک عظام علاء الدین عطاء و حاج الدین مکی ناس و سراج الدین  
 عمر لا لیا با تمام آگاه بر و امیرای آن مملکت بدستور آمدند با توابع  
 و از شر محض و کشند چون بحوالی ایدج که در آن ملک لرستان  
 نزول افتاد خبر رسید که اناطک نور آورده و خطه سوس که خندون آن  
 آب شوشتر است و یاقه آن از کوه محض جسته و لشکر جمع کرده شاه  
 شجاع بهر سوس متوجه شد اناطک نور آورده خبر یافت روی بهر میت  
 آورده و در غلغله محض شد جمعی از نوکران را حاضر بداشت و خود به پیش  
 پند آمد و بعد از تحیر ملک در آخر صفر سنه المذكور حکومت آن  
 مملکت با اناطک شمس الدین رشک عم زاده و داماد اناطک نور آورده  
 و حبس و نسبا شیخ بن بفرمان دهان دیار مقرر شد و اناطک  
 رشک بمحاصره آن قلعه مشغول شد تا شعله کرد و آید و اناطک  
 نور آورده را میل کشید چون امیر بیاد الدین از ایدج مراجعت نمود



صحرائی بخارا که قریباً شکارگاه ملوک بود شکایتی اتفاق  
 افتاد بپشت همایون بود و داشت بر شکستانان هر دو در روز و در  
 یک روز هم را می‌رفت یک کوه زمینی را می‌رفت خندان صید می‌نمودند  
 که بخارا هر از یکبار می‌رفتند و در آن رسیدند فکر تخیل  
 و فکر شدند شیخ ابواسحق درین بستان که امیر بستان  
 الدین بن تخیل بستان مشغول شد شاه سلطان در محاصره اصفهان  
 سوخته بسیار بود و امیر شیخ ابواسحق با صفهان مراجعت کرده  
 از قتل بهر جانب باز آمد تا آنکه در قلم تخیل رفته بظهور رسید و باقی  
 سید جلال الدین بهر طرف محاصره می‌کشیدند از شهر می‌رفتند  
 و در بستان تخیل می‌رفتند و چون موافق بهار شد لشکریان  
 قریب از شهر می‌رفتند و پادشاه سلطان ملحق می‌شدند امیر  
 شیخ ابواسحق و سید جلال الدین را از ظهور این حال کار از دست رفت  
 و مضطرب شدند در اشای از حال کوه قو قو قلع طبرک که در اجیل  
 شهر است کسی را پیش شاه سلطان فرستاد و اظهار کرد که اگر جهت  
 ملوک بمان قلع و اعزام می‌نمود این طائفه را بران داریم که قلع  
 بسیارند با عساکر منصور ملحق شوند شاه سلطان قیامت کرد  
 کشت و صد هزار برینا بقتل نمود و جز از قلع بهر برایشان تسلیم داشت  
 اهل قلع بهر برآمدند و طبرک را تسلیم کردند و در میان که لشکر بر وقت  
 طبرک رفت و پادشاه رفتند اهل شهر چون معلوم کردند و کشت

لشکر زدند که بقلعه آنجا اندازند که در شهر افتاد و هر کس بخیر  
 مشغول گشتند سید جلال الدین میرزاان عیال و اطفال بکشد  
 و با یک کس از ملایان از دینان بهر وقت و تا سرحد کسان  
 هیچ جایگاه آرام نگرفت و امیر شیخ ابواسحق را اجل امن گهر شد و از  
 هر طرف کجاست تا بیرون رود شوافست چو لشکر در شهر پیچید و رفتند  
 و دروازها فرو گرفته چون مضطربند الحاحاً به سولانا بهر حرم می‌گذاشتند  
 نظام الدین امیر قلع می‌رفتند او شیخ الاسلام عراقی بود و در تخیل  
 کشت شاه سلطان چون در اصفهان قرار گرفت جمعی از لشکر شکستان  
 رفته بودند باز آمدند و از هیچ طرف نشان امیر شیخ نیافته شاه سلطان  
 دانست که از شهر می‌رفتند و جوانی را به تخیل احوال او بر کشت و هیچ  
 دقیقه در طلب اقبال نکرد چون معلوم شد که کجاست جمعی معتقدان  
 قیام کردند و او را مقتید بقلعه طبرک بردند و اعلام امیر بستان را  
 کردند بعد از چند نفر فرمان شد که او را بشیران آوردند او را مقتید  
 بشیران فرستاد عوام بشیران را عیب غوغا می‌داشتند او را در  
 انداختند که او را بقلعه فهند می‌بردند ناگاه از راه محمول او را  
 بمیدان بشیران آوردند امیر بستان را از راه و قضا و کار فرار  
 حاضر بودند و نمود که سید امیر حاج قزاق را بر کشته امیر قطب  
 شیخ گفت بفرمایند کشته حکم رخصا می‌شد بشیر کوکاج امیر  
 سید حاج امیر قطب الدین او را بقضا می‌سایند در حالت قتل این

اسفند



دو باغ بکشت **برای** افشور که مرغ عمر را دانه نماید  
 و امید بهیج خویشتن بکانه نماید دره او درین که درین مرغ عمر  
 از هر چه بکفتم غرض آنست که **برای**  
 با خرچ بستره کار شیر و پرود پاکه شود هر دو و پرود پرود  
 یک کاشه زهر است که مکن خوانند خوش در کن و پر و جان پرود  
 ذکر در او غایب از جو و نیان **در** درسته سبغ و خنجر  
 که شاه شجاع شجاع شیر از پرود که بلرستان روز طایفه  
 از اثر و لشکر این او غایب و جوهای دیو کاب او بودند امیر علی ملک که درین  
 مدت بر جاده اطاعت نایب بود نامه شد که بجای بود بار پرود  
 چون بمان جانیت رسید بعد از چند وقت بجهت محرابی علی و ارمان  
 او و تقای مزاج ظاهر شد امیر علی ملک دست در عنان تقای زد و  
 نوکران علی ملک تیری زدند و تقای بکشد علی ملک را مملکتی  
 و مانع در تصرف آمد امیر علی الدین را که مقدم جو نیان بود  
 است که چون بر او را امیر شمس الدین ملازم شاه شجاع بود بحال آنکه  
 حجت او بر نیت نداشت او را اندک و بکرمان و نیت او را شای امیر  
 علی الدین ازین خلاص یافت بخانچه حکمران موکلان معلوم نکردند  
 میان هزاران آمد و با جمعی که از امیر علی اندک بودند متوجه و بر سر او  
 بر اندند علی ملک غافل او را با حدم و خشم هلاک کردند چون این خبر  
 با امیر بیار الدین رسید خواست که بر عزم اشقام متوجه شود

اما بواسطه آنکه بیت آرد با جان داشت یکسال در توقف ماند  
 ذکر غریب تیر و نیت **آن** چون ممالک فارس و عراق  
 بر امیر بیار الدین قرار گرفت و از هیچ طرف متاخری نماید در محرم  
 ثمان و حسیه طایر اصفهان شد بالشکری ابو چون بر دیار  
 عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر و سرداران اصفهان استقبال  
 کردند امیر بیار الدین باید روز شهرت و در دار السلطنه بخا  
 نود کرد چون شاه سلطان آنحضرت و طبقه جامیاری او بقدیم نمایند  
 و عراق را تسخیر کرده و دشمنی همچون امیر شیخ را گرفته و کشیر از و نشان  
 توقع تربیت و جنایت داشت امیر بیار الدین الفانی بود چه خواجه  
 برهان الدین فیرید و خاطر امیر بیار الدین نشان بود که شاه سلطان  
 هفتصد تومان از مال عراق تصرف دارد این حکایت موجب رنجی  
 و وحشتی شد میان ایشان با وجود این شاه سلطان طوطی سنگین  
 کرد و پیشکشهای پادشاهان کرد چون بر سر سفره حاضر شد کی  
 آنکه یک لقمه تناول کند بفرموده نا آن سفره را عادت کردند و بخی  
 چند تحت بر زبان راند چه امیر بیار الدین مردی بغایت شد و تحت  
 سخن و بد خو و خون نیز بود **پند**  
 زخوی بپاید بد قری نکر تا سوی خوی بد نگیری  
 مهتر و دست همت از همان خوی خوش بد خوی بد نگیری کن  
 مدان خود را برادر بود خرد بر نیرد از انصاف بود

اولان تریب بدیدم



سند خود بود باری بود جزیری کئی بن بخاری بود  
 اندامه این حرکت بر موجب دشمنی شهابیان خواهرزاده و حال  
 قدری چند روزی بختی از جانب جانی پیک خان بن از پیک خان رسید  
 با سیصد سوار که خان بن برآمد و ملک اشرف را قتل کرد و بر سر  
 خانی نشست و امیر بایزید بن را طلبید که به یسا و به جای او میزد بود  
 قلم نامه امیر بایزید بن بخان تحت در جواب بگفت بعد از اقامت  
 ایلخان و تجارت ایشان بشاه سلطان حواله کرد چون غلبه تمام بود  
 و شرح ایشان بی خبر بری آمد و تحت زیادت شد بعد از آن که  
 ایلخان را با سخنان بخوت امیر بایزید که این خبر رسید که جانی پیک  
 خان بخیر گشت و مراجعت بالی خود نمود و باخی جوین بریزات  
 امیر بایزید بن را داعیه تغییر بلاد آذربایجان شد درین حال خبر  
 متعاقب می رسید که جانی پیک خان وفات کرد و پسر او بر دی پیک  
 قائم مقام پیک گشت و چند روزی دیگر که داشت معقول کرد ایند و غنه  
 در میان ایشان واقع گشته امیر بایزید بن حرم حرم کرد ایند و به هم  
 اسباب لشکر شغول گشت و دوازده هزار مرد از لشکر عراق و فارس  
 اختیار کرد و چون برق روانه شد بهر یون از حواذقان بگشت بهر  
 شهر و کایت که نول می افاد سرداران و اکابر باخا بیرون می آمدند و  
 بشرف دستوری رسیدند چون امیر اخی جوین این حال خبردار شد  
 باخی هزار سواران را دسته از بریز پیکان آمدند و در موضع که آنرا

میان میگویند فریقین بهم رسیدند امیر بایزید بن بیعتی بنا به جماع  
 داد و پیشکش بشاه بخون و خود در قلب لشکر بایزید شاه بخون پیش  
 خود بیاست و فرمود که لشکری هر یکی سه جوینه بین بپندارند و جمله  
 کشته مولانا سعید معفور مولانا کمال الدین لطف الله دیر مولانا  
 صد الدین عراقی طاب الله ترانها کت که در اکثر حروب که ملازم  
 بودند و شمشیر مبارک شریف الله خالد بن ولید رحمة الله عنه داشتم  
 و در کباب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر شیشه می کشیدم چون  
 عساکر در برابر یکدیگر می ایستادند شمشیر از نیام می کشیدم و این دعا  
 از حق اله رحمة الله عنه می گفتم و بران شمشیر منور بود بخون  
 اللهم یا حافظ یا ناصر یا شفیق یا نصیر الله را یسبح قریب و غریب  
 و سه مرتبه بقر تا مدوی لشکر اشارت میکردم مخالفان نصرت می  
 شدند در جنگ بریز گشت سنوم که دعا بخوانم بری بر عیالار آمد و علم  
 بیفتاد و فتح شد اما دست راست اخی جوین میوه امیر بایزید بن شکست  
 و در پس قلب کردیدند و قول را در میان گرفتند امیر بایزید بن با شاه  
 بخون چند در صغر سن بود و مردی بیادند و لشکر شمر روی بهر بیت  
 نهادند و نزدیکان ایشان را مقتول شدند با کفر آمدند چون بیعت  
 اخی جوین شاه بخون را فتنه کردند اعز و بنه او را غارت کردند امیر بایزید  
 الدین بکرا را از عقیب لشکر بر ستاد ایشان ناخچران بردند و لشکر  
 فرستادند سه روزی باخا نصیرت شغول شدند چون مراجعت نمود

مایل



امیر بیاض الدین فرزند آرا بیجان تخت برنجانید و جلد وی لشکر بیاض  
 بخت داد و در فتح نامها که با طراف میفرستاد و کربلا دین و  
 بهادری و جماعت شاه بخت می کرد و بهیچ کوه ملکیت شاه محمود  
 و شاه جماعت نمی شد بلکه در خلا و ملا بکلی از که به شایب بزرگان  
 باشد ایشانرا شوق پیدا داشت و می رنجانید بدست  
 و تخت نازان آمد که خوار که داد بخت خود را نکر نشان این حالات  
 موجب کینه و بد بختی میان پادشاه و زندان بود چون دوشنبه روزی  
 در تبریز فرار گرفت در جمعه اول خود بر منبر رفت و خطبه بخواند  
 بعد از آن اخبار سوار و کشت که از بغداد لشکری با حق عیث بریزد از  
 امیر بیاض الدین را صلاح در آن بود که مراجعت نماید چون متوجه  
 عراق شد در راه هموار بجای تخریب میبود بگریز بعضی و کور کردن  
 بعضی و فرستادن جرم شد که ایشانرا از پادشاه ملاقی می خواهد  
 نمود این وقت را با شاه سلطان در میان نهادند چون در بغداد بود  
 در یک روز بخت شاه سلطان رفته آمد اما متوجه بود از حکایت  
 بشنید محله شاه جماعت و شاه محمود شدند که پادشاه بگریز و گفت  
 اگر شما بدفع این کار مشغول نشوید او را ضعیفان شما را خواهد  
 گرفت و مرا خواهد زد و فلان بن فلان از نوکران شما خواهد  
 کشت چه امیر بیاض الدین می خواهد که بسیر کویان که آن  
 خوار زاده بدفع الحال متولد شده بر تخت نشاند و خود لشکر کشی

ایشان یا بکشد بگریز و سوز کند شوق شدند که چون با ضعیفان  
 نشستند امیر بیاض الدین را بگریز و مقتید سازند در بغداد شنبه  
 مستصحب شهر رمضان سنده فتنه و حسیه در این مکان نزول  
 افتاد و در روز یکدشت شاه سلطان در پناه شب بخت به بالک  
 کمر از ملا و مان بیاض خانه شاه جماعت آمد و بگریز کرد که من خواهم بگریز  
 حکایت عهد و اتفاق امیر بیاض الدین رسانیدند که اگر این حکایت  
 اعتیاری از خود ایت کمر از تاجان نمی برد مقتید بران شد که در صلاح  
 پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کرد اما متوجه کردند شاه و نجام بود  
 شاه سلطان برخواست و بدست جام آمد و همان حکایت که با شاه جماعت  
 گفته بود با او تفریر کرد او در میان سوار شد و بدست خانه پادشاه آمد  
 امیر بیاض الدین بلا وقت مشغول بود شاه محمود را در بدو هیلین بر وقت  
 بنشاندند و شاه جماعت و شاه سلطان بر در این خانه که امیر بیاض الدین  
 در اینجا ملاقات میکرد با بیاض الدین و بگریز و با مشاق بود اجزا و ملاقات  
 فرستادند که امیر بیاض الدین را بگریز و با این جماعت با بدوین آمد  
 امیر بیاض الدین چون ایشانرا دید دانست که واقعه دست داده  
 خواست که شمشیر بگریز و اتفاقا سلاح دویدن بود از بر و شکان  
 او را بگریزند و مقتید ساختند و همان خطبه شاه سلطان بر رفت  
 و خواست که بر همان الدین را قتل کرد و در شب امیر بیاض الدین را به  
 قلعه طبرک بردند همان شب همان بران تخریب میل میل تکرار شد

صاحب دلاور شاه  
 شاه محمود و وزیر



ان وذلک لعنه الله علیہ لا یزال الاسباب یذکک جیشم وجران ال  
 نظیر جلال الدین شاه جماع بود وبقول ازاکثر شهریاران ممان  
 بود و بهلم وکمالات ظاهر و باطن از اسنه بود اری بدیت  
 جو ملک را بدیدن آید کالی کالت را شود بیدار و اری عین  
 الکالی رجهون و بای جلال و کمال آید یافت بدیت  
 کال که جهان فخر دان از انک جهان بر کمر افتد و داد و جیشم ناپیدا اگر  
 بدین صبریت نظری و ثقل بود کار کردی و بحسب اعتبار در اراض  
 دولت ناپیدا کردی و بسبب استیلا قوت غصبی بر حق بدین  
 هوکای که ان کتاب نمودی بخود را از سر زدن شاه اوله من عفة و  
 شیخ حقه و در دانی شغفت بدید و بدی از میان مرگ بدیت  
 و شقیه جرح که کن از شفق هر شانه ز خون تو آلوده دامت  
 باغ جهان به پیر و پندش کوئی را اند که کوئی نوزد نکند و کک  
 ناپا و جو بهلم و عقل و مضائل و خصائل جمیع در زبان خاص و عام  
 فاما اذا جاء القضاء علی البصر بدیت  
 قضایان و نکند و در وقت همه زیگان کور گشته و کر یقول  
 الله ما یشاء و یجوز که و یارید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد  
 کند کس را بحال و ذوق نه که و این چون و آن چرا القصد امیر بیارند  
 الدین را از طهر ک اصغها ان قلعته اسفید فارین نرزد بعد انک  
 دو ماه اظهار کرد که جیشم من انک جیشم کی می بیند و کوثر ال را

محمود

بقربیت و مختصر شد و رسل و سلاطین در میان آمد و بدید و قیام را  
 خلی دست داد مقربان که امیر بیارند الدین بشیر از این و خا نراده بلع  
 الجبال و فرزند کجک او سلطان بازید بدید و هند و ملایمات  
 خامنه او بقرار ملازم باشند و سکه و خطبه و امور حکومت و  
 سلطنت با یم و صواب دیدن او باشند بدید و قرار بدیدند و  
 سه ماه با جماعی ایقان کرد که چون شاه جماع بدیدن بدید و بدید  
 و قتل کنند یکی از میان این طایفه آن حکایت را بجمع شاه جماع رسانید  
 حکم شدند که آن مقشان را بقتل آورند و امیر بیارند الدین را بقلعه  
 نیر که در کوسه فار است برند بر موجب فرموده بقدیم رسانند  
 بهما زنده فی امیر بیارند الدین در قلعه بخور شد و مرض تمام و کشت  
 چون هوای اجماع کردم بود و زمان شد که او را بقلعه فرستند و در راه  
 او را در بیع اول سینه خمر و سینه و سینه از این سرای شیخ  
 و منزل عناق و شیخ به ریاض الشرح و حاکم قدس خرامید و مرقد و به  
 میبد بردند و در مدرسه مظفریه مدفون شدند بدیت  
 دوام ملک و بقای قیام را کربیب خدا تراست بقای قیام و ملک و علم  
 مدع عشر شصت و پنج سال حکومتش چهل سال بدیت و وصال  
 در نرزد و سیزده سال در کربان و پنج سال در مالک عراق و یارین  
 جلال الدین شاه شجاع بن محمد المظفر بن منصور بن  
 التاج جیشم می صاحب سوکت و جهان داری عالی همت و شهر داری



موی تخت بپیشان آوار علم و لسان اطوار ایش عزم و مکر شاه  
 عاقل دانه دانا سلطان عادل محبت سیمادریست هفت سالگی بدای  
 قلم فرمود و در سنه اثنی و العین که به سالگی رسید از حفظ  
 کلام الله فارغ شد و بعضا نل علم ایش تعالی نمود و در علوم و معارف  
 بدو چه اعلی رسید که همواره فضلا و عماد مجلس رفیعش حاضر  
 می شدند و از لطافت خاطر خطیرش بهیچ مندی کشتند و قوت  
 حافظه اش بدو چه بود که هفت بیت عربی یک نوبت یاد می گرفت و نظم  
 و نثر نازی و فارسی و مکتوبات و رسائل و در طوفا عرق شکر در آن  
 و علمای عصر و فضلا و همدران شروع است همواره هفت یاد شاها  
 در نظیر سادات نامدار و بخواخت عالی مقدار و عدل گستر و رعیت  
 پرور و عفو و مروت بودی از اشعار عربی و فارسی و عربی  
 کلمات فصیح عربی و فارسی و محض شمه ذکر میرود تا بر فط و فضل همد  
 و بی و وفور کمال و دانشوری او دلایل باشد شعر  
 ان المعارج فی الدنیا شقیة و ما جمع مودع الذریة فی غیر  
 من اللؤلؤ و ابل الابر قاطبة کذا حوتها شون السیرة الابر  
 لکهنها و محمد الله جمیع ایضا عیند نافه حسن الصود  
 لوصف الایام بالجمع تملکنا خیری لئان عمالها بر مسائل  
 ولا یحسب نوب الزمان محلا فانی یحیت الله الف و مسائل  
 و طاعت نعتی قلم شمع و لکها حاجت ملک التامل

علاء

فرا قاف قاعت بکسرا برود که جزیشم هیچ قسم  
 نمای عت خود را ز بهر روی بگر ساز زمانه چرا کم هر سر  
 درون کشور عزت جو خاک ملت کلام عزت با تو ای افر  
 بلاد مشرق و مغرب بدست آمد کبر همان بیم زد تا که بر داسکت  
 بیک توجه برده اند میریم جای که مرغ و هم در آنجا شکست  
 بنار ملک سعادت کی نیاید راه مکر یاری تو یو یکتا  
 افتادیم ز طایفه آن میکن و اندوه جهان بر دل آسان میکن  
 امروز خوشم گذار و دوا بر من انجمن کرم تو می نیرد آن میکن  
 چون پشت آمد و زده ماهی سر تیغ بر نه بهلولیش  
 تا شود نام دلیری که مقام میل خاطر حق بود سویش اگر سائل  
 و نباتات و نباتات و اشعار و مشغول می شوم این مختصر طول میکند  
 نموداری اظهار کرده با وجود این علوم و معارف و خط و انشا و تاریخ  
 سوار و پی و کرای و سلاح شوری از بهلولان محمد حب جمع فرموده بود  
 الفقه چون چهار باله این ممالک بر وجود او مشرف شد از قصیده و  
 بشما فی تمام حاصل آمد اما کار از دست رفته بود فایده میداد  
 عراق و عجم و بر قوت نام ز شاه محمود شد و کبریا با هم سلطان  
 احسن تفویض رفت و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار  
 داد و در غرض محمد سنه سنه و ستمانه جهت انتقام عصاه اوغان  
 و جرم بجایب جبرفت متوجه شد چون امرای هزاران خبر یافته

المنه

در این کتاب  
 از کتب خطی  
 و کتب چاپی  
 و کتب خطی  
 و کتب چاپی  
 و کتب خطی  
 و کتب چاپی



بفرستد و افاد و بر خیم شمشیر اماره باران ایشان بر می آوردند و چون  
 عصاه داشتند که کار زدست رفته خواجہ شمس الدین محمد زاهد را  
 از عاقبت عصه بود دفاعت بپیر آمد و بپیر حاجاب شیخ الاسلام  
 شیخ صدیق الدین عبدالعزیز که از خوازان او برهان الاقطاب شیخ شهاب  
 الملک والدین قرایی است رحمة الله علیه بود نمود خلاصه بحث آنکه این طایفه  
 ارسبیاست مبارزی نیک خائف بودند اگر حضرت شاه قلی محمد پیر آمد  
 ایشان را کشته طوع و نیت کردید که در میان جاز می کند شاه شجاع القاری  
 ایشان را میباید و آنست و خواجہ شمس الدین محمد شادمان باز گشت بعد از آن  
 امر آورد و چون که خدایان درگاه آمدند و انواع عوطف مخصوص  
 شدند و شاه شجاع مراجعت نمود و پیشتر از قول افاد جدا که بخارجین  
 آمد و بفرمود الحوا که از آن بود تا جمعی سیاطیه مشرب علیش برادران  
 جهت ملا بر رفو تغییر کردند و هر چند ضایع مشفقانه نصیب  
 می افاد کار کرد نمی آمد تا حاجت مولانا معین الدین بر روی جریستادند تا  
 آن عهد نامه بخارجین مخطوطه آگاه بر روی شد اما مفید آن در کار بود و دنیا  
 عهد تغییر کردند و شاه محمود تاخیر کرد و برادر را گرفت و در تصرف  
 آورد و خواجہ به الدین قوری را با اجدادش اند و خود با صفهان رفت  
 ذکر فرستاد شاه بجمعی که در دربار شاه بجمعی در قلعه  
 بودند محمود بود تا جمعی تا خود شفق کرد آمد و کوثر را گرفت و در  
 قلعه محصور شد شاه شجاع لشکری حاضر قلعه بنشاند و مدتی

مهر

بفرستد و افاد و بر خیم شمشیر اماره باران ایشان بر می آوردند و چون  
 عصاه داشتند که کار زدست رفته خواجہ شمس الدین محمد زاهد را  
 از عاقبت عصه بود دفاعت بپیر آمد و بپیر حاجاب شیخ الاسلام  
 شیخ صدیق الدین عبدالعزیز که از خوازان او برهان الاقطاب شیخ شهاب  
 الملک والدین قرایی است رحمة الله علیه بود نمود خلاصه بحث آنکه این طایفه  
 ارسبیاست مبارزی نیک خائف بودند اگر حضرت شاه قلی محمد پیر آمد  
 ایشان را کشته طوع و نیت کردید که در میان جاز می کند شاه شجاع القاری  
 ایشان را میباید و آنست و خواجہ شمس الدین محمد شادمان باز گشت بعد از آن  
 امر آورد و چون که خدایان درگاه آمدند و انواع عوطف مخصوص  
 شدند و شاه شجاع مراجعت نمود و پیشتر از قول افاد جدا که بخارجین  
 آمد و بفرمود الحوا که از آن بود تا جمعی سیاطیه مشرب علیش برادران  
 جهت ملا بر رفو تغییر کردند و هر چند ضایع مشفقانه نصیب  
 می افاد کار کرد نمی آمد تا حاجت مولانا معین الدین بر روی جریستادند تا  
 آن عهد نامه بخارجین مخطوطه آگاه بر روی شد اما مفید آن در کار بود و دنیا  
 عهد تغییر کردند و شاه محمود تاخیر کرد و برادر را گرفت و در تصرف  
 آورد و خواجہ به الدین قوری را با اجدادش اند و خود با صفهان رفت  
 ذکر فرستاد شاه بجمعی که در دربار شاه بجمعی در قلعه  
 بودند محمود بود تا جمعی تا خود شفق کرد آمد و کوثر را گرفت و در  
 قلعه محصور شد شاه شجاع لشکری حاضر قلعه بنشاند و مدتی



نور خاری به ای افاد تا غایت جمیع در میان آمدند مقرب بر آنکه شاه بخجی  
 قلعه لیسانه و بطرف برد نود شاه بخجی بن بیت عم بر کواخص  
 شده و بنوار سجانه و کمر و طبل و علم مشرف گشته عازم برده شده  
 خواجه به بهاء الدین تقاضا نکست بیش آمد بعد از چند وقت جماعتی  
 باخوان شاه بخجی را با صد مرد از راه گریز بشهر بردند خواجه بهاء  
 الدین معلوم کرد بگریخت و با صد همایون رفت شاه بخجی خود در برین  
 شده نظر عمده کرد و اما اقتضای بی آنکست و حلیه بیکر شاه جماع  
 را در بابت ایانت بخت ترا که در طبیعت و جرح سازند  
 چه عم نطقه ناخود از آنکه بهیچ نقطه بر پای در کالی رود  
 نگاه دارند از کادئات دارند هزار جمع که برهم زنده باکی نیست  
 آنکه گفت خلا و دهشت بیک خون شاه بخجی بنیاد عصیان بها د  
 و دست برآوردن است بر جان آورد شاه جماع بالکری اینج  
 برد شد در این وقت خواجه قوام الدین محمد صاحب عیال با لشکری  
 بخجی آمد بر در فرستاد و بخود در این وقت نود خواجه قوام الدین به  
 برد آمد آواز در آنوقت شهر را نداخست که خواجه عبدالرحمن  
 کوپانی که از ملازمان نزدیک وزیر بود موافقه نهاد که در  
 شب و در روز هلاک گشت و به شهر آمد این خبر به وزیر رسید و  
 صد الدین آناری این خبر را بخواجه قوام الدین رسانید و بقتید  
 او همتان زمان آنکه این قضیه را بخجی کرد خواجه عبدالرحمن را

فکر کردند و محاصره را بحد بیش رفتند کار اهل شهر شک شده  
 شاه بخجی سئل و در سائل به ابرق پیش چشم روانه کرد تا بصرع و عجز  
 و سکت و عهود مجاهد عثمان بن زنجیر را از اینده ضمیر شاه شجاع  
 بخجی کرد این فصل را بخجی خط مشرف قلی فرمود **هذه**  
 حقیقت آنکه در حضرت افرید کا رعد جل سلطان و پیش خلافت  
 که انچه در حلیت و طبیعت این بود با آن فرزند بجای آورد و واسطه  
 سوگند که او اقا قاده بگویند الله تعالی و مقسم به واقع نشود چرا  
 که لا یحقوا عرضة لا یمان که صورت ایشان نیست و هرا فرید که  
 که با اهل از فرم میگویند ضمیر اندرون و بیرون است ندارد هیچ آن درو مغلو  
 و سوط کرد و درین کلمات همانا احران صورتوان کرد که الخراج  
 جاریه هزار پیغمبر علیهم السلام در بیضه متفق اللفظ است و نیز این  
 حضرت عزت میداد که او انچه در ضمیر آن فرزند باشد از حق قبول  
 رسد و روح خلفه برآردم و عالم نکند اند که خلافت طریقه مردی  
 و سلطان کیر روی ظاهر کرد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه  
 فهند محبوس بود چند نوبت در جواب شاهد افتاد که ارشاد نهاد  
 سیفر بود و خلاصان فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفرید نمی آید  
 از تعاونت و تعلق روح آن دین دار پاک استغفار بود و بهار که انچه  
 صلاح دین و دنیاوی بود بدان تعلو شناسند و بنگارند بهر کیفیت که  
 شروع و معقول اند و نود حقا که این املاب اند و حق شفقت پند

اندر



فردی است که می نماید و الا القات حاطر بختان و ماینها هرگز  
 نبوده و نیست بدست ترا که گفت ای روزگار و حاصل  
 که من زهر تو فکرت ندانم بآل من آنیم که نا اقبال تو شو و خشم  
 من آنیم که زاد تو شویم عینا که به تو خور و خور و خور از خیر می آری  
 تو می فتنه از آب شور و منی حالت مرا سیریت که تری کلاه همت او  
 نخواهد استرا لا ز اطلال افلاک شاه شجاع بدار الملک مرا جت بود  
 زمان من که لشکر اندر تو بر سر تو بر سر تو آمد عینا زطل  
 که بر تو شد موجی شد جت آنکه شاه محمود مقدمه مخالف  
 رها شد جماعتی بقصد و در میان می شدند چه جا و وزیر او رخ رفت  
 گرفت و در صبح حال او می کردند تا حقیقت کشت که داعیه عدل  
 و اندر عزم شمر از کرد و وزیر را گرفت و مصادره کرد در شصت  
 دی عینا سه اربع و سیز و سی و نه که می تازند و شکر می روند  
 تا آنکه کشند و عذارت با بر کمال الدین و شیدی داد که مرا جت  
 میان شاه شجاع و شاه محمود و وقایع که در میان حاکم  
 شدن حاکم با قتل و عینا در میان برادران بزاع و قتل انعامید  
 آنرا عصب شاه شجاع از او حقه شد بالکریا و موجی اصمهان  
 کت شاه محمود را طاعت مفاومت بود در شهر محضر کشت  
 لشکر در بیرون شهر خاصه شغل شدند با دو ماه خاصه بود  
 و هر روز حاکم تحت بیرون بگوشا محمود جمعی از لشکران در

در کوچه با عینا پنهان کرد و خود با جماعتی اندر میان برود آمد  
 آن روز شاه شجاع سوار شد شاه سلطان بمقابلت پیش رفت در حمله  
 اول لشکر شهر بفرست رفتند شاه سلطان از عقب هر بیستاد نادره  
 بیاند شهر از آن کشتند و مقاتله که شد و لشکر که در کین بود  
 از کین گاف بیرون آمدند و از شهر بیرون گشت بسیار پیرو آمدند و لشکر  
 شاه شجاع را در میان گرفتند امیر بیاید برادر کجک شاه سلطان کشته  
 شد و شاه سلطان دستگیر کردند و کشته کردند و عینا که مانده بود  
 بهر آن حمله جان بدیدند و بلشکر که آمدند همان روز شاه سلطان  
 را بهمان مرتب که با امیر بیاید الدین حشاید بود چشم او را تیر می کشیدند  
 مولانا صمد الدین عمار این حال را دید با عینا که کرد و مدح امیر  
 مبارک الدین محمد مراد حیدر کرد که فلک چشم را بر کشید  
 در ذات شریف و حاکم نصر بنید که کشته بدان چشم و آید سنان  
 او نیز عینا که کافا شوی شاه شجاع را جوت که کشته بدان  
 مرا جت بدار الملک شیراز بود شاه محمود با سلطان او کین بر میاید  
 مواصلتی نهاد و از او عاصدت لشکر القمار کرد در نوبت فقم  
 که شاه شجاع مولانا عین الدین را با صمهان فرستاد مقاربت  
 نزل او بهر قرا امیر مبارک کساه آیت از تیر پیاد و غوا و افشاد  
 کرد و مرتبه رسید که هیچ سخن را بهر خبر میاید که محل قبول نماند مع  
 هدا جند القمار فوق و ملقات را بهر شاه شجاع رسانیدند و



سید الفاد و یکی از ثواب را سوجه کرد ایند چون او رسید و این  
 ظاهر شاه روز مراجعت نمود و اعلام کرد که تدبیرات مبارک شاه  
 آتیاع و امیر شایق و وزیر افاده و از طرف تبریز کبری تمام مطا هت  
 شاه محمد بکاوشان رسیدند و معتمد ایشان امیر شیخ علی ایاع و این  
 ساقی قادی و مبارک شاه دول و چند امیر و پادشاه و دیگران و  
 چند روز و امای امیر شیخ شایع عیث الدین سید شول و امیر  
 شکر شاه و دیگران و چند امیر و پادشاه و دیگران و  
 رسیدند و امیر شاه محمد ملاقات کردند و به اتفاق تهیه جلال و قبال  
 استقبال نمودند و شاه بجهی بلطاف و تعجب و تطبیع کردند و از  
 راه بردند و در سینه حسن و سینه و سینه از صفهان پیرامند  
 شاه بجهی و قهر برد با ایشان سخن شد بخراب واقعه بشاه شجاع  
 بالشکری و از سینه برون آمدیم و راه برادر کجک سلطان  
 محمد داد و بقیه راه بردند بزرگتر سلطان او بر و بیه سحر  
 منزل بیامند شاه محمد با امای بقداد یک منزل متاخر شدند شاه شجاع  
 جهت شوق با امر جمع شدند سلطان احمد داد و میان سوار و  
 راه نهادند و بجهی خاطر کشت و در شب به برادر بزرگتر شاه محمد  
 ملحق شد لشکر روی بکری نهادند و بر شاه محمد جمع شدند با وجود  
 خبر شاه شجاع تا پای از جای رفت برچشم فال عید شد ناد و جگرای  
 جادو خاندان و رفیق را ملاقات افاد و حریف عجیب غریب روی نمود و

نماز

تا نماز شام چند نوبت متفرق میشدند و با جمع میگشت و بعد از  
 ایشان اولی که در اشرف میگردید و این لشکر ایستاد است شد  
 و بعد از لشکر از آمدند بکجا شدند شاه شجاع اندیشه کرد که بشاه افغان  
 از راه کید بشهر توجه شود هم در شب عنایت شهر کرد و بشهر از راه  
 لشکر شاه محمد نیز متفرق شد بود دجنا بخر و قتی اعظم سید همام  
 الدین با با صفهان عیث از آن کشید و بشهر امیر شیخ علی ایاع تا کاشان  
 و شاه بجهی تا یزد رای شاه محمد بران قرار گرفت که سوجه اصفهان  
 شود در صباح با آمداد امیر شیخ علی از کوشه دیگر رسید و بفرستاد که  
 نهانی خبر باید کرد تا بداند که حال آن لشکر چون شد است در حال  
 سوار و رسید و گفت که شاه شجاع در شب لشکر از رفت ایشان هم شجاع  
 توقف کردند و از اطراف سواران از عقب لشکر متفرق و فرستادند شاه  
 شجاع بکوه در سربند امیر بنیشت و آن قلعه را یکی از امیران سوار چون  
 کار نیاز نموده بود قلعه بخان را که به بیاده و لشکرها مقاومت  
 مقاومت میتوان کرد ای حال چون لشکر مخالف بر سید تسلیم کرد شاه  
 شجاع چون بدار الملک رسید روزی توقف کرد و لشکر را آماده کرد  
 و با تمام پیر و زنت درین حالت شاه شجاع را در پای روی نمود باز  
 کشت و بشیر از مراجعت نمود و از عزایب احوال آنکه دولت را بکول  
 نوکری نیک از آن خواجه قوام الدین صاحب عیث بود چون واقعه  
 اولیان بخامید که ذکر رفت دوشه روز و لشکر محسوس بود و بعد







برند و حال را با خواست که بیرون آید در اشای از طایفه لشکر که  
 ملازم قلعه فهند بودند و مقامت با جمعی بدیان قافه کردند  
 و الحاح حاجت شاه محمود نمودند و مقامت بلسکر بیرون میروند شاه  
 جماع چون بر مهاجرت حرم شد از رخصه به برادر نوشت بخط اشرف  
 برادر اعزاز که در فرزند حاکم محمد که انشاء الله فوق الظهور عمده القهرین  
 باشد مملکت است که نموده بود علی الله که مادام که درین مقام باشد  
 باصناف آن ارفع بعمل رسد باصغیرت و اند که تمام که بودیم و  
 محبت باقیست بمیدان که مقام در سلسله اخوه را چینه افاد که چنین  
 از هم گسسته شد و بجایه چون و نیک را چه بود که العرق تراغ بیش  
 اند که بدین نوع دت از کار باز داشت بدست  
 اگر چه دل بکوی از جا زانست هندی بجان او که دلم بر سر و فاست هنوز آری  
 حنای مصلحت که بر بند به داد شک نیست که نالیف قلوب و ضایع از  
 حامی که است نا ارادت وقت حکونه و کسی باشد ان شاء الله تعالی  
 جان کند که روز ادبای قلعه فهند ملاقات شود و مملکت است  
 بجه سوجه تواند بود و صلاح فی در عین آن سیدنج تواند مضامنه مروت  
 الفضه روز بگردی قلعه فهند ملاقات دست و بران فرات  
 که قلعه سر بند امیر تسلیم شاه جماع که نا ازان راه به ابرق و روز شاه  
 جماع از شهر بیرون آمد چون از حومه شهر بگذشت سلطان در القلعه  
 بفرست که شاه جماع با والد الله ارحم الراحمین عظمی که از خاندان سادات

بود و امیر احسن الدین حسن قورچو برآه شولستان افغانند زای  
 شاه جماع افغای آن کرد که در عهد خالغان اعتقاد توان کرد از راه  
 ضرر زد سرجیه باید شد و جواب در آن بود چه تمام امیر و سلاطین  
 مشیر سلطان احمد و شاه بنحو و شیخ علی انبغ و امیر مبارک شاه و علی  
 الدین شول و سلف شاه ترکمان بکا و ملاز عقب روان گشته مجریان  
 راه مقری عدول کردند ایشان و مقصود مراجعت کردند چون شاه جماع تا  
 در ابرق و نور افغان تمام امیر و ملازمان را از آن حال افعال بود و خواجه  
 حلال الدین بر نوازشاه که و کار که انجا بود و نشان شاه جماع از راه باطلان  
 استقبال کرد و بظلم آموز و مهمان با ایستادند زای بران و از گرفت که بدفع  
 ظلم و استیاء که در یک زمان بنیاد نهاد مشغول می باید شد در راه  
 استندار مذ سینه خمر و سبزه و سبزه به بالشکری هدیه احوال  
 بد ملت ملک ماند و در نوا و ملک نایز و کوه الک نهک آب و شیرکت ملک  
 دل از کوه از کرد و نیک و نیک سیاق بود ندی و کجشکار بنفاز از بدین  
 نعیم انجیر که بران نهضت فرمود دولت شاه امیر خیر بشید باجماع از  
 هزار سوال آراسته از بر استیجار از شهر بیرون آمد امیر محمد از امرای  
 عرب و سید و این خبر را بشاه جماع رسانید همان لحظه سوار شد و  
 سوار که علی الله از شهر با یک سوجه سیرجان گشت دولت شاه  
 اندام و تیره اشتران به پیشکری شاه جماع آمد چون سافت بین  
 الف بقیه نزدیک شد آخر روز بود شاه جماع با این جماعت معدود

و جلال افکن



بر لشکر خود نزد بخت ایستاد لشکر پادشاه علی آمد دولت شاه  
 بهر بخت رفتی بکومان نهاد به اموال و بیول بسیار بدست از سببه  
 مد افاد بدست بکوی برده بیکو کار باز کرد بدی به بد کرد از  
 نوزد بکسوجت که کرمان شد چون پشاه با دکت فرسخ شست  
 بر رسید آن بدخت بخان در مقام نوزد و دروای های فراخ را بران  
 داری بپوش و با روی شهر که در دولت بخور و عظم بپا د  
 نهاد بود و تمام داشت زاد اجل شهر بدم کرد این بهر خود و اخوان  
 محافظت نمود تا امیر رمضان احتاج را با سر شد که شهر روز و صفحه  
 جزا و از نصیحت و عفتان بنویسید چون او بشهر رسید دولت شاه  
 که بر کتی پیک از ارکان دولت قوا و از خود محکم کرد اند الفاس  
 حضور خواجه و پادشاه که او بشهر آمد دولت شاه نزد کتی شمل  
 بر مطالب خود بوسیله آن وزیر پادشاه بر سر خور ساند و اجوبه بر  
 بر حسب از ادب او صادر شد نوزد بیکر و پادشاه با اعیان دولت  
 از شهر بیرون آمدن و بشریف خاص ملوک است و در دانه در کمانه در  
 کون او کردند شاه شجاع و حکما و در بریه فرو آمد چون شاه شجاع  
 سبقت که یک هفته پیش در شهر میباشتم عزیمت کر سیر در پشاست  
 شهر بخان را ضبط می باید کرد و پادشاه را با و از افاد و از امیر شکت  
 هیچ که نمیکرد و کله دروازه از تصرف باز نمیکداشت و  
 کو تو لکن قلعه را غیر بیکر دکت با جوی که بود و متفق بشهر ایستاد

این خبر را که در این شهر  
 پادشاه و وزیران و  
 و در این شهر  
 و در این شهر

نگذاشتند بهر کاران امیر و وزیران و اطراف سلطان او بشهر  
 بیاطل بوی آمدند و بختیوف عواطف خست و از حضور می شد و فدا  
 چند روز استخوان که که هزاره نوزد و هزار سوار تربیت کرد و  
 لشکر و سبانه چون هوا بجانب حوران مایل شد شاه شجاع بهر  
 لشکر شیراز بخت فرمود چون عتشر بر اول قادیامیر سوار شمش  
 بر حجب بیعدا بالشکران رسیدند و سوار شکان نیز در مرحله  
 نیز بر سبقتا کرد بختیوف اشارت از اطراف متوجه شدند تا  
 یک مری شهر و اول قادیامیر شکان با اطراف روانه کرد هر چند عاصه  
 روی نموده بود که و محفه کوخ متنازل میکرد با وجود آن لشکر  
 مخالفت نیک خوفت بودند و مقتدر جان کرده بودند که چون  
 شاه شجاع برسد ایشان عینت نمایند در اثنای این حال امرای او غایب  
 و جرمای اطهار مخالفت نمود و از اختیار کردند و جرمای بولایت  
 خود مراجعت نمودند چون با وجود مرض لشکر روی مخالفت آوردند  
 و در این تمام حال لیران راه یافت بجز مراجعت فایده بود بدار الملک  
 که کرمان باز گشت و بنیاد کار بر نوکل نهاد و الحاق با اشراف  
 و اطراف نکرد از مملکتی حراب و آنکه بکلی در و پشان کند لشکری  
 جزا و نوبت بر نشاند و در هر دو خبر بکسر و بکسر چون منع  
 و استیصال سور عتشر متوجه کر سیر شد لشکر و قان بکوهها  
 مختصر شد و امیر و وزیران و عتشر قلعه رفت و هرگاه که فرصتی افتاد



میان قال می آمد چون مواضع حصار داشتند شیر ایشان  
 زود می رسید و در آن حصار غریب و دست داد جانچه لشکران از وقت  
 در رحمت بودند چون ملت محاصر می شد و غایبان استمداد  
 آنجا بی شاه محمود نمودند از آنجا شاه بختی با جریع لعل معا و نت  
 امیر و غنیمت نامزد گشت چون محاصره کرد رسیدند شاه بختی صلح  
 و بیان آمد و به پنهان که آنی ارسال کرد انداخته و اظهار کشماری  
 با قایل این حرکات و القای غرور و عیانیت از غم برد و کار شاه شجاع  
 شخط است و این کتاب در نجابت قلمی فرمود طول الله عمره و معلوم  
 کند که ما امر که آن فرزند دنیا خلاص و بکجه می باشد و  
 و آثار و علامت آن که هر حقّه مشاهده بود و محقق کرد که  
 برخلاف گذشته است چگونه انجلا و ورت و شفقت عصیت  
 معذور و خص تواند بود که عیانیت و رحمت در بیغ دارد اما  
 در این اقسام آن فرزند ما را ناعایت متردد داشته و منور زیسته  
 اکنون چون بخواهد که عذر مافات بخواهد و بجزیره مزاج اهل  
 روزگار کرد و قصد و غرض هر کس بر سر بخت بد  
 بوش روی و غیب و خیم و پنهان بین شایب سلامت بدست در آن  
 که در طبیعت نمی تفاوتی نکند میان خنجر نوک و دود و پو و نان  
 ترک مرکب و رویت نیز از هر که بکوش ناکه مانور با لوح حد ثان  
 جدد عیار رفتار از محققه ضمیمه کرد و بر بحر عیانیت و شفقت

هیچ نقشی نماند بدست یا که قوت صلحت و دوی عیانیت  
 بی خطر اند که کویر از آن چه رفته حکایت بدین بختی مستطهر می باید بود و  
 باب اندیشه بگویم یا که که و التوفیق من الله و السلام مقاربت از بحر  
 رحمت در بر پای با خند از دیگر ضعف المعهود باحوال یاد شاه  
 دست داده بود بیک و منزل باز بر نشست اعدا و صور ضعف کردند  
 الشجک را بر فروخته عساکر مدافعت مشغول می بودند شاه  
 شجاع و در بر بختی و محنت کرد تا که از عیب علی حقه از جانب  
 مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میاورند شاه شجاع در  
 اعتصام بران زد و آن منازل که ناخیر واقع شده بود بیک منزل کرد  
 و ناخیر بر سر احشام رساند و ایشان را بحال نماند که محصور باشند  
 اگر از امر او سر در آن مطیع گشتند و امیر سیور و غنیمت را بهلولان  
 داود غوری که از سر در آن شیراز بود بمدر و آمدن به قلعه سلطانی  
 رفتند چون شاه شجاع به پای قلعه رسید که استمالک نامه بشور  
 و رساند بهلولان داود خود را خلاص کرد و بطرف شیراز رفت  
 امیر سیور و غنیمت را برادران و ایام و استماع بدو و دمیور و سید  
 و بوزن و شیر بیانات مشرف شدند و ایشان را ملازم گردانید معا و  
 بکرمان نمود از جانب شیراز شاه بختی بر حجب میعاد باقا و لشکری  
 جوار و جبهه بر سر شد از عقیب او مبارک شاه ایام و جبهه را از  
 بکاشه روانه گردانیدند و در حدود خرمه میان ایشان محاربه شد







ويعبر سائر موجه بحسن عناية كرامه فضلا واما سنده  
مولا باقر الدرقمى مخاير ميسر وشرح اصوله واصلح  
نصفات سلطان العلوى ناصر الله والدين عبد الله اناخ  
فرود و مسند فضلاء كانت شريف الزمان سلطان الفقهاء في  
الدوران مولا ناهيكما الدين عثمان كى كلى من فرود و نادر  
مزارى خواجته قطب الدين سليمان شاه بن خواج محمود كال سلم  
دست و مجموع و عار كانه تريا مرم الحار كشت و نادر  
فرود ماس على فضلا فرود ميسر و قد عيب فرودى سقى حيدر  
مسعودى و اخيات الدين كى باقى كى و سيد نادان جاسقا  
جيب بخاير عباد كد و ميسر بان حجب مرم شاه مخور و  
ويست فرار و بان حجب ابراهيم تسليم مولا شاه سارا الى كد  
و بان زمان ارحطون مرم شاه شجاع معروف و بان خافاه و رجب  
كعبه انت و معروف و بان دنا حاشو طرا اند جون تمام شداين

باب الصَّامِتِ الرَّبِّهِ الصَّافِ  
لَمَنْ هُوَ صَفِيٍّ فِي الْوَدَادِ مِنَ الْفَطْرِ

باعتها الأعداء للملك والعبدى والى نصيب من نصيب العبد  
ودرسه سبعة وسبعون سنة باسم الوزير الصالح هداية محمد بن  
ابى كمال العلى بن قزوين مؤيد طار مالات ورسته انه  
خدم الملك فارسي في سنة ثمان وثمانين وسبعمائة

عبد

عزیمت اصفهان شاه محمود زسل و دستار روانه کرد بشمار اراک که  
ابن منقش سیر از طرح ریخت و عاصه بنجامید اگر تمام شاه شجاع  
از مملکت برین سلو داد و باقی الطاف و کثرت بی روی خواهد  
بود شاه شجاع اندست روزان گشت و بیشتر وقت و میان ایشان  
تمنا داشت انجامید بعد از آن که هوا بگرمید از دست رفت شجر  
سیران شد چون دوفه ماه از این حکایت بگذشت خان سلطان  
دختر این کجاست و پسر شاه محمود اینجاست که زن شاه محمود بود شخصی را  
با این کجاست و گفتیم پیش شاه شجاع که اگر تو یک نامیون بدی عرفان  
رسد شهر را بسیار و شاه محمود را بسته تسلیم کند و اطهار و  
و حجت و هوا خواهد کرد و بفالعه در عزیمت عراق بود و چنه  
عراق بیست که از تبریز لشکری بفرستد و با خود ج دختر سلطان او را خواهد  
رسید شاه شجاع و دیگران متوجه اصفهان شد و در حالی شهر  
زول فرمود خان سلطان هر روز کسی را بیرون میفرستاد و بخیر  
لشکر مقابل میگرد شاه محمود جماعی از اراک و متاع اصفهان  
بیشتر از در فرستاد و بفرستاد بیشتر اندک اگر خزان شاه  
انست که این ولایت بگذراند و از گوشه بدو هم بفرماید و اگر میاید  
که ملازم باشم اشارت نمود تا همچون دیگر ملازمان نگردد  
و اگر این مملکت خراب را به این برادر دانی داشته است عنایت  
در دفع ندارد و این گوشه را بدین بزرگ بگذراند شاه شجاع چون مراد را بدید

افرت و



بدید خاطر به صاحب متعلق برادر شد و بر حرم فرمود و طلب ملاقات  
 کرد برادران و دیگران را بدید و عهدی بنمود در میان بر وف  
 عهد کاران مراجعت مادر الملک نمود و دندان سال خواجہ قطب  
 الدین سلیمان شاه را بگرفت و محبوس کرد آیند و بفرار او امیر غیاث  
 الدین محمود را پیش کشید و بکرمان فرستاد که شهر بند باشد و بروج  
 قطب الدین سلیمان شاه از حبس بگرفت و با عفو آن رفت شاه  
 محمود و از آن بروی داد و شاه شجاع و از آن بشاه حسن شیر شاه  
 رسید معین الدین اشرف بر روی بویض کرد چون خان سلطان بیل  
 که بکشت انتقام عزم خود امیر شیخ و خویشان خود مظفر یا ترا  
 از میان برادر بپوشته کتابت دید که بشیر از دغانه برگردانید و  
 عزت شاه شجاع با شیخ امیر عراقی کرد و دامان کوفات می آمد و بین  
 توامیطة انک رعیت بجای خراب می شدند شاه شجاع در وقت  
 می افتاد خان سلطان بیل دیگر حلی بر ساخت چون مدت حمل  
 بگذشت بشیر که کی از آن خود بیرون که این بشیر شاه محمود است  
 الفقه حکایات او را اعلام شاه محمود کرد آیند و بفتح قضایای او  
 نمود چون عفو شد بفرمود تا امرا حسیه کرد تا بلیحان بطرف بریز  
 نعام کرد و هر دو ج شاه زاده بالشکری انوع بفرار آوردند و زفاف  
 ساخت و بگریان متوجه شیراز شد چون این خبر رسید شاه  
 شجاع لشکر جمع کرد و بفرمان بفرستاد که بر روی آمد و کد ما بفرار شاه محمود

بگرفت

بگرفت شمس الدین زیاد آبادی که یکی از رؤسا بود شاه محمود را  
 بالشکر برداشت و از راه سیه جاء و شک اشکر دغانه کرد آیند شاه  
 شجاع بر این طرف بشیر را لشکر آمد و در حصار چاشت خوار و عین  
 را ملاقات افتاد شاه شجاع میانه را سلطان احمد داد و معین را بشاه  
 منصور و خود در قلعه بایستاد شاه محمود با شامی بگریه برآمد و با  
 مددیکر حمله کردند و حرمی بکشت واقع شد و نا ابرو و دیگران  
 لشکر امیر همان منظم می شد و بکرمان لشکر شیراز شاه منصور  
 راست شاه محمود را بگرفت و منظم کرد آیند و دست راست شاه  
 شجاع بر منظم شدند و چون عساکر هر دو طرف متفرق شدند بفرستاد  
 شاه شجاع بشیر از وجه کرد و روز دیگر شاه منصور بر رسید بالشکری  
 آراسته و عنایت بسیار گرفته شاه شجاع از آمدن بشیر پشیمان  
 شد و بپشیمانی بر روی رفتن اشتغال نمود شاه منصور التماس کرد  
 که احتیاج نیست که پادشاه عزیمت فرماید اگر اشارت صادر شد  
 که لشکر صاحب من بیرون آیند شاه محمود را این مملکت  
 برانم لشکری آراسته از شیراز متوجه شدند شاه منصور در سر بندگی  
 از این طرف آب فرو داد و شاه محمود در آن طرف آب نشست  
 در کفر شاه حسن و وزیر است خواجہ تو را فستاه  
 در اشای بر حال شاه حسن که توبی بفرستاد شاه شجاع رسانید که  
 خواجہ جلال الدین قزاق و خواجہ همام الدین محمود بشاه



محمد نوشته بودند و اظهار مطامعت نموده که هرگاه که حضرت  
 شاه بزرگ شهر توجیه نماید ایشان در روان شهر بروی لشکر  
 شاه بکشایند شاه محمد بر ظهر مکتوب جواب نوشته که در همین  
 هفته میرسم و ایشانرا استیانت داده و مستطهر گردانید شاه  
 شجاع ایشانرا طلب کرد و مکتوب بایشان نمود ایشان در حال افتادند  
 و گفتند یاد شاه تخلص و تحقیق این کتابت بفرمایند که ما ازین  
 خبر ناآرام و در خطر ماعت اتفاقا شاه حسن را در پای طاهر شد  
 بود امیر اختیارالدین حسن فرزند رابع پیش و در فرستاد که این  
 مکتوب اینک بادت او افتاده چون بنای آن در مکتوب قصد و اینک بدو  
 بود چنانکه نه مناسب قصه جزی باشد بگفت بعضی شاه شجاع  
 در سینه پادشاه از آنجا که کمال کاست او بود دریافت که این  
 مکتوب است که ساخته اند گفته که خواجه محمد حاجی عثمانی این عمل  
 میتواند کرد که خطوط مناسب هم دیگر بنویسند او را طلبیدند محقق  
 شد که با شادیت شاه حسن این کتابت نوشته همان زمان و در زیر  
 بگرفت و خان و مان او را تیاراج داد همدان هندی و لشکر او را  
 بره کان حبه کردند پیشت اگر بد کنی کیفر تر خود بر روی  
 نه چشم نهانه بحجاب اندست با یوانها نقش برهنه نور  
 بران او را سیاب اندست و زارت بخواجه جلال الدین  
 خدا شاه داد و الحی و در بری ملک نصیر ملک نهاد عادل رعیت پرور

خوب پیشت بود از کسان دولت شاه شجاع از و شاکر و رعایا  
 از خوشنود چون ابن خیر بشاه محمد رسید همت از آنجا برآید  
 بار باصفهان کرد ذکر عصیان مهملوین اسد بن طغانشاه  
 مکرمان چون امیر محمد نصیر میر قطب الدین سلیمان شاه را بگرم  
 آوردند بیان او و پهلوان اسد که از قبل شاه شجاع و الی کرمان  
 بود اتحاد و دوستی و دینی بود اجزای پهلوان اسد میکرد و شاه بجای  
 نیزان برده سودای سلطنتی در دماغ او می نهاد و او بنام امرای فارس  
 مکتوبات می نوشت و بکرمان میفرستاد و شکر بر این می نمود آن  
 طرف شاه شجاع و حرم را رعایت کردن و چون والد السلاطین خان  
 قلع انا را الله برهان در کرمان بود پهلوان اسد نمیتوانست بکار  
 دست ترمه دراز کند تا جهت کشتن کیران کرمانی و خراسانی  
 تراعی واقع شده بود و الله پادشاه جانب کرمانی گرفت و پهلوان اسد  
 جانب خراسانی الفقه هر دو فز شکوه از پهلوان اسد بشیرانی میشد  
 از آنجا پهلوان اسد را میفرستاد و الله پادشاه و بخیر خاطر حمله  
 سبزجان شد چون شهر خالی گشت پهلوان اسد بنیاد استحکام  
 قلاع و باروی شهر نهاد و هر چند که اعلام شاه شجاع میکردند که  
 او را فتنه در دماغ است باور نمی افاد پهلوان اسد چون از عمارت  
 قلاع و باروی پدیداخت بنیاد دعوت لشکر کرد از خراسان و اطراف  
 لشکری بر روی جمع شدند سودای سلطنتی در دماغ محکم کردند آیند



شاه شجاع بواسطه نصیحتی که از پسر اشفاق و عنایت پدشاه  
 فرزندش ای فرمود و میگفت اگر از عوام و اراذل و فرزندان ایشان  
 هزار حرکت و قانون صادر شود کمی ملتفت آن نمیکرد اما اگر پادشاه  
 و پادشاه زاده و پسران املاک با قول نامناسب در وجود آید نود در  
 اطراف ممالک شهرت گیرد و عوام آنرا مثل سازند از روی  
 خجوت و شطارت جوایز بصیحت پند قبول نمیکردند و اما میان  
 شاه شجاع و فرزندان بخش بود و سوهیم بود بد الفقه سلطان  
 او پسر پسر پسر شاه شجاع و پسر کرد و از پسر کردان شد و پسران  
 او را از آمدن و مکتوبی در ویرانه زبان پادشاه به پهلوان اسد نوشت  
 که شهر تسلیم فرزند سلطان او بشیر کند پهلوان اسد در جواب  
 نوشت که نشانه میان من و پادشاهت اگران نشانه در میان آید  
 شهر تسلیم شود سلطان او پسر بالمشک و هزاران عاظم که مان شجاع  
 دید که هیچ فایده نخواهد داد از لشکر جدا شد و بطرف اصفهان  
 بدر عزم خود شاه محمود رفت این حرکت نیز موجب تسلط و تهور  
 بر پهلوان اسد شد لکن مای از قبل پادشاه مکتوب الفقه که بود پدشاه  
 محاربه کرد و بجنبه نصیحت و بر قلعه که نهاد عاقبت لکن  
 قلعه که بسپرد و کراکان و لکن تسلط را بگرفت و خرابی  
 و دمار آنرا که از پندان پهلوان یافته بود بر ختم کشید بکشید  
 و خواجه محمد علی آبادی که نو معیار مملکت بود معینه ساخت

و هر چه داشت از بگرفت و عاقبت بکشت و خواجه شمس الدین  
 محمد که یکی از کابران افغان بود بطعام زهر آلوده کشته اند  
 و اما او را نیز در تحت نصیحت آورد و بنیاد ظلم و جور را رعیت داد  
 میان نهاد و این اول خرابی بود که بدین مملکت رسید و هرگز  
 دیگر که زمان بدان معنوی نشد چون این احبار پادشاه شجاع رسید  
 و عصیان پهلوان اسد محقق گشت مهر حاجی بها الدین فرات را  
 با صیقلها فرستاد و بپندید میان برادران بمصالحات انجامید و  
 شاه محمود را مریض بود و پسر دودکش میکرد چون از طرف اصفهان  
 اینی حاصل شد برآه که مسیبر سوخته که مان شد تا بگریخت رسید  
 و از آنجا خطه تفرز و کرد امیر حسین که از قبل شاه شجاع دانسته  
 بود شرف پای پسر رسید و احوال عصیان و ظلم پهلوان اسد  
 عرضته داشت پهلوان اسد چون توجه شاه شجاع معلوم کرد لشکر  
 عرض داد و با شجاک و فلاح و بارداشتغال نمود و در سل و در سائل  
 بر فتح عزم یافت روانه گردانید شاه شجاع ملتفت نشد و همچون  
 برق سوخته شهر گشت و در ماهان نزل کرد بعد از آن در شاه آباد که  
 یک و پنج شهر است فرود آمد و بنیاد جنگ کرد و اهل شهر نیز جوانان  
 و پسر مردانه بودند و بمقابله پسر آمدند و کارزاری سخت اتفاق افتاد  
 تا روزی سلاطین و امر و بهادران لشکر شاه شجاع سوار شدند و  
 بکار باروی شهر آمدند و جنگ در آنجا شد از طرف دوان و دوسه



در شهر زدند و از طرف دروان سعادت شاه منصور و عثم  
 او شاه سلطان یاده شدند و تا بکار آمد دروان نیامدند و لشکرش  
 را با مأمورین را ندید و یک نیمه بماند است شد که بر گشتند و از بانو  
 و پشت دروان دست میزدند و منک برایشان افتاد و این  
 دو نهاد و همچون شیران شریک نزدیک بود که پای برید دروان  
 رفت و با مأمورین شهر آمد شاه شجاع اندیشه کرد که مباد اچشم خشم  
 رسد و از سلاطین ایران کسی را قوی نیست ایند با کرم و شجاعت گرفته  
 شود و لشکرهای او را بجای و از سر و گردن بیاورد تا بمراجعت  
 شاه منصور و سلطان برید و از سر آمدن ایشان قیامت باز  
 گشته بعد از آن رای شاه شجاع اقتضای آن کرد که چون قضیه  
 محرم و خون رنج نیست در می شود از هر دو طرف اولان باشد که  
 محاصره کار شهر است که آمد برادر خود را سلطان عیاد الدین احمد  
 با بعضی از امرای و عسکر محاصره بنشانند و خود متوجه شیران  
 شد در وقت مراجعت این بابا می فرمود **بر بلیح**  
 من جرعه صبر می کنم و زانه وین غصه دهر می خورم مردانه  
 نمیدانم که عاقبت دور فلک روزی نماید بر کند بماند  
 سلطان احمد جلد و در می شود توقف نمود جمعی از لشکر  
 علیه سر کجانه با ایشان ملحق شدند شاه بچنان خواسته علی بن  
 حنظل را زنی التماس کرد مدتی او را سوارا تا سینه سر بدل با بملوان

البربر

بلا

عیادت تو فرمود و دستاد بود شاه بچشم بخت اخراجات ایشان  
 در ملک بود آن سواران را با بملوان عیادت بمدد بملوان اسد فرستاد  
 از بیم آنکه اگر آن شهر بدو لشکر روی بگریزند قطعایای آن  
 دروان بیرون نهادند که از آن سلطان احمد بطرف جنوب حرمین  
 ماهان آمد و بنسبت نامیر محمد جرمای و برادران از امرای جرمای  
 در شهر بودند بیل دروان بشکستند و بدگر کشید سلطان احمد  
 ایشان را بتبت کرد و توانا شرفرمود و همان زمان بنیکو که یک فرسخ  
 شهر است متوجه شد و کار محاصره و سال اهلای موطنه شهر شد  
 قحطی ماهی و علای عظیم در دریا آمدگان شهر و غو و مادی صفت فقر  
 کاری گشت و آن جان شیرین آمد که جان عکله هر سبکی در  
 طلب آن بلب می رسید و دست بدان می رسید باز خصص حاصل شد  
 که عجز و فغیران و ضعفه و سبکیان از شهر بیرون رفتند  
 خلافت روی به بیرون می نهادند و معسکر روانه شدند و این خدین  
 هزار آدمی که بیرون رفتند که بعضی در بینکونه هلاک شدند و بعضی  
 متفرق شدند که دیگر روی این دیار ندیدند چون مدتی هشت ماه  
 از محاصره گذشت سلطان احمد را بشیران طلبید و بملوان حرمین  
 بشهر فرستاد تا بملوان اسد را بصاحب سفینه آنرا بشهر بفرستد  
 اسد داشت که کار بشکری و عیادت شد مصلحت خواست  
 عاقبت کار مصلحت انجامید بملوان حرم بشهر آمد و باید که

بملوان اسد

بید و بر سر کرم

از این دست و کرم و استول خودم  
 پس بید سلطان را که برادران  
 بملوان حرم







الدين خسر بن سبكي قاضي مظفر الدين سلف و توفى كرى ازان خواجه  
 بهاء الدين نور جوان طلبه طبرستان برسيده و مبالغه در استيحاء  
 بحايب اصفهان عرضه داشتند شاه شجاع متوجه اصفهان شد  
 چون بزرگوار رسيد سلطان اولي و تمام امارا و اسكندر شاه محمود و  
 داوران اصفهان بشرف پاي و برسيده و پادشاه و مشايخ و دولت  
 عراق فرود آمدند و تاز چند روز سلطان اولي را استيحاء شد و پاي  
 او كبري باف شاه شجاع متوجه لشكر و اسباب عزيمت او راجع  
 استماع بود و در وانه هتاز سواران استيحاء عرض داد و بخت  
 باد مشيخت و تهي شد چون انجرا بدقان بگذشت سرودان اطراف  
 باعنا كبري منصوره خلق شدند تا بفر و زرسيد اهل الجاهل و مطالبه  
 روحانته اميد كند كه عتكريكاهان در ايند لشكر كرده شهر  
 فرو كرده و كعاب جند رخه در خند و كرده و شهر را بفر  
 پيسته و بشارت مشغول شدند و اكدر كمي زمان حركت اودام  
 نمائيد بگشت لشكران بكاران شهر بر و آمدند و روز بكر شاه شجاع بجهل  
 روانه شدند و زجر مآخاران سلطان خيبر بن سلطان اولي را پيشت  
 و جهل هزار سوار باو سوار شاه شجاع رسيد هر دو لشكر مقابل شدند  
 و همدگر جمله كردند شاه منصور همه سلطان خيبر را شهر بر  
 كرده اند لشكر بر زيرل سگشته شدند چون شاه شجاع در حركت  
 آمدند لشكر و شهر عاقبت نالستادند و بفرمت بر فده شاه شجاع

در اين كتاب  
 در تاريخ  
 در تاريخ  
 در تاريخ

ميرزا ايشان بگر عبيد الفها هم نام و بكي ملوان حاجي حرمي واد بكي  
 كرد و ايشان را نكرده با فتح نامه بدار الملك فارس و بجز و في سناد و در  
 بر تخت سلطنت رشت زمستان بود و بكي شير شير شد شاه منصور  
 را باد و هزار سوار مزارع و سناد قاضي و راجع و بكي نام زد و بكي  
 اصفهان شاه سلطان شاه جاندار باو جان بگانه گردانيد و امارا با  
 لشكر بكي كشته ازا در باجان و سناد و الله اعلم بالصواب  
 ذكر ما جفت تيز تر شاه شجاع چون شاه شجاع در تبر بزيست  
 كشت بگد و ماه ازا در بخت در كسار آب جفا و دوا بمر بودند ازا  
 محمدا شينان ايجان اكل و بكي و بكي كشته و بكي اعتر جوهري با  
 عتبه بگر مشغول شدند كه با جماعتي را در ايران ناخبر اخبر باو جان  
 كشته و دست بردي با شير اصفهان شاه نمايند بدین اتفاق رجا شده  
 و بجزر شجاع در اوجان بخشد و اوان در انداخته كه سلطان خيبر  
 باو هزار سوار رسيد و بكي اصفهان شاه آمدند و او را بگرفتند  
 و لشكر شاه شجاع آيوه ناو بودند بعضي كشته شدند و بعضي را بيايه  
 و برهنه كردند و معتد و دي چند جا با جان ببيز آمدند و بجزر بيشاه  
 شجاع رسانيدند پادشاه خور بدند كه دشمن خيبر بزيست شد و لشكر  
 متفرق در فضل زمستان و برف تيز و او بجزر ايجان حالت مر و باني  
 تيز بود از بزيست بخته بيشته كنج كرد و در هيج جا توقف ننمود  
 تا بفر و برسيده و و بيازي بكي و بكي بكي مشغول شدند و تمام



شجاع القات نمود و کشت نایکشان سید همدان چند روز شاه  
منصور و امرا که به طرف بودند با تفاوت رسیدند و خلاف  
اخبار که در میان بود عرضه داشتند همدان و ماء سلطان حسین  
از قندهار به تبریز آمد و الحویر رساند که امرا و بزرگان رسیدند تا ما  
از این جانب امیر اصفهان شاه دانه شیراز که این شاه شجاع ایشان را  
با قاضی برسیار رساند سلطان حسین امیر اصفهان را بنیاد  
و اسباب تمام دانه عراق کردند این شاه شجاع دختر سلطان حسین  
را به بر خود داد سلطان زین العابدین و حکومت اصفهان را  
او کردند و سرچشمه دارالملک فارس شد و تمام سرداران  
و کارگران را بشیران آورد ملک فضل در شیراز بود بواسطه آنکه شاه  
حجی مدد هموار اند کرده بود اندر حیدر لشکر تربیت کرد و بدید  
فرستاد شاه شجاع را در آن قضیه از شایع خاطر و قاده دوشه بیت  
الفا و اخلاص بهشت **اعوذ به الله** که هست خداوند تعالی  
با کوه و یلد بزرگیت آنوقت هرگز نکرده همچنان هیچ صورتی  
کار را هیچ وجه توان گفت کان کویت پیوسته ظلم و فتنه و ترویر میکند  
بدیخت این چه سیرت ناپاک و این چه صلت شکسته عهد و یکسو کرده  
قیامت بیگانهای قوا و نیک یاز دوست آخر به بزرگ دولت یزدان چه میکند  
باد و شان دشمن و باد دشمن دوست لشکر چون بدیدند رسید  
شاه حجی بفرمان رسید و محاربه جدا افتاد همدان را که را

از شهر بیرون فرستادند و الفاس کردند که شما حیدر تو فرستاده  
و بخت مشغول مشوید که من کی را بشیر از میفرستد و استغاثه  
ی بر ما بهر چه حکم از اخبار رسد اطاعت نما بر امر او لشکر را بدین سخن  
ساکن و ایمن کردند ایند ناکاه بجز از دانه با جمعی از بزرگان بدین  
و بر لشکر میروند و منبریم کرد ایند و خول و دواب و اسباب بسیار  
عظیم یافت لشکر شکسته بشیر را آمدند شاه شجاع خواست که بشیر  
خود با شفا مرایه شاه منصور گفت احتیاج نیست که پادشاه مدفنت  
این قضیه کرد من بروم و بر در امیر لشکرهای آراسته باشا منصور  
بدیدند آمدند شاه حجی هر روز در بزرگان بدیدند شاه شجاع را  
و بشیران اهل شهر منبریم شدند شاه حجی دانست که نااستیصال  
او گشت این لشکر از در بزرگان بخواهد خواست مادر را به پیش  
برادر فرستاد تا این کار صلح آخر کند مادر بیامد و زبان ملامت بر  
بسر بر کشید که مادر و خواهر و خویش و اقربا را بدست لشکران  
و در هر که اسیر کرد اندر صلحت آفت که مادر در منفق شوی و  
با اتفاق مددیکر ملک را ضبط دهید و ناخن باطراف برید از این  
نوع سخنان بر شاه منصور بخواهد نایبان برادران صلح و لشکر  
چون این حال بدیدند بحق و حق کفر خینه روی بشیران نهادند  
و در بزرگان از لشکر حال شد شاه منصور با ملازمان و خاصکان خود  
نماند با دنیته آنکه بزرگان آمد و برادر در منفق شوی و جواب دشمنان



بگوید شاه بجای بیغام کرد که یزد موضع شکست و اخراجات  
 آن برادر بزرگوارند مصلحت آنست که آن طریقت مازندران به پیش  
 میرقی توذ لشکر میبرد و بیاید و بدین جانب آورد تا با اتفاق است  
 برتری نماید هر چند شاه مقصود القاسم کرد که دوشه روحت  
 اسباب سفر نیست کردن بشهر آید بجای نرسید شاه مقصود  
 مقصود شد معراج نه روی سفر کردن و نه رای اقامت  
 عاقبت آنرا در مکر و فریب برآورد و بخیر خاطر گشت متوجه  
 مازندران نمود شاه بجای لشکر را بوج بجانب بر هفت نمود  
 شاه بجای داشت که تا برآورد و از بدست بیاید و از  
 مکر و فریب و خیر شاه بخیر و بزرگ شاه و بزرگ سلطان  
 جیها کما بجای خویشان برآورد آمدند و بجز و شکست و شفا  
 آن عصب از خاطر شاه بخیر را برآورد و بزرگ کرد که اگر  
 من هست از هر کجی ناپسندیده صادر شود تا انعام کنم از بر بزر  
 بخیر و بدین نوع سفر شد شاه بخیر را جمع نمود و بشهر را آمدند  
 که تا بزر و سبها شاه بخیر شاه حسین ز شاه مطلق بخیر  
 بن مطلق برآورد که یک شاه بجای برآورد و بزرگ و بزرگ  
 گشت و عازر مقامی برآورد و شاه مقصود بد و بگویند رفت و در  
 سته احدی و نماز عنایت سلطانیه کرد حال آن بود که ساری  
 عازر در سلطانیه لشکر جیست کرد و بد و بنیاد سلطنت نهاد و بنیاد

از بزرگوار

دور

و بخیر بدان و با رعایت شاه بخیر خواست که او را مالش و عهد  
 بالشکر فارسی و خزان و وزیران عزم سلطانیه کرد و هیچ موضع قرار  
 نگرفت ساری عادل بن بالشکر بود که آن مقام را شد و حریف اتفاق  
 افتاد که هفت آن میتوان کرد لشکر شاه بخیر تمام مقصود شد  
 و برآورد شاه از اسب خطا شد با وجود آنکه جلدش برآورد و او فرود آمد و بزرگ  
 او برآورد و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 لشکر بود و از بدست شکست است بخیر را یکشده شاه بخیر سوار شد  
 چون لشکر خود را بجای دید و دشمنان مطلق شدند و نصرت شغل  
 خواست که باز کرد و بجای که در شهر بود که او بود و رسید  
 نگذاشت که شاه بخیر شهرم کرد و در بر حالت ده با نرزه هزار مرد  
 اند و بزرگ لشکر و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 رسیدند شاه بخیر و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 برآمدند بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 بدیدند و از بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 و بشهر رفتند آن شب لشکر کم آخاف و آمدند و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 برآورد و فتح نامه با طراف توان کرد آید ساری عادل و امای او  
 بقلعه تحفه جیست و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 در میان آنرا خشد شاه بخیر نصاحت پیش آمد و عهدی اتفاق

نام و بزرگوار







و شاه حسین فرمود شاه نجفی و شاه منصور در آن سفر رفتند و بعد از آن  
توجه بحاکمات سلطانیة نمود چون ولایت قزوین رسید سلطان  
بازید و مبارک عادل با سفیال آمدند و شاه شجاع پیوستند و بادشاه  
نجد و طایفه عظیم و نواز شجاع و شاه بودجای آورد و امیر قزوین  
علم الدین حاکم سلطان احمد دوازده کرد آید و منصور و شجاع  
پیش فرمودان علم الدین مبارک عادل را بدو داشت و مراجهت بدار  
الای شیراز نمود که در توجیه شاه شجاع بشوشتن و لرستان  
چون انکسایت قزوین را بر گشت لشکر از راه لر که کجک روان کرد  
ناصرم آباد رسید ملک عزالدین بصره اشرف شاطیوی فرستاد  
دوازده و علف حرم باد نزول فاد و وزیر ملک عزالدین را بشاری  
کرد و بولا ناصر الدین ابی باقله فرستاد و اعدای ملک  
معه که آید و در شب دیگر در میان تبریز زفاف ساخت بعد از  
چهار روز از آن خانه در بول و شوشه شد راه تبریز و کوهستان  
بشور و در میان لشکران حجت بسیار رسید تا بکاوان شتر  
نزول فاد و دنا شای از حال بارندگی بیاد شد و چند شب از میان  
لشکران مضطرب شد حق سبحانه و تعالی ترحم فرمود و هوا گشاده  
شد انابلت شمس الدین بشلک نیز رسید و با اسلایین محو شد و از آن  
طرف آب شاه منصور با قصد ششصد سوار که از راسته روانه  
شد هفتصد و بیست و نه چون بحال عبور از آب ممکن نبود از طرف حکایت

مصلحت در میان آمد شاه منصور بکار آمد و شاه شجاع نیز  
سوار شد و بکار آمد بهمدیگر ملاقات کردند شاه شجاع مراجعت  
نمود و بانایک قرار دادند که لشکری از آستانه مصاحب سلطان  
بایزد از شیراز بفرستند و بانایک ملحق شوند و بدو شوشتر بفرستند  
که کربلویه و روانه شیراز شد و بانایک بطرف اربنج رفت  
و در راه فرج آغاز شاه شجاع بگریخت و به شوشتر رفت شاه شجاع  
چون بفرشتان رسید دوشه روزی در آنجا بعشرب مشغول شد  
انحراف مزاج مبارک راه یافت بطرف شیراز توجه نمود و خواهرین  
اندو از صفهان رسیدند با و عشیر و عیشت از سر گرفت و در راه مان  
مدام چنان سماع شد که سستی بپوشید و ملازمان بر سر  
جنت آسای و از جای خود غافل شدند و علی الشکر ایستاد گفت که  
اما از غیبه سنج علی شهادت و ضعف مزاج او آمد و قوت بیکار  
ساقط شد و صاحب واکر شدند و بر سر ضعف و بیالین  
ناواقف نهاد و دست تصرف طیب از او بر معاشرت و صدا و انکی راه  
شد و طلعت غم زای بعد از درستی است و بخور نالد که بهار  
بماند بعیت چون شد او بهار سر که کشت خاکست نشین  
و دی بهار و چشم بدید آمد حمار چون رفیق یافت آنکس و عیشتان  
خامه زردی و پیش از آنکه او را لاله جو فرستد که خواهد شد از دیارین  
رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار







منقول غیر منقول و نازل و نازل شد از علی بن ابی طالب  
 و این اتفاق شد و این عتبه از حمله یحیی زید که آن خدای تعالی بقضیه  
 افتاد و این ضعیف بنیاده بود و رحمت و امان و اعدا و اعدا  
 و در مقام ای حکام و مین و ابلح و او بر سینه امیر علیه السلام  
 استقامت احوال و عیال و بزرگوار است از احوال و طعم نظریات  
 ساخت و برین عنایه الله آنچه مقدور بود معاش را که اقامه خلا  
 بر وجهی کرده شد که شمه و مسامح علیه و سبب باشد جوینست  
 با علی خطاب معذرت یا هر سلسله مضادقت معتقد بود غرض  
 در و کار و ایتیه در ایفای آن ثابت دم و در این قدم ریشه بدست  
 مقامت بر آن عهد که بستم با تو نادان بود نوری که وفای بدین  
 و آن بنیاد علی العاقب و التوالی لای الاطاف جانچه عالمیان مستکرم  
 و مستحسن دانسته اند من هیچ بوده این صحنه موجب مباحات  
 میباید و درین وقت که از بارگاه کبریا بستم دعوت  
 خود را بر جان ما رسید و متقاضی و لا یجد لشیئا حولی خلقه  
 و الله یعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم  
 عرش نشین و شربت نایب کای و بقیع خطه خالد شری و محمد الله  
 همتی هیچ خیر و عجز و عجز را می زایل نمائند با وجود انواع زلت و تعبیر  
 و اضمنا و اجرام که لازم و وجود استقامت هر از دو که در  
 خیمه خیال غیر مرسوم تواند بود از غایت احسان فلاقت لم نفس

تا احسنی لهم من قوه اعین در نگاه و سیه سال که اتفاق نازل شد  
 افتاد در کنار بارگاه شهر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 کافر و القصیر استوجب الفضل احرام لیک اللهم لیک لبته  
 نفس تازه را بنیاد این جبر و الی لیک در دزد بدست  
 بدین برده که جان فشان و دوات کوا بر ده آسایش جان نبات بدست  
 حکونه بر بزرگوار جان جوینست لایال خطاب لطف جوینست که جان بدست  
 اقبال از وائل از و سینه و روی صرع محض و حجت آورده  
 از دست لیک ایستاد و ز مایه و دین رجاء از که هر خبر از  
 حضرت معین و اخبارات روی نماید اگر چه ماعین رحمت بدست  
 محض و شربت باشد بدست رهی ملام و اسافری که روح  
 رهی که کار و مفتح کجای قو و الباقیات الصالحات خیر  
 عین لیک تو اما بر قیای عمر و دولت و دوستکاری و غلبت  
 آن حضرت کرده و من سبقت رکت باز و حق سبحانه و تعالی سایه بعد  
 برین خلا و پانته داراد بخیر حق و نیاز خلوص بدست و بقای  
 طریقت که و نیست با حضرت معذرت یا هر از آب صاف و بدست  
 تر است واجب دید صورت حال بها کردن که فرزند و بلند  
 در العبادین طول الله عمر و فی ظل عینانیکم مضارع  
 از خدا و خداوند سیر دم و دیگر فرزندان طفل و برادران را  
 بحجاب ممالک یا هر سفا من نمود و چه محقیقت و لغز و



آنحضرت زاد مرخلاه و در سنه ام جنانکدار رحمت کبر و لطف  
 عظیم آن بیکانه زمان و زمین می بریزد بر مضمون آن حسن العهود  
 الامان کافیه و ماعان ششم ایشان را بجانب مبارک خود بخوبی  
 و مایه و ملاک سیاه و ماحوال بر ایشان ایشان کشته اند و موی که  
 آنان را میبار و کبار بران و نوران مشاهده نماید و در و زلفها  
 بار کوبند و جاسدان و قاصدان کوبند سالها در آرد و جزیق  
 بعد بحال ثمانت و محل استیلا نمایند از بعضی موجب از خار ذکر  
 حسیل شود و این دوست خلص که با عهد و میثاق خود  
 و تعادلت بیل فرست و قوت غلبت یافته و با عهد و میثاق خود  
 فرماید انما اولی الامر فیهم و فیهم اولی الامر و فیهم اولی الامر  
 الکرمین کفر انشاء الله من اولی الامر العزیزین هذا ما ونا  
 الیس و العزیز و الذی اربن علیه همون و فیما از میرات از بارگاه  
 و اهی العطیات موقوفه و حق حق الی عمره باقیست حرکت کا د  
 بعد از عتبت و الطاهرین و علیه علی محمد و آله و صحبه اجمعین  
 خلاصه می شود و احسان و قیام از امت و وار شاه شجاع از محمد  
 جواد از این و نمایا برده است و در یکشنبه بیست و دوم شعبان  
 سنه ست و ثمان و سی و هفت ازین کتب بلیت بخاریستان اذیت  
 نمایان از و راحت و کلمه استراحت و راحت که بموجب بیست  
 و نای کتب جل مقام شیراز مذکور شد پیمت

برداشت ز حال عالم را در حال تمام روزگارش بدیت  
 کرم سنک دل شده و نه داری بر تویت مبارک او خون بیار داری  
 بر روی خود زمین بود دیگر برانبری در پشت خود فلک خم دیگر در آردی  
 کردادی آنکه بران شه فلک جبه کرد شمع آیند تا بقیامت نکاردی مثق  
 عشر شاه شجاع نگاه و نینه سال و نینه ماه مثق دولتش بیست و هفت سال  
 دیگر نیاید خراب و ویران و مرج و فیه واقع شد و در هر سری شورای  
 بدید آمد اهل عراق بطلب شاه بجی فرستادند و در اصفهان قرار گرفت  
 و سلطان احمد بکر بیان آمد سلطان در العابدین بیایه مقامی پدیدد  
 شیراز رشت سلطان مجاهدین العابدین بن  
 بن جلال الدین شاه شجاع بن ثبات الدین محمد بن شمس الدین مظفر  
 بن شجاع الدین منصور بن عیبات الدین حاجی موجب و صیبر  
 پدیدد شیرازا شیراز یافت شاه بجی لشکر جزا اصفهان بجی  
 شیراز شد سلطان دین العابدین بالشکر آراسته از شهر پدید رفت  
 نادر بن نوته و اقا سلطان با بید با ملا زمان خود از سلطان در العابدین  
 بکرجت و بیایه بجی لشکر اصفهان قوی حال شدند و لشکر شیراز  
 مقابله مصلحت ندیدند بجی از طرف وزیران آمدند و مصالحه نمایند  
 و عهده و مواثیق در میان آیدند هر دو لشکر باز موضع خود مراجعت نمودند  
 در همان چند کاه اصفهان بواسطه بیست و نیت نصر که در جلالت ایشان  
 مرکز است با شاه شجاع خلافت شدند و بیایه بجی از شهر پدید کرد شاه







عزیم شد چون به ای حصار نزل کرد امیر جمید با مختصان و قبا بلا  
 رسانید لشکر سلطان ملک حمزه جند نوب و رجه در حصار کرد  
 امیر جمید چون دید که کار از دست رفته امان خواست و بفرستاد  
 آمد حصار از دفع شد و بفرستاد که در آنجا بودند کشته شدند  
 امیر جمید مقتید با سرهای برین شهر فرستاد و بعد از آن از عقب  
 سوخته کرمان شد چون چند روزی در شهر بصلط مملکت اشتغال  
 نمود در سینه سبغ و ثمن از جناب مولای اعظم مولانا قطب الدین  
 از حصار حجاز انکشی امیر کبیر قطب الدین و الدین امیر تیمور کورگان  
 انار الله برهان بر رسید و عنایت و عاطف حضرت جلال انکشی است  
 با سلطان احمد بطور زیاده سلطان این حجه را موجب مباحات  
 و سرافرازی خود دانسته در همان هفته و جو دنا بر وقوع مبارز  
 با هم لغت آنحضرت من تر و نور کرد ایند حضرت جلال انکشی او را  
 و انجل از زمان کرد و بصلطت کرماند مخصوص ملک با او از ملازمان خود  
 بدگاه عالیه روانه کرد ایند چون از این فارغ شد صورت مشا را شری  
 سدی القاسم کرده بود پهلوان زین الدین شهر با یکی با لشکر  
 نمدار و فرستاد و سوخته هزاران شدند امیر محمدان خبر بشهر فرستاد  
 سلطان احمد حیات که بغیر خود عازم شود امرا و ارکان دولت  
 صلحت بدید که سلطان سوخته شود لشکری با پهلوان علی  
 و فرجی که رستم لشکر کرمان بود معاشرت امیر محمدان می فرستاد

چون لشکر بدید لشکر امیر تیمور و غنیمت را لشکر شیراز نیز رسید و مسافر  
 بفرستاد لشکر بفرستاد از هر دو طرف با سالیسی کرد مقابل افتاد  
 و جری عظیم واقع شد در میان کوفرا امیر محمد با امیر تیمور و غنیمت  
 بر امیر محمد را ندید ضرب امیر تیمور و غنیمت کار کرد امیر محمد جانی بر  
 سوز غنیمت زد از اسب بیفتاد و درین حالت احضار از آن پهلوان  
 علی نورجی حاضر بود و فرزند آمد و بر او پیرید و برین کرد لشکر شمر  
 از استادان کرد و بیجا رستم شدند و بعضی گرفتار گشتند لشکر کرمان  
 بستار گرفتن مشغول شدند بعد از آن سرهای مقتولان و پنداریان  
 بکرمان فرستادند سلطان احمد حکومت اوقیان به پهلوان علی نورجی  
 تفویض کرد **دگر آمدن سلطان** ابو یزید بن محمدان  
 المظفر بکرمان در سینه ثمان و ثمانین سلطان بایزید از طرف لرستان  
 حاکم کرمان شد و حواجه ناسخ الدین سلماوی با بکرمان فرستاد که اعلام  
 سلطان کند چون او بر رسید از این طرف مهر حسن و ابر کوه از  
 خدسکاران قدیم سلطان بود و مرتبه بلند یافته بفرستاد تا علفه  
 و علوفه ایشان در ولایت مرتب دارند سلطان بایزید در شهر  
 بایک نزل کرد لشکری که رستم می روی با هر یکی رجائی با او همراه شده  
 بنیاد خراب کرده و ولایت برهم زدند این خبر سلطان رسید  
 و بجز خا طر گشت و او را بکرمان راه نداد سلطان بایزید چون از  
 کورمان ناز و نیرکت متوجه شد و با شاهجی میبود و الله اعلم

امیر تیمور از دند و دگر را در این شهر



ذکر طلوع ریا از حضرت امیر بزرگ صاحب قمران توتنه  
 اول عراق و فارس و در سوال سینه لغو و ثانی و سیم و چهارم  
 مشافقت می رسید که بنده حضرت امیر بزرگ خاقان جهان کشای  
 صاحب قرآن انوار الله برهان عراق و هند و امیر مظفر کاظمی با علم  
 انکار و سوره از آن عراق شریف و طایفه شریف شدند و یکید  
 در دین و فقه تسلیم ملازمان حضرت کردند و سلطان دین  
 السابین با تمام اهل و لشکر و ان شیراز را که آشنده و بطرف بغداد  
 رفتند و شاه یحیی از بزرگ بهیبه اسباب محبت عتبه بر روی استقبال  
 می نمود چون بنده که حضرت امیر بزرگ مملکت عراق رسید ایشانرا  
 انداخته و از محبت و حسن خلق و جود و قبول بود و در جمعی از ائمه  
 لشکران جهت تحصیل آن وجه در شهر رفتند اصفهانیان بر رابطه  
 حجت طبع و عقل جلی که در طایفه ایشان هست و این یحیی که  
 دست در دامن عزایشان نه بود و فضل این جماعت که در شهر بودند  
 اقدام نمودند و یزد بکر عساکر بقرار بکار شوار شدند و بصره  
 شمشیر انداخته از عمارت بسیار شهر را محصور کردند و قتل عام رفت  
 و قریب دو بیست هزار آدمی کشته شدند و بجانب فارس حرکت  
 نمودند سلطان احمد از کرمان بیرون رفت و پیوسته اردوی  
 اعظم کت و امیر خیا و الدین حسن را بیشتر درگاه عالی نیا  
 فرستاد چون بفرست پای بوش مشرف گشت بوازیر مادر شاهان

مخصوص شد استفسار احوال سلطان احمد فرمودند امیر حسن را  
 چون عیادت و ملاقات حضرت اعلی شاه کرد سلطان احمد  
 را از آن اعلام داد و تحلیف و رسیدن بآرد و بالعنه نمود سلطان احمد  
 همچون بر شوخیه شد و بدولت عتبه بر روی مشرف شد و بغایت  
 پادشاهان اخراج یافت و مملکت فارس و عراق و کرمان را ایشان  
 سفیر گردانید و معاودت با دار السلطنه سرقت فرمود شاه یحیی  
 بن مظفر بن محمدان مظفر بن منصور بن حاجی در شیراز حکومت داشت  
 و سلطان ابوالحسن بن سلطان اولین ز شاه جماع پس جان نامزد شد  
 سلطان احمد با کرمان آمد ذکر آمدن سلطان بایزید بکر مرآت  
 چون سلطان احمد بکرمان رسید جمعی از ملازمان حضرت جهان کشای  
 جهت مال و ثمن و مصالح بودند سلطان بایزید عازم بلاد هند بود  
 چون خبر یافت رسید که مملکت را بدین طایفه منقسم گردانیده معاودت  
 نمود و بکر شیرک کرمان نزول کرد همان اوقاتی بدو ملحق شدند و حاکم  
 بکرمان رسید ابن فضله بخاطر سلطان احمد عظیم نمود چه مملکت  
 خراب و لشکر از بند بکر بخانه هفتی شرف و هفتی سلطان بایزید  
 پیوسته فادک بود مگر که لا علی الله با آن قدر که در شهر بودند و شجره  
 کشته شد تا فریضه را با یکدیگر ملاقات افتاد و عظیم خاست  
 دلبران مرده و لشکر اد مرده بدادند همچون و عیادت اهل و دفع فرمود  
 و لشکر کرمان مظفر شدند و سلطان احمد در آن وقت گشت



و در آن روز جزای او کسید و آن معینان را مقول کرد و بر هر یکی  
 ایشان باقی نامه بکرمان فرستاد و با اتفاق برادرش و جمعی شهر سدر  
 چند روزی به دست مقول گشت و بدانان عزیمت سیرجان  
 کردند و بجایه در آن ولایت لشکار مشغول شدند و سلطان  
 باین دراجیه امتوال هر روز بطرف مرقان روانه کرد و خود بدار  
 الملك آمد سلطان باین بدست بموجان رفت اهل اجد در قلعه محصور  
 شدند و چند نوبت بخاربه افتاد و افتاد تا عاقبت اهل قلعه بجز بیخی  
 پیش آمدند و بعد از آن تمام جهت لشکر پیش نمودند سلطان باین بدست  
 تمام جهت بکرمان کرد و کمر گرفتار شد سلطان از العابدین  
 چون سلطان از العابدین با امر او عساکر و خزان از سیران سوزید  
 بمقاد شد چون محوال شورش ترسید شاه منصور را سنبال کرد و ایشان  
 بدان طرف آب رفت و در بیرون شهر فرو آورد و شرطه همایون بجای  
 آورد و دختر شاه شجاع که حرم شاه منصور بود با سرش سلطان غصه  
 بدین برادر آمد و لشکر باین جهت معانله اندک اندک بشهر آمد شد  
 میکردند شاه منصور جهت همایون بر بی مرتب داشت و سلطان  
 از العابدین و امرایانش شهر فرو آورد کرد و سلطان را تمام امر بکفت  
 و معینان ساخت و لشکر را بخود دعوت کرد و اموال و خزان ایشان را  
 در تصرف آورد و آنان در انداخت که ایشان غلبه خواست کرد بدین  
 جهت این حرکت صادر شد چون بدانست که برادرش شاه بیخی و

ازین شهر رفتند

شیراز است و حضرت امیر بزرگ معاودت نموده سلطان زین  
 العابدین را در قلعه محصور کرد و ایند و امرایش کربا را بعهده  
 سوگند با خود مقول کرد و متوجه سیران شد شاه بیخی خواست بیرون آمدن  
 به برادر رفت شاه منصور را ملکی و متاع مهیا شد امرای فارس را  
 بکفت امیر عیث الدین منصور شول را میل کشید و در سیران نمیکند  
 گشت شاه بیخی چون به برادر رسید با بهلولان مهذب که والی ابرق بود  
 اظهار دوستی کرد و بهلولان مهذب را طلب داشت که یکی از حضرت  
 حرمها نکشای آن چون او بیامد خبر کرد و او را بکشت و ابرق را بقتل  
 گرفت و اسباب او و خزان و قمار که بحدین سال جمع کرده بود بدین  
 آورد و در شل و در سائر سیرجان پیش سلطان ابوالفتح روانه کرد و ایند نا اورد  
 بفریفت و با خود مقول کرد و کمر توجیه شاه بیخی بکرمان  
 چون سلطان ابوالفتح بکرمان روی کرد آن شد و پادشاه بیخی مقول  
 گشت و بقرم استیصال بکرمان نهد شد شاه بیخی از بیخ عازم بکرمان  
 شد از راه انار سرحد بهر ولایت که می رسید خراب میکرد تا فوق  
 نزل افتاد و اتفاقا در آن نزدیکی امیر اخیار الدین حسن کوه دکن  
 اعظم امرای بکرمان بود وفات کرده بود سلطان احمد با برادر کمال  
 و امرای نامدار متوجه بیرون شدند و شاه بیخی از آن منزل متوجه بافت  
 و کمال انداز شد سلطان احمد روی بجهت آورد سلطان ابوالفتح  
 بالشکر سیرجان پادشاه بیخی حرمست در اشای از حال ابوالفتح از روی حضرت







که و بسیار از عا یا فارس بعضی هلاک شدند و بعضی منفور گشتند  
 در آن زمان که انا ملک مصر الدیر لیس ملک وفات کرد انا ملک  
 پیر احمد قارم مقام شد میان برادر کوچک ملک هوشت ملک  
 و انا ملک پیر احمد بجهت حکومت شایع خاست و ملک هوشت  
 کشته شد و مخالفت در میان احسان و لرستان و حکام آنجا  
 بنیاد گشت شاه منصور توجه لرستان شد انا ملک طاقت مقام  
 نداشت مملکت رها کرد و توجه اردوی حضرت امیر بزرگ طاعت  
 الله شاه و جعل الحجة مشواه شاه منصور ملک اولی که یکی از  
 از ملوک آن مملکت بود در لرستان بفرستاد و خود از برای تهیه اسباب  
 محاصره اصفهان باز بشیراز معاودت نمود درین حال شاه محلی محمد  
 سلطان دیرالعلی بدین شد که با سلطان احمد الهائی می باید کرد  
 که با مقام شاه منصور روند سلطان زین العابدین رسول  
 و رساند روانه کرد ایند و التماس معاودت از عزم کرد  
 سلطان احمد التماس بنده داشت و بیعاد بران نهادند که  
 در ماه صفر سنه ثلث و بتعزیر و سببها در سیرجان ملاقات  
 شود و رسول را باز کرد آید و خود به همته اسباب لشکر مشغول  
 شد در ماه صفر با وزید سعید شهید سلطان عتبات الدیر محمد  
 توجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین بالشکر عرفت  
 بر رسیدند و در سیرجان بجمع شدند سلطان ابو اسحق ششرا طر

محمد باقر

محمد باقر بخای آورد بعد از چند روز پناه کر صیر عتبت فارس  
 مصمم گشت چون در طارم نزول افتاد و لشکر هزاران ملحق شدند  
 شاه منصور بالشکر ابیوب پیامد و گذار و ملک بر لشکر کرمان بگرفت سلطان  
 احمد از راه خوسر و اسوجیه پیر بر شد و در هیچ موضع توقف نکرد  
 نهاد در شای از حال بخوار طرقت شاه بچی بر رسید که من بچو مانق  
 میر سم شهاب خدان توقف کید و بد بشیراز مرید نام بر رسم خندان  
 امرا و ارکان دولت گفتند سخن او اعتیاد میکند نشیند و ده روز  
 در آن ولایت توقف کردند شاه بچی پیامد شاه منصور بشیراز رفت  
 و لشکر از آنجا به داشت زیادت نزدیک کرد و بر و زاید سلطان  
 احمد از راه سیرجان توجه پس شد شاه منصور نیز از راه دیرالعلی  
 که رسیدند نادر آخر روز جمعه هر دو لشکر در حوالی فسا آمدند که  
 آن شب مقابله شد جمعی می آمدند و می رفتند و سخن مصاحبت  
 در میان انداخته بودند و آن حکایت نرویری بود که شاه منصور  
 بجزارت کلشکرا و تمام جنگاه رسد نادر روز شنبه پیشین کاه  
 حارم بر جانت شاه منصور یاد لیران خود همچون کعبه از جای مجید  
 و بیک حمله لشکر کرمان و اصفهان بهر عتبت بر اندند و جمعی گرفتار شدند  
 لشکر ششم روی بکرمان نهادند سلطان زین العابدین در قطع جدا  
 شد و با اصفهان رفت سلطان احمد بکرمان آمد و سلطان ابو اسحق  
 دوسر جان با ایشان دگر مسخر شدند اصفهان شاه منصور را

نکردند تا نزد شاه آمد

رسیدند



و کرد سلطان بن اعرابین و پسر کشیدن چون شاه منصور و اعرابین  
 میباشند بشیر از آمدن و لشکر کرمان و اصفهان که مانند بودند با او  
 طعن شد عزمیت جرات کرد چون نزد پل اصفهان رسید سلطان  
 بن اعرابین را بحال بقا و ست بود سوخته حرا مان شد با معتد و  
 چند بطوب روی بدست شاه منصور را مملکت عراق مسلم شد و در  
 آن استعرا یافت چون سلطان بن اعرابین روی و رسید سوی حرم  
 آن انصاف که والی بود و غدر کرد و سلطان بن اعرابین را بکشد  
 و بنید کرد و شاه منصور فرستاد شاه منصور همان روز آن سلطان رسید  
 داده را بکشد درین واقعه هائل خون از چشم اهل آن ممالک  
 روان گردانید لاجرم دین دولت او گشت نابا صاحب قرآن  
 ایران و توران و برید باخت و در ششده بلاد افتاد بدست  
 چون کردی مباشر از زافات که واجب شد طبعت با کمالات بعد  
 از آن عرب بود که وفات را خراب کرد و انداخت جوی خرابی  
 بیامد و سلطو در میان آمد خند مقربا که سلطان جفا نکرد  
 که ملازم باشد تا زمان شهادتی حاصل شود و الا عزم و قوت معاودت  
 خواهد بود از آنجا تا نیم کرمان شد جو کسرت رسید الجوی روان کرد  
 منصور تحت آنکه مرا نظر بدین خرابه کرمان بدست مقصود یافت  
 که نو عزم نزد شاه بجای برادران و مستحق امیر نزدیک از میان بردانند  
 و هر یکی بیزایا مردی چند همراه کنند تا من خراسان روم و کنگار

انصاف

آب را بکاه دارم و اگر این نمیکند خات را آماده باشد سلطان احمد  
 چون این حکایت شنید دانست که این سخن از عقل هزاران شک  
 در جواب او این بیت گفت بدست سینه بجای رساند سخن  
 که ویران کند خاندان کن این حکایت و محبت و جبروت کو  
 نهاده بوی آن می آید که دیار ازین خاندان که از آنند چه زمانان  
 که لشکر حضرت جفا کشای بر شد بدست  
 جو قطره بر زلف دیار بوی بدیوانی ماند این داوری چون الجویان  
 کشت شاه منصور دانست که بجای خواهد رسید تمام سرحد و ولایت  
 را خراب کرد و معاودت بشیر از نمودند و از فضل اسباب محاصره  
 کرده سوخته و برید شد شاه بجای در شهر محصور شد لشکر برآموز برید  
 و رو کرد و چند روز عذاب عظیم رفت تا یکروز یکی از مرای شاه  
 منصور که کین نام مقول شد شاه منصور از فضل و ملائمتی صفت  
 روی نمود برمود تا تمام ولایت بر د خراب کردند و لشکر طرف کرمان  
 آورد و باز آمد آن وزیر جهان بیامد و آن ولایت بر خراب کرد و از آنجا  
 این احوال جمعی از بزرگان لشکر شاه منصور رو کرد آن شنید بکرمان  
 آمدند سلطان احمد با شمار اعیانای می شمار و قوا و شریک بر تریک  
 شاه منصور سوخته شد که اگر بشیر اتفاق نزول افند لشکر روی کرمان  
 بدهد هم از آنجا با مالک خود مرا حقت نمود سلطان ابو احمق را  
 بجانه خاویز که بر سر مع و طبیب و علم و نقد و تکلفات و پ کاف

و در



تا که بر میان بنیاد مخالفت نهاد و او را محرمیت داد تا بکویت کرمان  
 تا خراسان و سلطان ابراهیم از آن طرف پشت کرمان یافت و او خود  
 در اصل از آنجای مری سوخته ای بود و در صغر سنی بحکومت رسید بپای  
 راه رفتن سربازی بواسطه آن قلعه نهاد و بود این ارشاد موافق مزاج  
 او افتاد تا که ناختمی کرد بطرف کرمان و هزاران غارت کرد و باز  
 سیرجان رفت سلطان احمد متوجه سیرجان شد و براه یافت روان  
 گشت و بکامه در یافت توقف کرد که الحیان از حضرت جدا گشتی  
 امیر بزرگ رسیدند که عساکر منصور متوجه بلاد عراق و فارس است  
 می آیند که در روی بالشکر کرمان بدرگاه عالم نیامه رسید سلطان احمد  
 از اجابت بازگشتان نمود و جمعی از خاندان و یاران در خاطر سلطان  
 نشان می نمودند که به پهلوان قتلت الدین حیدر که یک کشته او بود  
 و سینه عالی یافته با سلطان ابراهیم موافقت دارد سلطان احمد او را  
 قتل کرد و به هیئت اسباب احرام درگاه عالم نیامه حضرت خافانی شغل  
 شد در اول سینه خنجر و تیغ و سببه شاه شاهان بالشکر  
 کرمان رسیدند سلطان احمد با تمام کار بر با استقبال بیرون  
 رفت و او را به همراه آوردند و شرایط مهمان داری بفرموده رسانیدند شاه  
 منصور را به صفهان بود عزیمت شیراز کرد و لشکر خود را شمران  
 شد عیسی که در حمل بود حکمران دعوت و لشکر کردی او را  
 ندید تا حقیقت این بیت در میان آمد که بدست

شد است و حیان خراب و لشکر و پیش نهاد کرمان به برخواست  
 در کلوع کرمان حضرت جهانگشای امیر مبارز الدین  
 بزرگ صاحب قمر از امیر قطب الدین و الدین بنور کوکان  
 انارالدین هانز بنو بنو دوم همسالت فامرس  
 چون حضرت خافانی قتل و مان بدندان عساکر منصور را در  
 حرکت آورد و همدان از آن قلعه سلطانیه و نواحی اشغال گشت  
 متوجه همدان شدند پادشاه زاده معین محمد سلطان بهادر دانا  
 امیر و لشکرها از جانب دست راست بکرستان روانه فرموده مقدر بر  
 آنکه در نواحی جوین و در بول برآیات میابون بودند و پادشاه زاده  
 عالم عمر شیخ بهادر از راه قزوین و ساوه و بعضی از ولایت لر گشت  
 و امیر بزرگ و یارانشان را که در بول و ششتر ملازمان حضرت  
 اعلی ملحق شوند و قول بجانب رنجور نهضت فرمود چون بفروردیه رسیدند  
 حال آنکه پیشتر آنان در میان بیک عزالدین رخا رفت بودند و بزرگ  
 شاعر گشت سیکر چون خبر عساکر منصور بشنیدند با هم دیگر جمع کردند و  
 هر یک بطرف رفتند و ولایات لر گشت بتمامی اشغال گشت امیر شیخ  
 الدین قولنا را با قریب پانصد سوار و پیاده زاد و فروردیه بنشاند و  
 امیر حاجی محمود نوقا و شیخ شمس الدین سوار و پیاده در قلعه  
 خرم آباد ماند حضرت جهانگشای از راه سمرقانیان ششتر  
 متوجه فرمود در راه هر کجا که اختار لر و کرد مری نمودند

چون بزرگ کرمان را از راه بول  
 عالم به آمدند از همدان

دست به



بخت و غایت ایشان حکم یافتی شد تا در حال درویشی و فقر افتاد  
 حکام و کاروان درویش با سینه مال آمدند و اختیار نمودند و بوزارش  
 حضور شدند چون این خبر بشنید رسید علی کوثرالامین را شنیدار  
 که و از قبل شاه منصور در ششتر بود دیگر نخواست و سوجه شیراز  
 شدند چون زیات نمایان بر شوشتر رسید اگر بر و شایع و صدق  
 و اصولان زیار قریب عتبه نوبی شرف شدند و تمام آن مملکت  
 متعلق گشت خواجسته شود زیار قریب که هزار سوار و پادشاه در ششتر  
 و شیرین شد در محراب و دیگر نوکران خرابان در درویشی افتاد  
 و از راه به بهان بطرف شیراز و قلعه بنفید نهضت نمود چون  
 به پای قلعه رسید رو را قادیان و قریب و قریب و قریب و قریب  
 قلعه بود و قریب و قریب و قریب و قریب و قریب و قریب و قریب  
 که و از زمان ملوک عجم باز با شکار و شهور است دندون  
 سوز فرمان ناهد شد که عسا که بر امور قلعه درآمد و بیک جمله  
 پای کوفته نهادند و بر بالافند مهتر سعادت را بحال بقاوت  
 نمایند قلعه متعلق گشت و از قبل تمام نوکران قراقرز  
 چون خبر شاه منصور رسید و از اختیار کرد و بالشکر تا بل قریب  
 از حاکم آن که از عقیق میر رسید تا سقا کرد که شیراز با این  
 میگردید که در آن طعن و تازان کرده اند و میگویند با درویش  
 ترکش فتنه من این بخت نازد او که و همچون میگردید چون

و ضارب سینه بود و از حال امر که بر ششتر داشت که بدست  
 هر آنکه که مال و زیار و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نماید دم آتش بر پای در ششتر و ماله جندان بود که و شد بخت و بخت  
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بود بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 منصور با سینه هزار سوار و در دست راست و هزار سوار و دست چپ  
 و خود در قلب بایستاد چون حضرت جبرائیل خاقانی بخلاف  
 تصور آن حال شاه که فرمود دست راست به شاه زاده بر محمد نهادند  
 فرمود دست چپ به شاه زاده محمد سلطان نهادند و بخت  
 و پادشاه اسلم فرمان فرمای هفت اقلیم صاحب قران ایران و قراقرز  
 سلطان فلک شکوه خاقان و دو ختم انوشیروان و دو ختم و بخت  
 بخت که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 در خشم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 خدا بکان سلاطین مشرق و مغرب که هفت ساید و آفتاب کون و مکان  
 معین و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 قباد قدر فریدون شکوه خرم بخت ملوک و بخت و بخت و بخت و بخت  
 خلیل صورت نوبی که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 قضا نفاذ قدر قدرت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نعل مهابت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

هزار سوار و دو سوار و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت



جهان پناه جهان بخش آقا پسر جهان گشا حیدر اکبر پادشاه  
 عادل و پاک کاتبین خواهر جهان المودید پادشاه الملک الدان  
 معین السلطنة والدین ابوالمظفر امیرزاده شاه رخ جهان  
 نویان را که تا قیامت عمالک است و بعد سلطنت و امام عدلت  
 او را است پادشاه قوشور خاصه آنحضرت در پیش نوع قول و عوف  
 و من و چون جهان را از عساکر و تصور در حرکت انداخت  
 داشت و دست چپ شاه منصور بکار روی بهر بیت نهادند  
 شاه منصور قلدای شد و در آن مرکز نهاد و هر لحظه انظار میزد و بد  
 میرفت و دیگران عود میکرد و فساد آنحضرت خافوا و انار  
 الله بر شاه دین مومنون بود از هم فرو برخند و فداشان شاه منصور  
 دست از جانشین و در آن مرکز نهاد و خدوت حمله کردند و بغیر  
 از امیر عادل احتیاجی که سیر ندوی مبارک آنحضرت گرفته هیچکس  
 دیگر نماد اما بعد از الله تعالی شات قدم بومی بود که دلبران  
 هر قریب از واصل سازند و حضرت پادشاه اسلام در پیش نوع قول  
 ایستاده و شات قدم نموده بنفس مبارک نیزدیری و نهادی کرد  
 که به بصفت راست نمی آید شاه منصور موافقت که پیرامون  
 نوع قول کرد و القصه سلسله اجتماع آن فداشان از هم فرو بخند  
 و پادشاه شد تا عاقبت الامر شاه منصور نهادند و او را نمی شناسند  
 به رخسار داشت یک نیز بر گردن و یک نیز بر شانه و یک نیز بر

بر روی

بر روی بطرف شهر روانه بود تا یکی از نوک دراز پادشاه اسلام  
 الله ملک او را انداخته از میرا سب فرو کشید شاه منصور از پیش  
 اسب فیلطید و نیز میرا آمد که شاه جهان پیرا و فدا ده گفت من  
 انکس که بچوبید من تراب نمزد و حیدر و میرا نیز آنحضرت علی  
 برید بدین سخن القات نکردند و شمشیری بکن بر سر آوردند و او را  
 بکشتند و میرا و آنحضرت خافوا و او را زدند و قهر کردند که در فلان  
 موضع او را قتل کردند و بیشتر از فلان زمان و نوکران او کشته و دستگیر  
 کردند و ممالک فارس و شاکر کشت و فتح نامه باطراف  
 ممالک عالم روانه کرد ایند سلطان احمد با سیر شاه جماع سلطان  
 مهتری که داماد او بود روانه اردوی اعظم بودند در راه این خبر  
 با ایشان رسید بحمل سوجه کشید و بشرف پای تو سر شوق شدند  
 سلطان ابوالفتح سلطان اوین پادشاه جماع علای از آن خود کوه در  
 نام در فلک سیرجان محکم کرد ایند و بطرف کریم روانه شد  
 و از آنجا بدکاه عالم پناه توجیه نمود چون بر رسید در همان  
 روز حکم نافذ شد که ایشان را مقید کرد اند پادشاه زاده معفور  
 عمر شیخ جهاندار در مملکت فارس و عراق بر تخت نشاند و این  
 مرحوم ایدک و جهاندر محکومت کرمان نامزد شد چون بکرمان رسید  
 و کتابت سلطان احمد بفرزدیک نام شهید سعید او سلطان  
 عتیقات الدین محمد ساینده در دزدان کلبه در شب و قلاع پیر



در روز دهم هجری قمری در وقت که در صداریت هفتاد و هشتاد و نه  
 رجب سنه خمس و تسعین و سی و چهار در قریه ماهیه در میان برفیل  
 تمام المظفر کیمیا و بزرگ نهاد یافت و آن طایفه از این برای بیخ  
 و بیزل علما و شیخ خوانه راحت و آسوداخت تعلی کردند الله اعلم  
 کل شیء هالک الا وجهه که الحکم و الیه ترجعون بیست  
 شکر از آنکه که منور و نور کار روزی دو مظهر و هفت کوثر از نبات  
 ملک حیات ثابت و بقدر آن آثار جبر و قهر و کفر و کربا است  
 و الحمد لله رب العالمین فی القدر و السلام علی محمد و آل الطهرین الطاهرین  
 احسن بندگان همه تاریخ کرد و در این باب که در علمای  
 و الله الموفق و علیکم السلام **باب** **تجمل**  
 در ذکر ائمه و قرائت و شایع و علمای و اسامی و رضوان الله علیهم  
 احمدی و آن سرفصل است **ائمه مجتهد** و قرائت و شایع  
 و شایع مشرفه و علمای معتبره آنان بزرگوارند که شرح بر  
 ایشان درین مختصر نواز داد اما بسبب آنکه در این اسلام بمشرفه  
 انعام کرد و جلالت و ذکر و ایجاد نماید آنچه ذکر ایشان در آنها بر  
 نازل و آخر کتاب بزرگراهی در مشرفه باشد فضل و کمال  
**ابواب** **تجمل** در ذکر ائمه و مجتهدان که در کار  
 دین اجتهاد نموده اند و هر یک در شریعت طریق پیوسته اند و پیوسته  
 در یکی از این مضمون جعفر صادق و حسن علی بن محمد که امام اهل

سنت است و در مابقی ذکر شد و آنکه و چهار ائمه سنت و جماعت و  
 هشت مجتهد و در کاصحاب و شیوخ مذاهب سینه دندمن علمای  
 کرد اکنون ذکر ائمه سنت و جماعت و مجتهدان و رؤسای امام  
 ابو حنیفه همان بن ثابت بن طایف بن هریر ملک شیبان  
 رحمه الله عنه نام طایف بن یزید بن زیدان بود علما و مریض علی بن محمد  
 عنه و امیر المؤمنین علیه السلام و محمد و در خواص و کار با ولد الله  
 فیک و فی لیلک بدان برکت این مرینه یافت ابو حنیفه پیش از  
 امانت بحجاب دید که استخوان اعضای پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 بر آید شد بود او جمع کردی همبر کردند که علم درین جمع کند و امانت  
 باشد در وقت امانت چون تیسر روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 رسید گفت السلام علیک یا سید المرسلین بحجاب آمد و علیک  
 السلام یا ائمه السلفین و فاشه بعد از درنه احدی و جمیعین  
 و مانده بعد از ابو حنیفه و آنرا از آنجا که در شرف  
 الملك ابو سعید مستوفی ممالک سلطان ملک کشاه سلجوقی را و از  
 عمارت عالی ساخت عمر ابو حنیفه هشتاد سال از تاهیه است  
 از صحابه این هفت کس را در یافته ابن مالک جابر بن عبدالله ابو  
 الطحیل ابن ابی بنیله عبدالله زای عمر عائشه بنت عمر امام  
 مالک بن انس بن مالک ابی حنبل بن عمر و حارث بن عثمان بن  
 عثمان بن حنبل بن عمر بن الحارث و همدان و اصحاب المعروف بالاصح



من نسل منی خرج بدست از صحابه رسول الله علیه و سلم بود و اولاد  
 ناهید و اولاد عدا و اولاد عقیله اولاد او نام است نه سال در  
 شکر ما در بود هشتاد و پنج سال عمر داشت در سنه تسع  
 سبعین و میانه مدینه در گذشت و نه بیع مدفن گشت  
 اما در شافعی مطلق رحمه الله عنه و بعد محمد بن ادریس بن الیاس  
 بن عثمان بن شافعی بن ثابت بن عبد الله بن زید بن هاشم بن مطلب بن  
 عبد مناف اولاد شافعی شافعی و مطلبی مطلب که استاد او بود  
 بن میخو اند شافعی رحمه الله عنه در مطلبی حجاب دید که بیعتی علیه  
 الصلو و السلام زبان در دهان نهاد و گفت طردین ترا اگر گفت  
 امیر المؤمنین علیه السلام و همه انگشتان بر در انگشت کرد و گفت کار  
 دین بر قلب تو ختم است از آن برکت این مرتب یافت او را در وقت  
 ایست بسبب حب اهل بیت بر فضیلتی کرد بواسطه آن  
 جویدد گفته و من هدیه شکر که از حضرت حب آل محمد  
 فلیشهد القلید فی فض خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق بخاند  
 او خلیفه را بارید از دین میرفت و انگشتان بر میزد و گفت  
 بر صحت و توبه و انجیل و دوز و قافان بنی مخلوقست و انصر کریم  
 و منقر شرف هم انجا زمان یافت در سیاه و حب سه آنج و با  
 عسطلط مصر مدفونست عهد ما من خلیفه عمر بن خطاب و حجاب  
 اما احمد بن حنبل بن هلال بن اسید بن ادریس بن عبد الله بن ائین

است و عدا

این از آن است که

عوف بن قریط بن ماری بن سنان و هو اصله حبشه شاکر اما مر  
 شافعی بود استادان محمد بن ابود و ان خلیفه او را الزام نمود تا قرآن  
 مخلوق بخاند بنی از دین میرفت کرد و بخاند و در بن حنبل حنبل کشید  
 و قرآن را مخلوق بخاند و بن حنبل حنبل کشید و قرآن را مخلوق بخاند  
 قرآن را ابو حنیفه مدفون شد قبرش شهر است مدینه طابون  
 بن سنان الیما و ان یحیی است در سنه سی و نه در گذشت حسن  
 بن یسار البصری بن ابراهیم شافعی است ذکرش در زمره ایشان افتد  
 شود و فاش در سنه عشر و میانه بیعت محمدر بن عبد الرحمن بن  
 بلی هرف به در سنه سی و نه در گذشت مریمه بن ابوعبد  
 الرحمن در سنه ست و ولید و میانه عهد سفاح نماید عبد الرحمن  
 بن عمر و الا و ان محمد در سنه سبع و خمد و میانه عهد ابود و ان در گذشت  
 سفیان بن زید بن سعید بن مسروق الثوری در سنه احدى و سنین  
 و میانه عهد مهدی خلیفه بنی در گذشت از حجاز او است عمر بن  
 خلاقی پنج کوه اند علی زاهد و فقه و عوف و قرآن کریم و جامع  
 و در ویش شاکر و شافعی بیعت و حجاز سال عمر داشت  
 قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حنیف بن سعد در سنه  
 انی و میانه عهد هر روز الرشید در گذشت هشتاد و نه سال  
 عمر داشت از عتبات او حجاز را شلو و بود و بود هر یک در  
 شرح و این هم رحمت صدقه مستحقان و ان بنی است که بنو محمد بن

شافعی







البیان بودند شاخ خطاب کردند اکنون در بعضی از کاتبان  
ایراد کرده میشود شیخ او پس فرمود از کاتبان تابعی است و رسول  
علیه الصلوٰه والسلام در حق او فرمود انه خیر الناس باحسان و عطیف  
هم از یغیث مردمیت در آخر حیات طول الا و باه اذ کان یوم القیامه  
بک العباد اذ طوا الحجه و فقال لا ولی یقیث اشفع فلیقع و علی یصر  
وربعه یا عمر و علی الذم البقی ماء فاطلما و الیه لیستغفر کما ان  
اکبره از تابعان است تحت ترک و شرف ذکر او در اول ذریع  
شاخ آورده شد در بعضی کتب و شنیده که کار از ندان مبارک است  
بعمر صلی الله علیه و سلم بشکستند و نیز موافقت کرد و تمام دنیا  
خود بشکست و فات البر و ای در حرب دیم شهید شد و کوشش بر علای  
بر فر و نیز است و برای در جنگ صغیر شهید شد در سنه ست و شصت  
هجری و برای کویستان نزدیک کرمان شاه مدفونست از سخاوت  
در حدیث کثرت و در حدیث کمال آنکه هر که خدای تالیفات  
موضوع پوشیدن نماید در وقت در و می است و پیشوای در فضیلت  
حق و عدت در صدق و محروم و فقیر و غنی در تقوی و شرف در  
قاع و راحت در زهد شیخ حسن صبری از تابعان  
است چون اکثر شاخ ناخره باو میرود و او را بامیر المؤمنین علی رضی الله  
عنه ذکر او در اول شاخ گوار میرود و فائز در سنه سبع و عشر  
و باه بعمره همام عبد الملك مروانی از سخاوت بنیاد سلطانی

بود و است و خلاصه در طبع هر سخن که از سیر حکمت است ظهور  
 داشت **شیخ حبيب** رحمه الله و اولاد باحوال او بوده است سبب  
 توبه او آنکه برزاه میرفت و کوزگان با هم کشتند و در شویب فاکر بود  
 حبيب در احوال بر ما نشیند ناجون او بدست شمشیر از خون و دل او  
 موثر شد بخاطر حسن بصری رفت و توبه کرد چون باز کردید همان کوزگان  
 کشتند و در شویب فاکر با یار او این حبيب ثابت نشد و کمالی  
 شود حبيب در سلوک اندوکار او بدست اعلی رسید اندو سید شد  
 رضای حق تعالی در جمیع گفت و دردی که عیار رفاقت در او بود بر رسیدند  
 از خصی که یک نماز فرقت شد و میداند که از صلوات حمه کد است  
 او را قضا چگونگی باید کرد گفت از عافلان بوده و او را حد فافلان  
**شیخ محمد** واسع از ناهیز بود و فافلان در سنه عشر و مائه از عفا  
 او شد عارف از شاهان حق حقیق بود از صاف داشت که ائید  
 و بر او بود از بر رسیدند چگونگی باشد که عمرش کاهند و کاهش  
 از او **شیخ عتبه** بن غلام معاصیر حسن بصری و مریش بود از عفا  
 او شد که دینا جوت ز مکار است نابکار چه مری باشد که در  
 نابکار را ملا فنده بخاند او رجوع نکند سالک باید که از کند  
 که حق تعالی خواهد نه آن حق تعالی **شیخ ابو حامد** مکی معاصیر  
 حسن بصری بود از عفا او شد اندک از دنیا استعول داد ترا  
 از بسیاری از آخرت در دنیا هیچ شادی نیست بی غم و در آخرت



هیچ عادی نیست با عظم و عرق که بدینا و اجرت سلف است  
 او را هیچ گرفت هر که بداند که عرجه از آن اولیست بجهت  
 او شده و آنجا اولیست منع از و باز نکردن را باید شیخ سالک  
 در میان اینها نیست و فاش در سنه ثلثین و بیانه هجده مر و از انجا  
 از انجا اولیست راضی باشد در همه امور بکار سازی که کار تو بود  
 می باشد سالک باید که سالک در خانه و در شهر باشد تا وقت مشورت  
 شیخ راهش عذوقه مناصح حسن بفری بود از انجا اولیست  
 من بود یا منورید آن نان این جهان بجز و کاران جهان  
 میکنم آنچه در خانه از خیر و بد با ما می دان و اولی کن شیخ ابو  
 سلیمان در این نصیحتی و فاش در سنه ششم و بیانه هجده  
 زمان مهدی عباسی از علمای حدیث است از انجا اولیست از شهر دنیا  
 جنان جسد باید کرد که در انجا اقامت خواهد بود هر گرا  
 مر و فوت بود عبادت بود می باید که از انجا دوری کرد و عباد  
 مر و فوت او باشد سالک باید که فوت جنان مشتاق باشد که جوی  
 باطل و فانی در جنان که در ان باشد که از شهر شیخ ابو یحیی  
 ابو یحیی از علمای حدیث بود سبب توبه او آنکه او را شنید  
 از باب خانه خود پرسید چه گفت گفت شترم کرده ام می طلبم  
 گفت ای عجب شتر را به خانه می طلبی جواب آمد عجب تر از آن تو  
 خدا را پر یاد شاهی و شتر می طلبی بفرمود کرد و بفرمود کاری نداشت

سالک با حق است جدا از انچه او بداند

او را

آوازی شنید که ترا جبهت این کار میا و بیک انداخته که کرد و  
 جامه شبانی بست و عزم حجاز کرد و با فضل عیاض صحبت کرد و کارش  
 بلند شد از حجاز اولیست هر که در این خود را در پی کار خواهد داشت  
 آنست که در بهر روز و شب است اندکی قرآن خواندن و هم نماز کردن و سوره  
 ذکر کردن طعام حلال خورد که بر توبه حیا روزی و نه قیام شب  
 دعا او بیشتر این بود یا رب مرا از دل معصیت بجز طاعت آورد و چه  
 صلواتی باید که ابواب محبت و فقر و خجسته بخشد که او را بد و بد  
 تا به عزت و کسالت به بلند یکی در او شهادت داد گفت تمکانات  
 این هست جبر با تو میکنم اولیست بدستار ندهم دو روز تو که نیک شوم  
 در روزی تو ندانم چهارم بدستار خدا از تو تا از شجره در زمان ترا بدعا  
 یاد دارم ششم سلام از تو باز بگیرم هفتم اگر خدای تعالی مرا به هشت  
 فرستد می تو تو روز وفات او بصوب روم در سنه احدی و بیانه نهم  
 مهدی عباسی و بر وی در سنه ثلثین و بیانه هجده در سنه یک و بیانه  
 امام احمد حنبل شیخ ابو علی شقیب بن ابرهیم الحلی باز کان بود  
 سبب توبه او آنکه بر کستان رفته بود تجارت کافی را از دست پرست  
 منع میکرد که این بت هیچ قدر نیست نداد چرا او را می پرسید گفت جوی  
 خدای تو فاد است با شیخی که تو را در شهر الحی رفتی تو را فاد است  
 ترا بر کستان نیا بیست اند شتوان تجارت توبه کرد و در سلوا آمد  
 کار او در جبهه اعلی یافت و فاش تر بود یک سنه بیغیر و بیانه نهم



هر قدر رسید از بخان او است خردمند است که دنیا را دشمن دارد و  
 نزدیک آنکه دنیا او را بفریبد و توانا که بجهت خوار باشد و در پیش  
 آنکه غیر از خدا چیزی نخواهد و بخیل آنکه خود را نهد و قدر مرد بدارد  
 شود که هر قدر خدا این را بود و در حق خلق هر چه بود به جبر  
 توان داشتند بفراسیدن و منع کردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض  
 مؤدب و فاضل در سینه بسیم و ثمان و مائه بفرمود هر روز رسید در اول  
 قاطع الطریق است بویه او که بر کبر و عاصی بود به شیخ شریف  
 و شریف آواز و آن خواست رسید که بخواند از زبان اللّٰه ان تسبح  
 فلو لم یزلک کذا الله ان این است از ابداری جا صلی شد بویه کرد و باز  
 گفت و کار او در حجه اعلی رسید و از عیاض حلیب گفت از سخن است  
 چون خوف در دل ساکن شود هر چه بکار نیاید بر زبان نهد و بخت  
 دنیا و حجه کرد شیخ خاور و شریف است که گویند که بود عیاض  
 از مؤدب کرد تا که از عیاض در سینه جا کرد گفت او را بلند بود از  
 ناله مفعول شریف نام عیاض میباید او را بدار خلاصه رود و جوز را خلیفه  
 در سخن آمد خلیفه را زاهد خطاب که خلیفه گفت زاهد من بشیم  
 نوی جان گفت زاهد است که بکسر چیزی قناعت کند و جو را علی علیه  
 قناعت الذی باطل است چون بوی قناعت کرد زاهد باشی که من  
 دنیا را بخرم و تو می دهم چگونه زاهد باشی او را بر شیه ندید آمد  
 داری گفت عافیت که شد به روزگار تو عافیت می کند و گفت

عافیت کامل است که از دنیا تصویرت و معنی کبر و متعبر نباید سائل  
 را چهار مرتبه باید جشید مرتبه سفید نماز که بکلیت و مرتبه سیاه و آن  
 تحمل است از مردم و مملکت سرخ و آن مخالفت هواست و مرتبه سبز و آن رفیع  
 داشتن از حق که از احتیال باید کرد از انفس و شیخ شریف  
 عیاض فرمود که خود قانع در سه میان ما و تو و خدا و او را باید بداند و باطل  
 داد بد معلم و از ای است و ناله ناله او می گفت مرا بخواهد الله از اجده  
 معارف او را بد بکریخت و بر دست علی بن موسی الرضا سلام شد و بکلیت  
 آمد و بعد از نماز و بعد از نماز سلمان شدند از بخان او است تصویر  
 که در حق است و گفتن بد قانع و بیک از خلاصه هر که بد از خدا  
 بگوید خدای تعالی بفرستد از او برگردد و اگر مطاوعت خدا امان کرد  
 خدای تعالی بفرستد با او باز گردد و خلق معتقد او کرد اند در حالت  
 رخ او را کشید و عیاضی که گفت در ملک من غیر از این برهنه نیست  
 صدقه دهید تا برهنه روم جانک اندم شیخ محمد صادق معاصر  
 معروف که سخن از بخان او است قناعت است که خود را بکسر  
 شریف تا ناله سخی نشود و اصل نگوید شیخ بهلول گویند عیاض  
 را در خلیفه هر قدر رسید بوی عیاض در پیش خلیفه رفت خلیفه عیاض  
 عالی ساخت به بول را گفت چیزی بر زبان نهد بول بهلول یا آن  
 حقم مرد است و بر این عیاض رفعت الطریق و وضع اللّٰه  
 رفعت الحضر و وضع اللّٰه ان کان من مالک فقط است و رفعت و



الله لا تحب السر من كان من مال عزلة ففعلت والله لا  
 يحب الظالمين شيخ ابو نصر بن زحان حاق مروزي وقاتل  
 در سنه سبع و عشرين و مائين من مان مقيم خليفه از علماي حقه  
 سبب سعادت او آنكه برده كاهن ياف بران نوشته بود كه  
 بسم الله الرحمن الرحيم ان احسن نوري كره و جاني نيكو  
 نهاد حاجي قازي دادي ابو نصر نام مامطوب كذا ايندي كافات آن  
 نام بر در ديار عسقي مطيب كذا اينديم از عخان او است هر كه عسقي  
 ديار و مير خواست خواهد كز آن كس حاجت بخواه و بد كس نكوي  
 و بهمان كس سوزده جوهر بيت كه باشد از ديدل حاق او  
 جوهر بيت كه چون در دل قرار كند بحال غير خود ندهد حلاوت عقيده  
 نيابته آن نخواهد كز ديدل او ادا شد بر سيبه نه كنان با جديري  
 گفت با قاعه كه حلالا ليراف بفرده شيخ ابو نصر  
 طيفور بن علي بن هومان شطراي وفات او بر داي در سنه  
 احدى و سينت و بر دايي را دفع و مائين و از پيسيدند مردم  
 درين راه بهر كفت دولت مادر زاد كشته اكر بود كفت بن  
 قازا كشته اكر بود كفت و ردا انا كشته اكر بود كفت جشم بيا كشته  
 اكر بود كفت كوش سورا كشته اكر بود كفت مريد مقابا كاهن  
 عارف شور شر او بود در حجت كاه مردم را آن زبان ندارد كه في  
 حقي و حواء استن برادر سلمان از نو پيسيدند كاهن يافه سحره

بافي كفت فيكم كشته و ترينه اكر كني ترينه برسد جان كدر  
 هوا برده در جميع امور نفع شريعت نكند ملتفت شو كه شد ع  
 است ابو نصر را در و برادر بودند آدم و عيسى از نسل ايشان خدا بود  
 بر يد بوده ابو نصر طيفور بن طيفور بن آدم ابو نصر طيفور بن علي  
 بن آدم ابو نصر طيفور بن حسين بن عامر از قبيله ديكرت شيخ  
 ابو حاتم مروزي معاصر با بنيد شطراي بود فقر و بر مد فطنت با بنيد او  
 كفت بخواجهم ديون ملوشقا حتى كفت ديون مني اشته در حقي  
 خالد بن كفت شيخ ابو الحسن احمد خوارزمي و قاتل در سنه مائين  
 و مائين بعهده و قاتل خليفه از عخان او است هر كه عاقل از بخا قاتل  
 و هر كه بخا قاتل رود در منزل رسد ديار حوق مر بلة ايسع حاكم  
 سكان و كتر از سكان است هر كه زبانه از اين محتاج طلبد كسك از ناله  
 بقدر ما محتاج بجزوي كند هر كه بدنيا نكرد نظر از اذات و محبت خدا  
 نور يقين و زهد از دلش بر دهيح بلا صغير از عقلت شيخ احمد  
 بن حرب معاصر با بنيد شطراي بود از عخان او است كاشي با سهرت  
 ك و كفت كه بدمن ميگويد نامزد او بدادي با جون كارمن كذا ايجت  
 سنده باشد حق تعالى سفير مايد و لغت خلقنا الانسان في احسن تقويم  
 چون بيكوترين صفت او يدي و مرقوم باشد بدترين صفت سغول  
 شدن يعني بفرمان ديو او را پيسيدند چراش في حقه كفت عسقي  
 ك و از نه طالع داده اند چگونه در عقلت صرف كنم شيخ







که حق سبحانه و تعالی در خواب دیده و حجت نجات خلق این  
 دعا یا مؤخت **بسم الله الرحمن الرحیم** سبحان الله الا به  
 سبحان الله العزیز العظیم سبحان الله رافع السماء بعید عمنه الم تحفه  
 صاحبہ ولا یله الذی لا یرید ولا یولد ولا یرک له کفوا احد  
 شیخ ابو الحسن زکریا بن علی السیسی بود و حجت سال  
 عمر یافت و فاش در سنه سبع و خمیس و مائتین و میان معتضده  
 از حنن اوشت در قیامت اشنازا کافیا باز خراشد و او یار خدا عادل  
 اقات صفت که برهنه ناید و زمین شکو که محل ابره یکده شیخ  
 ابو کرب و یحیی و عیاد و زری و عیط و فاش در سنه ثمان و خمیس  
 و مائتین بهمه معتضده حلیفه از حنن اوشت یک کنا بهمان  
 قبه بقر است از هفتاد کاه بهشت از قبه زاهد باید برای زهد  
 ترک زینت دنیا کرد و بهانه زهد ترک هوا و بدل ترک دنیا نا اور زهد  
 سیر شود هر که از خدای باطنی است بدای خود هده به آنج میبکد  
 وقت از موت شکل است حجت اندک وقت از خواست و موت  
 از خلق هر که بدخلیجات کند در سر خدای بده او بدد اشکال بده  
 اندک بق خدا راه و ست دایه و از سر آمد و باو مشغول باشد خلق او را دور  
 دارند و از دور سنه و بد مشغول باشند و هر که و شرم دارد از خدا  
 در تقصیر طاعت خدا شرم دارد از دور باز خواست که به شیخ محمد  
 بن اسمعیل سامری تسلیح و فاش برین در سنه سبت و سبعین و مائتین

مناظره و مناظرات

از حنن اوشت خوف و بیم ناز بانه خدات بدکار که و ادبی  
 کشد بدان اوشت باید شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد  
 و فاش در سنه ست و شصت و مائتین در زمان معتضده از حنن اوشت او  
 طاهر عثمان ادب باطلت خوف خراج دلت خبر و شر که در دل  
 بود بدان قران دین شیخ ابو صالح حمدون بر احمد بن حنن شافعی  
 و فاش در سنه احدی و سبعین و مائتین در زمان معتضده از حنن اوشت  
 فاش مکران بر هیچکس آنج واجبست که بر نویمهان باشد چون کسی به  
 بنی که عصیان می نماید او را بیهیت کن ملامت مکن بنیاد او بمان کوفان  
 شوی تو اصنع انت که کسی را در جهان بخود غناج به بنی هر که نیست  
 سلف نکرد و تقصیر خود معذرت شود و در عمل او باید در جبه مردان  
 باید هر که از هر کار زیاد لشت باشد سلوک را نشاید شیخ ابو محمد  
 سهل بن عبدالله شیری وفات او در سنه ثلث و سبعین و مائتین بر زمان  
 از حنن اوشت اول مقام عبودیت بر خاسته است از اختیار شیخ  
 ابو یحیی ابرهیم بن محمد که اهان بر بزی و فاش هم انجا در سنه سبعین  
 و مائتین شیخ ابو الحسن علی بن سهل اصفهانی و فاش در سنه  
 ثمان و مائتین بر زمان معتضده از حنن اوشت هر که در ابتدا از ادب  
 درست نکرده باشد در آنها عافیت و سلامت نیابد شفاف بر طاعت  
 از علامت سعادت بود و منافقت شوق علامت شقاوت شیخ  
 ابو حسن راز بهنادی و فاش در سنه سبع و ثمان و مائتین

اعلیه







مقتدر از بخارا و است هر که در آن وقت خدای تعالی را ناله  
کنند او را از کاه بخارا بخ معصوم گرداند هر که طعم هواقت  
دارد پشیمان نگردد از او است محکم کند بر باد جمل بود و  
هر که از او است طلبد پیش از فکر کردن در میدان عقلت بود شیخ  
ابو القوار بر شاه شجاع کرمانه و قاضی در کتیب و یاسین بر زمان مقتدر  
از بخارا و است علامت نفوذ و عفت و علامت درع از شبهه باز  
ایستادن هر که چشم بکاه دارد از حرام و تن از شهوت و اجتن  
من برکنند بر اوقات و طاهر از آستانه کند بر تمام است و شود  
بحال خود از انقضای سلطان بر خطا نرود شیخ ابوالخیر ابن هیم  
بر شبیان هر شیخ و قاضی پیش از سینه نلما به بر زمان مقتدر از بخارا  
او است علم قاضی و اوقاف و عبادت و عیونیت در دست کرده و هر چه از این  
بود زنده بدارد و سعه است که در خدای تعالی غایب شود شیخ  
یوسف استیلا و قاضی و نیک سینه نلما به بر زمان مقتدر از بخارا  
او است هر که قرآن دارد و با خود آفرین میکند نماز جماعت  
برین و ضربت بلکه ریزه حلالی و ضربت شیخ ابوالقاسم  
ممنون بر حرم محبت معاویه جید بغدادی بود از بخارا و است  
صوفی است که مالک هیچ چیز نبود و هیچ چیز مالک او نبود شیخ ابو علی  
جو جانی معاویه جید بود از بخارا و است قرآن که از خلفان مبلان  
عقلت و عیونیت و ایشان بر خط و قضا شیخ یوسف بر چنین

و القاسم

و قاضی و است نلما به بر زمان مقتدر از بخارا و است قاضی  
محبت احداث و معاشرت اعتدال و در بخارا و است شیخ ابو الحسن  
افطع معروف و سینه نلما به بر زمان مقتدر از بخارا و است کز بجای  
شریف رسید مکرر و اوقات قرآن کردن و اذیت بجای آوردن و در میان  
کزاردن و یانیکان محبت داشت شیخ ابو محمد بن احمد نوری  
بن داری و قاضی و سینه نلما به بر زمان مقتدر از بخارا و است  
مطالب همه کس بر ظاهر و باطن بود و مطالب مالک تحقیق و بیغ  
و دوام صدق هر که را کرد از آستانه و کلمات نه عیونیت بود و اگر کلمات  
باشد و کرد از نه عیونیت بود و اگر کرد و بود و صدق بود عیونیت است  
شیخ حسین معتبر و خالص او است صانف بسیار است اصل و از عیون  
فار است قاضی و سینه نلما به بر زمان مقتدر از بخارا و است  
بسی و در جایدن عیونیت و ایشان از قاضی و عیونیت بود و اگر عیونیت  
بکشد و بسوخت و خاکستر از اجله و بخشد هر که کس از آن که  
بر روی حله آمد آنا الحق بر آمد وقت قضا و خواهرش روی کساده  
نیان مرده آمد و ادا کشت روی بر شکست روی از مردان پوشند  
وقت نیم مردی بود او نیز بود است عیونیت و ایشان از عیونیت  
کاه شواست داشت نیم مردی آمد از بخارا و است خالص است چون نه  
در خط و قاضی شد او را ریح و اوقات مؤثر باشد معرفت عیونیت  
از دیدن اشیا و قاضی و سینه نلما به بر زمان مقتدر از بخارا و است



خوار و بیکه نشود اخلاص صفیه عملست از شغای کدورت مرید  
 آلت که سفت دارد اجتهاد او بن کثرات و بر اجتهاد سابق  
 باشد شیخ مظهر فرمود و فاش در سنه ثلثمائه و ثمان مفسد از  
 سخا از اوست صوم برینه قیام است صوم روح و صوم عقل و  
 صوم هوا و صوم نفس از حرام هر سال که از این صومها باشد سالک  
 باشد هر که ادب از برینا مخته باشد بری باشد شیخ  
 عبدالله زعفرانی معاصر شیخ زکریا و مظهر حلی بود از سخا  
 اوست خوار و بی معرفت خود بنده را هر گاه از بلاد دهد شیخ  
 ابوالحسن بن میان و فاش در سنه ثلثمائه و ثمان  
 مقتدا از سخا اوست نشان آرام دل بخدا داشت که بنا بر یک  
 خداست این من باشد از انچه نزد اوست شیخ ابو محمد زاهد  
 بن محمد بن حسین جویری و فاش در سنه اربعه و ثلثمائه  
 از سخا اوست هر که در کتب بخت بخت بفرماید اندک به  
 منیر شود و بخوبی بنیان هوا که در حق تعالی و ارباب اول  
 و حرام کند و از حق تعالی دور نیاید و دعای او را اجابت نماید  
 شیخ ابو عبدالله محمد بن فضل الطوسی و فاش در سنه ثلثمائه  
 و ثمان و ثلثمائه در طوس مد فاش از سخا اوست هر که  
 که خدای تعالی ببیند خوار خواهد بود او را حاجت که در آن  
 آید که اقل بعید را در شاهق ایشان ناخوار شود و نقصا

۱۰۰

روح باشد شیخ ابو علی محمد بن احمد زاهد باری و فاش در سنه  
 سنه و ثلثمائه و ثمان مقتدا از سخا اوست صوم  
 نه بیست و نه که هیچ هر که با او باشد و بیامیزد شیخ ابو بکر محمد  
 بن علی کافری بغدادی و فاش در سنه اربعه و ثلثمائه و ثمان  
 تمام حلیه از سخا اوست شهوت مهارد بواسطه هر که مهارد  
 گرفت بیک اوست شیخ ابو محمد زکریا بن ابی و فاش در سنه  
 در سنه ثمان و عشر و ثلثمائه و ثمان را شیخ حلیه از سخا اوست  
 از اوست باز داشت از مراد های دنیا و رضا بر این بدو میر و اوست  
 کشت فلان کرد و هوا سیر یکد گفت که در هوا بود و فاش در سنه  
 هزار و هر که در آن که فاش از او در رخ بر هاند یا جهلست و کاند  
 خطاست و هر که اعتماد بر خدا دارد و سبک است شیخ  
 ابو علی محمد بن عبد الوهاب النخعی و فاش در سنه ثمان و ثمان  
 و ثلثمائه و ثمان را شیخ حلیه از سخا اوست اگر سالک که علوم کسب کند  
 بدینجه بر می رسد الا بارشایی یا انانی و زکریا باشد که در بن  
 محمد علی الله علیه و سلم بالنامی و زکریا باشد مکر تناسبت شایع  
 شیخ ابوالحسن علی بن محمد بغدادی و فاش در سنه ثمان و عشر  
 و ثلثمائه و ثمان را شیخ از سخا اوست هر که خدا از خوار نیان شود خدا  
 خوار نیان شود او که اند شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن سهل الدبیری  
 و فاش در سنه ثلث و ثلثمائه مصر بود مقتدا از سخا اوست

از کمال خوار







و کذاست که فراموش کنند آنچه در خلالت و نهایت ذکر  
 که عادت شود در ذکر خزان که زبان ظاهر و حاکم باطن بگوید  
 شیخ ابوسعید احمد بن محمد بصری معروف باعرا و وفاتش در سنه  
 سنه احدى و اربعين و ثلثمائة برمان مطيع خليفه از سخنان اوست اين  
 که از بزرگ بزرگان علم است بمردمان شيخ ابوسعید و محمد بن  
 ابراهيم زجاجي بسياي بزرگي و وفاتش در سنه ثمان و اربعين و ثلثمائة برمان  
 مطيع خليفه از سخنان اوست هر که سخن گوید از جاي که آنجا  
 رسيد باشد فتنه مستقيم باشد شيخ ابو محمد جعفر بن محمد بن  
 در سنه ثمان و اربعين و ثلثمائة برمان مطيع خليفه از سخنان اوست  
 بهر که فتنه مستقيم باشد فتنه مستقيم باشد شيخ ابو محمد جعفر بن محمد بن  
 حاکم و صاحب بود و صاحب است که در ذل و اوارام کرد و بزرگ علم  
 او را بد و صاحب دین از ذل او بود شيخ ابو الحسن علی بن سهل  
 در هیواد و موضع بلقان مدفونست و وفاتش در سنه ثمان و اربعين  
 از سخنان اوست سالک راه حق و شرف صاحب تر از غیر است شيخ  
 ابو الحیر بن شیخ و وفاتش در سنه ثمان و اربعين و ثلثمائة برمان مطيع  
 خليفه از سخنان اوست مروت ترک حرکت و طلب طاعت  
 ابو عبدالله محمد بن ابی و وفاتش در سنه ثمان و اربعين و ثلثمائة برمان مطيع  
 خليفه از سخنان اوست هر که علم را که عیب خود نه بیند یا نه بیند  
 بمباهات علم ستم است نه بهر علم و آراسته ظاهر و مخفی باشد به پیر استن

مردی

باطل و حجم جوايح او بود او است شيخ ابی و الحیر بن ابی  
 وفاتش او را بر جان فارش در سنه ثمان و اربعين و ثلثمائة برمان مطيع  
 خليفه از سخنان اوست بامتنه عان صحبت داشته اعضا را با برادران  
 حق دست بدار از آنچه دوست داری از دنیا شيخ ابو الحیر بن ابی  
 وفاتش در سنه ثمان و اربعين و ثلثمائة برمان مطيع عم شرافت سال زیاد بود  
 از سخنان اوست خورد طعام حلال بود حق اعضا و ده در طاعت و عبادت  
 شده بود راه خویش بود و چون حرام بود میان ملک و خویش جاب شود  
 شيخ ابو عمر اسمعيل بن محمد وفاتش در سنه ثمان و اربعين و ثلثمائة برمان  
 طالع خليفه از سخنان اوست تقوى ایستادگى بر کباب و ست و  
 امروزه ای افت است که بهر حال که بود راضی نشود بر آنچه در است  
 شيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد بن ابی و وفاتش در سنه سبع و ستين  
 و ثلثمائة بهمه طالع خليفه از سخنان اوست تقوى ظاهر و باطن و  
 ظاهر و رعایت حدود شرعت و باطن صفیه اخلاص و بیت شيخ  
 ابو العباس محمد بن احمد بن سهل و وفاتش در سنه سبع و ستين  
 و ثلثمائة بهمه طالع خليفه از سخنان اوست آنچه مبطلي از دیوان  
 علم جوی که بنیاد از محک حکمت طلب کن و اگر بنیاد و خاوی خانه تو جید  
 تقوا که بنیاد طلب که شیطانیت شيخ ابو عبدالله محمد بن  
 خليفه سیرازی و وفاتش در سنه احدى و اربعين و ثلثمائة برمان  
 طالع خليفه صد و بیست و شش سال عمر داشت گویند او در عمر خود

اشهر کرد



خوار طم بکشته بلبنت هر کس که از خود و مرد و ناز خود  
 صبر می نماید و در این راه شیخ ابو الحسن علی حمیری  
 و قاضی نایب دینیه احدی و ستریز و ثلثه از سخاوت است سالک  
 اکبر از روی کد آن و در باوی شایسته کد شیخ ابو عثمان  
 سعید بن سلام معروف و فاضل در سنه ۶۰۰ ک و سبعین بعد طالع از عماران  
 اوست نقی بر حله نقیبر است اوست و از حد و از شد و صحبت و نزل  
 بر صحبت توان که آن اختیار کردن شیخ ابو القاسم کبریا سن  
 بیا ابو یوسف و قاضی نایب دینیه و ثلثه از سخاوت است حقیقت  
 العبد ما کشته علی السرازم شیخ ابو یحیی ابرهیم داود و فاضل در  
 سنه ۶۰۰ و غیره و ثلثه از سخاوت است و شش سال از سخاوت  
 اوست قیامت مراد می باشد اوست شیخ ابو یحیی منصور عمار  
 و شیخ واعظ بود در اول سال براه کاعده پان یافت بر اینجاست  
 بمر الله ابو الحسن ابو جعفر حای یافت که بنده بخورد بمر  
 آن بود علم را و کشته شد از سخاوت است در عارف بخار کات  
 و دل شو که سبع رضا و دل راضی مقام قیامت سالک جز عارف  
 شود خود در ریاضت و محاهدت کد و چون بخوار کد در رضا  
 شیخ ابو یحیی شهریار کازرو و فاضل در سنه ۶۰۰ و غیره  
 و اربعه ساله بهمد فار خلیفه شصت و نه سال عمر داشت اینجا  
 اوست بابا منصور که در حد و جبر مباح لیا کول و نزل

ماند از این طبع

نزدی میوه الم از الاکبر و سفری و مویطه الم یوم الحشر و بی  
 حقایق ستر و سما و مویط که در خواب از عماران و نزل  
 الله صلا الله علیه و سلم بیا شویح است الله ابو الحسن ابو جعفر  
 اجعلنی مکرر ذکرت و مویطه الم حقیقت حاقطه الم نزل را جی  
 لودیک حاقطه الم عبیدک راضیاف ک لک لایک راضیاف ک لک لایک  
 الیک مویطه الم عبیدک مشطرا الم حقیقت بیا راضیاف ک لک لایک  
 ابو القاسم عبید الک برین هو از الیشا بوی القشیری صاحب  
 رساله فی التصوف و الثنائین الکثیره معاصر شیخ ابو یحیی  
 کازرو و شیخ ابو علی قاضی معاصر شیخ ابو یحیی کازرو و در  
 فساد حقایق ستر می مد فوشت امیرالاسرار کرم کرم مان از عماران  
 کد و بند می کات نوزال خود دوست داری از ان دشمن خود امیر علی  
 کات که کرم مال خود دوست دارند شیخ کات جرم مال خود در و بیا کد  
 و مظلله دشمن با حقیقت می شیخ ابو سعید فضل الله بن ابو جعفر برمان  
 خلیفه مهدی و فاضل در سنه ۶۰۰ و ثلثه از سخاوت است سالک  
 داشت از انقاد اوست بلی شیخ کوی نوزید هند جانی بخوی  
 جانی خود که کار و اسای بخوی از و قبل تو یک جوی جانی از زد  
 زین جبر که ما و جانی بخوی شیخ عیسی بن آدم معروف بسای  
 غریب معاصر شیخ ابو سعید ابو الحسن بود نصایف معتبره اشعاری  
 نظیر از و نزل شیخ کات که در نزل او و خستی











خبر خطای آن مرد صادر شد دست خود او حبه باشد شیخ گفت جان  
من و تو و کس از اهل حمان بجهت خون او نباشد که چون ناکردی  
کرده شد ندانم توان که از اشعار شیخ بحال دیده است بدست  
این مرد و از اهل حمان و عورتان ناخود بود بجهت کرامت و رزق  
آنکه که یافت دولتی و عظیم و اندکی که نیافت و در بیاف  
شیخ محمد الدین کبری او را ولی قرار گرفته اند در مدینه عشر دوازده  
گزاره می فرمود که اما من مشایخ که باران خون شیخ بحال دیده  
است ندیدی و شیخ سعد الدین حمیری و شیخ عیسی الدین علی لالا  
و شیخ الدین باقری و شیخ جمال الدین کبلی و مولانا  
جمال الدین بهاء الدوله و امثال ایشان چنانکه این شیخ بحر الدین  
کبری و سائر که بودند هم که در حوازم قتل عام گشته باید که از اینجا  
بروند ای ناگفته نشوی شیخ جواب داد که هشتاد سال در دنیا  
خوشی اخوان و میان بودم در وقت ناخوشی از ایشان بخلت کردی  
و من و تو باشد شیخ بیداد بحم الدین کبری و رفقه معول در حوازم  
شهد شد در سنه ثمان و عشر و شصت و نه از من ناپیدا است  
از اشعار او نیست بدست و برایت ندانم که بهای بدست  
بوده است من را تا بدست ایمان هر که از بار نطفه کرد  
آن که در دامن شما نیست حاجتی که طلب تراش از من را نفس از من  
درست دیگر از اخوان چه حطرت حق سبحانه و تعالی میکار

از شیخ سلطان و غفر بکاه از ازاد شیخ شهاب الدین شهروردی  
در سنه اثنی و ثمان و شصت و نه بدست مستحضر خلیفه در بغداد و نامه  
در حضرت خلیفه گشته او حتمه قرآن در دو رکعت نماز میکند و هر روز  
چهار خمر و طیفه دارد خلیفه از حقاقر او را بداند و استادان قرآن  
حاضر که در کمان میه ساعت حتمی که چنانکه از شرایط قرآن هیچ فرد  
نگذاشت از اشعار او نیست بدست بخشای بران که بجهت بار خرد  
جن خور زانکه نوکارت بود در عیون وجه حالیش باشد که در آن  
همه با تو هم بی تو قرارش بود جماعتی را که در عیون بودند و عیون  
کثیر شیخ جمال الدین کبلی میثبات نظم دارد و شریعت  
شیخ نقل الصباح الى صقاء جلیه فعلب انقاسه الصمداء  
واللیل فکره سود او و غیره فی شب نماز آخر السوره بقرآن و نکاح  
داریم و فائز گشتند شیخ جمال بدست و در نقطه اولیای  
که وقت استانه او وقت ابدال بنال شصت و بیجا بدست  
شب و شصت و نه جماعت شوال شیخ سعد الدین حمیری و فائز  
سنه ثمان و شصت و نه بهمانه بعد غولاکان در آن زمان که از آن  
که فز و ظلمت ملو بود خراسان حاکم عادل بود اهل خراسان شکر  
او در خدمت شیخ نذر بر میگردد شیخ گفت برافند شکر باید کردند  
شیخ گفت بعد از برافند گشتند ای شیخ درین دور که قبل  
چهار از ظلم حکام به بلادهای عظیم برافانند و حق سبحانه و تعالی



نرسا از جبهان جنین خاک و عازله اذنه اشیه که شیخ در حق  
 او کای خیر کردی ناموجب استایش جلوی یک جود سرست  
 که شیخ جنین صیف در نایه گفت او مخالفت افضاء زمان  
 میکند شیخ سعد الدین زانصایف و اشعار بسیار است شیخ  
 بحکم الدین ذابیه کتاب در صفا العباد انصایف او است  
 در حق معقول بر قوم زنت پیش از طین سلجوقی و هم احوالات یافت  
 شیخ سیف الدین و فائز در سته ثمان و خست و سینه عهده  
 هولاء که و خان دنا بخاندن وقت عثمان شور انکرواره و او را شیخ عالم  
 میگویند بدست ای زمان هوای جو امر از حق  
 مری کیده و کاه دارید سر کو و درین بد جنا که شکاک اند مو  
 زنده که از دست کرد ای ندر شیخ خدای الدین بهاء الله و له از طبع  
 بود و در حق معقول بودم شد و هولاء ناهم معلوم معروف شد در سته که  
 در حقیه مذکور است اشعار خوب دارند و بدست  
 روح نوی روح نوی طایع و مفتوح نوی مرغ که طریز نوی کینه صفار مرا  
 وانه نوی دایم نوی باز نوی طیر نوی خسته نوی خام نوی خام نمکدان را  
 شیخ زعمی الدین علی که لا فائز و کینه ای و از کینه و کینه تمامه  
 معنی طیفه در خراسان مذکور است شیخ اسمعیل در غزل و غزل  
 مذکور است شیخ محمد کوجا و معاصیر اقلخان بن شیخ سمرات  
 بحکام و سبکی صفا مذکور بود دیو که و دیو مذکور است مذکور

شد بقریب و حصول معقول بعد از رفت بخواب دید که نوشته بود  
 آتشی است و گفت ایضا و اعلی و در الحق شیخ ابو علی دمان و شیخ  
 عهده و لای و لای که شهید شد گویند مردان خود کالد و اقریب  
 نقل کردند و قرآن بران موصیع در دوازده و در آن اندک حجت او قرار  
 ساختند اند شیخ عثمان ساروج و فائز و شافع در ساروج و شیخ در حق  
 سته سحر و تبیین و سینه عهده خراسان شیخ احمد جام و شیخ  
 سیرج در جام مذکور است و او را در آن در حق میگویند شیخ سمرات  
 و عهده عهده کرد شیخ نایج الدین اسوی شیخ احمد مذکور بود و شیخ  
 در سته است و سینه و سینه عهده کجا و خان بقر و سینه عهده  
 بصفا و و بدست و او صاحب بود و برکت او بدست نامت شد و در حق  
 و در ک اطاعت در حجه عالی است شیخ صاقر الدین بن نری و بن  
 نماید از اشعار او است شیخ و در حق این در لای از در حجابی و شیخ  
 ناندیشه آن نایج کای و شیخ نازیب و در حق و سینه عهده  
 بجا در حجابی و شیخ شیخ عبد الرحمن خراسانی و شیخ  
 در سته است و سینه و سینه عهده و در کانت مری صاحب بود  
 بود و در طاعت در حجه عالی است شیخ موزود و شیخ حشمت از لای  
 و راست خاندان ایشان را خاندان کل میخوانند از عهده ابرهیم خلیل  
 صلوات الله و سلامه علیه ناگفته در هر یک که میدانی و شیخ  
 شیخ آن وقت می گوید اند خراسان مری صاحب وقت بود شیخ



قطب الدین چنگیز زاده و وفاتش در سنه ثمان و عشت و سیتمه مردی  
 صاحب وقت بود که در زمان متابع او آمد شیخ بغدادی  
 متاعی را که بر شیخ بود بشیر از مد فوشت شیخ حاجی حسن  
 الهی شریازی بعهده سلطان ابو سعید بهادر خان در مدت مردی  
 داشت کوی صاحب کرامات بود شیخ حاجی به بخان بخان نام  
 موسوی شاه بخان و سلطان بخان و شیخ بخان صاحب وقت  
 بود و در خانان ایشان همیشه یکی صاحب بخانه است شیخ  
 حجاز الدین نظری صاحب این قاری و تصوف در عهد سلطان  
 در گذشت شیخ ذابال حبیبی مردی صاحب کرامات بود و از کبر  
 نامه درین مدت و وفاتش در سنه او در وقت و سفر شیخ کبر  
 سیر و سفر ابو عبدالله حقیق و سفر شیخ ابوالحسن کاردی  
 و سفر طاهر الحارثی و قریب فارسی را چون بخار در کخانه اند شیخ  
 شرف الدین طویل مردی در سنه اثنی عشر و سیتمه بهادر  
 در گذشت عالمی بود شیخ سعد الدین قلیجو احوال دینی  
 مردی بی شیخ نور الدین کلاهی بود عزرا خان و اکثر مغول بود  
 او سلاطین شدند عالمی استیج بود در محرم سنه ثمان و عشت  
 و سیتمه بهادر و در گذشت هشتاد سال عمر داشت شیخ صفی  
 الدین اردبیلی مردی صاحب وقت بود و مقول عظیم داشت شیخ  
 علاء الدوله فیروز ملک شرف الدین سیمانی در حیات بود در عهد عزرا

خان بده مردی به و وفاتش بود او ثمان شد و در سلوک امید و  
 در راه خود حجه عالی یافت و از شاهین گشت شیخ قطب  
 الدین نجی حاجی خاندان ایشان متابع کبار بود و او مردیست  
 بزرگ در راه بده ب فرور آباد مدفوست و بخواجه قطب الدین  
 بیابانی شهر بود شیخ شرف الدین در حیات و وفاتش در کمال  
 مورخ مرشد و بزرگان سائسته دارند که در حجه سلوک دارند  
 شیخ نجم الدین اصفهانی بزرگ و صاحب وقت بود شیخ  
 نایب الدین که در دی و ولایت مدان تیریز در خانقاه صاحب مالک  
 در طاعت در حجه عالی یافت بعد ازین آن جماعت را که بخیر نام  
 معلوم شد و زمان وفات و لطایف سخنان بدست نیامد یاد کنیم  
 سیدی ابوالقاسم و واسطه مدفوست سیدی احمد کبیر هم واسطه  
 مدفوست استاد عبد الغفار بخانی هم انجام مدفوست مؤلف  
 بسطای ابوالحسن سیدی محمد بن علی قصاب ابو جعفر کرکشی  
 علی بن عطاء احمد بن علی حامد لواف محمد لواف که در ماسه  
 محمد بن الحجاز معافان عمران بلال بن الحارث احمد بن علی شقی  
 عبد الله المعاری ابواللبکی ابو جهمردی عبد الله عبری  
 علی بن فضل محمد بن عبد الله طبری همزمانی یوسف بن عثمان  
 عبد الله شتری ابوبکر قطی ابو عبدالله هیکلی و قشقه ابوشمان  
 دارانی ابوالحسن علاء دای ابوالنسیم بخونم قندی ابو جعفر الدی







ابن زريق وقرآننا قد فاسد اولما انما الكون مستطوعه اهل  
 هراة دكشتنه وبقدر وبيت وحنها هزار نمايد نقطه حوت  
 بوقت خواجه ديدند كذا مات حاصل شدی دن من محضر كج  
 وخواند زامانك افروزي چون ذكر سجد و سجد و ... ما سدا بيليا  
 من كل كره شد اختصاص كرم اما جماعت كد دين روزگار خود را  
 از مشايخ ميمانه الحوت و اعلى خاتمه كه در حق ايشان توان گفت  
 الصوفى في زمانه اعيان منافع النور الجارية و هرة القوس  
 الشهبانية و خلق القوس و القوس الظلمانية  
 و استقام الامواج الجارية و استيعال الالفاظ الجارية  
 و الترفيع الحركات الملائكة و الانسالم من جميع الاخلاق الانسية  
 و تجانس العلوم الروحانية و مداومة الاهواء النفسانية و سائر  
 الامور الدنيوية و مخالفة رسول الله صلى الله عليه و سلم في جميع  
 وظائف الامانة و حجب جلاله و هاله و در وقت راز شريف  
 و قريب جبر طائفه نگاه دارايد و ايشان را و نماز و همه مومنان و مسلماني را  
 بر كعب اوليا حصص و اراست هداه كاد و معاديت ابدى كراست  
 فرموده دند يا و عفى كج كذا ناد بمسرة وجوده و الله على انشاء  
 قدير و الجارية حديد و فضل نجم لرباب نجم  
 دند كبر عظم الارباب و حوز مذاهب سنت و اهل قرآن و تفسير  
 و حديث و طرب و نفعه و حكيم و نجوم و بقدر ذلك اصحاب الرحمن

مذهب ابو حنيفة رضي الله عنه و زين هراة دكشتنه تمان و حبيب  
 و مانه مذهب هراة حليفه تمانه مذهب امام مالك شيخ الوافيه  
 اشهب سحن بن الاخون هيراب ام سلمه مؤلف كذا و الفهم  
 بن حلاب قاضي عبد الله مذهبك امر شافعي رضي الله عنه عثمان  
 بن ايامر سلمه و محمد شيرى دن من مذهب صاحب قولاند و از هراة  
 كس از اكابر اراحاب و حوز اند عبد الله زير حديد هيراب بن  
 يوسف النوبطي يعنى دار سنة اثنى و ثلث و مائتين هره و ابو حنيفة  
 ابو براهيم اسمعيل بن يحيى مذهب سنة اربع و ستين و مائتين هره محمد  
 حليفه دكشت ابو موسى بولس بن عبد الله على ابو حفص حنبله بن يحيى  
 ابو على حسن بن محمد الصباح الرقعي رافى زمان مذهب حليفه دند  
 دكشت ابو على حسين بن علي الكرايى محمد بن علي عبد الله بن عبد الحليم  
 بن حنبل ابو محمد ربيع بن سليمان ديسنه اثنى و ثلثين و مائتين هره تمانه ابو  
 قاسم بن هراة الكلبى العند ادى على بن محمد بن حبيب المازندى  
 صاحب حاوى الكبير ابو بكر و الله مذهب شيخ ابو اسحق شيرازى معاين  
 نظام الملك بوذ قاضي ابو طيب طبرى امام الحرمين ابو المعالى عبد الملك  
 عبد الله بن يوسف الحوزى صاحب الديانة و القضايف المعبر دند  
 سنة تمان و سبعة و اربع مائة هره مذهب حليفه دكشت قاضي  
 حسين امر حنبله الدى بن قولى لدقون هراة امام محمد غزالي لدقون بولس  
 امام محمد رافى لدقون هراة فقال ساهى و هو امام الدى بن راضان قرويه







الشيخ ابو الحسن احمد بن محمد الخطاطي صاحب كتاب المقارن في  
 الشرح امام الدين اذ هو صاحب الشرح الكبير وشرح الصغير والمجرب  
 والمندوز وبيان المعنى والمنفعة وغير ذلك ذكره في تاريخ قبال  
 في خواصه دانه وفاضل في قدره سنة ثلث وعشرين وستمائة  
 اذ اشعار اوست بديت طلب كوز علم اذ انت فوس  
 كوز علم كراي خود را بهيت كوتك دارو زانو خست  
 كه از توك نادانان كه است ايشان الذي اهرى ايشه مفضل او  
 بيشتر از عهد هولاكو در گذشت سرآمد زمان خود بود كتاب  
 كتف در حكمت وعقول واشارات و ذلك مؤيدان و هدايه اذ  
 تصانيف اوست و اشعار خوب نيز اذ و ميزه بهيت  
 سريكين دل مزجي محمد رازي نافت و اندر قصه جهان هم اوز نافت  
 اندر زلف ماه نفاي كشته نازيك به نود كشر بازي نافت  
 امام اشمش و هو سليمان بن هرون اذ اصحاب حديث بود در سنة  
 ثمان و اربعين و مائة به عهد و اؤن خليفه نماد ذكر كردن تا بعين بر آمده است  
 الاصحى و هو عبد الملك بن قريب اناام تفسير و حديث و علوم بسيار  
 بود در سنة خمس و عشرين و مائة به عهد مامون خليفه در گذشت  
 الاخفش و هو سعيد بن سعد الغوري قاضي احمد دامغان في  
 صاحب كتاب اشرطها و الاخبار في التاريخ الامام الخطاط  
 اعتد به نصر المذهب الفقيه الشافعي كان مدد سافي الظلمة

الشيخ  
 في  
 تاريخ  
 قبال

وله مذهب في الاخلاق الامام اسمعيل ابو الحسن اسمعيل بن محمد  
 افضل الاصفهاني وله تصانيف مشهورة الامام ابو الفتح بن  
 حسين بن محمد بن احمد الاصفهاني العلوي صاحب ذخيرة حواري شاهي  
 والحفنة العلانية معاصر سلطان علاء الدين كشر خوارزمشاه و حتى  
 علاء بن يوسف كتب الامام ابو بكر بن محمد الحوي صاحب كتاب  
 اصول في النحو المتفيع عبد الله بن الفارس صاحب الكلية العربية  
 معاصر ابو جعفر خلفه و بن شمس بن يوسف و در عهد هادي جهت اذ  
 تقيف قرآن ايشان ميكر كشته شد ابو حنيفه ديبوري نجم معاصر  
 ركن الدولة حسن بن بويه دلي بود در سنة خمس و ثلثين و ثمانمائة و در  
 اصفيان بهت اوست و نيز صاحب الشيخ الرئيس  
 ابو علي عبد الله بن حسين بن ريشا البخاري و بن حرمين اذ توابع افشته و  
 و اجماع البخاري و نازي و فاضل كفته اند بهت  
 محمد بن ابو علي شيا و نيز ائمة از عدم بودند در تصانيف كذا على  
 در ذكر كردن از بخاري و نيز تصانيف او بسيار است و نازايت فضلا  
 جيهان شياخ ابو داند و قانون شفاي اوشفاي دل شيدا و ذخيرة نجات  
 بلا و الهية بهت برك بخاري و نازي حكيم كذا و نيز اوست و نازايت  
 باو شعر معروف اذا استطعت ادخال مطعم على علم من قبل اهل اقليم  
 و كذا و نيز اوست و نازايت مضاعف و نازايت مضاعف و نازايت مضاعف  
 و نازايت مضاعف و نازايت مضاعف و نازايت مضاعف و نازايت مضاعف

مطبوع  
 في  
 دار  
 السلطنة  
 و نازايت مضاعف

مطبوع  
 في  
 دار  
 السلطنة

ولا بد في ذلك الجواب



وریفه کلا سوره عليك بقية فيها امان من سوره الملا حريم  
 و في حيدر النضلات عهد قضاها و لو كنت من المقاتل العوارير  
 و كن سجدا كل يومين و حافظ على هذا العلاج و ذا و  
 لا تفرح الله و اوتيت بها ملتي الله العبد الاعرج العظمي  
 و وقع على الحريم الدماء فانها لغوة ابدان اسند الدماء  
 خصها بها و هو الحبيب الذي اخا العبد و شروا ملك الاعاجير  
 و وثبت الغرير ان كرمه بحر ابو علي بنيت اما جون ته كلام بود  
 نوشته شد گوید شيخ زهير با وجود انكه استاد علماء جهان بود  
 كتابي در سخن او را نلزم كرد ايند و جهان بود كه كان در حال  
 نقل شاع خودي گفت بليت كرامى داشتم اى غنى از انست  
 كه بر دل كنده آسان جهات شيخ زهير را كو كيه و ذات در  
 كند بود بشينه بر سبيل استهزا گفت كجا را ميشد داشته كه  
 بدلت كرامى كرامى كرامى گفت انا كه نزد ميت مردى  
 نان انكاسي خوردن بهتر كه از جود توى خست ديكر انك وقت رحيل  
 كتابي را از عقيب كاسي مژدن نيك آسان بود اما دنياد را از اجبت  
 خود نياس و كو كيه و منطقه ما نياسى مرد و عجب و شهادت  
 شيخ الزهير جواب را غنت و خرافت ساكن شد ابو معشى  
 و هو شيخ جعفر بن محمد الطوسي در سنه تسعين و مائه بعد هجرو  
 الرشيد تبع داد و فائز در سنه ملكود اما ديجان زمان بود شيخ الوفا

قافله و در آن كتاب  
 و در آن كتاب  
 و در آن كتاب  
 و در آن كتاب

موردى

السور جاز من حريم كتاب المحسن در سنه ثلث و اربعين  
 و ثلثمائه بعد مطيع خليفه در گذشت استاد حكماه زمان بود و شيخ  
 زهير صاحب در تصانيف او و تصانيف او بسيار است شيخ ابو الحسن  
 محمد بن احمد هروى خواندى نجم بهبه سلطان محمد عزوى كتاب  
 الفهم في النجيم اليف كرده در سنه اخيرى عشرين و اربعه مائه هجرو  
 و بعد از ان قانون سيموى ساخت ابو الفتح بسنده معاصر  
 سامانيان بود تصانيف و اشعار خوب و آن در زمان سقندر  
 زياده المير في دنياه نقصان و محققه غير محقق الجحش ان  
 و كل ميدان خطا ثبات له فان معناه في التحقيق خذلان  
 و ابن فستق موطوب و از منشورات او است عادات الكرام كرام  
 العادات ابو المظفر حنيدى اول محمد يان اصفهان بود از نسل  
 مهلب بن ابي صفير و فاضل بن واعظان زمان خود بود ابو الشرف  
 جرباد قاضي صاحب ترجمه نيسيه عمى و هو ناصر خليفه بن سعد المفسر و  
 اوله من مولى قائد قاضي ابو محمد ناصر صاحب كتاب شعري  
 ديده غيب اما ابو جيفه رضى الله عنه معاصر سلطان مغريرك سلجوق  
 و ان كتاب سلطان محمد عزوى منسوب است سيد احمد بن ابي  
 الحسن الوفاي لغته عجمي الدين در سنه خمس و سبعين و ثلثمائه و در گذشت  
 الباقى في ابو بكر الطيلى استاد علمائى زمان خود بود معاصر قاضي خليفه بن  
 سلطان محمد عزوى ربهان الدين محمد الغنى الحنك بنى القس في







[illegible][illegible]











تغایبک نزدیکی جیب و بر لب بقیع القوی بین الدخول حول  
 این خوانی ملاح خطاء عیاش بود در سنه خمس و سبعین و مائه زمان  
 محمد بن امیر نماد در هنر کلمات معترلی بود در آن عصر گفته است  
 علی بن محمد المظفر فانه فیه لا یجیبها و البخره کونید حو قف الی اوله  
 باز آیات مجید شعر نالایق بآیات الایض و انظر  
 الی انار ما صنع الملیک عبود من لیل زلزلات کان حداثها ذهب سیکل  
 علی بن الرضا بنی هذات بان الله لیس له شریک ابو فی الس برادر رفیع  
 الذکره همای معاصر طبع خلیفه و اشعار خوب دارد منبلیه مازج  
 سیف الذکره همای بود در سنه اربع و ستم و ثلثمائه برمان طبع طبعه  
 نماد و اهل الشعر من العجم شعرا که بر زبان فارسی و هندی میسر  
 و غیر از اشعار دارند بسیار اند آنچه شایه راند اسامی ایشان یاد کنم  
 و از بعضی مختصر از آیات یاد کردیم انوری و هو اوجد الدیر الماکول  
 معاصر سلطان سحر سلجوقی و ملاح او بود و از آنکه شایع بود و این  
 قطیع و دالت و فصلت و کتب کالات او قطعه  
 که در نیمه در بلیخ و غزل که از کتب غنای نظر القاند و معارفه  
 بلکان هر علم که از آن میزداند که خواجی جویری که از آن خواجی که قادر بر  
 سطوح و وسیع و هیات شایع اندک راسته باید که بگویم یا بصیر و افرد  
 در احوال خود بقدر که فعل میسر کرد و قصد بقدر که در شایع و بطریق  
 نیست و بگانه از افعال و اشعار و سخن و در هندی و در داری و سخن و معاصر

و در آخر مایب شد از ملازمت حضرت سلطان اعراض نمود از هر چه  
 و هو افضل الدین انوری معاصر سلطان ابرهیم غوری بود اشعار و نظیر  
 دارد الفیه و شلفیه از منظومات او است الاکبب الصابر معاصر  
 سلطان سحر سلجوقی بود حکما و بر سالت بخواندم بپیر انور خراسانی  
 رفت و از آنرا و دادش در باب جیحون غرق کرد اشعار میگوید از این  
 اوما فی ومان و یعاست یا حیث همدان و اوما ج سلیمان که بود حکما  
 کرد نشان اشعار خوب دارد در عهد هولاکوخان در گذشت و در  
 حو قف فی عهد الدین طویل نماد و معری گفته و من جری بدیت  
 نه از آن داشت قصائد و از آنرا شعر که بر آید جلش می نماید و بعد  
 لیک در نیمه ضلالت بخان گذشت که صد سال بر دین بس شعر را که  
 قاضی جمال وقت اقام خواند و در حق می فرمود که هم بدان روی در گذشت  
 اشیر احببکشی اخیک شهرستان و غانه ما و داء النهر یوفنا شعا  
 و نظیر اند و هو عبدالله بن محمد بن بکر عثمان ملاح سلطین  
 و دنداء که بر زبان بود در عهد اقاخان در گذشت اشعار خوب دارد  
 لغزنی بنام خود با تحاسن خطاب کرده است از بدیت  
 ثلث و خمس رفیع و غزلی را که حسن و سدید آن و ثلث از حدیث بیرون بود و در  
 بر غزلی و خوشی باری دیگر بر ثلث سال سطر عشر ثلث آن را باز با این هدی  
 ضرب کی خون صرب کردی که در کف ضعیف کن با محاب که هم اند علم و اسی  
 جمع کن و فی کف ثلث و نصف آن بخند کن کوامای اهلک حو لیس که تعریف کن

امای











تمام وقت انکار و منکر و نوازش و استم این قطعه بدو فرستاد  
 قطعه جهان فضل و جهان طویر کن الدین زهر نظیر تو چشم زمانه نادیده  
 معانی همان بود ز لیا سریان جو جهان غایب در جسم و نور و دیده  
 غرای اطفه در دیده و غریب ازلی ز وقظم تو کفش طبع بکر دیده  
 ز علم اول و آخر به پیش خاطر بود بود هیچ یک هیچ وقت پوشیده  
 نصیر خویش در اختیار داشت و مثال زلف عجب تو کوئی خلاف نشین  
 شدی زو طره هر جسوس بر مقال خرد جهان و ز دل بندگی و ز دیده  
 تو می آید که کران و طبع نازک تو بحوب زوئی کران نظم پوشیده  
 ز بوستان صبر تو نوحه بود تو را کوفت کفایت و آن بد زدیده  
 اگر تو لطف کنی دیگر فرستد باز سرا بود بسرا و از خویش بخشیده  
 همان همیشه سرا و از در جهان هر زجام فضل مل علی و عقل پوشیده  
 و نهنگی مقدم شعرا و فرست و پیش از او اهل عجم شعر عجم  
 کشیدی معاویه مصر سامانی بود اشعار بسیار دارد اما اندک شهرت  
 در نایب شعر خواند ام که او را هفتصد هزار بیت شعر بود و در آن  
 نایب اشعار او بسیار است کلبه و دینه فارسی منظم از انبساط  
 او است ملک صغی الدین با با حاکیم دیار بکر بود در عهد  
 اقبال خان اشعار خوب دارد بوقتی که او را از دیار بکر مغول گرفته  
 و بایر جلالت الدین سراج خسته دادند این دو بیت بخواجه شمس الدین  
 صاحب دیوان نوشت بدست شاه سیدی گوشت از محو پینه

دادی بخشی مری زلف ازین کجا جواب تاب روشن گشتم  
 پیش تو جبر دقت زو چشم شیرین سوزنی است او بکر و او زده کلاش  
 از تو ایح سحر قد بود و معاویه سلطان سخن سلوک بود هنر لیاقت  
 بسیار دارد اما در حد نیز اشعار و نظیر دارد گویند که حق تعالی او را بدست  
 بیت تحشید بدست چار چیز آورده ام باریت که در کتب تو  
 نصیر و حاجت و خرم گاه آورده ام مدحی شمس الدین و معنی  
 شرف الدین خط السیرانی و یا نایب سعدی ای بکر سعدی بزرگ  
 شوقیت بشیران در سابع عشر دی حجه سته یسعیز و ستمانه در  
 گذشت مری صاحب وقت بود نظم و شعر خوب دارد و شهرت تمام  
 شیخ علی برا و تمام شد بدست عازی زو شهادت اندر نک و یوت  
 غافل که قتل عشره فاضل از دوست و دای قیامت آن بدین کسانند  
 آن کشته و شمس و بر کشته دوست بدست سکر ای اشعار خوب دارد  
 از جمله قصیده که در تمامت آیات طابع لازم داشته نه بدست شیخ  
 بدست آشتی دارم بدل دزدان دلهل ابدار با دنا زلفش بر ایشان که کشته خاک  
 خاک کل میشد از آب حیمم ناجرا آتش اندین زد و دقت ازین بدو  
 که بر آمد یاد شد آتش زهر آسمان و دیارم آب کرم از خاک سازم لا اله الا الله  
 سراج مری در مصیبات علوی تمام کرده بود در این گفته بدست  
 می بخورم و هر که جوین اهل بود می خورد زین بزرگ و سهل بود  
 می خوردیم ایند با ناله میدانست کوری بخورم علی حنا جمل بود



مکنای از موالید المجد محمد العبدی نازمان سلطان قهرمان  
در حقیق بود ذکر او در مرقع شایع است کباب حقیقه از  
نقشات او است شمس کاشی در سینه اتی و سینه به تیر بر رکبت  
و در عقبه الشعراء شهاب مذکور شد اشعار خوب دارد دیوان  
طهر قاری را و جمع کرده است شرف الدین شعری از صفاتی  
میرزا سلطان از بیان اشعار خوب دارد و تحقیق در خیالات معانی  
ناله ایکنه و سینه بدست  
کوتاهی ای صکار کیک روی کوی او کردی خواهد بر از سلاهی موی او  
آزبان کاعالی آینه با ترمیم من نامشود سوار خورشید بر من کس جادوی  
حلقه زلفش چنان بر آنکشت ادب هان و هان ترک کیک باطل هندی او  
نرم نرم آن برف میگوید ناله از حسن و کان بدلماری بوسه زنی بر روی او  
فرغ طعم و ناله طافت ندانم زینهار که سول خاص یا شوین سکر سوری او  
کردی بخون و آینه کو حرامت باد و من جبر عزم من بوسه هم با نوبی او  
شمس الدین طبعی و بود زدی که اشعار خوب دارد و دیوانش مشهور  
و در یکی در جویات الشافعی نظم و نثر و نظم دارد و این ضعیف با او  
در سینه و نظم و نثر از ضعیف را یکبار شریفی و بود شمس  
الدین کاشی کاشی درین دو سال در گذشت نازم عزم نظم کرده  
است اما در سخن و روی و فیهیک مصنوع با اکثر صنایع کدر منج  
حواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی گفته داده است

طهر قاری مانع است طاهر بن محمد در ربع الاول سینه مانت  
شعیر و حسیماه در تیر بر رکبت و در عقبه الشعراء شهاب مذکور  
شد بخان نازم دارد و یکی چند که فرق دال و ذال زبان فارسی هست  
گفته اینست شعرا عرف الفوقین دال و ذال و هو اصل الیایار سینه  
کل ما قبله سکون بلا و ذال و ما بعد از یحیی عرا ایته و هو  
نور الدین ابرهیم بن یزید جیمیز بن عبد العزیز الجوزی از بدیه کیجان  
مولات اعلم محمد است و در سینه سنت و ثنائی و سینه شام قد  
گذشت اشعار حقانه دارد و مشهور است عنصری در حضرت  
سلطان محمود سینه کیک امیر الشعراء بود چون و دوی از طوین کیکت و  
بن برین رسید عصری و در حق و عجمی بفرج محراب بود رفته بود  
و بر کنار آینه سینه چون و دوی از و بدیدد که اهنگ ایشان  
داشت هر یک مصرع گفته که فایده جوارم ندانست و از و دوی  
مصرع جهانه خواسته تا چون ندانست که فایده عصری گفته  
بود و یکم چون روی میوز شید یا شد نقش و خوش گفته بود  
مصرع هر یک رخت کل بود در گذشت عجمی گفته بود  
مصرع هر کات می کند کد در خوشن و دوی گفته  
مصرع نماند بیان کبود در جیک پیش و این حکایت مشهور  
که بدین سینه درگاه سلطان بر و دوی پیشند نا و ذال تحت  
یاری کرد و سلطان بر رسید و کار نظم شاهنامه بدی معروض شد و از



اشعار عظمی است بدست ای ویرانگر بر سر پای زین بار و معالیه بادیده  
 باجناب خاطر جلاله و ابی بادیده خلد بادید شد عزالدین کرجی از  
 نر و نیت از قبیله کجیان اشعار خوب دارد و در جواب سراج فرید  
 گفته است بیت گفتی که بزرگین سهل بود این که کسی که او را حل  
 حل از روی علت عیان کردن و علم از عیان جمل بود عطار و فرید  
 الدین نیشابوری همان شورا که دارد و کتاب مذکور اولی از منشآت  
 اوست عبد الواسع معاصر سلطان شمس سلجوقی بود گویند در اول  
 بزرگ سلطان بود در پنبه زاری که می گفت بدست  
 اشتر و از کلاه دام چه خواهد کرد با کردن در آن سبکی بیه بخار خورزا  
 سلطان و در بوی طبع یافت او را ملازم کرد و نیت فرمود  
 نابدان مرید و سپید کبیر و شمر او تا اهل شعر گفته اند ای الدین  
 فصلی معاصر اقبالان بن و لا زیم خواجسته شمس الدین صاحبان  
 و صاحب دیوان سراج بود گفته ای کون زنت و اخ عباد الدین و درین  
 معنی گفت بدست هر چند سخنهای خور و میگوئی هشدار که با عباد و میگوئی  
 عیب تو همی است که اندر من ای کون زنت و اخ و میگوئی قاضی  
 عثمان مکی و زوی صلاح عم زاده ام خواجسته محمد الدین شرفی  
 بوزی اشعار نفعان دارد و سخنان و شمار حجت آنکه عم زاده است  
 مولانا سعید مولانا ریح الدین طاب تره بر او نظر و طاهره بود کاتب  
 مشهور بر صحنه نامه او انشاکد کما پیش بخت و نیت او را از شاعری

ثمال و اوان بدست آمد چنانکه سی هزار و چهل هزار حله سینه و به لاف  
 کرد از سخنان او است بدست محمدی که در کت بر فکری کلاه را  
 چشم و دشت چهل که ترکست و لاله را که حال جرم از عکس بخام می  
 شش چشم است نوشت که دیالوگ و املاک علی الدین اشعیر  
 الحارثی اشعار خوب دارد و شعر او بهتر از شعر بد است ملک ریح الدین  
 نادر و عهده ابو سعید خان سلطانیه نماید فرمود می و عواد القام  
 الحسن بن خط الطوسی بخلاف شاه نامه اشعار میگوید از دستها بدست  
 شود بدست کبر اسودی سیر خور آسمان سودی  
 قلند گفت بر پیش کشی کلاه از سر مهری بود چه  
 بقدر از نهم جرم بگذشتی به پی فوک کیمیا نقر سودی  
 به چارگان رحمت آوردی بد نماید کان بر بخشود چه  
 فکری شروانی صلاح شریک باد شاه شهمان بود اشعار خوب دارد  
 فخر الدین کانی معاصر سلطان طغرلک سلجوقی بود شعری نیک دارد  
 کتایب و نیش و نیش از منشآت او است قطب الدین عینی بریری  
 بد حلال الدین عینی است اشعار نیک دارد و دستها بدست  
 من ازین بار که رخ سوری شعری نیم از دل و بدید خود خون جگری بایم  
 بر خنای که نیست که داند حال مهدی نیست که باشد نهی عی عظم  
 اندرین فاطمه که نیست زین سوخته تریم است که جان را اخلا بدست  
 کمال الدین سمعیل اصمغنی نظم خوب دارد و خیالات شیر



انکین بر دیوار نوشته بود بر اینجمله دل خون شد و شط جاکند از این  
 در منعت ماکینه بازی ایستد بالین همه هم هیچ نمی ایستد گفت  
 شاید که مکرینک نوازی ایستد مفری مداح سلطان شجر لاجری  
 بود و امیر الشعراء زمان اشعار میکرد از سلطان شجر در میدان کوی  
 باختر بود آب سلطان خطا کرد مفری گفت پدست  
 شاهاد بود که فلک بدخرا که بشور رسانید رخ نیکو را  
 کروی خطا کرد برین جاکانش و اسب خطا کرد برین خشارا  
 سلطان اسب را مفری بخشید بران اسب سوار شد و گفت  
 دقت بر آب ناخبر شش جگر کشاکشخت بشوار غنچه شجر  
 که او برینم که جهان بر کرم با جرح حجازم که خورشید کس  
 میا بر کشته غوری مداح سلطان غیاث الدین غوری بود مدخل معلوم  
 از نشانات اوست مجیر یوسف ایلی اشعار خوب دارد و مجیر  
 سواد نامه که گفته شاهد است مجیر هم که بر دی است و از  
 ندما و خواجته بها الدین صاحب دیوان جرجی ملکت محمود بر  
 بیس ملک مظفر الدین بود و از کار جهان اشعار خوب دارد و نهایت  
 وقت نیامده هنوز که در کار عشر یا خبر رسید تا که از این اشعار  
 عشر و جوافیادی کند و در آن فرصت ایام عشرت مکرز پنهار  
 وقت غنچه شجر و در جوف غنچه ناله کرد و است شود کوی که از کار  
 شجر الدین زکوب معاصر باخان بود اشعار نیک دارد پدست

ثم زکوب و مخصوصه صنعت شجر و یادی و یاکلی باشد  
 همیشه در بیان زکوبین و لیکن هر کرم دانستی باشد  
 نظامی کج معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود کتاب  
 خسرو شیرین و لیل مجنون و هفت میکر و مخزن اسرار و اسکندر نامه  
 از منظومات اوست نظایم عروضی معاصر نظامی کج بود کتاب  
 مجمع النواذیر از صفات اوست اشعار خوب دارد و گویند سلطان  
 از وی رسید نظامی غیر از نوید گرگیت گفت پدست  
 به نظامی در جهان ای شاه که جهان را با فغانند  
 زان یکی بنام ام حضرت شاه و آن دود ز من پیش سلطنت  
 که به همچون نعلان بحر گویند و در جبه همچون خرد حق دانند  
 من بر ریشه جبر تا بر هر دواز که از خرد فرو ما سفند  
 نظامی صاحب نایح الما بر فیروز نظامی است ناصر خسرو  
 در شیعیه علمی عظیم داشت و آن کرم او را حجت خوانند و او در  
 حکیم بود و معاصر مستشرق صد سال عمر داشت و لا در  
 در سنه ثمان و خمیس و ثلثمای اشعار بالادست دارد اما از قضا  
 خالی باشد کتاب و دشمنای نامه از منظومات اوست شجر الدین  
 جرجی فانی مداح امراء قلعه و ساح بود و در آخر عمر  
 سلاجقه در گذشت اشعار خوب دارد و کتاب پیشرو هند از منظومات  
 اوست ناصر مجید که دیوانه است از ولایت فارس و معاصر



سعدی شیرازی بود اشعار نیک دارد هماهنگی و تندی  
 شیرازی بود اشعار کلاویز و غزلهای شیرازی که در آن  
 غزلیات سعدی کوی و بوم بود تمام رشک می برد گفته است  
 نیک گفته توانی که کار سازای و در میان چارگان ببرد از  
 دراز روی چالیت علام خواهم من خنک کسی که تو باشی و من  
 جوان بدین رویت نه در خوشدینم سبب را سبب زلفت چرا کند بازی  
 نکل نفعی سر و سحر همان بهتر که عشق بافتد و لای خورشید  
 نکل بگو که ندیمم چهل نیکویدی که در میان ریا چرخ نعلی بازی  
 تمام در روی ملک و بر سر عالم در آلود که تراهای عشق ببرد از  
 تمام را بختی و بخت شیرینست و در شود که بخت شیرازی  
 قطره ط و خورشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل الغریبی  
 سلطان سحر بود کتاب حقائق الصوفیه باب ثانی الملائکه از  
 تصانیف او است اشعار خوب دارد جمله را از سه بیت نوشته است  
 دین را با تو آشنای هست و در روز دین رویت با آنهاست  
 خست بر شک و کوب تو کار نیست حق و بیباهاست که بر زلف تو کشم  
 در دوزخ که گناههاست ابو العلاء - کجاست اشعار نیک دارد و در  
 سوزناکانه گفته بود بخت شی کاز و از روی سستی فلا ترا  
 فلان کیت بر روی صاحب قار را امیر اجل خواجده خاقانی ما  
 که خرافات اندر میزنند و ترا عیب فادایم که از بر من

بستی چیزی بر قد مرد ما ترا چون بسیم خاقانی رسید در قصد او  
 در اینست ادب و احوال که در بزم بستی گفت بدست  
 از آنکه که از ما در دهر زادم بفضا و هنر جهان دادند مرا شکر است از حال  
 بود شاد و مایه شاد و مایه غریب تا کوی معنیم خرد و کوی کجاست و کجاست  
 توانی حق المین و زید مایه مت هم بدین خواند هم استاد  
 جو رعیت نمودی کشتا کردی من ترا هفت و مال و بجز داد  
 میا ترا بقلیم و شفقت بستم زبان تو در مشاعری بر کشودم  
 جو شاعر شدی نزد خاقانیت بر دهم لقب نیز خاقانیت بر نهف دهم  
 برفان بگفتم که من کدام افتاد و گفته ام نیست بیاد مرا کن  
 بجای یکی که دو صد و بیستم نکاد و نکاد و نکاد و نکاد  
 سعدیها سماع سلطان الحاکم بود اشعار نیکو دارد و بهنها بخت  
 خاتمه که مرا بهر معنی از دل برود یا خود از خاطر آن شکل و شمایل  
 خست و شاه فلک را جویند آب و شیمی نه که باشد که بروی تو مقابل بود  
 از دل عشق تو افتد جهان بر آید و در حق چون برسد ملک باطل  
 دل بخوان بیک ای سعدیها کاسانیت شکل است آنکه کوی را یکسر در دوزخ  
 محمد الدین محمد الله برادرم طالعه عشر غزلیات نیکو دارد و در میان  
 او سعدی گفته بدست صد که باز بر زلف معنی زده بود  
 عالی جویند زلف بهم برنده بود در جنت جهان ساعی از باد  
 ممانا که کوی دوی به ساعی زده بود



نو از غلبه بر روی سناخته بود نقطه بر روی آن حال معبر بود  
 عینه باغ را انواع را با هم خود را از برای قدر بود و در روز زده بود  
 بر کشت ازین و برین نظری بن کرد در نظر آمدن آن سید که لایق بود  
 عین از حد و در غلظت خاک و فطح بهر او برید و خود را اولد خضر بود  
**مثنی** از باغیات خوب داد در حق من بیری فصاحت کشته  
 مرکب از کشته خود ترکیب و اندر لب و دندان جو شکر کرد  
 که بار در کوی کشته چند اندوختن زبانی که منم کرد  
 و در من مطهر وقت آنکه خواند شاه بر سلاطین خود دست یافت  
 بر حال او گفت بر باغیات شاهان و غوری و پادشاهان محبت  
 مانند سوز از کون بات محبت از اسب پیاده کشت و رخ پنهان کرد  
 فیان بنو شاه از دوازده محبت عالیت مرقم از باغیات خوب  
 در آن و بر نظیر و قیاس بود است و منهای باغیات  
 گفت که دل از نو بوسه خواهان کشت که بهای بوسه من است  
 دل آمد و در بهاری جان زد آنکست یعنی که منم بکر کار است  
 پست الخان به سخنانیکو داد و منم پست  
 ما را بدترین که توان داشت در خانه دلگیر که توان داشت  
 آنرا که بر لب جز بجز بود در خانه بر بجز که توان داشت  
**باب ششم** در ذکر احوال شهر قزوین  
 که مقام و مولد و منشاء و اولاد و آن هفت فصل است

**فصل اول** در بیان کیفیت نام و قزوین و ریگاب  
 البیان آورده است که شهر قزوین شاپور بن اردشیر با بکان ساخته  
 است و شاه شاپور نام کرده تمام آن شهر بود که در میان قزوین ساخته  
 اند چنانکه در خانه چند بر جوی آن توانست و در خانه اهر بر  
 شمال آن و از آنجا اطلاع یابد بدست و مشهور است که یکی از کابر  
 قدیم لشکر و نجیب دلمان فرستاده بود در محرابی قزوین صف کشیده  
 سیصد لشکر که از کابر و موید زمین و قزوین در جهت لشکر خود خلی  
 دید با یکی را با بیع خود گفت آن کس وین یعنی بدان کج نکرد لشکرات  
 که نام کس وین بران موضع افتاد چون اینجا شهر کردند کس وین  
 خواندند عرب معرب کردند قزوین گفتند فصل هفتم از امر  
**باب ششم** در ذکر کبر و کوی و عمارات آن بقعه که بنام  
 است محله شهرستان و کورستان بودند هک مشهور است و درین  
 عماران قزوین و سبب قدمت باقی آن معلوم نشد و مشهور  
 که شهرستان قزوین و بنیادین شهر شاپور دولا کاف  
 ساخته زمانی که از قوم کرجی بایران آمدند تا اینجا رسید هیچ امی  
 نداشت اخبار که در دود خانه صومعه برد ازین سبب بود که  
 اکنون مقام قلعه و لغت قزوین که اتفاقا وزیر شروین و جوی امرا که  
 از سیم قصر کرجی بود در کوههای قزوین بودند و پیوسته  
 و با و بجل قصر رفت و مظهر شدند شاپور و الا کاف



چون بادشاه رسید زمین قزوین بر خود نیاید دالت فرمود که  
 آنجا شهری بسازد و بیست هزاران بخت مشغول شدند دیلمان مزاح  
 ایشان بودند هر چند ایشان بودند می ساخت دیلمان بیش خراب  
 میکردند بخاران حال حضرت شاپور آنها کردند شاپور دفع اعراب  
 و دیگر طایمان ملک مشغول بود با کاردیلمان و در آنجا  
 فرستاد که دیلمان را تمام مشغول کند و شهر بسیارید همچون کردند  
 و شهرستان بساختند آغاز عمارت آن در ماه آبان سنه هشتاد  
 و سی و نوار تقیایه ایست که در آنجا بود بطالع بخوار بار خج آن نا آگون  
 دیگر از و صد و هفتاد و هشت سال شمس است و همی از لشکر باریان  
 شاپور حجت دفع سیر دیلمان در آنجا ساکن شدند چون سلبور  
 دفع طایمان ملک کرد بخج دیلمان آمد با کاردیلمان و رفت  
 وقت عالم کرد و بر هیچ دیلمان با نکر و هر جبهه عمارت لشکران  
 ولایت برده بودند بعضی بسوخت و بعضی دزد بر خاک کرد و ازین  
 آن عمارت میان دیلمان و قفقیمان آن حصا و از آن وقت باز  
 خصوصت قار شده چون زیادت اسلام با فطار و آقا و جیهان  
 بر رسید و مردم قزوین شرف اسلام مشرف شدند در آنجا و از  
 خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه برادر و مادرش  
 ولید بن عبیده که والی عراقین بود سعد بن العاص لاموی را بر سر نهاد  
 و آن حصا را شهر ساخت و تمامت مردم مسکون کردند

چون دولت خلافت بهادی موسی بن عثمان رسید او شهرستانی  
 ساخت و تمامت مردم مسکون کردند و مدینه موسی نام کرد و باطل  
 خود را در آنجا ساکن کردند و آن شهرستان اکنون هست و آنرا شهر  
 سنامک میخوانند **فصل** **شوم** در ذکر فتح آن  
 و اسلام اهل آن بقعه در کتاب الملکدان مذکور است که قزوین را  
 بن عازب و بن بدین الجبل الطائی فتح کردند در زمان امیر المومنین  
 بن الخطاب رضی الله عنه و در آن وقت حصا شهرستان شاپوری  
 بود مردم آنجا با مسلمانان جنگ کردند تاخیر جنگ کنند ایشان بر سر بارو  
 باوان بلند می کشید مسلمانان راه آوردی برای ایشان شک کردند بصلح و  
 آمدند و اطهار مسلمان کردند بعد از مراجعت مسلمانان شهریان  
 باز بر ضلالت رفتند لشکر دیگر از اسلام در محبت ابو عبد الرحمن  
 الحارثی می آمدند و آنرا محضر کردند در عهد عثمان خطاب رضی الله عنه  
 ایمان صید قبول کردند و در کار بن اسلام و طاعت مبالغه نمودند  
 و درجه عالی یافتند و چون مذهب پیدا شد اندک خنثی و شیعه شدند  
 و بعد و مخوم مذهب محله دستخوردند و دیگر محلات شافعی مذهب اند و  
 مسعودی چند در آنجا اند و هیچ ملت و مذهب دیگر نیست  
 شهر قزوین و تاجیت فاقران عشری است و تاجیت دشت خراجی و  
 دشتی عرقه بن زید الحارثی فتح کرد در زمان عمر رضی الله عنه  
**فصل** **در چهارم** در ذکر فتح قزوین و خاها و

از هر دو ان



قنات و مساجد و مقابر آن اما قواچهها چون هر روز شهید قزو  
 نا شهر و بساخت ناحیه بشاریات و بعضی دشته که داخل مملکت  
 بود قنات اجیت اهر بود و بعضی قنات که داخل اهر بود از آن قنات  
 معروف که اندر حیت اند در محلی قدیمی قنات اهر و در قنات اهر  
 اما وادیها آب رودخانههای آنجا از قنات و در کجاست دارد و در  
 آنجا زمینها و آبادیها با یکدیگر در یکجا چون آب حیاتها اندک  
 بشهر میروند شهید میگوید خانه است اما قنات کار بر آن  
 آن کار نیز بر زمین است اما که ملک سعید افشارالدین طاب ثرا علی  
 کرد و با باغ بر حاکم و خانه و قنات تمام است  
 و هیچ ملک نیست اوله قزوین کار بر حاکم است و آب از حاکم  
 میخورد و اندر حاکم آب از حاکم آن سد که قزوین در حاکم است  
 قزوین و سلطان قزوین سبکداری قزوین و در اد کار بری اهر  
 و در حاکم قزوین بود و اکثر محلات قزوین و کون قنات و قزوین  
 سووم رود باری حاکم در سیدی بر محله دستخورد و حاکم قزوین  
 حاکم قزوین اکثر محلات قزوین و قزوین جاری است و در حاکم قزوین  
 هفت مساجد و حاکم قزوین سبکداری اهر و اهر و اهر و اهر و اهر  
 سعید ایام الدین بیجی بخاری رحمه الله علیه اهر آب این کار بر  
 ناحیه قزوین و در حاکم قزوین و حاکم قزوین و حاکم قزوین  
 و در حاکم قزوین و حاکم قزوین و حاکم قزوین و حاکم قزوین

جامع کبیر که ایام اعظم شافعی مطهر روحی الله عنه منسوب است  
 صحر بزرگ آنرا هر بار که کسی ساخت و بدیشان باز خواند و او را دشت  
 انجا نماز کند حاکم جامع است و ایام اعظم ابو حنیفه روحی الله عنه  
 ساخت کوچه بود مطهر الدین ابی ارمون سواد علی بن ارمون  
 و اشاف کرد آنرا بزرگ شد و طاق بزرگ آن معروف حاکم قزوین  
 حاکم ساخت مسجد و شب با بکتاب محمد بن حجاج بن یوسف  
 بنا مسجد کرد و در اول حاکم بود در قزوین و اهر قزوین در اسلام اول  
 انجا کرد و در قزوین اهر بکتاب آن مسجد را در قزوین و اهر بکتاب آن  
 بنی امیه در مسجد میرالمؤمنین علی را لغت کرده باشند مسجد شهر  
 من آن میرالمساجد و مسجد کوبه بکتاب اسلام است که بود مسجد  
 مراد بایان مراد نای ساخته بود صاحب سعید حاکم قزوین  
 طاب ثرا و حاکم قزوین کرد مسجد طیب آباد و حاکم قزوین  
 بود حاکم قزوین احمد خالیدی بخاری حاکم کرد مسجد  
 قاضی اسمعیل بکری بر محله حاکم قزوین بود مسجد مادام حاکم در حاکم  
 مسجد در شهرستان بکتاب بازار مسجد دهک مسجد سبز  
 کورستان در حاکم قزوین حاکم حاکم حاکم نظام الدین و اهر  
 مقام اولیای بزرگ بود و بکتاب بزرگان انجا بود مسجد  
 کورستانهای آن تمام داخل شهر است و بهترین آن بکثرت و بکثرت  
 سعید است سرفراز حاکم قزوین و حاکم قزوین و حاکم قزوین



و شمال آن غله شهرستان و جنوبی آن ناروی شهر طبرستان اردکان  
 نزدیک مرغه خانه کورایت از آن یکی از خانه و شهیدیت از آن شیر  
 علی بن موسی الرضا و قبر امام احمد عزالی و خواجگاه ابوبکر شادان و شیخ  
 محمد بن علی و خواجگاه امام الدین تاجی و مولانا محمد بن عبد الله و بسیاری  
 از کبار ائمه و علمای و علماء **فصل پنجم در باب ششم**  
 در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصومین و علماء رضوان الله تعالی علیهم  
 اجمعین و مشایخ و علماء جمیع الله و پادشاهان و وزرا و خواجگان و  
 ائمه و کبار که بر عهده رسیدند از ائمه و علماء و کبار بن  
 علرب و خواجگاه عتبه بیشتر یاد کرده شد که فتح و نور او کرد و بدین  
 ایشان علای و بزرگ و رواه حدیث بود اند و اکثرا در بسیاری از خطا  
 ولایت عازمانند و بزرگ از کبار طایفه و دفع و نور و صاحب برآون  
 عارب بود سعید بن القاص الاثری از قبایل بن عتبه برادر مادری  
 امیر المؤمنین عثمان و ابی قریب بود سلطان فارس و از اهلان الاسلام و  
 سلطان الحجاز و اندک وقت عهده دلم بقرون بن سید ابی هریر و  
 در وقت بقرون بن سید و غیره تابعین ابراهیم بن ابی الحنفی و اولی  
 و فی قرون بن سید بود وقت آنکه بحرب دلم سرور شد و جمع بن حاتم الکوفی  
 و ابی قریب بود از قبل مرضی علیه رضی الله عنه و مالک بن حمزه الاندلسی  
 و مالک بن عبد الله بن هارون و مالک بن هارون و مالک بن هارون و مالک بن هارون  
 بقرون بن سید و امیر المؤمنین علیه خطابت در حقیقتان و مؤدا

بارک الله فیکم اللهم اسمک اللهم الاسلام و ابدیهم شهر  
 بن عطیه الأسدی الکوفی و ولایت که بوقت آنکه بقرون بن امیر است  
 جهمان مرز و دم قیمت کردند من بن الجبل الهندی و عبید بن عمیر  
 السملانی و ابی القاسم المومنین و ابی قریب بود محمد بن حجاج بن یوسف  
 البقی و ابی قریب بود ابی قریب بود من بن کسبان الشکری الکوفی و  
 آمد و آنجا مقیم شد و او را اسیر معین بود از اهل حدیث و از اهل الحلفا  
 علی بن موسی الرضا و ابی قریب آمد و در سرای او بن علی بن سلطان  
 غازی بود که و او را ابی قریب دو ساله بود آنجا مقیم شد و شهید او شد  
 امیر المؤمنین مهدی علیه السلام بوقت عزاء دلم بقرون آمد و بکویت دلم  
 با ساخت بیامد و بر کاشی نشست و ابی قریب آمد و ابی قریب آمد و ابی قریب  
 هر دو را شنید بکویت با بید بقرون آمد و بکویت در خلافت خود بود  
 آنکه از همدان قائم خراسان بود اهل قزوین پیش او رفتند و از رحمت  
 طلبیدند بقرون آمد و بر ایشان رحمت کرد و فراموش و العلماء  
 ابراهیم بن سبیه هر وی بقرون آمد و در وقت ناوفاقت کرد ابراهیم و هم  
 و ابراهیم خواص و وقت سلوک بقرون آمد احمد بن محمد الغزالی بقرون آمد  
 و بکویت و در بکویت دوام مقام کرد تا متوفی شد حاتم و شعبان و  
 بوقت سلوک بقرون آمدند شقیو بن حو و زمان سلوک بقرون آمد حو  
 بن معاد رازی بقرون آمد و وعظ گفت و وقص و سماع کرد و فراموش  
 و العزیز و فضل بن یحیی بن یحیی رحمت قضیه یحیی علیه السلام علوی



بنور کرد و اهل قزوین او را بجز آرد و بپارسی نمودند از آنکه بر قزوین  
 پرسیدند چرا بپارسیها چنین قراخ می سازید گفتند از مهر آنکه زبان  
 ما اقارب آن هستند که از بیخانه بدایند آنالک سعد زکی سلمی و غیره  
 آنکه از جوانان شاه خلاص شد بفرزین آمد و در خانه عماد الدین احمد علی  
 ارداف زول که در محطی عظیم بود عماد الدین را حکامی که بپارسی  
 شاخت و او نیز خود را ظاهر میکرد و حکامات بستند که حکامات  
 آنالک بختل شد لا جرم چون بپارسیان پادشاه رفت او را دعوت کرد  
 و در مقابل آن نیکو می نمود و در آنجا قریب و الامراء و کسان بختل  
 استخلاص قراخ ملاجیح بفرزین آمد و در تمام مسلمانان شکار و بختل  
 انباشان با بر خود از خون خان و امرا و ارکان دولت بفرزین آمد و بختل  
 بشبا نرود در خانه ملک افغانا الدین هر چه میخواست از ایشان بود از خود  
 داد و مدهای از کمر بطلبید احمد خان و کجا بختل و عزرا خان و کجا  
 سلطان و ابو سعید بهادر خان همه بکرات بختل و قزوین بختل کرد و بختل  
 امرای بزرگ قوم بختل با بختل بفرزین رسیدند و بختل بختل بختل  
 دارف فصل **در ذکر حکام قزوین**  
 عهدی که که شهرستان شاپوری بود امراء ایشان حاکم بودند اندی  
 مقامستان نابستان در سر و پا و درستان بری بود چون زیادت  
 ایام در اقطار افغانا عالم شایع شد و اهل آنجا بختل ایمان مشرف  
 شدند از قبل امیر المومنین عمر خطاب و بختل بختل بختل بختل

بنور کرد و اهل قزوین او را بجز آرد و بپارسی نمودند از آنکه بر قزوین  
 پرسیدند چرا بپارسیها چنین قراخ می سازید گفتند از مهر آنکه زبان  
 ما اقارب آن هستند که از بیخانه بدایند آنالک سعد زکی سلمی و غیره  
 آنکه از جوانان شاه خلاص شد بفرزین آمد و در خانه عماد الدین احمد علی  
 ارداف زول که در محطی عظیم بود عماد الدین را حکامی که بپارسی  
 شاخت و او نیز خود را ظاهر میکرد و حکامات بستند که حکامات  
 آنالک بختل شد لا جرم چون بپارسیان پادشاه رفت او را دعوت کرد  
 و در مقابل آن نیکو می نمود و در آنجا قریب و الامراء و کسان بختل  
 استخلاص قراخ ملاجیح بفرزین آمد و در تمام مسلمانان شکار و بختل  
 انباشان با بر خود از خون خان و امرا و ارکان دولت بفرزین آمد و بختل  
 بشبا نرود در خانه ملک افغانا الدین هر چه میخواست از ایشان بود از خود  
 داد و مدهای از کمر بطلبید احمد خان و کجا بختل و عزرا خان و کجا  
 سلطان و ابو سعید بهادر خان همه بکرات بختل و قزوین بختل کرد و بختل  
 امرای بزرگ قوم بختل با بختل بفرزین رسیدند و بختل بختل بختل بختل  
 دارف فصل **در ذکر حکام قزوین**  
 عهدی که که شهرستان شاپوری بود امراء ایشان حاکم بودند اندی  
 مقامستان نابستان در سر و پا و درستان بری بود چون زیادت  
 ایام در اقطار افغانا عالم شایع شد و اهل آنجا بختل ایمان مشرف  
 شدند از قبل امیر المومنین عمر خطاب و بختل بختل بختل بختل



بر حشمت انصاری کثیر و شهاب الحار و لایق بودند و عهد امیر  
المؤمنین عثمان رضی الله عنه از قبل او برادرش و بنده بر عقبه  
سعد بن العاصی الاموی حاکم کت و در زمان امیرالمؤمنین علی  
رضی الله عنه ربع بن الحکم الکوفی و ابو العریف الارضی و بن  
سراج اهل طبرستان و عقیق بن عمرو السملانی و زوق بن اظنا و ابی  
نوفل بن ابی صفار و کبری و بنی امیه و بنی حجاج و بنی  
ازقل ایشان حاکم اکثر ایشان شد پس بنی حجاج و ابی نصر و بنی  
و بنی حای حجاج به بریدن مهلب بنی صفار و بنی حای بن سلیم  
و بعد از بنی حجاج کسان ایشان و ابی نصر و بنی حجاج و بنی  
بنی عثمان و بنی صفار و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج  
مخصوص بود و بعد از ایشان بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج  
صلوات بر محمد و ابی زبیر و ابی زبیر و ابی زبیر و ابی زبیر و ابی زبیر و ابی زبیر  
و در کتب نامت ظهور دارد و چون خلاف بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج  
حال غلبه و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج  
اهم مقامات مانند ابی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج  
و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج  
که و اندر بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج  
آن شعبه از انصاری و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج  
بغیر از بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج و بنی حجاج

۲۴۵۰

[illegible]







از آنکه این بقیای بقران خرد بود و متقی و پرهیزکار و مقبول عند  
 انحراف و العوام و املاک بسیار داشت از نسل بنی و بنی عتر  
 الدین محمد که در آن زمان بقاییت بزرگ بود و سیدی عاقل فاضل بود و  
 بحال سب او بیشتر با شیخ جمال الدین کیلی بود و اکثر بنیان  
 ایشان متقی و پرهیزکار بودند و باشند و از سب صحابه مختار و قدس  
 عنده از ایشان مولانا مرصی اعظم اقصی القضاة و احکام مبین  
 الشوام و الاحکام سنیف المله و الدین محمد حسی فاضل قضاء  
 اما الملک سلطانة و عجمان و قدس و انور و طار و غیر این است  
 مقام مذهب اتمام شایسته و در قطع قضایا از جاده شرع تجاوز نمیکند  
 و منهم العلماء علما و دین بیشتر صاحب علوم تفسیر  
 و تبارک و تعالی بودند و در طاعت و عبادت درجه عالی داشته  
 و در علم و دین از آن خلیا شده کمتر شروع نموده و در کار  
 دین و متقی مذهب خرد بقیات صلب بوده اند و اکابر اجماع  
 و جت اعظم یافته اند و بعضی وزارت رسیده افکارهای  
 اخلاص ایشان افکار الدین محمد بگری بوده از نسل امیرالمومنین ای کریم  
 و بنی الله علیه و او مردی از ائمه و متقی بود و بنی اقام سعید محمد بن  
 نجفی نیسایوری تحصیل کرده و قدس سال داشته از احفاد او ملک  
 سعید افکار الدین محمد بن ایضا طاب ثراه ملکی عاقل صاحب خرد  
 و در آن زمان بود بوالی علم المثل بود و در تحصیل خط و زبان مغولی

و

و ترکی سخی بدیع کرده بود و قول مغولی را قاطع باشد کتاب  
 کلید و دینکه از زبان مغولی و کتاب سندی از زبان ترکی نقل کرده  
 و الح و در هر دو ادعای و دی داده است و چون دولت و یاد شایسته  
 بنکوفان رسید او بر تبه و جاه تمام یافته و حاکم و فرمان و در  
 و عمارات عالی مباح و برادر دیگر بنی الدین بابا صاحب کرد و بان  
 بود و بعد از آن زمان است و املاک در دست و در ایشان  
 هیچ نمائند از آن قوم ملک سعید بابا حاکم و بان بود بعد از آن زمان  
 هیچ نمائند از آن قوم در آن زمان مابین هر دو از ایشان برقرار بود  
 است و او غلام مقتدی خلیفه بود و فرمان خلیفه حکومت و بر آمد  
 و مظفر الدین لقب یافت بشاهریان مردمان متول بوده اند  
 و از ایشان خواجسته عزالدین بشاری و خواجسته صاحب نعمت بود  
 حلوانیان اصلشان از شهر حلوان است و هم صاحب جاه و عمل  
 بیشتر اند خالیدیان اصلشان از نسل خالد و لید مخزومی است ایشان  
 دو شعبه اند اول شیخ نورالدین کیلی بنده مولانا و شیخ الاسلام  
 سعد الدین قلجوازه راجه هم الله از ایشان بود و در صفوف درجه  
 عالی داشته شعبه دوم از نجفان آمدند از ایشان صاحب سعید  
 خواجسته سعد الدین احمد خالیدی جها رساله ملک ایران و از  
 کرد و بعد از حیان منسوب شد بهرین مردمان عالی صاحب  
 بودند از ایشان مولانا سعید استاد علما و زمان نجم الدین علی بن عمر

ملا و الدین و حاکم از زبان  
 کرد و زبان و حاکم از زبان



الكتاب عن رسول الله ﷺ وازدعمت مستعينه رمضان استلشان  
انحرب اذ نزل اربع بن خديج الانصار ودرعهم خلفاء ما تقدم  
نص وبن آتدنه وساكن كشد ودرمان ايشان علمای الى  
مرمه بود نماكانيان استلشان انحراب بن خواجه است مشهور  
اند رسول الله صلى الله عليه وسلم بخط امير المؤمنين علي كرم الله وجهه  
قد نذ ابن سواد انت بن رسول الله النبي الرحيم هذا  
كتاب من محمد رسول الله الى ناس كان عهدا السواي طاف  
احسنه الكرامه الذي لا اله الا هو اما قد فاته قد انزل اليكم  
تسعون الوباء كرم وعمار كرم وعمار كرم وليس عليكم  
بشئ منكم من الله قد سوله وعلو اجرا نكر وبعثوا عن سبيل نكر  
وقد احار الله رسول الله صلى الله عليه وسلم مما اجاز به نكر  
دومة الله ودينه رسول الله وان الله قد غفر لكم ما كنتم تعملون  
من حين مؤمن فلا يظلم من حقكم وكم ما كنتم يعملون رسول  
الله وعليكم عاربه ثلثه دنيا عار وادعين نصير وانهال رسول الله ان كان  
يخلص اليهم من هذا عليكم بعد ذلك يحاربون يحوار الله و  
رسوله على انفسكم واولاكم واولادكم ولا تهميرون ولا  
تجرح عليكم واما واولاكم الاستعانة به عليه وهو الحق  
ومن اطلع لهم نصير فهو سيرة ومن اطلع له نصير فهو سيرة  
على المؤمنين والنساء والامهات والمساكين والفقراء ما في هذا الكتاب

[illegible]



لیستد بپیرا و خضار الدین عمر بنی امیه و قوا که امیر المومنین بود  
 بایست یافت و پیش از شاه مرتبه بکند که در جندال احاکم و کرم  
 ملک فارس گشت طاووس نام استلطان از بحر طاقین برگان  
 است و او را زاهیه بود در ایشان علمای عالی مرتبه بودند و چون شیخ محمد  
 و شیرین ابو جعفر عراقی عباسان گشتل ایشان این سخن  
 عباس بن عبد المطلب است که از کسان دیوان قزوین بودند و عقیل  
 در اول قزوینی صالح و مدبر و فاضل از ایشان اقامه سعید است و اولاده  
 بحمد الدین عبد العزیز صاحب الحاکم و راجع الله علیه در علم فقه  
 مذهب امام شافعی مطلق راجع الله عنه با فضیله و الامکان بود  
 و آن قوم بدو منسوب گشته و از او معجزه گشت و وفات او در این  
 محرم سنه خمس و ستمین و ستمانه و اکنون فرزندان او با هم قزوین است  
 قضویان چند شان فخر الدین فخر اوردند و در دیوان قضا و کالت  
 کردی بدین سبب ایشان را قضوی خوانند و قرا و لاس از کاند  
 که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند و تولى تمام داشتند اما  
 و اسباب خریدند قومی جوهر صوفیه طریقه دوست بودند اند کور  
 و نامت ایشان برین نوع از ایشان که باقی نیست که از دیوان قضا رفت  
 کجیان اصلشان بود و لطف جمالی است که بفرمان هر روز از شریف  
 محمد آمده و شهر گرج ریخت و آنجا ساکن شد ایشان  
 اصلشان از نسل النبی ز مالک است در میان ایشان علما و فقهائى عالی

از قزوین

مرتبه بوده اند اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع شد کسی است  
 قومی معروف بوده اند و در علوم مرتبه اعلی را ایشان مولا نای سعید  
 عز الدین ابو القضا تل تبریز رفت و آنجا ساکن شد در فقه خواند  
 سماع حمله نمود و ایشان را در قزوین نسل نیست ماکانان  
 اولشان مالک بود از نسل ماکان بزرگ که بپروا و مردی نند و نیز بود  
 بنوع او سعید الدین ابو سعید بن عبد الحقان بن محمد بن عبد العزیز بن  
 تحصیل کرد و منصب قضا رسید قضا قزوین را عاقبت در نسل او است  
 مستوفیان بعد بنی زیت اهل قزوین اند اصلشان از نسل حورین  
 بنی زباجی بود در اول قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه بنا  
 بهم موسوس فرمودند بعد از آن با سبب قضا منصوب شدند و منسوب  
 معروف مومنان مومنی صاحب مال و جاه بودند از ایشان  
 صاحب مومنی حواجه نایج الدین موسی در دیوان وزارت قضا  
 سعید حواجه شمس الدین صاحب دیوان بود ناظمی مطلق العنان بود  
 آخر عمر توبه کرد و در تبریز ساکن شد و بعد از کار خود بطاعت مؤرخ  
 کرد اند معا و ابیات قبیل عظیم القدر بوده اند از ایشان  
 عبد الملک بن محمد عالمی شیخ بود در زمان او که سبب انوشیروان  
 در دیوان سلطان طغرلک سلطه و راه انشا شریف صفی ابوالعلا  
 بوده آن کوچه را اکنون در قزوین نسل نیست مومنان  
 قبیل معروف بودند و مقبره محله دسجود نزدیک باغ میدان



در میان ایشان علی و اهل بیت بسیارند پس از این بوقت  
 آنکه در دنیا بود زکریا آقا در سنه اربع و ختم سوره مردوان  
 آنجا سفره شد نه هفتی از قضا آنجا بفرود آمدند از ایشان فاضله  
 القضا و عبد الله و غیره بودند پس از این که منقطع است  
 بولایه امیر بایز او لشکر امیر بکین بود از حشم طاعانانک خان  
 پادشاه قوم نامان بود در زمان او که کما فی آن لشکر فرود آمد  
 و آنجا ساکن شد پس از این بولایه امیر بکین بفرستاد بر سید  
 املاک و اسباب و اتباع بسیار در خراسان و عراق بر جمع شدند  
 و هر روز از بعضی در تصرف پس از این بفرستاد بر بوقاست  
 قابل قوی بسیارست چون معارف ایشان نوشتیم اخصار  
 کردیم **حانتمی** در ذکر کتاب انبیا و اولیا و ائمه  
 و پادشاهان و عوذا و امرا و غیره بر طریقه شیخ این صورت  
 عده معینه خواج و سید الخ و الی و طایفه سواد اخراج  
 کرده و این کتاب و فنی نوشت و ندانم که به دست او کمر این  
 وضع کرده باشد اما جوید چیز را ملحق نشد بود **حانک**  
 حتم معاصر هم بودند اسامی ایشان مختلف یاد کرده و بقیده  
 را جبر معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و عوذا و حکما و ائمه است  
 قطعا کرده و شرح لیب بعینه و امیر محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیت  
 او را معین علیه السلام کسانیکو و سلاله اجداد ایشان بوده

موجود در ذکر اینک و بعید القهم کشته اندیشه کردم که شیخ از  
 پیوند بهمن تمز دهه بیار از تکمیل آن اختراع پیوند کردم  
 این شیخ بر ذکر انبیا و اولیا و ائمه و حکما و پادشاهان و عوذا و  
 بعضی از صحابه و قیام اعراب نوشته شد و عمو که قریب القهم  
 است و اسباب اکثر یغیران و پادشاهان و مشاهیر ایران که  
 شطری از احوال ایشان در زیر کتاب انبیا از آن معلوم میگردد و  
 بنیاد آن بر پیوسته است از زمان آدم علیه السلام تا عهد رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم بدان رسول زاد در جدول وسطی بر خط شیخ  
 و اکثر انبیا را بر طرف یمن و پادشاهان را بر طرف یسار آورد  
 و اولو العزم زاد در مقدم بزرگ بر وسط شیخ نام بسیاری نوشت  
 و از ایشان آنچه بپایان رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده چون  
 اولو العزم بوده هم در وسط شیخ در جدول مشی جای باز داده نام  
 ثبت شد با سر ترتیب رفته انبیا و مرسل زاد در مقدم بر او نام بسیاری  
 نوشت و هر یک را در قرآن و حدیث صریحا نام برده در یک رده  
 آورده انبیا و غیر مرسل زاد در مقدم بر او اندر نام بسیاری نوشت و ذکر  
 بنی کرد و پادشاهان را در مقدم بر او طلا و نام بسیاری نوشت و اولین  
 قوم را بر طرف راست رسانید و هر یک پادشاه بود و از نسلش پادشاه  
 نامش در مقدمی بود یاد کرد اصل قیام را یاد در این از بد نوشت و یاد  
 اصل فیه که کرد بعد از رسول علیه الصلوة والسلام چون رسالت



حنقر است رعایت اطراف نم و بکار شرفت خلفاء راشدين  
 و از این عتري راد در صدد جمع نوشت و باد شاهان را بر موجب  
 مافیل ای کرد اهل بیت را نام بسرخ نوشت و عشره مبشر را نام  
 بسرخ نوشت باد شاهان زمان را آنچه سلطان شدند نام بر نوشت  
 رازا که بر هر چه در کماهی نوده در دانه او سیاه می فرود و هر  
 خاندان که از مدوری بر خاسته بر او است از آنکه و تحقیق است  
 بدان معلوم نگشته از آن منکره نوده حد دلش بدان رسانید و یاد  
 کرد هیچ را شتاب از کتب معتد علیه کرده شد و العلیه عید الله و حق  
 والله اعلم بالصواب

موقع الاثنا عشر علی بن العبد الضعیف المحتاج الى حیدر الله العظیم  
 زین العابدین بن محمد الکاتب السیوری عفا الله عنهما

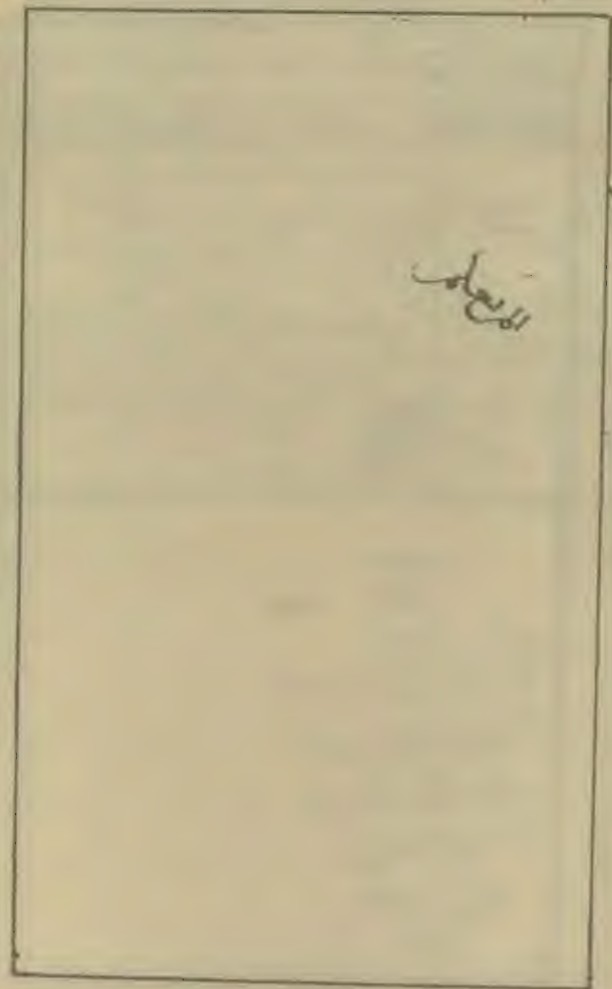
<p>           وقت الاستواء ثانی در شهر رمضان            المبارک سنه سبع و خمسم و ثمانمائه            و الحمد لله اولاً و آخراً طاهر و باطناً            و صلوات الله علی حیدر خلیفه            محمد و الله و محمد و جعفر            و الحمد لله رب            العالمین         </p>	<p>           ۱۳۱۳            ۸۵۷            ۴۵۶            چهار صد و پنجاه و شش            خطاب شده بخیر و در ابد            در بهشت و در اوله عهدی سرور            ۱۲ شهر جمادی            ۱۲ قدر و روز شنبه            طهران         </p>
---	--

این کتاب در شهر  
 طهران در روز  
 ۱۲ شهر جمادی  
 ۱۲ قدر و روز  
 شنبه در شهر  
 طهران



۱۲۴۴  
 ۱۵۲  
 ۴۳۷

۱۵۲



القدس

القدس  
 ۱۵۲

القدس  
 ۱۵۲

القدس  
 ۱۵۲





	Page
(V) The Umayyad "Kings" . . . . .	255
(VI) The "Abbásid Caliphs. . . . .	290
FOURTH CHAPTER, on the Muhammadan Dynasties	
of Persia . . . . .	372
(I) Šaffāriyān . . . . .	373
(II) Sāmāniyān. . . . .	379
(III) Ghaznawiyān. . . . .	393
(IV) Ghūriyān . . . . .	406
(V) Daylamiyān, or Āl-i-Buwayh . . . . .	413
(VI) Saljūqiyan. . . . .	433
(a) of Persian "Irāq. . . . .	434
(b) of Kirmān. . . . .	479
(c) of Asia Minor . . . . .	480
(VII) Khwārazmshāhiyān. . . . .	486
(VIII) Atābakān . . . . .	503
(a) of Syria and Diyār Bakr . . . . .	503
(b) of Fārs. . . . .	505
(IX) Isma'īlīs . . . . .	509
(a) of Egypt and N. Africa (the Fātimid Caliphs). . . . .	509
(b) of Persia (the Assassins). . . . .	517
(X) Qarā-Khitā'iyān of Kirmān. . . . .	527
(XI) Atābakān of Luristān. . . . .	535
(a) of Lur-i-Buzurg. . . . .	537
(b) of Lur-i-Kúchak . . . . .	547
(XII) The Mongols (Ilkhāns) of Persia. . . . .	557
INTERCALATED CHAPTER on the Āl-i-Muza'ffar . . . . .	613
FIFTH CHAPTER, containing biographies of learned men	755
(I) Imāms and Mujtahids . . . . .	755
(II) "Readers" of the Qur'ān . . . . .	759
(III) Traditionists . . . . .	760
(IV) Shaykhs, Saints and Holy Men . . . . .	760
(V) Doctors and Divines . . . . .	797
(VI) Poets of (a) Arabia . . . . .	812
(b) Persia . . . . .	813

	Page
SIXTH CHAPTER, on the city of Qazwīn, the Author's	
birthplace. . . . .	829
(I) Its name and the Etymology thereof. . . . .	830
(II) Its principal buildings . . . . .	830
(III) Its subjugation and conversion by the Arabs . . . . .	832
(IV) Its aqueducts, rivers, mosques, tombs and suburbs . . . . .	832
(V) Notable men of different classes who have resided	
in it or visited it . . . . .	835
(VI) Governors of Qazwīn* . . . . .	838
(VII) Tribes and families of Qazwīn. . . . .	842

(N.B. The only considerable portion of the *Ta'rikh-i-Guzida* which has hitherto been published is the Fourth Chapter, dealing with the Muhammadan Dynasties of Persia, which was edited, with a French translation of the Persian text, and Notes, Tables, etc., by M. JULES GANTIN at Paris in 1903. The Twelfth and last section of this chapter, dealing with the Mongols of Persia, is omitted. — A French translation of the Sixth and last Chapter, treating of the city of Qazwīn, was published by the late M. Barbier de Meynard in the *Journal Asiatique* for 1857 (Série V, tome 10), while I published in the *J. R. A. S.* for October 1900 and January 1901 a translation of the second half of the sixth section of the Fifth Chapter, dealing with the Poets of Persia).

\* The subdivisions of this Sixth Chapter do not quite agree either with those set forth on p. 15 of the text in the Table of Contents, or with those given in my article already cited. Moreover, by an error of the copyist, sections V and VI are both described as "sixth" in the text.



a prominent deputy in the *Majlis*, or Persian Parliament. It is well and on the whole carefully written, and offers a fairly correct text, though certain passages occurring in other MSS. — notably some of the poems in dialect occurring in Chapter V, § 6 — are omitted. On the other hand a long notice on the Muzaffari Dynasty, occupying pp. 613—755 of this text, and carried down to Rajab, A.H. 795 (= May—June, A.D. 1393), when the family was exterminated, has been intercalated by the transcriber at the end of Chapter IV.

Owing to the considerable bulk of the text (853 pp.) I am unwilling to add to the length of this brief Preface. In the second volume, which will contain full Indices and a fairly detailed Abstract of the contents, I hope to discuss more fully the various questions connected with the *Ta'rikh-i-Guzida* and its author. It therefore only remains for me to express my thanks to Mr. DAVID MACBETH ("the Artists Illustrators, Limited") for the care which he has taken in preparing this *fac-simile*.

June 25, 1910.

EDWARD G. BROWNE.

## TABLE OF CONTENTS OF THE MANUSCRIPT HERE REPRODUCED IN FAC-SIMILE.

DOXOLOGY . . . . .	1
Author's account of himself and his work . . . . .	3
Principal sources used by him in compiling this history . . . . .	8
Date of completion . . . . .	8
On the different eras used in reckoning dates. . . . .	9
Plan of the book and table of contents . . . . .	10—16
INTRODUCTION, on the Creation and Disposition of the Universe. . . . .	16
FIRST CHAPTER, on Pre-Muhammadan Prophets and Philosophers, in two sections, <i>viz.</i> . . . .	15
(I) Prophets. . . . .	20
(II) Philosophers . . . . .	68
SECOND CHAPTER, on the Pre-Muhammadan Kings of Persia . . . . .	81
(I) Pishdādiyān . . . . .	81
(II) Kayāniyān. . . . .	91
(III) Mulūku't-Tawā'if (Parthians) . . . . .	101
(IV) Sāsāniyān . . . . .	103
THIRD CHAPTER, on the Prophet Muḥammad and his successors . . . . .	124
Prefatory, on his genealogy . . . . .	125
(I) Short biography. . . . .	128
(II) Orthodox Caliphs . . . . .	165
(III) The Imāms . . . . .	203
(IV) Account of some of the chief Companions . . . . .	208



*Part I. Ancient Kings of Persia, in four sections, viz.*

- |                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| (1) Pishdādiyān.      | (1) Pishdādiyān.      |
| (2) Kayāniyān.        | (2) Kayāniyān.        |
| (3) Mulūku't-Tawā'if. | (3) Mulūku't-Tawā'if. |
| (4) Sāsāniyān.        | (4) Sāsāniyān.        |

*Part II. History of the Prophet Muḥammad and his successors in four sections, viz.*

- |                           |   |
|---------------------------|---|
| (1) Life of the Prophet.  | (1) The Prophet's pedigree, life, kinsmen, wives and descendants. |
| (2) The Orthodox Caliphs. | (2) The Orthodox Caliphs.   |
|                           | (3) The Twelve Imāms.   |
|                           | (4) Some notable companions of the Prophet.                       |
| (3) The Umayyad Caliphs.  | (5) The Umayyad "Kings".  |
| (4) The 'Abbāsīd Caliphs. | (6) The 'Abbāsīd Caliphs.   |

*Chapter IV. The Muham-madan Dynasties, in twelve sections, viz.*

- |                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
|                                | (1) The Šaffāris.              |
|                                | (2) The Sāmānis.               |
| History of the Ghaznawis.      | (3) The Ghaznawis.             |
|                                | (4) The Ghūris.                |
|                                | (5) The Buwayhis or Day-lamis. |
| History of the Saljūqs.        | (6) The Saljūqs.               |
|                                | (a) of Persian 'Irāq.          |
|                                | (b) of Kirmān.                 |
|                                | (c) of Asia Minor.             |
| History of the Khwārazmshāhis. | (7) The Khwārazmshāhis.        |
|                                | (8) The Atābaks.               |

- |                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
|                                   | (a) of Diyār Bakr and Syria.      |
| History of the Salgharids of Fārs | (b) of Fārs (the Salgharids)      |
| History of the Isma'īlis —        | (9) The Isma'īlis.                |
| (a) of Egypt and N. Africa.       | (a) of Egypt and N. Africa.       |
| (b) of Persia (the Assassins).    | (b) of Persia (the Assassins).    |
|                                   | (10) The Qarī-Khitā'is of Kirmān. |
|                                   | (11) The Atābaks —                |
|                                   | (a) of Lur-i-Buzurg.              |
|                                   | (b) of Lur-i-Kūchak.              |
|                                   | (12) The Mongols.                 |

Here the correspondence ends, for the five remaining sections of the second volume of the *Tāmf'ut-Tawārikk* deal with the history of the Turks, Chinese, Israelites, Franks and Indians respectively, while the two remaining chapters of the *Ta'rikk-i-Guzida* (the fifth and sixth) deal with the biographies of eminent men and the antiquities and history of Qazwīn, the author's native place.

Manuscripts of the *Ta'rikk-i-Guzida* are fairly common, and are to be found in most Oriental libraries of any considerable extent, and I have enumerated some fourteen of the oldest existing in European collections at pp. 5—6 of my above-mentioned article in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901. The manuscript now reproduced in *fac-simile* is not included amongst these. It was transcribed in A.H. 857 (= A.D. 1453), was formerly in the possession of the late Prince Farhād Mirzā (uncle of Nāṣiru'd-Dīn Shāh), in whose hand-writing it contains several marginal notes, and was brought from Persia to England in the summer of 1907 by my friend and former colleague Hājji Mirzā 'Abdu'l-Ḥusayn Khān of Kāshān, entitled *Wafidu'l-Mulk*, and now



tinuation of the first, and both deal primarily with the history of the Mongols and only secondarily with the history of contemporary dynasties, while the second (the *Jāmi' u't-Tawārikh*) comprises, besides the special history of the Mongols, a general history of the world, so far as it was known to the author, and in particular of the Caliphate and the successive Muhammadan dynasties. All three works were carefully used by d'Ohsson in the compilation of his admirable *Histoire des Mongols*, but hitherto only the *Ta'rikh-i-Waṣṣāf* (in the lithographed edition published at Bombay in A.H. 1269 = A.D. 1852—3) has been generally accessible in its entirety. The publication of the two others has now been begun by the Gibb Trust, which, should it achieve their completion, will have rendered a most signal service to historical science.

The *Ta'rikh-i-Guzida*, or "Select History", of which the text constitutes this volume, though completed only two years after the *Ta'rikh-i-Waṣṣāf*, namely in A.H. 730 (= A.D. 1330), is of inferior value to the three histories mentioned above, and, like the *Rawḍatu 'Ulī'l-Albāb fi Tawārikh-i-Akābir wa'l-Ansāb* of Fakhr-i-Banākī, <sup>1)</sup> composed in A.H. 717 (= A.D. 1317), was in the main modelled on the work of Rashīdu'd-Dīn Faḍlu'llāh, to whom both Ḥamdu'llāh and Fakhr owed their inspiration, and of whom the former speaks as his "beatified and martyred master", (مخدوم سعيد شهيد). It is, however, a useful compendium of Persian and Muhammadan history, and contains a good deal of interesting matter, collected by the author from some two dozen earlier works in Arabic and Persian, which he enumerates in his preface (p. 8 of this text), and of which a list is given in an article on the *Ta'rikh-i-guzida* which I published in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901 (p. 3 of the separate reprint).

<sup>1)</sup> See Rieu's *Persian Catalogue*, pp. 79—80.

Almost all that is known of the author, Ḥamdu'llāh Mustawfī of Qazwīn, is contained in the notice of the present work given by Rieu on pp. 80—81 of his *Persian Catalogue*. Ḥamdu'llāh wrote two other important books, the *Nuṣṣatu'l-Qulūb* and the *Zafar-nāma*, the first a treatise on geography, of which an indifferent lithographed edition was published at Bombay in A.H. 1311 (A.D. 1893—4); the second a vast rhymed chronicle of Persian history, which may be briefly described as a continuation of Firdawsi's *Shāhnāma* down to the author's own time, and which, so far as is known, is represented only by the fine manuscript (OR. 2833) of the British Museum <sup>1)</sup>.

Of these three works the *Zafar-nāma* was begun first, and occupied the author, who was forty years old when he began it, fifteen years. But when he had completed about two-thirds of it (50,000 out of 75,000 couplets), he put it aside for a while in order to produce the *Ta'rikh-i-Guzida*, which, as already stated, was concluded in A.H. 730 (= A.D. 1330), while the *Zafar-nāma* was not completed until five years later, in A.H. 735 (= A.D. 1334—5) and the *Nuṣṣatu'l-Qulūb* not until ten years later, in A.H. 740 (= A.D. 1339—1340).

The extent to which the arrangement of the *Ta'rikh-i-Guzida* corresponds with that of the second volume of the *Jāmi' u't-Tawārikh* (the volume dealing with general history) is briefly displayed in the following table.

<i>Jāmi' u't-Tawārikh</i> , vol. II.	<i>Ta'rikh-i-Guzida</i> .
<i>Preface</i> . Adam and his progeny.	<i>Preface</i> . On the creation and Disposition of the Universe.
	<i>Chapter I</i> . Prophets and philosophers of the pre-Muhammadan period.

<sup>1)</sup> For description, see Rieu's *Persian Supplement*, pp. 172—4, No. 263.



"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904].

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. OGILVY GREGORY (formerly GIBB), appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,

14, Suffolk Street, Pall Mall,  
LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

PREFACE.

The Mongol Invasion of the thirteenth century of our era was, as has been often observed, the greatest calamity which ever befell the nations of Islām and their culture, civilization and sciences. Prosperous cities were reduced to heaps of smouldering ruins; mosques, libraries and colleges were destroyed; whole districts were devastated, and whole populations were blotted out. Any student of Arabic or Persian literature will admit that there is a difference in kind between the books composed before and after the fall of Baghdād and the destruction of the 'Abbāsīd Caliphate.

Exception must, however, be made in favour of one department of Persian literature, namely history. It would be difficult to point to any period which produced such valuable and original historical works in the Persian language as the *Ta'rikh-i-Jahān-gushāy* ("History of the World-Conqueror", i.e. Chingiz Khān) of 'Alā'ud-Dīn 'Aṭā Malik-i-Juwaynī (completed A.H. 658 = A.D. 1260)<sup>1</sup>, the *Jāmi'ul-Tawārikh* ("Compendium of Histories") of Rashīdu'd-Dīn Faḡlu'llāh (completed in A.H. 710 = A.D. 1310—11)<sup>2</sup>, and the *Ta'ziyatul-Amṣār wa Ta'ziyatul-'Āṣār* (better known as the *Ta'rikh-i-Waṣṣāf*, or "the Panegyrist's History") of 'Abdu'llāh b. Faḡlu'llāh-i-Shīrāzī (completed about A.H. 728 = A.D. 1328)<sup>3</sup>. Of these three works the last is essentially a con-

1) See Rieu's *Persian Catalogue*, pp. 160—1.

3) *Ibid.*, p. 162.

2) *Ibid.*, p. 74.



14. *The Ta'rikh-i-Guzida of Hamdu'llah Mustawfi of Qazwin, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc. by Edward G. Browne. Vol. I. Text. 1910. Price 15s.*

IN PREPARATION.

*Part of the History of the Mongols, from the Jāmi'u't-Tawārikh of Rashidu'd-Dīn Fadlu'llah, beginning with the account of Ogotāy, edited by E. Blochet, comprising:—*

*Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz-Khan depuis Along-Gou, et de Tchinkkiz-Khan.*

*Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédei à Témour-Kāan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)*

*Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaitou, et de Abou-Saïd.*

*An abridged translation of the Ihyā'u'l-Mulūk, a Persian History of Sistan by Shāh Husayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*

*The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulūb of Hamdu'llah Mustawfi of Qazwin, with a translation, by G. Le Strange.*

*The Futūhu Misr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Abū'l-Qāsim 'Abdu'r-Rahmān b. 'Abdu'llah b. 'Abdu'l-Hakam al-Qurashī al-Misrī (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.*

*The Qābūs-nāma edited in the original Persian by E. Edwards.*

*Ta'rikhu Misr the History of Egypt, by Abū 'Umar Muḥammad b. Yūsuf al-Kinī (d. A.H. 350) edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)*

*The Ta'rikh-i-Jahān-gushā of 'Alī'u'd-Dīn 'Atā Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mirzā Muḥammad of Qazwin. (In the Press.)*

*The Ansāb of as-Sam'ānī, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Loewe. (In the Press.)*

*The poems of four early Arabic poets. In 2 parts:—(1) The Dīwāns of 'Amir b. al-Tufayl and 'Abid b. al-Abraz, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The Dīwāns of al-Tufayl b. 'Awf and Turimmāh b. Ḥakīm, edited by F. Krenkow.*

*The Kitābu'r-Raddi 'ala ahli 'l-bida'i wal-ahwā'i of Muḥḥāl b. al-Mufaḍḍal an-Nasafi, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pocock 271, with introductory Essay on the sects of Islām, by G. W. Thatcher M.A.*

*The Earliest History of the Bābīs, composed before 1852 by Ḥājji Mirzā Jān of Kāshān, edited from the unique Paris MS. by Edward G. Browne. (Nearly ready.)*

*An abridged translation of the Kashf'u'l-Mahjūb of 'Alī b. 'Uthmān al-Jullābī al-Hujwiri, the oldest Persian Manual of Šūfiism, by R. A. Nicholson.*

*A monograph on the Southern Dialects of Kurdish, by E. B. Sene.*

*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. Y. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ آتَاؤُنَا نَدْلُ عَلَيْنَا . فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى آتَايِ

*"The worker pays his debt to Death;  
His work lives on, nay, quickeneth."*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Ḥaqq Ḥamid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.*

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن نعلیب  
کندی عمرنه وفا گورمدی اول ذاتی ادیب  
عج ایکن اولش ابدی اوچ کاله واصل  
نه اولوردی باشامش اولسه ایدی مستر گیب



"E. F. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print).*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiýár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazraj's History of the Rasúli Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations, 1908. Price 5s. (Vol. IV, containing the Text, in the Press.)*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurji Zaydán's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yāqūt's Dictionary of Learned Men, entitled Irshādu'l-arif ilā ma'rifati'l-adib, or Mu'jamu'l-Udabā: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, '09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. (Further volumes in preparation.)*
7. *The Tajāribu'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Ayā Sofiā, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubān-nāma of Sa'du'd-Din-i-Wurāwini, edited by Mirzā Muḥammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Hourouffis publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Hourouffis par "Feylesouf Rissā", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'jam fi Ma'āyiri Ash'āri'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mirzā Muḥammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahār Maqāla of Nidhāmi-i-'Arāfī-i-Samarqandi, edited, with notes in Persian, by Mirzā Muḥammad of Qazwīn. 1910. Price 8s.*
12. *Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ad-Din par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The Diwān of Ḥussān b. Thābit, (d. a.n. 54), edited by Hartwig Hirschfeld Ph. D., 1910. Price 5s.*

FAC-SIMILE OF TEXT PREPARED

BY DAVID MACBETH IN LONDON:

ENGLISH AND PERSIAN PREFACES PRINTED AT LEYDEN.



# THE TA'RĪKH-I-GUZĪDA

OR

"SELECT HISTORY"

OF

HAMDU'LLĀH MUSTAWFĪ  
-I-QAZWĪNĪ

COMPILED IN A.H. 730 (A.D. 1330), AND NOW  
REPRODUCED IN FAC-SIMILE FROM A MANUSCRIPT  
DATED A.H. 857 (A.D. 1453) WITH AN INTRODUCTION

BY

EDWARD G. BROWNE.

VOL. I, CONTAINING THE TEXT.



LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.  
LONDON: LUZAC & CO., 45, GREAT RUSSELL STREET.  
1910.



(Translation of the first part of the  
in the country)

A. Arabic.

"I have not seen what you  
what you have seen!  
I have seen what you have seen!  
what you have seen!"

2. Turkish.

"The first and the last of the world  
and to take you to the end of the world  
wrought!  
The first and the last of the world  
that first of the world, that first of  
that!"

3. Russian.

"I have not seen what you  
what you have seen!  
I have seen what you have seen!  
what you have seen!"

# THE TARIKH-GUZIDA

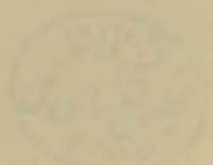
SELECT MEMOIRS

TRANSLATED BY

"E. F. W. GIBB MEMORIAL"

SERIES.

VOL. XIV.





(Translations of the three Inscriptions  
on the Cover.)

*1. Arabic.*

"These are our works which prove  
what we have done;  
Look, therefore, at our works  
when we are gone."

*2. Turkish.*

"His genius cast its shadow o'er the world,  
And in brief time he much achieved and  
wrought:  
The Age's Sun was he, and ageing suns  
Cast lengthy shadows, though their time be  
short."

(*Kemâl Pâshâ-zâde.*)

*3. Persian.*

"When we are dead, seek for our  
resting-place  
Not in the earth, but in the  
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dîn Rûmî.*)



(Translation of the Sanskrit  
of the Gita)

1. Arjuna

"When we are in the midst of war  
and we are in the midst of war  
and we are in the midst of war  
and we are in the midst of war"

2. Bhishma

"The great war is now before us  
and we are in the midst of war  
and we are in the midst of war  
and we are in the midst of war"

(Sanskrit text)

3. Bhishma

"When we are in the midst of war  
and we are in the midst of war  
and we are in the midst of war  
and we are in the midst of war"

(Sanskrit text)



E. J. W. GIBB  
MEMORIAL  
VOLUME. XIV, I.

TA'RÍKH-I-GUZÍDA  
BY  
ĤAMDU'LLÁĤ MÚSTAWFÍ  
-I-QAZWÍNÍ

VOL. I (TEXT)  
WITH INTRODUCTION BY  
E. G. BROWNE